دانشگاه فردوسی مشهد

انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، شمارهٔ ۳۷۹

نقد و نظری بر شعرِ گذشتهٔ فارسی

از دیدگاه اخلاق اسلامی

جلد دوم

با تجدید نظر بر چاپهای پیشین

تاریکیها و روشناییها

شاملِ : نقد و بررسی اخلاقیِ
مضامینِ بدآموز و آموزندهٔ موجود در شعرِ گذشتهٔ فارسی

نوشتهٔ : دکتر حسین رزمجو
استاد دانشگاه فردوسی مشهد

پاییز ۱۳۸۲ش / ۱۹۹۳م

رزمجو، حسین، ۱۳۱۱ -
نقد و نظری بر شعر گذشته فارسی از دیدگاه اخلاق اسلامی / نوشته حسین رزمجو. ـ مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۸۲.
۲ ج. ـ (انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد؛ ۳۶۵، ۳۷۹)
ISBN ۷۰۰۰ ریال: (ج. ۱) ISBN: 964-386-000-0
۲۰۰۰۰ ریال: (ج. ۲) ISBN: 964-386-014-0
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
ص.ع. به انگلیسی:
Hossein Razmdjou
Acritical glance on classical persian poetry
from the view point of islamic ethics.
کتابنامه.
مندرجات: ج. ۱. . -- ج. ۲. روشناییها و تاریکیها: شامل نقد و بررسی اخلاقی مضامین بدآموز و آموزنده موجود در شعر گذشته فارسی.
۱. شعر فارسی -- تاریخ و نقد. ۲. شعر آموزنده فارسی -- تاریخ و نقد. ۳. اخلاق در ادبیات. الف. دانشگاه فردوسی مشهد. ب. عنوان.
PIR ۳۵۴۸ / ۷ ن ۴ ر — ۸ فا ۱/۰۰۹
کتابخانه ملی ایران — ۸۲-۱۱۶۶۹ م

انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، شمارهٔ ۳۷۹

نقد و نظری بر شعرِ گذشته فارسی از دیدگاه اخلاق اسلامی

نوشتهٔ:

دکتر حسین رزمجو

ویراستار علمی: مؤلف کتاب

جلد دوم

وزیری، ۴۶۰ صفحه، ۱۰۰۰ نسخه، چاپ اوّل، پاییز ۱۳۸۲
امور فنّی و چاپ : مؤسسهٔ چاپ و انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد
بها : ۲۰۰۰۰ ریال

شابک ۰-۱۴-۳۸۶-۹۶۴ ISBN: 964-386-014-0

فهرست مطالب

مقدّمه ۱۶-۱۵

دفتر اوّل ـ تاریکیها

۱ - فهرست مندرجات دفتر اوّل

تاریکی و روشنایی چیست؟ ۱۹
هدفِ اصلی رسالت پیامبران: رهایی ابناء بشر از تاریکیها و هدایت به سوی روشناییهاست ۲۰-۱۹
مصادیقی از ظلمات نفسانی: نادانی، خودخواهی، هواپرستی، ظلم و ۲۰
خداوند، رهبر پویندگان راه نور و هدایت است. و ولایت طریق تاریکی و ظلمات با شیطان است ۲۱-۲۰
انسانِ صاحب اراده و اختیار، آزاد و مخیر در انتخاب راه تاریکی یا روشنایی است ۲۱

نخستین تاریکیِ موجود در شعر گذشتهٔ فارسی ـ مدحِ صاحبان زر و زور و تزویر

کبر و عُجب: زیانمندترین ظلمت نفسانی ۲۳
خوشامدگویی: تشدیدکنندهٔ بیماری غرور در آدمی است ۲۴
سیمای مستکبرانِ مغرور در آیینهٔ قرآن ۲۴
سخن پیامبر (ص) در بارهٔ ستایشگران چاپلوس ۲۵-۲۴
اثرات زیانبار تملق در جوامع پای‌بندِ اخلاق ۲۵
برابری گناه تملق با قتلِ نفس از دیدگاه اسلام ۲۵
مدحتگران چاپلوس از نظر امام علی (ع) ۲۶-۲۵

مفاسد مترتب بر مجالست با سلاطین جور و صاحبان قدرت ۲۶
نخستین تاریکی وحشتناک در شعر کهن فارسی ۲۶
شاعران ستایشگر آزمند با سُلطه و خُلقیاتشان ۲۷-۲۸
مدح و مدّاحی در قلمرو شعر کهن فارسی ۲۸
مدح در آثار طلایه‌داران شعر گذشته ۲۸-۲۹
شعرِ مدحی در عصرِ غزنویان ـ شعرای مقرب و مطرود ۲۹-۳۱
تأثیر محیط در سازندگی شخصیّت شاعر ـ شواهد ۳۰-۳۱
سیر صعودی شعر مدحی در ادب فارسی و اغراقگوییهای چاپلوسانهٔ مهوع در این گونه اشعار ۳۲
مسابقهٔ شاعران با سُلطه ستایشگر در تطهیرِ ظالمان ۳۲
شعر به عنوان ابزار تبلیغ در دربارهای غزنوی، سلجوقی و... .... ۳۳
وضع شاعران بر سلطه در روز بازار تملق ـ فردوسی و ناصرخسرو قبادیانی چهره‌هایی مستثنی ۳۳
تجمل دربار غزنه و منصب ملک‌الشعرایی ـ شنیدم که از نقره زد دیگدان ۳۳
چهره‌هایی از شاعران متکدی با سلطه و رقابت آنان در قفس دربارهای سفله‌پرور ممدوحان فاقد ذوق و درک .
بث و شکوای شاعرانی ستایشگر از انحطاط شعر و شاعری ۳۶-۳۷
رونق مدیحه‌سرایی در دورهٔ سلاجقه ۳۷
شعر مدحی در سراشیب ابتذال ۳۷-۳۸
توصیه‌های مؤلف قابوسنامه به شاعران مدّاح ۳۸
سیمای برخی از ممدوحان ظلّ الهی در آیینهٔ تاریخ ـ مشتهایی از خروار ـ رذائل اخلاقی محمود و مسعود غزنوی ـ
مداهنه‌های عنصری ....
چهرهٔ آلودهٔ سلطان سنجر و سایر سلاطین سلجوقی و شاعران ستایشگرشان، بویژه امیر مُعزی ۳۹-۴۵
اغراقگوییهای ظهیر فاریابی در بارهٔ شخصیت فرومایهٔ قزل ارسلان ۴۵-۴۶
سیمای جلال الدین خوارزمشاه، از اُمرای خوارزمشاهی ۴۶-۴۸
شاهان ستایش شده از دوران مغول تا سلسله پهلوی یا لاشه‌های فربه دمیده در کعب در اصطبل
ثناخوانی ۴۸
وضع شعر مدحی در روزگار صفویه ۴۸
انحطاط شعر مدحی در دورهٔ قاجاریه ـ قاآنی گوینده‌ای ابن‌الوقت و فاسد ۴۸-۵۱
واکنشهای هشداردهندهٔ بعضی از شاعران در باره پرهیز از سرودن شعر مدحی ۵۱
تکملهٔ بحث مدح صاحبان زر و زور و تزویر: سعدی شاعری ستایشگر امّا درد آگاه ـ حافظ نیز در
زمرهٔ شاعران مدّاح ۵۲-۵۵
وضع شعر مدحی در دورهٔ پهلوی ـ سیمای کریه این خاندان از زبان امام خمینی (رض) ـ ۵۶-۵۷

ملک‌الشعراء بهار شاعری با دو چهرهٔ متضاد ـ دیگر ثناخوانان رژیم ستمشاهی پهلوی ۶۱-۵۷
انقلاب اسلامی پایان‌بخش حیات نکبت‌بار شعر مدحی درباری ـ نمونه‌ای دیگر از چاپلوسیهای مدّاحان دربار پهلوی ۶۱

تاریکی دوم ـ ستایش از می و مستی و ترغیب به میگساری:

مشروبات الکلی و میگساری: محکوم دین و دانش و اخلاق است.............................. ۶۳
گناه می و مستی از دیدگاه اسلام ـ میگساری در ردیف بت‌پرستی، سخن پیامبر (ص)................ ۶۴
قرآن و نهی شُرب خمر ـ دلایل تحریم مسکرات از لحاظ اسلام.......................... ۶۵-۶۴
گفتارهایی از نبی اکرم (ص) و ائمه هدی (ع) در بارهٔ میگساران، روایاتی مربوط به زیانهای نوشیدن شراب.. ۶۶-۶۵
شراب یا اُم الفواحش و ام الخبائث.. ۶۶
آفات میگساری از لحاظ فرد و اجتماع ـ داستانهای شیخ صنعان و ابلیس و جوان ۶۷-۶۶
حدود کیفر میگسار در قوانین اسلامی....................................... ۶۷
ستایش شراب انگوری در شعر گذشتهٔ فارسی ـ خمریه‌ها و ساقی‌نامه‌ها.................... ۶۸-۶۷
هذیانهای خلاف شرع و اخلاق، در ستایش شراب انگوری در برخی از آثار ناموران شعر فارسی ۷۰-۶۸
وصف مجالس میگساری برگزار شده در بعضی از دربارها ـ شاهدی از تاریخ بیهقی، و از آثار فرخی سیستانی.. ۷۱
عوامل پیدایش خمریه‌ها در شعر گذشتهٔ فارسی ۷۲-۷۱
شراب، وسیلهٔ عیاشی گروهی از شاعران بی‌بند و بار و ممدوحانشان..................... ۷۳-۷۲
عنصری شاعری دائم‌الخمر.. ۷۳
الکُلیک و استحثاث قریحه ـ سخنی از ملک‌الشعراء بهار ـ عقیدهٔ تحریک قریحه شعری به وسیلهٔ نوشیدن شراب ۷۳
أمرء القیس شاعری شراب‌خواره و معتاد. انوری و قاآنی میخوارگانی فاسد چونان عنصری و فرخی‌سیستانی و... .... ۷۴-۷۳
اعترافاتی از شاعران میگسار در بارهٔ انحطاط عمل خویش............................. ۷۵
صورِ خیال زیبای موجود در خمریات فارسی، عالمی مؤثر در ترویج فساد ۷۶-۷۵
شراب انگوری و می عرفانی ـ مستی ظاهری و سُکر معنوی ۷۶
اشتراک لفظ دائم رهزن است، اصطلاحات می و میخانه و مستی در آثار شعر عرفانی............. ۷۷-۷۶
کاربر این واژگان و اصطلاحات در اشعار گروهی از شاعران فقیه زاهد ـ نمونه‌ها ۸۰-۷۷

معنای کنایی و رمزی می و مستی در اشعارِ عرفانی ۸۰
از ترجیع‌بندِ هاتف اصفهانی ـ سخنی از امام محمد غزالی ۸۰
دلیل راز و رمزگویی شاعران عارف ـ از تماشاگه راز شهید مطهری و گلشن رازِ شبستری ۸۱-۸۰
اصطلاحاتی است مر ابدال را (مولوی) نکته‌هایی در توجیه شراب روحانی ۸۴-۸۱
فرقِ میان شراب انگوری و بادهٔ روحانی ۸۴
شواهدی از سروده‌های مولوی، نظامی گنجوی و عنصری ـ محمد مغربی و شیخ محمود شبستری ۸۵-۸۴

تاریکی سوم ـ عشقهایی کز پی رنگی بود:

عشق چیست؟ عشق و عشقورزی از لحاظِ دانشِ روانشناسی و... .... ۸۸-۸۷
اهمیتِ عشق در قلمروِ هنر شاعری ۸۸
عشق در دو چهرهٔ متمایزِ مجازی و حقیقی ۸۸
داستانِ عشق زرگر و کنیزک از مثنوی جلال الدین مولوی ۸۹-۸۸
تناسب و ارتباطِ ارزش عشق با ارزشِ معشوق ۸۹
عشقِ صوری یا نوعی بیماری دل، سخنی از امامِ صادق (ع) در این باره ۸۹
عشقِ مجازی از دیدگاهِ مولوی، امام محمد غزالی و سعدی ۹۰
مشخص نبودن جنسِ معشوق در غزلیّاتِ عاشقانهٔ زبان فارسی ۹۰
نوعِ معشوقِ شاعران دوره‌های غزنوی و سلجوقی و دیگر ادوار ۹۱-۹۰
ویژگیهای اخلاقی معشوقِ بازاری گویندگان فارسی و تفاوت آن با محبوب مطرح شده در شعرِ عرب جاهلی ۹۱
غلامبارگی در شعرِ کهن فارسی ـ شواهدی از آثارِ فرخی سیستانی ۹۲-۹۱
قصیدهٔ لامیهٔ غضائری و وصفِ ایاز ۹۲
مغازلاتی از گویندگانِ عصر غزنویان و سلجوقیان ۹۴-۹۲
حُسنِ صورت توأم با کراهتِ سیرت در توصیفِ شاعران این ادوار، از معشوق ۹۴
وصفِ عشقهای مجازی زاییدهٔ هوسرانی و شهوت‌پرستی شاعر ۹۴
عاشقانه‌های فارسی و سقوطِ شخصیت عاشق در آنها تا مرتبهٔ حیواناتی چون گربه و سگ ـ اشعار سگیه ـ ۹۵-۹۴
دروغهایی راست مانند در بارهٔ عشق ۹۵
تغزل و غزل قالبهایی مناسب برای تجلّی عشقهای صوری ۹۵

سخنی از ملک‌الشعراء بهار: شاعران مجازند که اشعار عاشقانه مجازی را فقط برای خود بگویند........... ۹۵
وقاحتِ شاعرانی چون سوزنی، قاآنی و ایرج میرزا در کاربرد کلمات رکیکِ مستهجن در بیانِ اعمالِ جنسی و توصیفِ شهوترانیها در شعر ـ کیفر اعمال زنا و لواط در اسلام ۹۶-۹۵
عشقِ حقیقی و جلوه‌های آن در آثارِ عرفانی........................ ۹۸-۹۶
حریمِ عشق را درگه بسی بالاتر از عمل است........................ ۹۹
عشقِ آن زنده گزین کاو باقی است ـ نکته‌هایی از خواجه عبدالله انصاری و حافظ در بارهٔ عشق حقیقی........................ ۱۰۰-۹۹
قیاسِ عشق حقیقی با مجازی ـ تمثیلهایی از: عراقی، مولوی، سنایی، عطار، حافظ ـ و... .... ۱۲۰-۱۰۰
توجیه اصطلاحاتِ عاشق و معشوق در اشعارِ عرفانی........................ ۱۰۳
از شرحِ گلشن راز........................ ۱۰۳

تاریکی چهارم ـ تحقیر خرد و خردمندی:

خرد محبوبترین آفریدهٔ خداوند است........................ ۱۰۵
خرد از حجتهای دوگانهٔ انسان........................ ۱۰۵
خرد ـ به تعبیر سعدی ـ سلطانِ وجود آدمی است ـ تمثیلی آموزنده از شیخِ شیراز........................ ۱۰۶
عظمتِ عقل از دیدگاهِ اسلام........................ ۱۰۶
ارتباطِ تقویٰ و خردمندی انسان........................ ۱۰۶
هوی و هوس رهزنانِ راهِ عقل........................ ۱۰۶
خرد بهتر از هر چه ایزدت داد (فردوسی)........................ ۱۰۷
تقسیم‌بندیهایی از عقل: عقلِ کل یا عقلِ عقل ـ عقلِ جزیی یا عقلِ معاش........................ ۱۰۸
نظرِ امام محمد غزالی در بارهٔ توانایی عقل........................ ۱۰۹
عقل یا بی‌عقلی؟........................ ۱۱۰-۱۰۹
عشق و عقل و رابطهٔ آنها با یکدیگر، آیا ـ واقعاً: ننگ آید عشق را از نورِ عقل؟........................ ۱۱۰
در زبانِ وحی آیا عشق جایی دارد؟........................ ۱۱۰
بی‌هویتی عشق و فرآورده‌های آن........................ ۱۱۱
تأثیر افکارِ صوفیانه در حقیر شمردنِ عقل و خردورزی........................ ۱۱۲
همسانی عقل و قلب در زبانِ شرع........................ ۱۱۲
تأکید و توصیهٔ قرآن بر تعقل و تفکر........................ ۱۱۲
الدّینُ هوالعقل ـ کسی که عقل ندارد، دین ندارد........................ ۱۱۲

آثارِ سوءِ تحقیرِ عقل در جامعه ۱۱۳-۱۱۲
حقیر شمردنِ عقل یا خاموش‌کردن نورِ هدایت ۱۱۳
نمونه‌هایی از آثارِ شعرِ گذشته که در آنها خرد تحقیر و برتری عشق بر عقل مطرح شده است ۱۱۵-۱۱۳

تاریکی پنجم ـ بی‌اعتنایی به سعی و عمل و مؤثر دانستن بخت در امور زندگی:

اهمیّتِ سعی و عمل در اسلام ـ لیس للانسان الاّ ما سعی ۱۱۸-۱۱۷
سخنِ پیامبر (ص) در بارهٔ ارزشِ کوشایی ۱۱۸
پیشرفتِ جوامع بشری و رابطه آن با سعی و عمل ۱۱۹
بارِ درختِ علم ندانم بجز عمل ۱۱۹
اندر بلای سخت پدید آید فرّ و بزرگمردی و سالاری ۱۱۸
از دیدگاه قرآن، انسان درگروِ اعمالِ خویش است ۱۱۹
کسی که دارای روحیهٔ جد و جهد نباشد مسلمان نیست. مضمونِ حدیثِ: من اصبح و لم یهتم بامور المسلمین ۱۲۰
زندگی پیشوایانِ راستینِ اسلام یا سرمشقهایی برای سعی و کوشش ۱۲۰
امام علی (ع) و کار و کوشایی: آن اندازه برای دنیایت بکوش که گویی همیشه زنده هستی ۱۲۰
کارِ خیر: کوچکِ آن بزرگ، و اندکِ آن بسیار است ۱۲۱
جهاد در راهِ خدا یا خطیرترین نوعِ کوشندگی ۱۲۱
اهمیت سعی و عمل از لحاظِ قرآن ۱۲۱
این جهان کوه است و فعلِ ما ندا ۱۲۲
چون هر چه می‌رسد به تو از کرده‌های توست، جُرْمِ فلک کدام و گناهِ ستاره چیست؟ ۱۲۲
بی‌پایگی موضوعِ بخت و اقبال در سعادت و شقاوتِ آدمی ۱۲۲
تحقیر سعی و عمل در برخی از آثار شعرِ گذشتهٔ فارسی ـ نمونه‌ها ۱۲۳-۱۲۲
بدآموزیهایی که در بعضی از آثار صوفیه در مورد بی‌اعتنایی به سعی و عمل به بهانهٔ روزی‌رسانی خدا موجود است ۱۲۳
شاهدی از کتاب احیاء علوم دین غزالی ـ داستانِ عابد و امام مسجد ۱۲۴-۱۲۳
از لحاظ قرآن: سعی در راه کسب روزی حلال نوعی عبادت و مجاهده در راه خداست. سخنانی از امام صادق (ع) ۱۲۴

تاریکی ششم ـ مسؤولیت‌گریزی و تساهلهای مذهبی بر پایهٔ جبرگرایی:

جبرگرایی و علل پیدایی نظریهٔ جبر؟ ۱۲۵-۱۲۶
نظر خواجه نصیرالدین طوسی در بارهٔ جبر ۱۲۶
علم ازلی علت عصیان‌کردن، اندیشه‌ای جاهلانه و مطرود ۱۲۶
اشاعره و دلایلشان در اثبات وجود جبر ۱۲۶-۱۲۷
سخنی از عین‌القضاة همدانی در مورد جبر ـ نظر مولوی در بارهٔ عقیدهٔ جبر ۱۲۷-۱۲۸
مفهوم حقیقی قضا و قدر ـ آیاتی از قرآن‌که مبین مفهوم اختیار انسان است ۱۲۸
بازتاب اندیشهٔ جبر در برخی از آثار ادب فارسی ۱۲۹
بنی‌امیّه و تمسک آنان به مسأله قضا و قدر ۱۲۹
جبر و تشبیه امویان ـ عدل و توحید علویان ۱۲۹
سخنی از شبلی نعمانی ۱۲۹
معتزله و عباسیان ـ رواج مذهب اشاعره از زمان متوکل عباسی ۱۲۹
اعتقاد به سرنوشت محتوم و جبر مطلق ۱۲۹
آثاری از شعر گذشتهٔ فارسی در تأیید وجود جبر ۱۲۹-۱۳۲
آفات اجتماعی و سیاسی برخاسته از اندیشهٔ جبر ۱۳۲
سوء استفاده بعضی از حکومتها از عقیدهٔ جبر ـ نمونه‌ای از تاریخ بیهقی ۱۳۳
مُهر تأیید عنصری بر حقّانیت حکومت محمود غزنوی بر پایهٔ جبرگرایی ۱۳۴
بشر فاقد اختیار چونان عروسک خیمه‌شب‌بازی در صحنهٔ آفرینش ۱۳۴
برابری صالح و طالح، محمّد (ص) و ابلیس از نظر معتقدان به وجود جبر مطلق در آفرینش ۱۳۴-۱۳۵
مسئولیت‌گریزی و تساهلهای مذهبی بر پایهٔ جبرگرایی ۱۳۵
اندیشهٔ جبر در آثار خاقانی شروانی و خیام نیشابوری ۱۳۵-۱۳۶
سوء استفاده از لطف و آمرزش خداوندی ۱۳۶-۱۳۹
خوش خیالی بعضی از افراد در ارتباط با موضوع شفاعت ائمه (ع) ۱۳۹
حکایت حاجب شاعر و امام علی (ع) ۱۳۹
بدآموزیهای زاییده از جبر ۱۴۰
اعتقاد به تفویض و اختیار مطلق انسان و آثار سوء آن ۱۴۰
اختیار مطلق و اُمانیسم یا نظریهٔ اصالت انسان منهای خدا ۱۴۰
لاجبر و لا تفویض بل امرٌ بینَ الامرین ۱۴۰
به میان قدر و جبر روند اهل خرد ۱۴۰

تاریکی هفتم ـ تحقیر زن و بی‌اعتنایی به حقوق و پایگاهِ خطیرِ اجتماعی او:

سیمای مظلوم زن در چشم‌اندازِ تاریخ ۱۴۱
بدبینی بعضی از فلاسفهٔ نظیرِ سقراط و نیچه ـ نسبت به زن........ ۱۴۱
زن از دیدگاه اقوامِ باستانی ۱۴۲
ظهورِ اسلام سرآغازی بر پایانِ بردگی و تحقیرِ زن........ ۱۴۲
زن از لحاظِ قرآن ـ سخنانِ پیامبر (ص) در بارهٔ زنان........ ۱۴۳-۱۴۲
اسلام نه طرفدار تبعیض میانِ زن و مرد است و نه حامی تساوی آنها........ ۱۴۴-۱۴۳
جایگاه طبیعی زن در نظامِ اجتماعی و خانوادگی ۱۴۴
زن و مرد آفریده شده از سرشتی واحد........ ۱۴۴
اعتقاداتِ بی‌پایهٔ تحقیرآمیزی که تاکنون نسبت به زنان وجود داشته است........ ۱۴۵-۱۴۴
از دیدگاهِ اسلامِ راستین زن برای مرد خیر و نعمت است. زُیِّنَ للناس... .... ۱۴۵
جان‌کلام در سروده‌های اقبال لاهور و پروین اعتصامی نسبت به زن و مرد ۱۴۶
آیا تاریخِ گذشتهٔ ایرانِ اسلامی، تاریخی مذکر و ظالم بوده است؟ ۱۴۶
چهره زنان در آینهٔ تغزلات فارسی ـ توصیف مرد با خصایص زنانه ۱۴۶
نوعی بدبینی افراطی و غیرمنصفانه همراه با تحقیر و توهین نسبت به زنان در شعرگذشته فارسی ـ شواهد ... ۱۴۸
موقعیتِ زن در شاهنامهٔ فردوسی........ ۱۴۸
چهره معنوی زن در آثار اسدی طوسی ـ فخرالدین اسعد گرگانی ـ ناصرخسرو قبادیانی ـ امام محمد غزالی سنایی ـ
خاقانی ـ انوری ـ نظامی گنجوی ـ عبدالرحمن جامی ـ اوحدی مراغه‌ای ۱۵۱-۱۴۸
پس از انقلاب مشروطیت بویژه عصرِ حکومت پهلوی و نیرنگهای تازه در جهتِ تحقیر زنان ۱۵۱
کشفِ حجاب یا شکسته شدنِ حریم عفتِ بانوان........ ۱۵۲-۱۵۱
سروده‌هایی از شاعران به اصطلاح هوادارِ آزادی زن........ ۱۵۲
نهضت فمینیسمِ مدرن در اروپای قرنِ بیستم به منظورِ برابرکردن حقوق زن و مرد........ ۱۵۳-۱۵۲
بسازتاب سیاسی و اجتماعی این نهضت در جامعهٔ روشنفکران بعد از مشروطیت ایران ـ موضوع کشف
حجاب و........ ۱۵۳
سیمون دوبرار و کتاب جنجالی او: جنس دوم و پی‌آمدهای سوء این کتاب در ارتباط با برابری حقوق زن و مرد که
نوعی تحقیر مرد و زن یا تحقیرِ بشریت حاصلِ آن است ۱۵۶-۱۵۳

تاریکی هشتم ـ یأسِ فلسفی و بدبینی‌های افراطی در بارهٔ روزگار و انسان:

حیات فانی دنیای مادّی از دیدگاه قرآن ۱۵۸-۱۵۷

حُبُّ الدنیا رأسُ کلِّ خطیئه ۱۵۸
سخنانی از پیامبر (ص) در بارهٔ بهره‌وری درست و حقیقی از دنیا ۱۵۸
برتری عقبیٰ بر دنیا با توجه به اهداف ِ متعالی از آفرینش جهان ۱۵۸
دنیا به منزلهٔ کشتگاه ِ آخرت یا دنیا و عقبیٰ مکمل یکدیگر ۱۵۸
طیّبات ِ من‌الرزّق و برخورداری از آنها در دنیا به عنوان ِ وسیله نه هدف ۱۵۹
دنیای مذموم و دنیای ممدوح ـ بحثی در بارهٔ دنیای مذموم ۱۵۹
آفریدگار ِ جهان را باید پرستید و آفریده‌های او را دوست داشت ۱۵۹
گر اهل ِ معرفتی هر چه بنگری خوب است ۱۶۰
شکایتهای برخی از شاعران و اعتراضاتشان به نظام ِ عالم ۱۶۰
یأس فلسفی و منفی نگری نسبت به دنیا ۱۶۰
معمای حیات و مسألهٔ مرگ ـ که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را! ۱۶۰
آیا شرّ و بدی بر خیر و خوبی در جهان فزونی دارد؟ ۱۶۰
نوع ِ جهان‌بینی خیام و همفکران ِ او ۱۶۱-۱۶۰
شکایت از بخت و بدبینی افراطی در بارهٔ روزگار ۱۶۱
عواملی که در ایجاد ِ یأس فلسفی و تاریک‌اندیشها در بعضی از شاعران ِ ما مؤثر بوده است ۱۶۲
سیمای حاکمان ستمگر در شعر اثیرالدین اخسیکتی ۱۶۲
انعکاس اوضاع ِ نابسامان ِ عصر سلجوقی در شعر ِ انوری: منسوخ شدن مروت و معدوم شدن وفا ۱۶۳-۱۶۲
تأثیر ِ افکار ِ موجود در تصوّف ِ منفی در تشدید ِ بدبینی‌ها نسبت به جهان و زندگی ۱۶۳
اندیشهٔ ترک ِ دنیا و انزوای صوفیانه که مغایر با جهان‌بینی اسلام ِ راستین است ۱۶۳
تفاوت میان بدبینی‌های افراطی با انتقادات ِ سازندهٔ رهگشا ۱۶۴-۱۶۳
یأس و بدبینی در اشعار: فردوسی، ناصرخسرو، مسعود سعد، خاقانی، حافظ و... .... ۱۶۴
آیا ـ واقعاً ـ آسمان کشتی ارباب ِ هنر می‌شکند؟ ۱۶۴
واکنشهای اعتراض‌آمیز برخی از شاعران در قبال ِ کجرویهای موجود در جوامع ۱۶۷-۱۶۵
لاتَسُبّوا الدهر... دشنام دادن به روزگار، دشنام دادن به خدا است ۱۶۷
سخن ِ ابوحامد محمد غزالی در بارهٔ بدگمانی نسبت به فلک ۱۶۷
خوش گمانی به خداوند، نشانهٔ سلامت ِ نفس و ایمان ِ واقعی است ۱۶۸-۱۶۷
اندیشه‌های بدبینانه موجود در آثار ِ عطار که به زبان ِ طنز و ضمن ِ حکایاتی از عاقلان ِ دیوانه‌نما اظهار شده است ۱۷۰-۱۶۸
جرم ِ فلک کدام و گناه ِ ستاره چیست؟ ۱۷۰
از این راز جان ِ تو آگاه نیست ۱۷۱

نتیجه و جمع‌بندی مباحث مطرح شده در تاریکی هشتم، در نظام آفرینش: چنان دان که داداست و بیدار نیست و... ۱۷۱

تاریکی نهم ـ بی‌عفتی و ناپاکی در کلام:

به تعبیرِ قرآن، از صفاتِ مؤمنِ واقعی، اعراض از لغوگویی است ۱۷۳
عفتِ در کلام، نشانهٔ سلامتِ نفس و ادب و فرهیختگی متکلم است ۱۷۳
هرزه درایی و ژاژخایی نمودار بیماری روان ـ سخن پیامبر (ص) ۱۷۳
هجو و هزل چیست؟ ۱۷۳
مذموم بودن هجو و تمسخر از لحاظِ قرآن ۱۷۴
نظرِ پیامبر اکرم (ص) در بارهٔ هجو ۱۷۴
سخنی از امام محمد غزالی در موردِ هجاگویی ۱۷۴
تقبیحِ هجو و هزل از سوی بعضی از شاعران ۱۷۴-۱۷۵
تنابُز ـ یکدیگر را عیب کردن و لقب بد نهادن ـ در شعرِ کهنِ فارسی ۱۷۵
سرمایهٔ مدح و هجو از نظرِ انوری ابیوردی ۱۷۵
حرصِ شاعر و بُخلِ ممدوح انگیزه‌ای در پیدایشِ هجو ۱۷۶
سه شعر رسم بود شاعرانِ طامع را ۱۷۶
سابقهٔ هجوگویی و هزل‌سرایی در شعرِ گذشتهٔ فارسی ۱۷۶
داستانِ عمق و رشیدی شاعر ۱۷۶-۱۷۷
توصیهٔ مؤلفِ قابوسنامه در بارهٔ هجو ۱۷۷
هجو به عنوان ابزاری در دستِ بعضی از شاعران به هنگام برخوردِ با مخالفان ۱۷۷
نمونه‌ای از هجویه‌های ظهیرالدّینِ فاریابی ۱۷۷
حکیم شفایی و هجویه‌های رکیکِ او ۱۷۷
سوزنی شاعری وقیح و هتّاک ۱۷۸
ولوالحبی و شهرت و لقب او در هرزه درایی ۱۷۸
کاربرد الفاظِ حرام و واژه‌های رکیکِ مستهجن در اشعار هجوی فارسی ۱۷۹
معروفترین هجوسرایان لغوگوی ۱۷۹
عُبید زاکانی چهره‌ای استثنایی ۱۷۹
پاکی اندیشه و زبان فردوسی ـ هجونامهٔ منسوب به او در بارهٔ سلطان محمود ۱۷۹-۱۸۱
تمثیلهای هزل‌آمیزِ مولوی در مثنوی ۱۸۱-۱۸۳

خبیثات و مجالس الهزل سعدی ۱۸۳
طعن و تسخر بعضی از شاعران به یکدیگر ـ نمونه‌هایی از قبولی و آصفی شاعر ۱۸۴-۱۸۳
طنز، مقوله‌ای غیر از هجو و هزل ۱۸۴
انتقامجویی و اغراض شخصی در هجویه‌های موجود در شعر گذشتهٔ فارسی ۱۸۴
هجو ـ یا بی‌عفتی و ناپاکی کلام ـ در آثار متأخران، شاعران چون: ایرج میرزا، عشقی و عارف ۱۸۴

تاریکی دهم ـ تعصبات نکوهیدهٔ عقیدتی و عصبیتهای مذموم مذهبی و قومی:

تعصب در لغت ـ تعصب مذموم و ممدوح ۱۸۵
عصبیت و انگیزه‌های به وجود آمدن آن تعصب یا: روحی جمعی و وجدان گروهی یا تحزب ۱۸۶
سخت‌گیری و تعصب خامی است ـ سخن مولوی ۱۸۷-۱۸۶
عصبیت از لحاظ اسلام، سخنان پیامبر (ص) در ذمّ عصبیت ۱۸۷
شیوهٔ تبلیغی اسلام بر پایهٔ حکمت و موعظهٔ حسنه مبتنی است ۱۸۷
اصل لااکراه فی الدین... مجادلهٔ احسن؟ تبشیر و تنذیر ۱۸۷
آیاتی که نبی اکرم (ص) را به کفّ نفس و شکیبایی در برابر مخلفان توصیه کرده است ۱۸۸-۱۸۷
سعهٔ صدر پیشوایان اسلام و مدار ایشان در برخورد با دشمن ـ جامعترین آیهٔ اخلاقی قرآن ۱۸۸
اهل کتاب و نحوهٔ مواجهه و برخورد با آنان ـ توصیهٔ امام علی (ع) در جنگ صفین ۱۸۹
اختلاف ادیان از دیدگاه عرفان اسلامی، حجت به عقل گوی و..... .... ۱۹۰-۱۸۹
نکوهش تعصب مذموم در اشعار سنایی غزنوی ۱۹۱-۱۹۰
سخنی از امام محمد غزالی در بارهٔ جدال و لجاج ـ فرمایش پیامبر (ص) در مورد لجاج ۱۹۱
مشاجرات کینه‌توزانه بعضی از شاعران، از بدآموزیهای شعر کهن فارسی است ۱۹۲-۱۹۱
بازتاب عصبیتهای خصمانه در برخی از اشعار فارسی ۱۹۲
علل اجتماعی و سیاسی به وجود آمدن برخی از تعصبات مذموم ۱۹۲
اختلافات فرقه‌ای و مذهبی ـ گزارشی از کتاب النقض ۱۹۳-۱۹۲
چهره فرقهٔ باطنیه در آیینهٔ کتاب سیاستنامه ۱۹۳
فرجام دردناک حسنک وزیر و احمد بن عطاش به جرم اسماعیلی بودن در گزارشی از ابوالفضل بیهقی ۱۹۴-۱۹۳
روایت مجمل‌التواریخ در بارهٔ کشتارهایی منبعث از تعصب و روایت عتبی در بارهٔ فتح مولتان ۱۹۴
عصبیتهای کینه‌توزانهٔ محمود غزنوی و بازتاب آن در اشعار فرخی سیستانی ۱۹۴
انعکاس توطئه‌ها و عصبیتهای اسماعیلیه و مخالفانشان در ادب فارسی ۱۹۵

شعر در خدمتِ دفاع از عقیده ـ شیوهٔ متینِ فردوسی و مولوی در ارتباط با موضوعِ مذکور.......... ۱۹۶-۱۹۷
ناصرخسرو و نحوهٔ برخوردِ او با مخالفان.................................. ۱۹۷-۱۹۸
تعصبِ خاقانی نسبت به رافضیان و فلاسفه.................................. ۱۹۸-۱۹۹
مخالفت با فلسفه و نکوهشِ فیلسوفان در اشعارِ: سنایی، مولوی، سیف فرغانی، جامی و.............. ۱۹۹-۲۰۱
ذمّ و قدحِ صوفیه توسطِ بعضی از شاعران.................................. ۲۰۱
تعصباتِ ملّی و قومی در شعرِ فارسی گذشته.................................. ۲۰۲
نژادپرستی و ناسیونالیسمِ افراطی(شوونیسم) از دیدگاهِ اسلام ـ شیطان‌پایه‌گذار اندیشهٔ برتری‌نژادی ... ۲۰۲-۲۰۳
ملاکِ عزت و برتری انسان از لحاظِ اسلام.................................. ۲۰۳
نهضتِ شعوبیه بر اساسِ تعصبات ملی ـ برتری ابلیس بر آدم از دیدگاهِ بشاربن برد شعو بی‌متعصب....... ۲۰۳
وطن‌پرستی فردوسی و واکنشِ او در برابر اعراب ـ ز شیرِ شتر خوردن و سوسمار.............. ۲۰۳-۲۰۵
حماسه‌های ملی و ارزشهای نژادی ـ صبغه‌ای از عصبیتهای قومی در آثارِ فردوسی، اسدی طوسی و....... ۲۰۵
اندیشهٔ صلحِ کل و تسامحاتِ عقیدتی و مذهبی ـ و برابری ادیان در اشعارِ صوفیانه.............. ۲۰۵-۲۰۶
میانِ مسجد و میخانه و در عشقِ خانقاه و خرابات آیا فرق نیست؟.................. ۲۰۶-۲۰۷
چونکه بی‌رنگی اسیرِ رنگ شد ـ آیا جنگها، جنگِ رنگها با یکدیگر است؟.................. ۲۰۶
اندیشهٔ صلحِ کل بودنِ صوفیه، مخالف و مغایر با «اشداء علی الکفار» قرآنی است.................. ۲۰۶
بدآموزیهایی که بر مشربِ صلحِ کل بودن مترتب است.................. ۲۰۷-۲۰۸
نتیجه‌گیری کلی.................................. ۲۰۸

یادداشتها و مآخذ دفتر اوّل (تاریکیها)

ـ یادداشتها و مآخذِ بحثِ تاریکی و روشنایی چیست؟.................. ۲۰۹-۲۱۰
ـ پی‌نوشتها و مآخذ مربوط به نخستین تاریکی ـ مدح صاحبان زر و زور و تزویر.................. ۲۱۰-۲۱۷
ـ پی‌نوشتها و مآخذ مربوط به تاریکی دوم ـ ستایش از می و مستی.................. ۲۱۸-۲۲۱
ـ پی‌نوشتها و مآخذ مربوط به تاریکی سوم ـ عشقهایی کز پی رنگی بود.................. ۲۲۱-۲۲۶
ـ پی‌نوشتها و مآخذ مربوط به تاریکی چهارم ـ تحقیر خرد و خردمندی.................. ۲۲۶-۲۲۷
ـ پی‌نوشتها و مآخذ مربوط به تاریکی پنجم ـ بی‌اعتنایی به سعی و عمل و.................. ۲۲۷-۲۲۹
ـ پی‌نوشتها و مآخذ مربوط به تاریکی ششم ـ مسئولیت‌گریزی و تساهلهای مذهبی بر پایهٔ.......... ۲۲۹-۲۳۴
ـ پی‌نوشتها و مآخذ مربوط به تاریکی هفتم ـ تحقیر زن و بی‌اعتنایی به حقوق و پایگاهِ اجتماعی او... ۲۳۴-۲۳۷
ـ پی‌نوشتها و مآخذ مربوط به تاریکی هشتم ـ یأس فلسفی و بدبینی‌های افراطی.................. ۲۳۷-۲۴۲
ـ پی‌نوشتها و مآخذ مربوط به تاریکی نهم ـ بی‌عفتی و ناپاکی کلام.................. ۲۴۲-۲۴۴
ـ پی‌نوشتها و مآخذ مربوط به تاریکی دهم ـ تعصبات نکوهیده عقیدتی و.................. ۲۴۴-۲۴۹

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

مقدّمه:

با توجّه به مباحثی که ـ به عنوانِ مدخل ـ در جلدِ اوّل این کتاب، پیرامونِ نقدِ اخلاقی، رابطهٔ اخلاق با هنر، معیارهای اخلاق، و شعر و شاعری از دیدگاهِ اسلام مطرح گردید، اینک ـ در جلدِ دوم ـ با یاری خداوند، موضوعِ اصلی تحقیقِ حاضر، که ارزیابی شعرِ گذشته فارسی از لحاظ نقدِ اخلاقِ اسلامی است، موردِ بررسی قرار می‌گیرد. و در صفحاتِ آینده، در دو دفترِ **«تاریکیها»** و **«روشناییها»** به پاره‌ای از مضامین منفی و مثبتِ اخلاقی موجود در آثارِ منظوم گذشتهٔ فارسی، اشارت می‌شود.

امّا در ارتباط با این گونه نقدها، که بی‌گمان باید بر اساسِ معیارهایی منطقی و خردپسند و بر پایهٔ آگاهی و نصفت و نیّتی خیر انجام گیرد، و دور از هرگونه حُبّ و بغض و سلیقه و برداشتِ شخصی باشد، تا ـ سره از ناسره ـ و حقّ از باطل شناخته و متمایز گردد؛ یادآوری چند نکتهٔ ذیل در بارهٔ شیوهٔ داوری و بررسیهای انجام شده در مباحث آینده ـ قبل از هر سخنی ـ لازم به نظر می‌رسد:

ـ از آن جاکه عقل و وجدانِ حق‌پذیرِ انسان، در بسیاری موارد، تحت‌الشعاع امیالِ نفسانی او قرار می‌گیرد، و فریبایی نمودهای صوری و زیباییهای ظاهری ـ خاصّه در قلمرو هنرها ـ گاه آن چنان اثراتی ژرف را بر روح و احساسِ آدمی وارد می‌کند، که او را وا می‌دارد تا به انگیزهٔ خیال و یا به‌سبب نگرانی و «اندیشه از سرزنشِ مدعیان» با خویشتن فریبی، از بیان واقعیّتها و جانبداری و اظهارِ حقّ سر باز زند، و احیاناً حقیقت را فدای مصلحت کند؛ لذا: در تحقیق حاضر، نگارنده برای مصون ماندن از این گونه لغزشهای فکری و عاطفی و برکناری از تعصّب و خودمحوری سعی کرده است تا: در وهلهٔ نخست از قرآن مجید، کتابی که از طرفِ خداوند با نامِ با مسمای «فرقان*» یا تعیین‌کننده و فرق‌گذرانده «حق از باطل» و «هدایت از ضلالت» معرفی شده است، سود جوید. و آن را میزان اولیّهٔ

---

* تَبارَکَ الَّذی نَزَّلَ الفُرقان عَلیٰ عَبده لیکونَ للعالمینَ نذیراً ـ آیه ۱ سورهٔ مبارکهٔ فرقان / ۲۵ ـ یا: «وَ لقد آتینا موسیٰ و هارون *الفرقانَ* و ضیاءً و ذکراً للمتقین ـ آیهٔ ۴۸ سورهٔ مبارکهٔ الانبیاء / ۲۱ ـ.

تشخیصِ روشنایی از تاریکی قرار دهد. و پس از کتابِ خدای، از آراء و گفتارِ پیامبر اکرم (ص) و وصایای اخلاقی که از این اسوهٔ حسنه و جانشیانِ راستینِ او ـ ائمهٔ هُدیٰ علیهم السلام ـ باقی است، بهره گیرد. و به عبارت دیگر: کوششِ مؤلّف در بررسی «شعر گذشتهٔ فارسی از لحاظِ نقدِ اخلاقِ اسلامی» بر این بوده است: تا براهین و توجیهاتِ او در ارزش‌سنجی موضوعاتِ آینده، همواره بر ضوابطِ اخلاقی مبتنی بر «**اصالتِ وحی**» استوار باشد. و بر ارزشهایی تکیه کند که تطوّر رسومِ معمول و سلیقه‌های شخصی و ارزشهای منبعث از «**اصالتِ رأی**» در اصولِ فطری آنها تغییری نمی‌دهد، و گذشتِ زمان از بهاء و اهمیّتشان نمی‌کاهد.

ـ و چون هدفِ اصلی از تألیفِ کتاب حاضر، تنها نقد و بررسی شعر کُهنِ فارسی از لحاظِ درونمایهٔ اخلاقی و ارزشهای معنوی است، و طبعاً مؤلّف را در این نوع از نقد، با مختصاتِ لفظی، سبکها، قالبهای شعری، صُورِ خیال و دیگر ظرافتهای شاعرانه که جای تحقیق و بحثِ آنها، در حوزهٔ نقدهای ادبی، هنری و زیباشناسی شعر می‌باشد، کاری نیست. و از طرفی به گفتهٔ صاحب المعجم، از آن جا، که اصولاً در نقدِ آثارِ منظوم: «ناقد را دل نسوزد بر شعرِ دیگران، که او خاطر نسوزانده است در نظم و ترتیب الفاظ و معانی، پس هر چه نیکو باشد اختیار کند. و هر چه رکیک باشد بگذارد. چه شاعر در نظمِ خویش، طالبِ خوش آمد باشد و ناقد، جویندهٔ به آمد*».

بنابراین، ضروری است که به هنگامِ مطالعهٔ بحثهای آینده ـ بویژه در بخشِ تاریکیها ـ همواره نکته‌های مزبور، موردِ عنایت خوانندگانِ سخن سنجِ هنر دوست باشد، تا مؤلّف به عیب‌جویی یا بی‌خبری از جهانِ مینوی پرجذبه و کششی که اغلبِ بزرگان شعر کهن فارسی در سروده‌های زیبا و آموزندهٔ خویش به‌وجود آورده‌اند، متهم نگردد، و به‌واسطهٔ عدمِ توجّه به وظیفهٔ او، احیاناً چنین دعایی بدرقهٔ راهش نشود، که برخی از وی بدین گونه یاد کنند و بگویند:

یارب آن «ناقد» خودبین که بجز عیب ندید   دودِ آهیش در آیینهٔ ادراک انداز

*

امید است خداوند بزرگ، این بندهٔ کوچکش را در تحرّی حقیقت و ایفای وظیفه‌ای که در تدوینِ مجموعهٔ حاضر و «به آمد» کاری که به عهده گرفته است، موفّق فرماید، و از لطف خوانندگان فرزانه‌ای که با یادآوری سهوها و لغزشهایش، او را یاری خواهند فرمود، برخوردار کناد. بَمنّه و کرمِه.

مؤلّف

۱۷ ربیع‌الاول ۱۴۰۸ ـ مطابق با ۱۳۶۶/۸/۱۹

* المعجم فی معائیر اشعار العجم، تصحیح: مدرّس رضوی، از انتشارات دانشگاه تهران، ص ۴۵۶.

دفتر اوّل

تـــاریـــکیـــهـــا

موضوعاتِ بدآموز و مغایرِ اخلاقِ اسلامیِ
موجود در شعرِگذشتهٔ فارسی

«تاریکی» و «روشنایی» چیست؟

مقصود از «**تاریکی**» ظلمتِ نفسانی ـ یا فضای تیره و پر مخافتِ هویٰ و هوس ـ آدمی است، که رذائلِ اخلاقی و نادانیها و کجرویها، مظاهر و نمودهای آنند. و منظورِ از «**روشنایی**»: فروغِ باطنیِ نشأت گرفته از انوارِ الهیِ ـ انسان است، که مکارمِ اخلاقی و فضائلی چون: دانایی و خردمندی و ایمان و اخلاص و پاکدامنی و... جلوه‌هایی از آن به شمار می‌روند.

هدفِ اصلی از رسالتِ پیامبرانِ الهی و نزولِ کتابهای آسمانی ـ بویژه قرآنِ مجید ـ هدایتِ ابناءِ بشر به سوی **روشناییها** و رهایی آنها از **تاریکیهاست**. چنان که در آیاتِ ذیل بدین موضوع اشاره شده است:

ـ «هُو الّذی یُنَزِّلُ علی عَبدِه آیاتٍ بیناتٍ لِیُخرِجَکُم مِن الظُلَماتِ إلی النُّورِ و اِنَّ اللّٰهَ بِکُم لَرؤفٌ رَحیمٌ[1]».

[اوست خدایی که بر بندهٔ خود (محمّد (ص)) دلایلِ آشکار را فرو فرستاد، تا شما بندگان را از تاریکیها بیرون آرد. و به روشنایی برساند. همانا خداوند نسبت به شما مشفق و مهربان است].

ـ «کتابٌ أُنزلناهُ إلیکَ لِتخْرِجَ الناسَ مِن الظُلُماتِ اِلیَ النُّورِ بِإذنِ رَبّهم اِلیٰ صراطِ العزیزِ الحمید[2]».

[(قرآن) کتابی است که ما آن را بر تو (ای محمّد (ص)) نازل کردیم، تا مردم را به فرمان خدای از تاریکیها بیرون آری و به سوی نور و راهِ پروردگار گرامیِ ستوده صفات، رهبری کنی].

یا: «و لقد ارسلنا موسیٰ بآیاتِنا اَن اخرِجْ قومَکَ مِن الظلمات إلیَ النُّور[3]...».

[ـ همانا ما موسی (ع) را با آیات خود (توراة و معجزات، به سوی فرعونیان) فرستادیم و به او دستور دادیم تا قومت را از تاریکیها بیرون آور، و به روشنی هدایت کن].

خداوند، به انبیای خویش فرمان داد است تا: «چراغِ دعوت بیفروزند و خلق را از ظلماتِ

شکّ، با نورِ یقین خوانند. و از تاریکیِ جهل به روشنایی علم آرند[۴]».

بی‌گمان، یکی از مصادیقِ ظلمت نفسانی، نادانی است که مسبب همهٔ گُمگشتگیها و سیه‌ورزیهای آدمی است. امّا تاریکیهای دیگری چون: خودخواهی و هواپرستی و ظلم و... وجود دارد، که امحاءِ آنها از عهده و توانِ علم بیرون است. و جز به نورِ ایمان و نیروی اعتقاد و ارادهٔ انسان از بین رفتنی نیست. مثلاً ظلم که خود از ریشهٔ ظلمت مشتق شده است، نوعی تیرگی درونی است، که آثارِ سوءِ فردی و اجتماعی آن بجز از رهگذرِ تهذیبِ اخلاق و نفس‌کشی ظالم، یا فراهم آمدنِ ملکهٔ عدالت در فردِ ستمگر، و برقراری دادگری و آزادی در اجتماع از میان نمی‌رود. و دانشها را در زدودنِ آن تأثیر و کارسازی چندانی نمی‌باشد.

دلبستگی به زخارفِ دنیای مذموم و توجّه به غیرِ خدا و سرکشی از فرمانهای او، پدید آرندهٔ تاریکیها و حجابهایی است، که چشم و گوش و قلبِ انسان را از دیدن و شنیدن و درکِ حقایق باز می‌دارد. و سرانجام او را به عذابی دردناک گرفتار می‌کند.

به تعبیرِ قرآنِ کریم: ولایت و رهبری مؤمنان یا پویندگانِ راه هدایت و نور، با خداست. و ولایتِ طریق ضلالت و تاریکی از آنِ طاغوت و شیطان است:

«اللّهُ وَلیُّ الذینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِن الظُّلُماتِ اِلیَ النّورُ وَ الَّذینَ کَفَرُوا اَوْلیائُهُم الطاغوتُ یُخرِجُونَهُم مِنَ النّوُرِ الظُّلُماتِ اُولئکَ اَصْحابُ النّارِ هُم فیها خالدوُنَ[۵]».

[خداوند یار اهلِ ایمان است. آنان را از تاریکیها بیرون می‌آورد و به سوی روشنی می‌برد. و کسانی که راهِ ناسپاسی و بی‌دینی را برگزیده‌اند یارِ ایشان شیطان است، که از روشنایی بیرونشان می‌آورد و به تاریکیهای گمراهی می‌افکند. این گروه، اهل آتش‌اند و در آن جاودانه خواهند بود].

خداوند به نصرت و یاری خود، صالحان و اهلِ ایمان را از ظلماتِ نفس می‌رهاند و: «به‌اخلاقِ مرضیّه می‌رساند. و از کذب به صدق و از حرص به قناعت و از سخط به رضا و از طلب به توکّل و از جهل به معرفت و از ظلماتِ وحشت و فُرقت به نورِ وصلت و قربت ارشاد می‌فرماید[۶]». و بدیهی است که این موهبتِ الهی شامل کسانی می‌شود که: «راهِ رشد را در یافته و ولایتِ طاغوت را رها کرده و به آن کفر ورزیده‌اند. و با دل و جان به خداوند ایمان آورده و به او تمسّک جسته‌اند. و چون ـ در طریقِ هدایت ـ برای انسان ولییی لازم است، اگر ایمان و ولایت الهی نباشد، ناگزیر دچار ولایت طاغوت می‌شود... همهٔ طاغوتها با گونه‌های مختلفشان، موجوداتی ظلمانی و منشأ ظلم و ظُلماتند و اثر ولایتشان یکی است. و آن، بیرون آوردنِ آدمی از نور به سوی ظلمات است... و آن کس که ولایت طاغوت به سراغش می‌آید، از فطرتِ سلیم و نورپذیر بیرونش می‌برد و شعاعهای استعدادش را پی در پی خاموش می‌گرداند، تا به مرگِ مواهب و ظلمتِ مطلق می‌رساند[۷]». و

گمراهی او به آن‌جا می‌رسد، که در زمرهٔ کسانی در می‌آید که به تعبیر قرآن کریم: «... لَهُم قلوبٌ لایفْقَهوُنَ بها وَ لَهُم اَعینٌ لایُبْصِرونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لایَسمعَونَ بِها اُولئک کالانعام بِلَ هُمُ أَضلّ اُولئک هُمْ الغافِلون[۸]».

و چون انسان صاحبِ اراده و اختیار است، و در انتخاب ولی و راه یا بیراهه، خوشبختی یا بدبختی و ساختنِ سرنوشتِ خویش مخیّر و آزاد است و مآلاً مسؤول، که «کُلّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ رَهینَهُ[۹]» به خواستِ خویش در راه هدایت و صلاح گام می‌نهد. و به‌واسطهٔ تجانسِ با نور و تجاذب به آن، به‌روشنی و صفا می‌رسد. و در زمرهٔ شاکران و رستگاران در می‌آید. و یا به ضلالت می‌افتد و در تاریکیها فرو می‌رود و به خیلِ ناسپاسان و گمراهان می‌پیوندد. و خداوند ـ در این میانه ـ هادی و راهنماست، چنان‌که خود می‌فرماید:

«انّا هَدَیناهُ السَّبیلَ اِمّا شاکِراً و امّاکَفوُراً[۱۰]» و این خود اصلی است مُسلَّم و قاعده‌ای به حق که:

در جهان هر چیز، چیزی راکشد　　کفر، کافر را و مُرشد را رَشَد
در جهان هر چیز، چیزی جذب کرد　　گرم، گرمی را کشیده، سرد، سرد
ناریان، مر ناریان را جاذبند　　نوریان، مر نوریان را طالبند
صاف را هم صافیان طالب شوند　　دُرد را هم تیرگان جاذب بوند[۱۱]

و برای آنان که به ولایتِ خداوندی چنگ در زده‌اند و به حبل‌المتینِ ایمان و طاعتِ او متمسّک شده و سالک راه مستقیم و روشنِ انبیا هستند، تاریکی و گمراهی یا سقوط اخلاقی وجود ندارد. زیرا: «روشنان را به حقیقت شب ظلمانی نیست[۱۲]» و در واقع، انسانِ مؤید به تأییدات الهی و رهروِ طریق روشنایی:

او چو خورشید است، اندر نور غرق　　می نداند خویش کرد از نور فرق[۱۳]

نخستین تاریکی

مدحِ صاحبانِ زر و زور و تزویر:

به چهرهٔ ستایشگران چاپلوس خاک بپاشید!

پیامبر اکرم (ص)

ستودنِ ستمگر از بزرگترین گناهان است.

امام صادق (ع)

می بلرزد عرش از مدحِ شقی...

مولوی

از جملهٔ رذایلِ اخلاقی یا تاریکیهایی نفسانی انسان، صفتِ تکبّر و عجب است. و از نشانه‌های افرادِ مستکبر و معجب، این است: که خود را برتر و عزیزتر از دیگران می‌پندارند. و به مال و جاه و زخارف دنیویشان می‌بالند. و به زیردستان و ناتوان‌ترینِ از خویش، به دیدهٔ تحقیر و بی‌اعتنایی می‌نگرند.

کبر و خودبینی: «گناهی است که تخمِ آن کفر، و زمینِ آن نفاق و آبِ آن فساد و شاخه‌های آن نادانی و برگِ آن گمراهی و میوهٔ آن لعنت و جاودانگی در آتشِ خشم الهی است[1]».

تکبّر و عجب را اشکالی گوناگون است. و عواملی چون: عبادتِ ظاهری و طاعت و زهدِ ریایی، حسب و نسب، جمال و مال و قوّت و قدرت مادّی و... موجب پیدایی آن می‌شود. و از میان این عوامل، عجبِ به جاه و منصب و نازش به ریاست، و حکمروایی و سلطنت، قوی‌ترین

نوعِ استکبار و خودفریبی است* که مداحیِ ستایشگرانِ چاپلوس و خوش آمدگویی متملّقانِ فرصت‌طلب، آن را در صاحبان جاه و زورمندان زرمدار، دوصد چندان می‌کند. و بر شدّتِ بیماری تفرعن و جاه‌طلبی دنیاداران بی‌بصر از خدا بی‌خبر می‌افزاید.

حُبِّ جاه و علاقه به شهرتهای کاذب و فرمانروایی، که لازمهٔ دستیابی به آن، توسّل به زر و زور و اعمال خدعه و تزویر می‌باشد، علاوه بر گرفتاریها، آلودگیها و لغزشهای دنیوی که برای ریاست‌جویانِ مغرور فراهم می‌سازد، ـ به تعبیر قرآن کریم ـ آنان را از مواهبِ حیاتِ معنوی و نعمِ اُخروی نیز محروم می‌کند: «تِلکَ الدّارُ الآخِرَةُ نَجْعَلها لِلّذینَ لایُریدُونَ عُلُوّاً فِی الاَرْضِ وَ لافَساداً و العاقِبَةُ لِلمُتّقین[۲]».

[ما این خانه آخرت (یا بهشتِ ابدی) را برای کسانی که در زمین ارادهٔ سرکشی (استکبار و خودخواهی) و تباهی ندارند، قرار داده‌ایم. و فرجامِ نیک، از آنِ پرهیزکاران است].

و از دیگر مفاسدِ این رذیلتِ اخلاقی آن است که: «هرکس بر دلِ او حُبِّ جاه و برتری مستولی شود، همگیِ همّتِ وی بر مراعاتِ جانبِ خلق مقصور می‌گردد. و از ملاحظهٔ رضای خالق دور می‌شود. و پیوسته از روی ریا، اعمال و افعالش را در نظرِ مردمان جلوه می‌دهد. و همیشه منافقانه دوستی خویش با ایشان ظاهر می‌سازد. و دورویی را شعار، و نفاق را شیوهٔ خود می‌کند. و به انواعِ معاصی و محرمات دست می‌یازد. و بدین سبب است که اکابرِ علما و اعاظمِ اتقیا ـ همچنانکه اشخاص از شیر درنده و مارگزنده می‌گریزند ـ آنان از جاه و ریاست‌گریزان بوده‌اند[۳]. و در این مورد سید عالم (ص) را ـ چنین سفارشهاست که فرمود: چون «مردمان هلاک می‌شوند به‌واسطه متابعت هویٰ و هوس و دوستی مدح و ثنا[۴]» [انّما هلکَ الناس باتباع الهویٰ و حُب الثناء] لذا:

«أحثوا الترابَ فی وجوهِ المدّاحین[۵]»

[به صورتِ ستایشگرانِ چاپلوس خاک بپاشید].

یا: «الاّ لا تمادحوا و إذا رأیتم المَدّاحین وجوههم التراب[۶]».

---

* زیرا به گفتهٔ جلال الدین مولوی:

صد خورنده گنجد اندر گرد خوان / دو ریاست جو نگنجد در جهان
آن نخواهد کاین بود بر پشتِ خاک / تا ملک بکشد پدر از اشتراک
آن شنیدستی که المُلکُ عقیم / قطع خویشی کرد ملکت جو ز بیم
که عقیم است و ورا فرزند نیست / همچو آتش، با کسش پیوند نیست
هر چه یابد او بسوزد بر درد / چون نیابد هیچ خود را می‌خورد

مثنوی معنوی ـ چاپ نیکلسون ـ دفتر پنجم ـ ص ۸۴۶.

[هان! از ستایشگران مباشید. و هرگاه مدح کنندگان را ببینید، به‌چهره‌هایشان خاک‌فرو ریزند].

از طرفی با توجّه به این سخنِ حکمت‌آموزِ پیامبر اکرم (ص) که: حُبُّ الثناء مِن الناس یعمی ویصم[۷]»: ستایش* دوستی، چشم و گوشِ آدمی را کور و کر می‌کند، و بنابراین ضرب‌المثل معروف فارسی که: سلامِ روشنایی ـ هیچ‌گاه ـ بی‌منظور نیست، چون اغلبِ خوش آمدگوییهای افراد خالی از غرض و مرض نمی‌باشد، و حتّیٰ ـ در بسیاری موارد ـ به منزلهٔ دامی است که افرادِ متملّق برای صیدِ دین و دنیای ممدوح می‌گسترانند، و تنها به قصدِ تأمینِ منافعِ شخصی خود منافقانه دروغ می‌گویند، لذا این واقعیّت مبرهن می‌باشد، که خردمندی و فرزانگی توأم با تقوی را با چاپلوسی و نفاق رابطه و تناسبی نیست. و مآلاً چه اندازه احمق باید باشد، کسی که از ستایشِ چنان مدّاحانی فریفته و مغرور شود و به افتادن در دامی که چاپلوسانِ فریبکار در راهش پهن کرده‌اند، شادمان گردد. چه به گفتهٔ شیخ اجل سعدی: انسانِ فریفتهٔ مغرورِ افتاده در دامِ ستایشگرِ چاپلوس، از این واقعیت غافل است که مدّاحِ متملق:

اگر زمین تو بوسد که خاک پای توأم — مباش غرّه که بازیت می‌دهد عیّار
گرت سلام کند دانه می‌نهد صیّاد — ورت نماز برد، کیسه می بُرت طرّار

(کلیات سعدی فروغی ـ بخش قصاید ـ ص ۴۴۶).

از نظر پیشوایان اسلام، قباحت مدّاحی و زشتی مداهنه و تملّق‌گویی به پایه‌ای است که گناه آن را همردیف قتل نفس دانسته و در پرهیز از آن چنین توصیه‌هایی فرموده‌اند:

ـ «ایاکم و المدح فانّه الذبح[۸]» [از ستایشگری پرهیز کنید زیرا این عمل بمانند بریدن سرِ (ممدوح) است].

ـ «ایاک و حُبّ الاطراء فِانّ ذلک مِن اوثقِ الفُرَصِ الشیطان[۹]» [از ستایش* دوستی و این‌که دوست بداری که مردم تو را تعریف کنند، بپرهیز، زیرا این تمایل، مناسب‌ترین فرصت برای اغواگری شیطان نسبت به تست].

ـ «ایاکَ و الثقةَ بما یُعجبُکَ منها... و انّ الاعجابَ ضد الصواب و آفة الالباب[۱۰]».

[از آنچه که تو را به خودپسندی وا دارد، پرهیز کن، زیرا عجب و خودخواهی امری ناروا و خلاف حقّ و آفت خردهاست].

در نهج‌البلاغهٔ شریف، امام علی بن ابیطالب (ع) در بارهٔ ذمِّ تکبّر و نهی از مدح و اطراء (مبالغه در ستودن) از کسانی که ستایشِ مدّاحان، مغرور و فریفته‌شان کرده است، با چنین عباراتی نغز اظهار شگفتی می‌کند و ضمن بیان نفرت و کراهت خود از مدح و ثنا، پست‌ترین حکمروایان را کسانی می‌داند که گمانِ دوستداری فخر و خودستایی و جاه‌طلبی برایشان برده شود: ـ «عجبتُ للمتکبرِ

الذّی کانّ بالامسِ نطفةٌ و یکون غداً جیفة[۱۱]» [در شگفتم از گردن‌کش مغروری که دیروز نطفه بوده است و فردا ـ مرداری خواهد بود].

یا ـ «اِنّ مِنْ اَسْخَفِ حالاتِ الوُلاةِ عند صالح الناس اَن یَظُنَّ بهِم حُبُّ الفخرِ و یوضَعُ اَمْرُهم علی الکبر[۱۲]... و قد کرهتُ اَن یکونَ جال فی ظَنِّکُم انّی اُحِبُّ الإطراء و استماعَ الثناء و لَسْتُ ـ بحمدالله ـ کذلک... فلا تُثنوا عَلَیَّ بجمیلِ ثناءٍ... فلا تکلّمونی بما تُکلَّمُ به الجابرةُ[۱۳]».

[از دیدگاهِ مردم نیکوکار، پست‌ترین حالاتِ حکمروایان آن است که گمانِ دوستداری فخر و نازشِ به قدرت به آنان برده شود. و کردارشان بر کبر و خودخواهی حمل گردد... و همانا من از این‌که گمان برید که ستودن و شنیدنِ ستایش را دوست دارم ـ متنفرم و سپاس خدای را که چنین نیستم... پس مرا با ستودن نیکو، مدح نکنید... و با من ـ به شیوه‌ای که برای خوش‌آمدِ گردنکشان سخن می‌گویند، عمل مکنید].

از لحاظِ نقدِ اخلاق اسلامی، علاوه بر زشتی مدح و اطراء و ناپسند بودنِ ستایش از صاحبانِ زر و زور و تزویر، که به اجمال بدان اشاره شد، هم‌نشینی و مجالست با قدرتمندانِ مستکبر و از جمله شاهان و امیرانی که سیمای روحی برخی از آنان در صفحات آینده نموده خواهد شد، خود موضوعی قابل توجّه و شایستهٔ بررسی است. و شاید حدیثِ ذیل که از نبی اکرم (ص) نقل شده است، روشنگر شخصیّت کسانی باشد که در طولِ تاریخِ ستمشاهی کشورمان به نامِ وزیر و مشاور و ندیم و از جمله شاعرِ مداح، سلاطین جور را حمایت کرده‌اند. و با مدایحِ تملّق‌آمیز خود بنای ظلم آنان را استحکام بخشیده‌اند:

«کسانی هستند از امّتِ من که در کارِ دین، دانش می‌جویند و قرآن می‌خوانند، امّا می‌گویند پیشِ امیران رویم و از مقامشان بهره گیریم و دین خود را از آنها برکنار نگه داریم. در حالی که چنین کاری عملی نیست، زیرا همان‌طور که از درخت قتاد جز خار نمی‌توان چید، از نزدیکی امیران نیز جز گناه بهره‌ای نمی‌توان برد[۱۴]».

*

بنابراین، **نخستین تاریکی وحشت‌زای موجود در آثارِ شعرِ کهنِ فارسی** که فضای دیوانها و دفاترِ گروهی از شاعران پرآوازهٔ ما را فراگرفته و تاکنون موجبِ گمراهی و بدآموزی فراوان شده است، و از جمله روح محافظه کاری و سازشِ با جبّاران را در طبقاتی از مردمِ کشورمان فراهم کرده و رذایلِ اخلاقی چون: دریوزگی و تنبلی و دون همّتی و نوکرمآبی و نفاق و چاپلوسی را رواج داده است، مدحِ زورمندان فاسد و زرمداران مزوّر و تطهیرِ ظالمان و جابران جهانخواری است، که اغلبِ آنان به‌رغمِ صفاتی که ستایشگرانِ متملّق و فرصت‌طلبانِ منافقشان به آنان نسبت داده‌اند ـ چنان‌که

خواهیم دید ـ فاعلانِ جرائم و جنایاتی بزرگ بوده و به منکراتی چون: شرابخواری، غلامبارگی و زراندوزی و قساوتِ قلب و اسراف و تبذیرهای رعیّت برانداز، آلوده‌اند.

کارِ مداحی و خوش آمدگوییهای فصلی و مصلحتی شاعران دست پرورده در دربارهایی چون: غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی و صفوی و قاجار و پهلوی، که با مبالغات و اغراق‌گوییهای نفرت‌زا و مهوع همراه است، گاه به آنچنان مرحله‌ای از غلظت مداهنه و شدّتِ لاطائل بافی می‌رسد، که محتوای برخی از این‌گونه اشعار چیزی جز کفرگویی نیست، چه در بسیاری موارد مقامِ ممدوحِ آلوده و فرومایه‌ای را شاعر تا سر حدِّ خدایی بالا می‌برد و او را از پیامبران و قدیسین برتر می‌شمارد. گویندگانِ چنین اشعاری که نمونه‌های آن ضمنِ همین مبحث ارائه خواهد شد، غالباً از زمرهٔ شاعرانِ طامع و ابن‌الوقتهای فرصت‌طلبی هستند، که آثارِ باقیمانده از آنان و شخصیّتِ اخلاقی‌شان مصداق این شعر انوری ابیوردی (ف: ۵۸۳ هـ. ق) است، که خود از جملهٔ این گروه به حساب می‌آید:

سه شعر رسم بود شاعران طامع را — یکی مدیح و دوم قطعهٔ تقاضایی
اگر بداد، سوم شکر و رنداد هجا — از این سه شعر دو گفتم دگر چه فرمایی؟[۱۵]

و این شاعرانِ طامع، غالباً برای دریافتِ صلهٔ بیشتر از ممدوح، سعی‌شان بر این بوده است که با ساختن بهاریه‌ها و خمریه‌ها و سرودن قصایدی مطنطنِ همراه با تشبیب‌ها و نسیب‌ها، هر چه بیشتر به‌شوریِ آتشِ تملق‌آمیزی که برای او پخته‌اند، بیفزایند. و در صورتِ دریافتِ پاداش مناسب ـ البته ـ دعاگوی وجودِ حضرتِ ظلّ الهی و غلامِ خانه‌زاد آستان پادشاه اسلام پناه!! باشند. و اگر حاجتشان برآورده نشود و منافعشان تأمین نگردد، با تیغِ هجا از سر همانِ ممدوح کذائی، با چنین عباراتی دمار برآرند و خود و عالمی را به رسوایی کشند:

اگر عطا ندهندم بر آرم از پسِ مدح — به لفظ هجو دما راز سرِ چنین ممدوح

البته «هدف اصلی این‌گونه شاعران، تصرّف در نفوس ممدوحان به قصد تحریکِ سخاوتِ آنها بوده است. و هر جا که این مقصود حاصل نمی‌شده، عکس‌العملِ شاعر سخت بوده است و غیرشاعرانه. چنان که گاه تخلّص به نامِ ممدوحِ دیگر در می‌آمده و گاه ممدوح تهدید می‌شده و کار به‌عتاب می‌کشیده است یا به هجو. و به همین سبب است که هر جا ممدوحِ گشاده‌دستی پیدا می‌شده که از ساده‌دلی یا زیرکی برای دروغهای متملّقان ارزشی قائل بوده است، از همه جا شاعران و مسخرگان و خوش‌آمدگویان به دورش جمع می‌شدند تا از آن بارانِ طلایی که از دستش می‌باریده سیراب شوند. و اگر بهره‌ای حاصل نمی‌شده او را ترک می‌کردند، به قصدِ جایی دیگر. در این میان فهم و علاقهٔ ممدوح و لیاقت او و اهمیّت نداشته است. و این را خانهای غارتگر و جاهلِ قرونِ تالی هم مثل خودِ شاعران درک می‌کردند. چنان که در واقعهٔ افاغنه، امیری ناتراش در فارس مورد ستایشِ

شاعری واقع می‌شود که وی از شعرِ او هیچ نمی‌فهمیده است، امّا وقتی چند بیتش را گوش می‌کند، می‌گوید: کافی است، می‌دانم چه می‌خواهد قدری پول به او بدهید[۱۶]».

و در ارتباط با این گونه فضاحتهاست، که شاعرانی چون کمال‌الدین اسماعیل معروف به خلاّق‌المعانی (مقتول ۶۳۵) را می‌نگریم که با چنین اشعاری شاعرانِ مزبور را تقبیح می‌کند:

هر لحظه زبانِ خود چو شمشیر کنی — و ز مدح، سگی را لقبِ شیر کنی
انبان دروغ را زبر زیر کنی — تا این شکمِ گرسنه را سیر کنی[۱۷]

اگر بخواهیم نمونه‌هایی را از نوعِ مدایح آنچنانی و اشعار مبالغه‌آمیزی که شاعرانِ چاپلوسِ ما در نهایتِ فرومایگی و با در یوزگی برای به‌دست آوردنِ صله و خوش کردنِ دلِ ممدوح سروده‌اند، و گاه «نه کرسی فلک را زیر پای اندیشه گذارده‌اند» تا به رکابِ قزل ارسلانها بوسه زنند؛ نقل کنیم، به قولِ معروف: مثنوی هفتاد من کاغذ شود. لذا برای اجتناب از اطناب ممل، ضمنِ روشنگری موضوعِ موردِ بحث یا نمودنِ عظمتِ زشتی و بدآموزی که از رهگذرِ تاریکی مدحهای کذائی، قلمروِ شعر فارسی را خصوصاً در دوره‌های غزنویان و سلجوقیان و دیگر حکومتهای سلطنتی تاکنون ـ فرا می‌گیرد، ضروری است: که ضمنِ بررسی اجمالی گذشتهٔ شعر فارسی، به دورنمایی از آنچه که در مراکزِ قدرت و دربارها، در ارتباط با شعر و شاعری و مدح و مداحی رخ داده است، نظر افکنیم. و چند چهره از ممدوحان و ستایشگرانشان را از لحاظ خلقیّات و روحیّات و نوعِ شخصیّت بشناسیم. و ضمن آن ـ به عنوان مُشتهایی از خروار، نمونه‌هایی از اشعارِ مدحی موردِ نظر را ارائه کنیم.

مدح و مدّاحی در قلمرو شعر کهن فارسی:

اگر خواسته باشیم دورنمای کلّی از مدح و مدّاحی را با تمامِ فراز و نشیبها و تاریکیها و روشناییهای آن در قلمروِ هزارساله شعر کهن فارسی، پیش چشم آریم و مضامینِ موجود در آثار باقیمانده و سبکهای شعری متداول در ادوارِ مختلف را از دورترین ازمنه با توجّه به جریانهای فکری و سیاسی که از اوائلِ قرنِ سوم هجری و ظهورِ نخستین سخن‌سرایان فارسی زبان تا عصرِ حاضر بر تاریخِ اجتماعی و ادبی ایران می‌گذرد، موردِ مطالعه قرار دهیم؛ به‌طورِ کلّی وضعِ شعر و شاعری را به ترتیب، این گونه می‌بینیم که: **شاعران معاصر دورهٔ صفاریان و سامانیان یا طلایه‌داران شعر فارسی دری** که در روزگارِ آنان، انقلاب و نهضتهای طبیعی در نتیجهٔ ضعف و فتورِ دولتِ عرب، رو به تزاید می‌گذارد و به‌واسطهٔ خروج رجالِ غیرمعروف به سائقهٔ گرویدنِ مردم به هر صاحب داعیه‌ای، ایران در حالتِ بلاتکلیفی و تزلزل می‌باشد، و ظهورِ یک مردِ فوق‌العاده و تهیهٔ آسایشِ عمومی و سکوتِ افکار

به‌خوبی محسوس می‌گردد، شاعر در آن وقت، حالتِ روحی محیطِ خود را به زبانِ خویش این طور به‌نظم می‌آورده است:

مهتری گربه کـامِ شـیر در است　　　　رو خطر کن ز کامِ شـیر بـجوی

یا بزرگی و ملک و نعمت و جاه　　　　یا چو مردانت مـرگ رویـاروی

امّا به گفتهٔ مرحوم بهار: «پس از ظهورِ امرا و سکونت اطراف مملکت و رفع انقلاب، شعرای وقت از تهییجات و تشویقاتِ همگنان به رزمسازی و تهوّر و تربیت‌های تکاملی پرداخته، یکی به‌نظم کلیله و دمنه مشغول می‌شود و دیگری به سرگذشت عشقبازی وامق و عذرا دست می‌یازد. چه در محیطِ عصرِ سامانی طبیعت وقت به نهضتها و تهورهای فردی احتیاج نداشته، بلکه به تربیتِ اُمرا و ترغیب آنان به سخاوت، فروتنی، بردباری، عفو و اغماض، متانت محتاج بوده است. و از طـرفی آسایش عمومی، قرایح را به شرحِ مجلس فرح، جام شراب، عشق و عفّت سوق می‌داده و نـتیجتاً ادبیّاتِ عصرِ مزبور همه موافق مقتضیّات وقت، از این دو اصل پند و اندرز در متانت، سخاوت و گذشت، ذمّ حسد، قدحِ عجله و حرص، تشجیع و تشبیب، عشق و جوانی و شراب و عشرت خالی نیست.

در عصر غزنویان نیز همین اصل جاری است، ولی تقیه رو بـه فـزونی مـی‌نهد، طـمعِ شعرا به صلاتِ بزرگان، آنان را به اغراق در مدح آنان وا می‌دارد. و کمتر نصیحت و اندرز در شعر راه دارد. و شعرا دو قسمت پیش نیستند، یا شعرای مقربند یا مطرود:

۱ - **شعرای مقرب** جز مدحِ اربابِ خود و تشویقِ آنان به غزو و هجوم به حدودِ کفّار و آوردنِ غارت و چپاول و تقسیمِ غنایم و شرحِ مجالس شراب و عشقبازی با پسران و ساقیان (به‌علّت حرمت معاشرت عمومی و احتفال با نسوان و جواری، امرا مجبور!! به غلامبارگی می‌شوند. و در مجالسِ عیش خود، غلامان و پسران خوبرو را استخدام می‌نمایند و با آنان عشق می‌ورزند. و آنان را به مقربین خویش می‌بخشند). چیزی نداشتند.

۲ - **شعرای مطرود**: که به‌واسطهٔ عزّتِ نفس یا علاقهٔ به مذهب و استنکاف از شرب و عشقبازی یا به‌واسطهٔ سعایتِ همکاران در دربارهای سلاطین تقرّب نمی‌جستند. و رفته رفـته قـرایـح آنـان از محسوسات به حقایق و فلسفه متوجه می‌شود. و کمتر از مراتبِ فوق سخن رانده، بـلکه غـالباً در مذمّتِ محیط، وفورِ اخلاق‌رذیله، نسخ‌مروّت و وفا و جود و کرم، بی‌وفایی‌دنیا و ناپایداری‌ریاست و بزرگی و سلطنت شعر می‌گفتند. آری محیط، زود زود ریاستها و بزرگیها را بر هم می‌زد. خاندانهای سلطنت تغییر می‌نمودند. انقلابات هنوز ریشه داشت، مردم همواره دستخوشِ حملات، غـارتها، مالیاتهای‌گزاف‌و مغلوبیتهابودند. چنان‌که‌ناصرخسروقبادیانی(۳۹۴ - ۴۸۱هـ.ق) پس‌از آن‌که خواست

در سایهٔ دعوت فاطمیان مصر، مقام و منزلتی تحصیل نماید و روزگار با او مساعدت نکرد و امرای خراسان که آن وقت همه سنّی و متعصّب و طرفدار بنی‌العباس بودند، او را نپذیرفتند، می‌رود و در کوه یمگان از نقاط ترکستان منزوی می‌شود. و موافق محیط خود که انزجار از مردم، ناپایداری دولتها و غدر روزگار بر هر ذی شوکت و دوام فتن و قوّت اهل تسنن می‌باشد، بنای شعر گفتن می‌گذارد و اشعارش شکوه از دنیای بی‌معرفت، عدم قوهٔ ممیزه عمومی، پیروی مردم از هر جاهل و نادان، غصب شدن ریاست و خلافت در دست دشمنان آل محمّد (ص) است[۱۹]» و مخصوصاً در یکی از خطابه‌های خود که با مطلع ذیل آغاز می‌شود به اهل خراسان می‌گوید:

سلام کن ز من ای باد مر خراسان را — مر اهل فضل و خرد رانه عام و نادان را
نگه کنید که در دست این و آن چو خراس — به چند گونه بدیدند مر خراسان را
به مُلک ترک چرا غرّیده‌اید، یاد کنید — جلال و دولت محمود زاولستان را
کجاست آنکه فریغونیان ز هیبت او — ز دست خویش بدادند گوزگانان را
چو هند را به سُم اسب ترک ویران کرد — به پای پیلان بسپرد خاک ختلان را
فریفته شده می‌گشت در جهان، آری — چو فریفته بود این جهان فراوان را
شما فریفتگان پیش او همی گفتید: — هزار سال فزون باد عمر، سلطان را
کجاست اکنون آن مرد و آن جلالت و جاه — که زیر خویش همی دید برج سرطان را؟!
بریخت چنگش و فرسوده گشت دندانش — چو تیز کرد بر او مرگ، چنگ و دندان را[۲۰]

البته تأثیر محیط و اوضاع سیاسی و فرهنگی زمانه را در سازندگی شخصیّت یک شاعر نمی‌توان از یاد برد، هر چند که اعتقادات راسخ و ایمان به خدا و مبانی متقن مذهبی در خودجوشی و همرنگ نشدن او با محیط و جماعت، مؤثر می‌باشد. و چه بسیار مواقع ـ همین عوامل ـ وی را از همراهی با جریانهای فکری زمان باز می‌دارد و در پاره‌ای موارد به طغیان و واکنش در برابر نظام حکومتی و اجتماعیش بر می‌انگیزد. که در تاریخ ادبیّات ایران نمونه‌هایی از آن وجود دارد، چنان که در بخش روشناییهای کتاب حاضر ـ مبحث استبداد ستیزی ـ با چهره‌هایی از آنان به عنوان شاعران «بر سلطه» آشنا خواهیم شد ـ با وجود این، اثراتی که محیط در جهت بخشی افکار و پیدایی آثار خوب و بد شعری داشته است، از جمله موضوعات قابل تأمّل می‌باشد. زیرا: «ملّت مغلوبی که مجبور است به تأثیرات خفتناک و پست مغلوبیّت تن در دهد، و از فکر انتقام و جبران بدبختی نیز منصرف شود، چنین ملّتی شعر حماسی و رزمی ندارد، تمجید شجاعت و زورآزمایی، ساختن سرگذشت پهلوانان و فاتحین در اشعار او نیست. برعکس، خاطره‌های تیره‌روزی عشّاق، بدبختی مردم، ظلم ظالمان، صبر صابران، قناعت رجال، انزوای ابدال، بیقدری دنیا، پُرسش و انتقام روز جزا، دلگشایی و نزهت بهشت، آسایش مرد پس از مرگ، ریشه و

پایهٔ سخنان وی است.

یک شاعرِ عاشق در یک ملّتِ مغلوب و متملّق، بیشتر از بی‌وفایی معشوق و مرگِ عاشق سخن می‌راند. و یک عاشق در یک ملّتِ فاتح و متکبّر بیشتر از شبهای وصل و لذّتِ دیدار یار و صداقت معشوق بحث می‌نماید. لذا این همان محیط است که در فکر این دو شاعر دو مضمونِ مغایر و مخالفی را می‌پروراند. و در حقیقت اوست که غالبیّت را تا اعماقِ حیاتِ معیشتی و حیاتِ ادبی این دو شاعر تأثیر می‌دهد. و نتیجهٔ تأثیر عمیق را از نوک خامه‌های آن دو به شکل دو غزل خارج می‌سازد...

این است که ادبیّات و از جمله شعرِ فارسی در عصرِ سامانیان و غزنویان و سلاجقه، دارای روحی علیحده و در عصرِ مغول دارای روحِ دیگر و در اواخرِ صفویه و اوائلِ قاجاریه دارای روح جداگانه‌ای بوده و امروز روحی دیگر دارد که هیچ کدام از این حالات شبیه با هم نیستند[۲۱]».

بنابراین در انحطاطِ ادبی و اخلاقی که به‌واسطهٔ وارد شدنِ مدح و مدّاحی در شعرِ کهنِ فارسی و ظهورِ مدیحه‌سرایانِ متملّق به‌وجود می‌آید، جریانهای فکری و سیاسی منبعث از سُلطهٔ حکومتهای طاغوتی و محیطهای نامساعد و فقرِ فرهنگی و ضعفِ ایمانی شاعرانِ چاپلوس و نیاز آنان از عوامل اساسی است.

با نگاهی به تاریخِ ادبیّاتِ فارسی مشخص می‌شود: که از آغازِ پیدایشِ شعر دری، ستایشِ صاحبان قدرت، در قالبِ قصایدِ مدحی که غالباً با نسیب و تشبیب و تغزل همراه است، وجود دارد. و تقریباً از نیمهٔ اوّلِ قرنِ سوم که شاعران، یعقوب لیث (س: ۲۵۴ تا ۲۵۶ هـ. ق) را با شعر:

قدا کرم اللّهُ اهلَ المصرِ و البلدِ بمُلکِ یعقوب ذی الإفضالِ و العُدد[۲۲]

می‌ستایند، و او معنی آن را «اندر نمی‌یابد» و محمد بنِ وصیفِ سگزی (شاعر قرن سوم) او را در قصیده‌ای با مطلع:

ای امیری که امیرانِ جهان خاصه و عام بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام[۲۳]

به پارسی مدح می‌کند؛ شعرِ مدحی در همهٔ ادوار، مقامی ممتاز را در قلمروِ شعرِ فارسی کهن داراست. و از رودکی سمرقندی (ف: ۳۲۹) که پدر شعر فارسیّش لقب داده‌اند و خمریهٔ بلند او با مطلع:

مادرِ می را بکرد باید قربان بچّهٔ او را گرفت و کرد به زندان[۲۴]

که در وصفِ می‌وبزمِ نصربن‌احمدسامانی (۳۰۱-۳۳۱ هـ.ق) وستایش‌امیرابوجعفراحمدبن محمد معروف به بانویه شهریارِ صفاری (۳۱۱-۳۵۲ هـ. ق) سروده و سخت معروف است، تا دیگر شاعرانی که پس از او به منّصهٔ ظهور می‌رسند، و در دربارها سمتی دارند، نظیر: فرّخی سیستانی، عنصری و منوچهری و غضایری و معزی و انوری... در سراسرِ شعرِ هزارساله فارسی مدیحه‌سرایی -

تقریباً ـ روز بازارِ گرمی دارد. و دواوینِ اغلبِ شاعرانِ پرآوازه ما ـ آکنده از مدایحی است که غالباً در ستایشِ صاحبانِ زر و زور سروده شده است.

امّا «... مدح در آغازِ کار با بیان و برجسته کردنِ صفاتِ نیکویی که واقعاً در ممدوح وجود دارد، آغاز می‌شود. و سعیِ شاعر بر این است که در هنگامِ ستایشِ ممدوحِ خویش سخنی نگوید که کسی آن را منکر شود. و وی را گزافه گوی و مدعی و متملق و چاپلوس پندارد. امّا رفته رفته مدح، این **خاصیّتِ خود را از دست می‌دهد. و چون طبعِ بشر مایل به شنیدنِ ستایش است، شاعران از این نقطه ضعفِ پرورندگان خود استفاده می‌کنند و ممدوح را به آسمان برین می‌برند. و برای جلبِ رضای خاطرِ او حق را باطل و باطل را حق جلوه می‌دهند. و بدین جهت در میانِ صنایع بدیعی، صنعتی به نامِ «اغراق در صفت» پدید می آید و هر شاعر که در گزافه‌گویی و بالا بردنِ سطحِ تملّق و چاپلوسی و تعریفِ بی‌وجه و خالی از حقیقت پیش‌تر می‌رود، استادتر و هنرمندتر شناخته می‌شود، نمونهٔ این قبیل مدایحِ اغراق‌آمیز که گاه ـ واقعاً ـ خواننده را مشمئز می‌کند و باعثِ برانگیختن حسّ تنفّر و انزجار وی می‌شود، در آثارِ این دوره فراوان است. و باید گفت: که شوری کار در این زمینه به‌جایی می‌کشد، که شاعران خود یکدیگر را در موردِ اعتراض قرار می‌دهند. و از گزافگوییهای یکدیگر اظهار شگفتی و حیرت می‌کنند.** چنان که غضائری رازی (ف ۴۲۶) در مدحِ محمودِ غزنوی (جلد ۳۸۹) چنین گوید:

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان — یگانه ایزد دادارِ بی‌نظیر و همال
وگرنه هر دو جهان را کفِ تو بخشیدی — امید بنده نماندی به ایزدِ متعال[۲۶]

و عنصری برای زیاده روی در مدح بدو چنین اعتراض می‌کند:

نگاه دار تو در خدمت ملوک ادب — به جد بکوش و مده عقل را به هزل و هزال
زیادتی چه کنی کان به نقص باز شود — کز این سبیل نکوهیده گشت مذهب غال[۲۶]

در مدحِ این عصر، علاوه بر غلو و اغراقِ فوق‌العاده، مضامین نیز بسیار متنوع است. و تمامِ صفات و ملکاتِ فاضله انسانی، از جود و شجاعت گرفته تا حلم و وقار و عفو، به ممدوح نسبت داده می‌شود. و فتحنامه‌های پر آب و تاب و قصیده‌های غرّا در بارهٔ جهانگشاییهای ممدوح سروده می‌شود[۲۷]». و بدیهی است که خریدارِ چنین اشعاری زرداران زورمدار، خصوصاً دستگاهِ تبلیغاتِ دربارها و: «کسانی از لایه‌های بالای اجتماع هستند، که نصیبی از ثروت و قدرت دارند. و از هر چیز جز خوشی وقت و خاطر، چرب‌زبانی و چاپلوسی، و صف با شکوه دستگاه تنعم خویش و گواهی بر مشروعیّتِ قدرتی که گویا تأیید آسمانی با خود دارد، نمی‌خواهند.

از این رو اگر عزم و آگاهی و بینش آزاد به یاری هنرمند نمی‌آمد، هم او و هم کالای هنریش در چنبر وابستگی به کامها و خواستهای این خریداران ولینعمت گشته، می‌افتاد. و خدمت به اغراض سلطه‌جویانهٔ طبقهٔ فرمانروا و دولت آن، طوق زرّین گردنش می‌شد و آن هنر و شعری که نمی‌خواست

آرایهٔ بزم جبّاران شود و آن هنرمند و شاعری که می‌خواست به حقیقت انسانی خود و پیوندش با مردم سادهٔ ستمدیده وفادار بماند، باید تن به محرومیّت می‌داد. و آزار می‌دید، یا با عیبجویی و ناسپاسی و از آن ناگوارتر با توطئهٔ سکوت کاسه لیسان قدرت می‌ساخت[۲۸]» چنان که فردوسی در دربار غزنه و ناصرخسرو در ارتباط با امیران سلاجقه بدین محرومیتها تن در دادند. و در این میان، آنچه از شعر و شاعر ستایشگر خواسته می‌شد: «آراستگی و شکوه ظاهر و بیان پرطنطنهٔ مؤکد با موشکافی در ثبت جزئیات دروغ وراست، به نشانهٔ کمال در سکون و ثبات بوده و در پس این ظاهر آنچه نهفته بود اندیشه‌هایی تنگ و لنگ مانده در سطح، خودبین و شکمباره و گستاخ، ستاینده و پرستندهٔ زور و تلقین آن که کار جهان بر مدار سروری برگزیدگان می‌گردد. و از این رو فخر به جنگاوری و درازدستی، دعوت به کامجویی... و در همان حال حکام به بیهودگی و بی‌سرانجامی زندگی و نکوهش جهان که سراسر فریب است و دوستی با کس بپایان نمی‌برد

که در طبع جهان اگر وفائی بودی نوبت به تو خود نیامدی از دگران[۲۹]»

در عهد غزنویان (۳۶۷-۵۸۲)، **سلاطین این سلسله، گروهی از شعرای مدیحه‌سرای متملّق را به دور خویش جمع می‌کنند و به کمک آنان دستگاهی شکوهمند و وسیع و پرخرجی را برای تبلیغات سیاسیشان بر پای می‌دارند. و با دادن صلات گرانقدر و ریخت و پاشهایی که از غنائم جنگی خود به‌دست آورده‌اند، از طریق شعر به موجه نمودن سلطنت خویش و کوبیدن مخالفانشان می‌پردازند.** منصب ملک الشعرائی که در زمان غزنویان به وجود می‌آید ـ و در دوره‌های بعد جزء لاینفک دربارهایی می‌شود، که چنین تشکیلاتی دارند ـ از آن ابوالقاسم حسن عنصری بلخی (ف ۴۳۱) است. بدیهی است کسی معمولاً بدین سمت برگزیده می‌شود، که غیر از داشتن طبع روان و مهارت در گویندگی باید این استعداد را نیز داشته باشد، که بتواند خاطر خطیر ممدوح ظل الهی و حواشی او را بهتر فراهم کند. و از عهدهٔ ترویج سیاست دلخواه ولی‌نعمتان خود به‌خوبی برآید، بنابراین:

«زبردستی عنصری مخصوصاً در سرودن مدایح مطابق و موافق طبع خودپسند سلطان و منظورهای تبلیغاتی او منجر به منصب ملک الشعرائی او می‌شود. و در رأس صنف چهارصدنفری شاعران درباری قرار می‌گیرد... اشعار او هم از لحاظ مقدمه‌های تغزلی و هم از لحاظ ستایش پیروزیهای محمود، نمونهٔ کامل هنر شاعری به شمار می‌رود. و بدین مناسبت است: که وی را چون شاگردش فرخی سیستانی (ف ۴۲۹) همطراز شاعر معروف، متنبی (ف ۳۵۴ هـ. ق) می‌دانند. علو مقام وی در دربار محمود نه تنها منشأ شهرت و قدرت او می‌شود، و وی را همواره در التزام ولینعمت خود قرار می‌دهد، بلکه ثروت سرشاری را هم برای او ببار می‌آورد[۳۰]... و همان رابطه‌ای که عنصری را با سلطان محمود مربوط می‌سازد، بین او یا ملک‌الشعراء و دیگر شاعران نیز که تا

حدودی به‌منزلهٔ موکب و وابستهٔ او هستند و ناگزیر بایستی برای او عود مجاملت بسوزند، برقرار است[۳۱]».

از نکته‌های قابل تأمّل و در عین حال تأسّف‌انگیز در تاریخِ گذشتهٔ شعرِ کهنِ فارسی که حاکی از ضعف نفسِ شاعرانِ مدّاح و نمودارِ اوضاعِ نابسامان دربارها و استبدادِ حکومتهای وقت و رقابتهای کوته‌فکرانهٔ شاعران با سُلطه و دست‌پروردهٔ دربارها و حامیانِ صاحبانِ قدرت می‌باشد، این است: که این شاعران: همیشه از خشمِ ناگهانی و بی‌اساسِ «حامی بزرگ» خود در خوف و هراسند. و از طرفِ دیگر، اضطرابِ دسیسه‌گری و ترس از دسائسِ دیگران، حسدِ حقیرانه و حاجتِ مُبرّم به عطایا، آنان را وا می‌دارد تا شعر خود را به قالب هر اتفاقی بزنند و از توصیف مضامینِ تحمیلی و خفت‌انگیز روی بر نتابند. کما این که در دورهٔ غزنویان خودِ ملک الشعراء ـ عنصری ـ به یکی از حامیانش یعنی یوسف‌بن سبکتکین برادرِ محمود پیغام می‌فرستد و به نحوی خاشعانه به وی اطمینان می‌دهد که ادعای دسیسه‌گران مبنی بر این که او شعر خود را به دیگران اهدا نموده است، سراسر شایعه‌پردازی است[۳۲]. و یا به‌واسطهٔ واهمه‌ای که از غضائری رازی دارد، در پاسخِ یکی از قصایدِ وی که با مطلع: (اگر کمال به جاه اندر است و جاه به مال...) آغاز می‌شود، نظیره‌ای می‌سراید و در این قصیده غضائری را به گناهِ کبیره!! یعنی توهین به شخصِ محمود متهم می‌کند[۳۳].

و یا: منوچهری (ف ۴۳۲)، از ترسِ کارشکنی ـ همین ملک الشعراء ـ به تمجید بسیار خاکسارانهٔ او می‌پردازد[۳۴] ولی از نقشه‌های بدخواهانه یک شاعرِ پیر، یعنی رقیبِ کهنه‌کارِ خود که یحتمل فرخی بوده است، اظهار رنج و تأسّف می‌کند[۳۵].

و: فرخی نیز خود اشعار شکوائیه‌ای می‌نویسد و گله می‌کند که محمود نسبت به او سرد شده و دو سال است که عنایتی نسبت به وی نکرده است، به طوری که نه نانی برای او مانده و نه علیقی برای اسبش[۳۶].

و یا: لبیبیِ شاعر (اوائل قرن پنجم) ضمنِ تأسّفی که بر فوت فرخی دارد، کینه و نفرت خود را نسبت به عنصری اظهار می‌کند. و او را دیوانه می‌خواند. و مرگش را آرزو می‌نماید[۳۷]. و نظایر دیگری که در برخی از ادوارِ شعر فارسی وجود دارد.

بنابر آنچه گذشت، طبعاً این سؤال پیش می‌آید که: «آیا این زندانیانِ قفسِ طلایی دربارهایی چونان غزنویان راکه پیوسته در خوف و هراس بسر می‌برده‌اند و به جان هم می‌افتادند، چه چیزی به‌هم می‌پیوندد؟!

ظاهراً انضباطِ آهنینِ خدمت در تشکیلاتِ تبلیغاتِ شاعرانه و تنها فکر عملی نهفته در

قصاید آنها که در وصف ِ غزنویان و اطرافیان آنها و ـ حکومتهای مشابه آنها ـ جاری است، ـ مسائلی نظیر: توجیه شکست‌ناپذیر ِ هیأت ِ حاکمه در جنگهای غارتگرانهٔ ایشان در فتح هند به‌وسیله محمود، همچنین بی‌رحمی ظالمانهٔ او نسبت به قرمطیان و در واقع همهٔ مخالفان، کما این که محمود هر کسی را که عقایدش بر او گران می‌آمد، پیرو ِ قرمطیها می‌خواند. به‌علاوه، برای تلقین گزیرناپذیر بودن ِ «سُلطه جهانی» پادشاهان ِ غزنه، از حربهٔ شعر استفاده به عمل می‌آمد. و امکان نداشت که یک نفر شاعر، در قصاید ِ خود حامی و ممدوح خویش را نصیحت و دلالت کند... قصاید این گونه شاعران حرفه‌ای، زبان بسیار ابتدایی دارد و اگر تشبیهاتی هم در آنها دیده می‌شود، تشبیهاتی بسیار خام و کودکانه است. **و اصولاً این نوشته‌ها را نباید شعر خواند و بهتر آن که آنها را تبلیغات ِ منظوم، سرمقاله‌های رسمی موزون و مروّج ِ هر چه وسیعتر نظرات ِ فرمانروا و اهل ِ دیوان وی دانست.** این منظومه‌ها علی‌الظاهر پیش از آن که برای قرائت در حضور ِ ـ امثال ِ ـ محمود ساخته شوند، برای انتشار در سراسر ِ کشور و یحتمل در آن سوی مرزها تولید می‌شده‌اند.

این قصاید مدحی، معمولاً با نسیب یا در قالب ِ وصف طبیعت، داستان یک عشق بی‌سرانجام یا ترانه‌های در وصف باده‌گساری ارائه می‌شد. و جای بسی دریغ است که سرایندگان ِ چنین اشعار، از سر ترس و احتیاج، استعدادهای بی‌نظیر خود را ـ غالباً ـ مصروف موضوعاتی می‌کردند که دولت مستعجل و شاید یکروزه بودند... **و این اشعار، اغلب به فرمانروایان بیسوادی تقدیم می‌شد که فاقد ِ قدرت ِ درک ظرایف و صنایع ِ شعری می‌بودند...** در چنین قصایدی، نظر ِ شعرا تنها این بود که تفوق ِ خود را نسبت به‌رقبا و اسلاف خویش به نمایش در آورند.

از طرف دیگر، وضع ِ این گونه شاعران از این جهت رقّت‌بار و تأسّف‌انگیز بود: که درست همان حاکمی که آنها را به اوج ِ افتخار و بهزیستی می‌رساند، به یک آن به‌واسطهٔ دگرگونی رأی، ایشان را زندانی می‌کرد و گاه‌به‌دست جلادمی‌سپرد، چنان‌که مسعود ِ سعد ِ سلمان (۴۳۸-۵۱۵ هـ. ق) به سبب ِ سعایت ِ یک شاعر رقیب، به زندان افتاد. و بیست سال تمام (در زندانهای ـ سو و دهک و نای) به سر برد. و یا شاعر ِ آذربایجانی فلکی شروانی (ف ۵۸۷ هـ) به افشای اَسرار ِ حکومت متهم و محکوم شد. و چندین سال به زندان افتاد. و همین که خلاصی یافت، جان از کف بداد. و یا دو شاعر ِ دیگر آذربایجان ابوالعلاء گنجوی (ف حدود ۵۷۵) و مجیرالدین بیلقانی (ف ۵۸٦ هـ) به خیانت متهم شدند و مورد ِ بیحرمتی قرار گرفتند. و ادیب صابر ترمذی (مقتـ: بین ۵۳۸ و ۵۴۲ هـ) صرفاً به‌حکم ِ یک گمان ِ واهی مبنی بر جاسوسی، به‌کام آب سپرده شد و... این فقط چند مورد و مشتی از خروار بود که ارائه گردید. تو خود حدیث ِ مفصل بخوان از این مجمل، در واقع بیشتر ِ شعرای درباری می‌توانستند حسب‌الحال ِ خود را از این بیان مسعود سعد ِ سلمان در یابند:

بس زود بر آمد ز فلکِ کوکب سعدم   چه سود که در وقت فرو شد چو بر آمد

لذا تحمّلِ حقارت، کار سطحی و فقد صمیمتِ هنری در کار شعرای دربار، بعضی از شاعران را وا می‌داشت که به موضعِ اندوهبار شعرای ـ آنچنانی ـ افسوس بخورند. و گاهی حتّی به‌طورِ آشکار بر خود و جماعتِ شاعر طعنه زنند، چنان که اوحدالدین محمّد انوری که در سالهای آخرِ عمر با طبعی پرغرور ولی باکامی تلخ، از عنوانِ «شاعرِ بی‌نظیرِ مدح» تبری می‌کرد، شاید بهترین مبیّن این وضع رقّت‌انگیز باشد[۳۸]» آن‌جا که در قصیده‌ای با مطلعِ ذیل چنین گوید:

ای برادر بشنو این رمزی ز شعر و شاعری   تا ز ما مشتی گدا کس را به مردم نشمری
آدمی را چون معونت شرطِ کار شرکت است   نان ز کناسی خورد بهتر بود از شاعری[۳۹]

و چنان که از اشعار ذیل مشهود است: خاقانی (**۵۲۰-۵۸۲**) نیز از انحطاط شاعری و ظلمتی که چهرهٔ روحی شاعران ستایشگر را مسخ کرده، و آنان را به دریوزگی و چاپلوسی ناکسان کشانده است، این چنین متأثّر و متنفّر است:

بر زمین هر کجا فلکک زده‌ای است   بینوایی به دستِ فقر اسیر
شغلِ او شاعری است، یا تنجیم   هوسش فلسفه است یا اکسیر
چیست تنجیم و فلسفه؟ تعطیل   چیست اکسیر و شاعری؟ تزویر
در ترازوی شرع، و رستهٔ عقل   فلسفه فلس دان و شعر: شعیر[۴۰]

او در پرهیز دادن و تحذیر شعرا از مداحی یا هرزه‌گویی خطاب به خویشتن، چنین اشعاری نیز دارد:

بس کن خاقانیا ز مدحتِ دونان   تا ز سگان خُلق شیرِ شرزه نجویی
تا به چنین لفظ، نام سِفله نرانی   ز آبِ خضر، کامِ مارِ گرزه نشویی
هر «زه» و «احسنت» هرزه بود که گفتی   نذر کن اکنون که بیش هرزه نگویی[۴۱]

یا:

خاقانیا ز مدحتِ شاهان کران طلب   تا از میانِ موج سیاست برون شوی
چون جام و می، قبولِ ورد خسروان مباش   کآب فسرده آئی و دریای خون شوی
از قرب و بُعدشان که چو خورشید قاهرند   چون ماه گه کم آئی و گاهی فزون شوی
در یک شب از قبول و زرد چون بنات نعش   گه سرفراز گردی و گاهی نگون شوی[۴۲]

و سنایی غزنوی (ف: بین **۵۲۵ و ۵۴۵**) که خود قبل از تغییرِ حال و راه یافتن به عالمِ عرفان، شاعری است مدّاح و از ستایشگران بهرامشاه غزنوی و بزرگانِ دربار او به شمار می‌رود، احساسِ خویش را از انحطاطِ شعر و شاعری و فرومایگی و آزمندی برخی شاعران چنین بیان می‌کند:

ای سنایی چو شرع دادت بار / دست از این شعر و شاعری بردار
شرع دیدی ز شعر دل بگسل / که گدایی نگارد اندر دل
سخنِ شاعران همه غمز است / نکتهٔ انبیاء همه رمز است
آن بدین غمز خواجگی جوید / وین بدین رمز راهِ دین پوید
... گرزیم بعد از این نگویم من / در جهان، بیش و کم به نظم، سخن

و در بارهٔ شاعرانِ مدّاحِ چاپلوس و ممدوحانشان گوید:

... ابلهی را خدایگان خوانند / آب خود می‌برند و شادانند
روز و شب در رکاب سفله دوان / همچو سگ خواستار لقمهٔ نان
در سخن سفله ژاژ می‌خاید / تاش ز آن ترّهات بستاید
در شجاعت ورا بسانِ علی / می‌ستاید که سخت بی بدلی
در سخاوت و راز حاتمِ طی / بگذرانند به شرحِ عزِّ علی[۴۳]

در دورهٔ سلاجقه (۴۲۹ تا ۷۰۰) ـ خصوصاً سلطان سنجر (جلـ ۵۱۱ ف ۵۵۲) نیز وضع شعر مدحی و شاعرانِ ستایشگر، تقریباً آنچنان است که گذشت. امّا «رویدادهای سیاسی و اقتصادی، منشاء تطورانی در شعرِ فارسی می‌شود ـ بدین معنی که پس از هزیمتِ سنجر در سال ۵۴۸ هجری و نهب و غارت بی‌سابقهٔ خراسان به‌وسیلهٔ ترکانِ غُز، کانونِ شعر و ادب به استانهای باختری ایران منتقل گردید... مدیحه‌سرایان در دربارهای پادشاهان سلجوقی کم نیستند ولی چنانچه بی‌رغبتی و به‌طور کلّی مخالفت خواجه نظام الملک (۴۰۸-۴۸۵) وزیرِ مقتدر و مردِ سیاسی واقع‌بینِ آن عصر با این نوع شعر و شاعران مداح مانع نمی‌شد، قطعاً، تعداد آنان به مراتب بیش از این می‌بود. چه او مدّاحان را افرادی بیکاره و بی‌ارزش می‌دانست. و شاید دلیلِ آن، نظرِ مساعدی بود که ـ بالاخص ـ نسبت به فعّالیّتهای علمی داشت. بر خلافِ این کیفیّت، رونق بازارِ مدیحه‌سرایی در این دوره و اوجِ آن در زمانِ سلطان سنجر (امیر معزی ـ انوری ابیوردی ـ ادیب صابر) و در دربارهای کوچکِ امیران که به‌علّتِ رقابتهای متقابل، به ناچار علاقه‌مند به تبلیغات بوده‌اند، نشانهٔ نظرِ مساعد به شاعرانِ مدیحه‌سرا است.

خودکامگی، فقدان کارهای برجسته، دسیسه‌های درباری و ثروتی که به زور از توده‌های وسیع گرفته می‌شود از یک سو، و کاسه لیسی‌ها و مداهنه‌های ناگفتنی از سوی دیگر، عواملی است: که زمینهٔ بسیار مساعدی را برای نشو و نمای قصایدِ ستایش‌آمیز مهیا می‌سازد. و هر چه کوشش برای بزرگ نمودنِ فضایل و سرپوش گذاردن بر رذائل بیشتر می‌شود، به همان نسبت به صنایع بدیعی در شعر، توجهِ بیشتری مبذول می‌گردد[۴۴]».

با این تفصیل، تاریکی برخاسته از سیاهکاریهای سیاست و آلودگیهای هنرِ منحط در این ادوار، علاوه بر آن که موجبِ انحطاطِ اخلاقی و ترویجِ فساد و منکراتِ فراوان در میانِ شاعرانِ وابسته به دربارها می‌گردد، از جمله بازارِ لاطائل‌بافی و هرزه‌گویی را در قلمروِ مدح آنچنان گرم می‌کند و کار چاپلوسی و تملّق را به پایه‌ای از ابتذال می‌کشاند، که از شوری و زشتی آن خودِ شاعران و ادیبان نیز آگاهند. و این است که می‌بینیم برخی از آنان از سرِ دلسوزی و برای پیش‌گیری از انحطاطِ فوق‌العاده ستایشگری و نتیجتاً بی‌رونق شدن کالای شعر، چنین توصیه‌هایی را به مدّاحان آنچنانی کرده‌اند:

«مدح چون گویی قدرِ ممدوح بدان، کسی راکه هرگز کاردی بر میان نبسته باشد، مگوی که تو به شمشیر شیرافکنی. و به نیزه کوهِ بیستون برداری. و به تیر موی شکافی. و آن که هرگز بر چیزی ننشسته باشد، اسب او را به دُلدُل و براق و رخش و شبدیز مانَنده مکن[۴۵]». و در عین این گونه نصایح، تأکید داشته‌اند که:

«بر شاعر واجب است از طمع ممدوح آگاه بودن و بدانستن که وی را چه خوش آید، آنکه وی را چنان ستودن که وی خواهد که تا آن نگویی که خواهد ترا آن ندهد که تو خواهی[۴۶]».

برجسته‌ترین شخصیّتهایی که سیمای اخلاقی آنان در آینه شعر مدحی کهن مشاهده می‌شود، از معروف‌ترین سلاطین غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی تا مشهورترین امیرانِ غز و اتابکان و خانانِ چنگیزی و تیموری و شاهانِ صفوی و قاجار و خاندانِ پهلوی، غالباً مردمی سفّاک و بی‌رحم، شرابخواره و غلامباره و یا خانهایی بی‌سواد و لاابالی‌اند که سرمایه و امتیازشان جز داشتنِ زر و زور و تزویر نبوده و خودخواهی‌هایشان جز از طریقِ لشگرکشیها و کشتارهای جاه‌طلبانه و کشورگیریهایی به منظور جمعِ اموال و از بین بردنِ رقبا و قتل و آزارِ مردمان، تسکین نمی‌یافته است. و در این میانه، بدبختانه، این شاعرانِ متملّق و کاسه لیس و فرصت‌طلب و با سلطه‌اند که هنرِ شعری و استعداد شاعری را در خدمتِ تبلیغِ سیاسی این گونه حکام قرار می‌دهند. و با ارتکابِ قصایدِ مدحی و ساختنِ بهاریه‌ها و سرودنِ خمریه‌ها و ارائه نسیب‌ها و تشبیبهای مورد پسند و دلپذیرِ ممدوحان، به تطهیرِ آنان می‌پردازند و از این رهگذر بر جنایات وکجرویهای آنان سرپوش می‌نهند. و به مصداقِ این حدیث شریف که: «مِن اعظم الاوزار تزکیة الاشرار» [پاکیزه و بی‌آلایش نشان دادن بدکاران از بزرگ‌ترین گناهان است] با ارتکابِ عظیم‌ترین گناه، به قدرتمندی و جری کردنِ مستکبرانِ ظالم و ناتوانیِ مستضعفانِ مظلوم و سقوطِ اخلاقی جامعه کمک می‌کنند. و مآلاً آثاری بدآموز را در قلمروِ شعرِ کهنِ فارسی از خود بر جای می‌گذارند.

البته معرفی کلیهٔ این ممدوحانِ ظلّ الهی!! که در شعر گذشتهٔ فارسی از آنان ستایش شده و تحلیل رذائل اخلاقی آنان، آنچنان که در آینهٔ تاریخ منعکس است، کاری زائد و از حوصلهٔ این مبحث خارج می‌باشد، لذا برای

توجیه و نتیجه‌گیری موضوعِ فصل حاضر، به دورنمایی از آثار سویی که از ستایشگری این امرای به اصطلاح اسلام پناهِ هنر دوست دانش‌گستر دادگر!! نصیب شعر فارسی شده است، نظر می‌افکنیم. و در این چشم‌انداز، سیمای معروف‌ترین آنها یا چهره‌هایی چونان محمود و مسعودِ غزنوی و سنجر و قزل ارسلانِ سلجوقی و جلال‌الدینِ خوارزمشاهی و... را که نویسندگان و مورّخانِ محقّق و بی‌نظر گذشته، در آثار خود از ایشان ترسیم کرده‌اند. به عنوان مشتهایی از خروار مشاهده می‌کنیم و ضمنِ این بررسی، نمونه‌هایی از مدیحه‌های مربوط به آنان را با هم مرور می‌نماییم و به داوریشان می‌پردازیم:

مشتهایی از خروار:

سلطان محمودِ غزنوی که ممدوحِ شاعران پرآوازه‌ای چون: فرخی سیستانی و عنصری و منوچهری و غضائری رازی و... است و دربارش قبله‌گاه و محل آمد و شدِ چهارصد شاعر حرفه‌ای ستایشگرِ ادار بگیر می‌باشد، و این شاعران در موردِ مکارمِ اخلاقی!! او داد سخن داده‌اند و دفترها و دیوانهایی حجیم را در وصف بزرگواریهایش! پر کرده‌اند و او را به آسمانِ برین و اعلیٰ علیین رسانده و همتای خداوندش خوانده‌اند، چنان‌که فرّخی با ترکِ ادبِ شرعی در بارهٔ او گفته است: «بری بود ز نقائص چو خالقِ سبحان[۴۷]».

و از جمله در مورد بخشندگی و جود و سخای این پادشاه، چنان مبالغه کرده‌اند: که نه تنها او را از حاتم طائی برتر شمرده‌اند، بلکه غضائری رازی در قصیدهٔ معروفِ خود «با مطلع: اگر کمال به جاه اندرست و جاه به مال...» ضمنِ تملّقاتِ نفرت‌انگیزِ خود، بیم آن دارد که به‌واسطهٔ وجودِ سلطان محمود و سخای بیکرانِ او که ـ قطره‌ای از این دریای بیکران ـ ضیاع و عقاری است که محمود به او بخشیده، که وسعتِ آنها را «نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال[۴۸]» مردم از کرمِ خداوند نومید شوند، و از آیینِ محمودِ بی‌زوال به محمودِ زوال‌پذیرِ غزنوی روی آرند:

و در مدحِ او تا آن‌جا مبالغه می‌شود که در باره‌اش می‌گویند:

«از بخیلی چنان کند پرهیز — که خردمندِ پارسا ز حرام[۴۹]»

امّا به رغم این مداهنه‌ها و اغراقگوییها، خلقیّات این پادشاه ـ خصوصاً چهرهٔ سخاوت ـ او را ـ در آیینهٔ آثارِ تاریخی با چنین خطوطی مشاهده می‌کنیم: «او در جمعِ اموال بغایت حریص بود. و در طریقهٔ ناستودهٔ بخل و امساک مبالغه می‌نمود:

نبودش ز فضل سخاوت شرف — نگه داشتی دُر بسان صدف
خزاین بسی داشت پر از گُهر — ولی ز آن نشد مفلسی بهره‌ور[۵۰]»

و در جایی دیگر در موردِ این سلطانِ غازی و به تعبیرِ عنصری «خدایگانِ خراسان و

آفتاب کمال» چنین می‌خوانیم:

«سلطان محمود، حرصی مفرط به جمعِ مال داشت و با آن‌که در اثرِ فتوحاتِ فراوان که در هندوستان و نقاطِ دیگر کرده بود، ذخائر و نفائس و مال بسیار به‌دست آورد، دیناری در حقِ فقرا روا نمی‌داشت[۵۱]».

و یا:

«گویند که این سلطان، قبل از وفاتِ خود، به دو روز فرمان داد تا از خزانه صُرّه‌های درمِ سفید و بدره‌های دینارِ سرخ و انواعِ جواهر نفیس و اصناف منسوقات که در اوقاتِ سلطنت او جمع آورده بود، حاضر کردند، و در صحنِ صفه‌های عریض همه را بگذاردند و آن صحن از نظرِ بینندگان بستانی می‌نمود به گلهایی ملوّن از سرخ و زرد و بنفش و غیرذلک آراسته باشد. سلطان به چشمِ حسرت در آنها می‌نگریست. و زار زار می‌گریست. و بعد از گریهٔ زیاد بفرمود تا همه را به خزانه بردند و موازیِ فلسی از آن همه جنس و نقد، به مستحقی نداد[۵۲]».

و در بارهٔ حرص او نوشته‌اند که:

«نوبتی به سمعِ او رسانیدند که شخصی در نیشابور مال فراوان دارد، آن شخص را به غزنین طلبیده، گفت: چنان مسموع ما شده که تو مذهبِ قرامطه داری؟! مردِ متمول جواب داد: که من قرمطی نیستم، امّا خدای عزّوجل مرا از متاعِ دنیوی غنی کرده است، هر چه دارم از من بستان و این نام، بر من منه. سلطان اموال او بستد و در باب حُسن عقیدهٔ او، فرمود تا نشان نوشتند[۵۳]».

امّا در بارهٔ این پادشاه که به‌گواهی اسنادِ تاریخی ـ مزبور، دیناری از آن همه ذخائر و نفائسِ خود در حقِ فقرا روا نمی‌داشت و موازی فلسی از آن همه جنس و نقدی که جمع کرده بود به مستحقی نمی‌داد، بلکه اموالِ مردم را به‌گونه رفتاری که با آن مرد نیشابوری کرد به زور می‌گرفت؛ می‌بینیم که شعرائی نظیرِ: **عنصری که ملک الشعرای محمود است**، با تلفیقِ اوصاف و نعوتِ دروغین برای او، و خیالبافیهای اغراق‌آمیز، دفتر و دیوان پر کرده و شاید به منظور آن‌که شعرشان مصداقی از این کلام باشد که: «احسنُ الشعر اکذبه[۵۴]» یا

«اعــذب الشـعر، اکـذبه‌گـویند   شعر او عذب نی و او کذّاب[۵۵]»

با دروغ‌پردازی و تدلیس و تزویر چه بسا معانی «زشت را در صورتِ نیکو جلوه» داده و «به ایهام قوتهای غصبانی و شهوانی را برانگیخته‌اند[۵۶]» و باطل را لباسِ حق پوشانده‌اند. و به رغمِ آنچه گذشت: امثالِ محمود خسیس را با چنین توضیحاتی ستوده‌اند:

و گر سـخاوت گـویی بـر سـخاوتِ او   بود سـخاوتِ ابـر و مـطر هـبا و هـدر
که داد پاسخ سائل جز او به بدرهٔ سـیم   که داد یا سخ سائل جزا و به صُرّه زر[۵۷]؟

و یا:

گر آن عطا که پراکنده داد، جمع شود　　　ز حدّ دریا بیش آید و زوزن جِبال
نه آب بحرزا بر سخای او قطره است　　　نه سنگ کوه به وزن عطای او مثقال
زمین به سیم تو سیمین همی کند چهره　　　هوا به زرّ تو زرین همی کند اشکال[۵۸]

و با وجود این، جای شگفتی بیشتر در این است که خطاب به ممدوحانی آنچنانی اعتراف داشته‌اند که:

همی بترسم کز شاعری ملال آرم　　　ملال مدح تو کفر است و جاودانه ضلال[۵۹]

و سلطان مسعودِ غزنوی که ممدوحِ شاعرانِ متملق و ستایشگر دربار غزنویان بوده، همچون پدرش ـ محمود ـ «از صفاتِ او: مالدوستی و حرصِ فوق‌العاده به جمع سیم و زر است. وی در برابرِ پول و هر چه قابل تملک می‌باشد، حساسیتی عجیب داشته. و چون بوی سیم و زر به مشامش می‌رسیده، به راستی زمامِ عقل را از دست می‌داده و برای به دست آوردنِ آن، به هر کاری دست می‌زده. و در این باب، نصیحتِ هیچ کس را نمی‌پذیرفته است. پدرش سلطان محمود ـ چنان که گذشت ـ به سیم و زر و امثالِ آن رغبت بسیار داشت، ولی اختلاف او با مسعود در این بود که در دورانِ سلطنتش در جنگهای بسیار شرکت جُست و غریزهٔ مالدوستی خود را با غنائمی که از دیگران می‌گرفت، ارضا می‌کرد. ولی مسعود: با مصادرهٔ اموالِ بزرگان و اعیانِ دولت، و ظلم و ستم روا داشتن بر رعایای بدبختِ خود، بر خزائن سلطنتی‌اش می‌افزود ـ شواهد بر این امر در تاریخِ بیهقی فراوان است. ـ مالدوستی مسعود تا آن حد بود ـ که اعیان و بزرگانِ نیز ـ گهگاه ـ برای پیشرفتِ مقاصد خود و برانداختنِ مخالفان و رقیبان از سرِ راه خویش، مخفیانه به او می‌گفتند: فلان کس چند می‌ارزد و اگر او را توقیف کنی و فروگیری، این قدر مال عایدت می‌شود. چنان که می‌بینیم به او گفته بودند ابونصرِ مشکان سیصد هزار دینار می‌ارزد. و خواجه احمد حسن در مورد بوبکر حصیری ـ که از بزرگان دربار مسعود است ـ همین مبلغ را از وی می‌گیرد و به خزانه می‌فرستد. مسعود چون تصمیم می‌گیرد که حسنک وزیر را بر دار کند، به خواجه احمدِ حسن دستور می‌دهد: تمام اموال و املاک حسنک باید به نام من قباله شود[۵۹]».

و سیمای اخلاقی سلطان سنجر، معروف‌ترین امیرِ خاندانِ سلجوقی را که شعرای پرآوازه‌ای چون امیر معزّی و ادیب صابر و انوری در نعتش قصایدی غرّا ساخته و او را با صفاتی نظیرِ[۶۰]: «پاسبان شریعت» و ناصر دین[۶۱]» ستوده‌اند و او را همتای پیامبران اولوالعزمی چونان حضرت موسی و عیسی شمرده[۶۲] و درگاه او را به کعبه و دستِ بخشایشگرش را به زمزم، و تخت او را به رکنِ کعبه و رکابش را به کوهِ صفا مانند کرده و تیغ وی را از جهتِ خدمتِ به اسلام هزاران بار مؤثّرتر از ذوالفقارِ

حضرت علی(ع) دانسته‌اند، چنان که گفته‌اند:

درگه میمون تو کعبه است و دستت زمزم است   پایهٔ تخت تو رکن‌است و رکابِ تو صفا[۶۲ مکرر]

یا:

تیغِ حیدر، فتح خیبر کرد و دست و تیغِ تو   صد هزاران فتح بیش از فتحِ خیبر کرده‌اند[۶۳]

حتّی **امیرالشعرا معزّی (ف: ۵۲۱)** شوری کارِ مداهنه و تملّق را به آنچنان استهجانی رسانده است که در برابرِ این سلطان ـ آن گونه که خود گوید و بدان افتخار می‌کند: پیشانی بر خاک ساییده و به این پرستش کفرگونه ـ خطاب به سنجر، چنین بر خویش بالیده است:

هر گه که نهد بنده جبین پیشِ تو بر خاک   تفضیل نهد بر همه اندام، جبین را[۶۴]»

و از شرحِ ذیل که از وضعِ غلامانِ ترک در قرنهای پنجم و ششم در ایران شده است، صحّت و سُقم ادعاهای مدّاحان او را به‌خوبی می‌توان فهمید. و شخصیّتِ این پادشاهان اسلام پناهِ دیندار جوانمرد!! را می‌توان تشخیص داد.

«از غلامان ترک که در این عهد خریداری می‌شدند، به صورتهای مختلف استفاده می‌شد، دسته‌ای از آنان بازیچهٔ شهوتِ امرای این عهد بودند و رفتارِ بعضی از سلاطین با این بیچارگان بسیار وحشیانه بود. چنان که ـ از عاداتِ «سنجر» آن بود که غلامی را از غلامان بر می‌گزید و بدو «عشق می‌ورزید» و مال و جان فدای او می‌کرد و «غبوق» و «صبوح» با وی می‌پیمود و حکمِ سلطنت خود را در دست او می‌نهاد، لیکن چندگاهی بعد که «دیگر به کار او نمی‌آمد!!» به نحوی خاص او را از میان می‌برد.

از جملهٔ آنان مملوکی به نام «سنقر» بود، که سنجر او را پیش از دیدن عاشق شد. و به ۱۲۰۰ دینار خرید و به مالکش هم خلعت و مال فراوان بخشید. و فرمان داد برای سنقر سراپرده‌ای چون سراپردهٔ سلطان بزنند و هزار مملوک بخرند تا در رکاب او حرکت کنند و در درگاه او بسر برند. و خزانه‌ای مانند خزانهٔ سلطان برای او ترتیب کنند. و ده هزار سوار به وی اختصاص دهند... امّا دو سال بعد، سنجر جمعِ اُمرا و رجال خود را فرمان داد که در اتاقی گرد آیند و هنگامی که او سنقر را بدرون می‌خواند، با دشنه بر او حمله برند و پاره پاره‌اش کنند!! اُمرای او نیز چنین کردند و آن بندهٔ سیه روزگار را بدین نحو از میان بردند.

سنجر، نظیرِ همین کار را با «قایماز کج کلاه» کرد... و باز همین عملِ وحشیانه را هم با «اختیارالدین جوهرالتاجی» که مملوکِ مادرش بود کرد. سلطان به این غلام عشقی خاص یافته، سی هزار سپاه به وی اختصاص داده بود و بعد از چندی دسیسه‌یی ترتیب داد تا او را در دهلیزِ بارگاهش به کارد از پای در آوردند. می‌گویند آن وقت که جوهر را به کارد می‌زدند و فریاد او برآمده

بود، سنجر در حرمسرای خود بود. و چون آواز او را شنید، گفت: بیچاره جوهر را می‌کُشند!![۶۵]».

و از این عبارات ِ راوندی (ف: بین ۵۵۰-۵۵۵ هـ. ق) در راحةالصدور نیز، به کیفیّت ِ دادگستری سنجر! و وضع ِ عامهٔ مردم و رفتار ِ عاملان ِ او با رعایا می‌توان پی برد. «... در هر شهری از شهرهای عراق و امّهات ِ بلاد، ضیاع و ضریبه خاص (= خراج ِ مخصوص) گرفت و از آن عهد باز سنجر سلطان اعظم شد و... چون جملهٔ جهان او را مسلّم شد و ملوک اطراف مسخر گشتند و فرمان او در شرق و غرب نفاذ یافت، امرای دولت و حشم او در مهلت ِ ایام دولت و فسحت اسباب نعمت طاغی و یاغی شدند و چون دستی بالای دست خود ندیدند، دست ِ تطاول از آستین بیرون کشیدند و بر رعایا ستم آغاز نهادند[۶۶]».

با این تفصیل، خلقیّات ِ این امیر ِ سلجوقی را در آثار ِ شاعران ستایشگر دربارش با چنین صفات و مبالغات و گزافگوییها می‌بینیم، ابیات ذیل نمونه‌هایی از اشعار فراوانی است که در مدح ِ او سروده شده:

هرگز نبود چون تو ملک تا به قیامت | افروختن دولت و پروردن دین را
دیندار و جوانمرد و جهانگیر و دلیری | وین است علامت ملک بازپسین را[۶۷]

یا:

مدح ِ تو حرز کردم تا یافتم سلامت | از بیم آب جیحون و ز ترس ِ راه و گرما
فتح تو گویم اکنون هر ساعتی مکرّر | مدح تو گویم اکنون هر لحظه‌ای مثنا
و: شادند و سرافراز به عدل ِ تو خداوند | چه خویش و چه بیگانه و چه پیرو چه برنا[۶۸]

و یا نمونه‌هایی از این قبیل:

ایزد جزای کافر و مؤمن در این جهان | از جود و تیغ ِ شاه پدیدار می‌کند
از جود او مثوبت ِ مؤمن چو می‌دهد | از تیغ او عقوبت ِ کفّار می‌کند
علمت نشان ِ حیدر کرّار می‌دهد | تیغت فتوح ِ حیدر کرار می‌کند[۶۹]

یا:

شرع ِ پیغمبر به ملک ِ او همی نازد بدانک | ملک ِ او را قوّت ِ شرع ِ پیمبر کرده‌اند
اوست آن سلطان که خیر و شر و سعد و نحس را | آسمان بر خشم و خشنودیش مضمّر کرده‌اند
بادهٔ بزم ترا وقت ِ صفا و گاه ِ بزم | عاقلان با خلد و با کوثر برابر کرده‌اند[۷۰]

در میان ِ ستایشگران دربار ِ سلاجقه که مدایح وقیحانه و کفرگونه‌ای در بارهٔ سلطان سنجر و دیگر بزرگان ِ این سلسله سروده‌اند، **انوری ابیوردی** را جایگاهی خاصّ است. به منظور آن که با این گونه آثار آشنایی بیشتری پیدا کنیم و شخصیت ِ دیگر شاعران ِ متملق دربارهای سفله‌پروری چون

سلجوقیان را با او بسنجیم، نمونه‌هایی از مبالغات و غلوهای مهوعِ او که ذیلاً ارائه می‌شود در خور توجه است:

الف ـ برابر شمردن فرمان و رأی سنجر را با قضا و فرمان الهی:

«دو مفتی‌اند که فتوای امر و نهی دهند   قضاء و رأی تو، مُلکِ ملک تعالی را
به هر چه مفتی رایت قلم به دست گرفت   قضا چو آب نویسید جواب فتوی را

*

شاه سنجر که کهترین بنده‌ش   در جهان پادشه نشان باشد
پادشاه جهان که فرمانش   بر جهان چون قضا روان باشد

ب ـ برتر دانستن حرمت و شکوه درگاه ممدوح از احترام خانهٔ خدا:

گر حرم را چون حریم حُرمتت بودی شکوه   در درونِ کعبه هرگز نامدی عُزّیٰ ولات

ج ـ کامل بودن وجود ممدوح پس از کمالِ ذات خداوند:

ای تمامی که پس از ذات خدای   جز کمال تو همه نقصان است

د ـ حقارتِ اجرام آسمانی، از جمله خورشید در برابر پایگاهِ بلندِ ممدوح:

شوخ چشمی آسمان دان اینک   بر سرت آفتاب راگذر است
و رنه از شرمِ تو به حق خدای   کز عرق روی آفتاب تر است

هـ ـ آدم صفی‌الله (ع) از آن جهت مسجود ملائکِ آسمان شده که پسری چون ممدوح شاعر در ذریّهٔ خود داشته است:

پدرِ اول «آدم» آنکه وجود   نه ز مادر نه از پدر دارد
قبله آسمانیان ز آن است: که چو تو در زمین پسر دارد

و ـ هدف خداوند از آفرینش نوع انسان ممدوحِ شاعر بوده است، معادل حدیثِ قدسی «لولاک لما خلقتُ الافلاک» که در شأنِ پیامبر اکرم (ص) گفته شده است:

غرض ذاتِ تو بود، ارنه نگشتی   بنی آدم به کرّمنا مُکرّم

یا:

گر وجود تو نبودی در حساب   آفرینش نآمدی الاّ تباه

ز ـ برتر شمردن منزلتِ ممدوح از مرتبت پیامبرانی چون سلیمان نبی (ع):

ای زرشکِ رونق بزمت سلیمان را خدای   از تضرع کردن «هب لی» پشیمان یافته[۷۰] مکرر»

وضع سایر اُمرا و بزرگانِ سلجوقی نظیر: محمودبن ملکشاه و مسعودبن محمد و طغرل سوم و... که دست کمی از سنجر ندارند، را از وصف ذیل که از روزگار برکیارق (ج ۴۸۶ - ف ۴۹۸ هـ . ق) پسر ملکشاه و برادر سنجر، شده است،

می‌توان استنباط کرد:

«در ایامِ دولتِ اینان امورِ شنیع و زشتی رخ داد و اگر کاری به صواب می‌رفت، بر دستِ ابوعلی قمی بود، که اندیشه‌ای تیز و رأیی درست داشت. و باقی چون بتهای بی‌نفع و ضرر بودند، و مادرِ سلطان نیز افسار از سرهشته و باگمشتکینِ جاندار در زشتیها و منکرات و شرابخوارگی همداستان شده بود، و «سلطان برکیارق» خود با عدّه‌ای از کودکان سرگرم عیش و عشرت بود. و وزیر او باگروهی از مردم فرومایه و بی‌هنر در شرابخوارگی روزگار می‌گذراند[۷۱]».

امّا با این حال مشاهده می‌کنیم که امیرالشعرا معزّی این امیرِ غلامبارهٔ عیّاش را در قصایدِ متعددی نظیر چنین اشعار چگونه تطهیر! می‌کند:

برکیارق که به هنگامِ دلیری و نبرد — دل او همچو دل حیدرِ کرّار بود
ناصرِ دین خدایست و به توفیقِ خدای — که سزاوار به نزدیکِ سزاوار بود،
بی پرستیدن تو حال رهی بود چنان — که صفت کردن او مشکل و دشوار بود[۷۲]

*

رکنِ دین و رکن دنیا ز آن قبل داری لقب — کز تو شد هم رکن دین هم رکن دنیا استوار
عالم علوی و سفلی کنیت و نام تو را — کرده‌اند از بر ز بهر احتشام و افتخار[۷۳]

*

ماند به معجزات همه کارهای شاه — گویی به شاه وحی فرستاده کردگار[۷۴]

*

گفت پیغمبر که در آخر زمان آید پدید — خسروی کز باختر عدلش رسد تا قیروان
خلق را معلوم شد کز خسروان اکنون تویی — آن که پیغمبر نشان داده است در آخر زمان[۷۵]

و از **اتابکان، قزل‌ارسلان ـ مظفرالدین بن ایلدگز (ج ۵۸۱ – ف: ۵۸۷ هـ. ق) ممدوحِ ظهیر فاریابی** (ف: ۵۹۸) که به تعبیر وی:

بالای کائنات بپرد هزار سال — سیمرغِ وهم، تا ز جنابش خبر دهد
نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای — تا بوسه بر رکابِ قزل ارسلان دهد[۷۶]

اتابکی که چهرهٔ اخلاقیش در صفحات تاریخ چنین ترسیم شده است که: «دائم الخمر و شرابخوار و قمارباز بود. و جز رمضان هیچ شبانه‌روز او بی‌شراب نگذشت. و رأی به غلامان داشتی و به مباشرت و مباضعت مخدرات و ذوات کواعب راغب نبود[۷۷]».

مردی که رقیبِ سرسختِ طغرل سلجوقی است و در پی مصافی که با او در نواحیِ همدان می‌کند. و او را متواری می‌سازد و به ری می‌آید و با زنی قتبه خاتون که طغرل را دوست دارد ازدواج

می‌کند و چون قتبیه می‌داند که «اتابک قزل ارسلان او را سغبه نتواند کرد» درصددِ کشتنش می‌افتد و «به همدان به کوشک کهن، چهار مرد را در خوابگاه او می‌برد و با کارد وی را پاره پاره می‌کند. و بانگ بر می‌آورد که ملحد کشته است. و در حال [این] زاهده خاتون!! انگشتری قزل ارسلان از دست او فرو می‌گیرد. و به اتابک ابوبکر می‌دهد که به ولایتِ ارّان آذربایجان برود. و آن‌جا را به تصرف خویش گیرد» و همین امیری که بعضی قتل او را مولود تبانی فرماندهانش می‌دانند ـ چنان که میرخواند در این باره نوشته است: «علم استقلال برافراشت و اسمِ خود را بر درهم و دنانیر نگاشت، فخرالدین قتلغ و دیگر امرای عراق که هر یک خود را در نسب و استحقاق صد برابرِ اتابک می‌پنداشتند، تاب این معنی نیاورده و شبی به منزلِ اتابک رفتند و پیکر او را با تیغ ریزریز کردند. و ملک عراق در میان هم تقسیم نمودند[۷۸]»، سیمای چنین امیرِ فاسدی را در دیوانِ ظهیر فاریابی که خود «نمونهٔ کامل شاعری درباری است و آرزویی جز کسب و مال و منال ندارد»[۷۹] و به ذلّتِ حرفهٔ خود واقف است، چنان که در جایی گوید:

آبروی از پی نان بیهده دادم بر باد　　　کآتشم باد، چرا خاک نخوردم باری[۸۰]

با چنین توصیفاتی می‌بینیم:

شاهِ جهان مظفّرِ دین خسروِ عجم　　　کز فخر پای بر سرِ هفت آسمان نهاد[۸۱]
سرِ ملوکِ جهان فخرِ دین که خاکِ درگه او　　　سپهر بر شده را تاج افتخار دهد[۸۲]

و ظهیر کارِ اغراقگویی را در مورد این اتابک دائم الخمر به آن‌جا می‌رساند: که او را با این نعوتِ کفرآلود و نفرت‌انگیز که سراسر دیوانش را فراگرفته است، وصف می‌کند:

تو جاوید بادی که هرگز نکرد　　　چو تو شاه بر کارِ عالم قیام
چه می‌گویم این لفظ بر من خطاست　　　که خود کُلِ عالم تویی و السلام[۸۳]

یا:

منزّه است مثال تو در صلاح جهان　　　ز اعتراض عقول و تصرف اوهام[۸۴]

و:

عقل در سایهٔ قبول تو دید　　　نور شد از ورای ظلمت غی[۸۵]

یا:

ز توست چهرهٔ دین را طراوت از پی آنک　　　به تیغ، حجتِ آثارِ صبغة الهی[۸۶]

*

و از خوارزمشاهیان(۵۲۱-۶۲۸) جلال‌الدین خوارزمشاه منکبرنی (جلوس ٦١٧ - ف: ٦٢٨ هـ. ق)
را که به گفتهٔ منشی مخصوص او: شهاب الدّین محمد خرندری زیدری نسوی صاحب کتابِ:

نفثةالمصدور: «سور و باروی ملّت و سوار میدانِ سلطنت، بانی اساسِ جهانبانی مُضحکِ ثـغورِ مسلمانی بود و از نهیب او زهره در دلِ خاکسارانِ آتشی آب می‌شد[۸۷]» ؛ می‌توان به عنوان نمونهٔ دیگری از آنهاکه در نظامِ رژیمهای ستم‌شاهی و حکومتهای استبدادیِ خان خانی، به‌رغم آلودگی به‌انواع منکرات و داشتن شخصیّتی پست، مورد ستایش متملّقان فرصت‌طلب واقع شده‌اند معرفی کرد.

چهرهٔ اخلاقی جلال‌الدّین خوارزمشاه را در آیینهٔ تاریخ این گونه مصوّر می‌بینیم:

«... او از قوّهٔ تدبیر و ادارهٔ لشکر خالی بود و مثلِ عمومِ سرداران ترک‌نژاد در بی‌رحمی و قتل و غارت از هیچ سفّاکی عقب نمی‌ماند. و به هیچ وجه در تمامِ مدّت جهانداری به فکرِ ادارهٔ امور کشور و انتظام لشکر و به‌دست آوردن دل رعایا و فراهم ساختن متّحدین جهت خود نبود. و حکم شمشیر را همیشه در پیشرفت کارها قاطع می‌شمرد. از همه بدتر عیّاشی و شرابخوارگی ـ بخصوص ـ در آخرِ کار چنان او را فریفته و از خود بیخود کرده بود، که در جنب آن از پیش آمدنِ دشمن نیز اندیشه‌ای به‌خاطر راه نمی‌داد، چنان‌که در شبیخونی که مغول در دشتِ موقان به خرگاه او زدند، و در حمله‌ای که در حدود «آمد» به لشکریان او وارد آوردند، در همهٔ مواقع، جلال الدین غرقِ می ناب و سرگرمِ خمارِ شراب بود و در آخر کار گویا جز عیش و نوش منظوری دیگر نداشت... چنان‌که یکی از اربابِ کمال در مورد او و خطاب به وی گفته است:

شاها زمی گران چه بر خواهد خاست؟ و ز مستی هر زمان چه بر خواهد خاست؟
شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش پیداست کزین میان چه بر خواهد خاست!![۸۸]»

و به گفتهٔ شهاب‌الدین نسوی: در بحبوبهٔ جنگ ارّان «از ابتدای صباح تا انتهای رواح به صید آهو و خربط می‌نشست. و به ضرب نای و بربط غبوق با صبوح می‌پیوست و به نغمات خسروانی از نقماتِ خسروانه متغافل شده و به أوتارِ ملاهی از اوطار پادشاهی متشاغل گشته[۸۹]» بود و: «به‌واسطهٔ بی‌رحمی و ظلم و سوء سیاست و عشرت‌پرستی، کاری که از پیش نبرد سهل است، در مدّت ده سال بسیاری از نقاطِ ایران را بار دیگر پایکوب سُمّ ستوران مغول کرد. و جمع بسیاری از مسلمین را که مستعد قیام بر ضدّ کفّار و کشیدن انتقام از مغول بودند، طعمهٔ شمشیر ایشان ساخت[۹۰]».

و امّا همین جلال‌الدینی که رئیسِ دیوان رسائلش، به صراحت به بوالهوسی و عیّاشی و بی‌کفایتی او اعتراف دارد، در جایی دیگر با چنین اوصافی وی را می‌ستاید و در مقام تطهیرش بر می‌آید:

«آفتاب بود که جهان تاریک را روشن کرد، پس به غروب محجوب شد، نی سحاب بود که خشکسال فتنهٔ زمین را سیراب گردانید، شمعِ مجلسِ سلطنت‌بود، برافروخت پس بسوخت. گلِ بستان

شاهی بود، باز خندید، پس بپژمرید. بختِ خفتهٔ اسلام بود بیدار گشت، پس بخفت. مسیح بود جهان مرده را زنده گردانید، پس به افلاک رفت... چه می‌گوییم و از این تعسّف چه می‌جوییم؟! نور دیدهٔ سلطنت بود، چراغ‌وار آخرکار شعله‌ای بر آورد و بمرد. نی، نی، بانیِ اسلام بود، بدأ غریباً و عاد غریباً[۹۱]».

***

دیگر امرا و سلاطینِ سلسله‌ها و خاندانهایی که از حملهٔ مغول تا دورانِ سیاه رژیمِ پهلوی بر صحنهٔ تاریخ ایران به منصهٔ ظهور می‌رسند، غالباً از قماش مسعود غزنوی و سنجر و برکیارق و قزل‌ارسلان و جلال الدین خوارزمشاهی هستند. و ستایشگرانشان نیز که به القاب ملک الشعراء و امیرالشعراء و شمس‌الشعراء و مجتهدالشعراء و... با مدایح خود زیورهایی عوام فریبانه و گمراه‌کننده را برگردن ولینعمتان خود می‌آویزند، از زمره و همرأی چاپلوسانی چون: عنصری و فرخی و منوچهری و غضائری و معزّی و ظهیر فاریابی و انوری و قاآنی... اند که به تعبیر دکتر صفا: «در اصطبلِ ثناخوانی[۹۲]» می‌افتند و به استقبالِ قدما و پیشگامانِ شعر مدحی به تکرار مضامین پیشینیان می‌پردازند و شعر فارسی ـ خصوصاً، نوعِ قصیده را هم از لحاظ محتوا و هم از نظر لفظ به سراشیب سستی و فترت و انحطاط سوق می‌دهند. حتّی در زمان صفویه که ظاهراً به‌واسطهٔ سیاستِ دینی این سلسله، سلاطین به شعر و شاعری بی‌اعتناء هستند و به جای تربیت و تقویت شاعران، به توسعهٔ علوم دینی و حمایت فقها و عالمان می‌پردازند، «تدریجاً چنان که طبیعتِ اهل قدرت است، تملّق‌گویان و مدیحه‌سرایان حرفه‌ای را به‌بهانه‌های مختلف گردِ خود جمع می‌کنند و مجالس آنها میعادگاه قوّالان و مطربان و غزلسرایان و هجوگویان و مسخرگان و تمام کسانی که عادت به عشرت‌جویی و طفیلی‌گری و بی‌بندوباری داشتند و به طبقات اکابر و اعیان منسوب یا مربوط بودند می‌شود[۹۳]».

تا عاقبت کارِ مدح به آنچنان فلاکتی دچار می‌شود که همچنان که در مورد قاآنی شیرازی خواهیم دید، این‌گونه شاعران حرفه‌ای به منظور به دست آوردنِ صله و راه انداختن بساط عیش و باده‌گساری و گذران زندگانی، علاوه بر آن که در نعتِ شاه زمان و وزرا وکسان او می‌کوشند، در مورد افرادی چون: میرآخور و فراشباشی و دیگر عمله و اکره سلطان زبان به چاپلوسیها و اغراق‌گوییهای نفرت‌انگیز می‌کشایند و به اصطلاح داد سخن می‌دهند تا به‌خیالِ خود: «بدین گناه: به هر حیله در دل دوست رهی یابند» و تقرّبِ منزلت حاصل کنند، حتیٰ ـ گاه ـ خود را تا سطحِ یک بنده، گدا، خاک پای و سگِ ممدوح تنزّل می‌دهند و چنین اشعاری را مرتکب می‌شوند:!!

با ملک آن دم که نشینی به خوان — پیش من افکن قدری از استخوان
کآخر لافِ سگیّت می‌زنم — دبدبهٔ بندگی‌ات می‌زنم
تا مگر از روشنی رأی تو — سر نهم آن‌جا که بود پای تو

گرد تو گیرم که به گردون رسم تا نرسانی تو مرا چون رسم[۹۴]

البته شرحِ خصوصیاتِ اخلاقی و عاطفی این ستایشگرانِ فرومایه که برای ممدوحانِ خود «دام زرق می‌نهادند و دامنِ طمع می‌گشودند»[۹۵] همچنین بررسی احوالِ ممدوحان آنها که از این خوشامدگوییها «چون لاشه که در کعبش دمی فربه نماید[۹۶]» سر مستِ بادهٔ غرور می‌شدند و از شدّت وجد دهان شاعر را ـ گاه ـ با جواهر می‌اندودند، از حوصلهٔ این مقال خارج است. لذا بررسی تفصیلی این مبحث را به تواریخِ ادبیّات و تذکره‌ها و کتابهایی که در این مورد نگاشته شده است، احالت می‌دهیم.

و اینک برای تتمیم کلام، تنها به **قاآنی شیرازی** (۱۲۲۲ـ ۱۲۷۰ هـ. ق) گویندهٔ متأخر دورهٔ بازگشتِ ادبی و مدّاحِ سلاطین قاجاریه (محمدشاه و ناصرالدین شاه و مادر او مهدعلیا و وزرایشان خصوصاً حاج میرزا آقاسی) که شعر و شخصیّتش از ویژگی خاصی برخوردار است و می‌تواند نمونهٔ بارزی از تیپ فکری طبقهٔ شاعرانِ مدّاحی قرار گیرد، که در فاصلهٔ زمانی حمله مغول تا دورانِ معاصر در دربارها پرورده می‌شوند. بسنده می‌کنیم:

«قاآنی غث و سمین زیاد دارد، شعرهای خوب دارد و شعرهای بسیار بد هم دارد[۹۷]» در دیوان او همراه با مدایحی در نعتِ رسول اکرم (ص) و امام علی (ع) و سایرِ ائمهٔ هدیٰ علیهم السلام، «شرح وقایعِ قبیح و زشت و هجوهای رکیک و مستهجن کم نیست،... اغراق و مبالغهٔ فوق‌العاده، چه در توصیف و چه در مدح و خودستایی، یکی از نخستین خصائصی است که هنگامِ مطالعهٔ دیوان این شاعر، نظر را جلب می‌کند. هنگامِ سرودن مدح نه کرسی فلک را زیر پای نظایرِ قزل ارسلان می‌نهد و ممدوح را به آخرین درجهٔ عظمت و بزرگی می‌رساند، مدایحِ عجیبی که در این دیوان از کسانی مانند حاج میرزا آقاسی و ناصرالدین شاه و حتّیٰ خدمتکاران آنان وجود دارد، در کمتر دیوانی موجود است[۹۸]».

«او هر کس و ناکسی را به امیدِ صله و احسان مدح می‌کند. و در ممدوحان خود فضیلت و مناعت نمی‌جوید. برای او مردمِ ایران و دردهای آنان ارزش و اهمیّتی ندارد و وقایع و اتفاقاتِ بسیار مهم مانند لشکرکشی بی‌حاصلِ محمد شاه به هرات و تیراندازی سه تن از بابیان به ناصرالدین شاه که هرکدام ممکن بود سرنوشت کشور را تغییر دهد، مثلِ جشن ختنه‌سوران عباس میرزا پسر محمدشاه، بهانه و دستاویزی برای تقرب به دستگاه و سودجویی و بهره‌برداری است... او، هم در خودستایی و هم در ستایش و نکوهش حدودی نمی‌شناسد. و در مدحِ نالایقترین و ناسزاوارترین مردمِ درباری و حتّی نوکران و خدمتگزارانِ آنها صفاتی به کار می‌برد که هرگز به آنها متصف نبوده‌اند. و با این همه غلو در چاپلوسی، به ممدوحان و منعمان خود نیز وفادار نمی‌ماند، یعنی پس از

آن که از مسند و قدرت کنار رفتند، سوابقِ نعمتِ آنان را فراموش می‌کند[۹۹]» به عنوان مثال، او که حاج میرزا آقاسی (ف: ۱۲۶۵ هـ. ق) را در زمانِ صدرات، ضمن مدایحی «انسانِ کامل» «خواجهٔ دو جهان» و «مظهرِ ذات باری» و رسانندهٔ فیض خالق به مخلوق می‌خواند و آستانه‌اش را از آسمانِ برین برتر می‌شمارد، امّا ـ به هنگامی که از کار برکنار می‌شود، ضمنِ قصیده‌ای در مدحِ میرزان تقی خان امیرکبیر (مقتـ. ۱۲۶۸ هـ. ق) از ولینعمتِ معزولِ خویش چنین یاد می‌کند:

به جای ظالمی شقی نشسته عادلی تقی — که مؤمنان متّقی کنند افتخارها[۱۰۰]

امّا گفته شده است: که وقتی امیرکبیر این قصیدهٔ مدحیه را می‌شنود، چنان از قاآنی متنفر می‌شود، که دستور می‌دهد او را به چوب ببندند و بدین ترتیب سزای فرصت‌طلبی و حق ناشناسیش را بدهند.

«و عجب این است که در دورانِ صدراتِ «ظالم شقی!» قاآنی به قدری خود را با وی یگانه می‌داند و اظهار دوستی و اخلاص می‌کند، که وقتی بیمار می‌شود و حاج میرزا آقاسی به عیادت وی نمی‌رود، یا کسی را به احوالپرسی او نمی‌فرستد، رنجیده خاطر می‌شود و در این ابیات از او این گونه گلایه می‌کند[۱۰۱]»:

صاحبا بندهٔ تو قاآنی — که خداوندِ دانش و هنر است
گله‌ها دارد از تغافلِ تو — لیک دلش از زبانش بی‌خبر است
هیچ گفتی که هینه چاکرِ من — مدّتی شد که غایب از نظر است
هیچ گفتی که در کدام محل — به کدامین سراچه‌اش مقر است
جدّ پاک تو مصطفی که به قدر — ذاتش از هر چه جز خدای بر است
به سرای فلان یهود شتافت — دید چون خسته حال و خون جگرست
زادگان را مگر نه در گیتی — شیوهٔ جدّ و عادتِ پدر است
دوش گفتم که پاکشم چندی — ز آستانت که از سپهر بر است
باز گفتم که بنده در همه حال — از تولای خواجه ناگزر است
سایه جز پیروی گزیرش نیست — هر کجا کافتاب در گذر است[۱۰۲]

و در موردِ قائم مقام و امیرکبیر، نیز همین ناسپاسی را انجام می‌دهد.

اغراقگوییها و مبالغات او را در چاپلوسی ممدوحان ـ که دیوان حجیم ۹۸۶ صفحه‌ای‌اش (چاپ دکتر محجوب) را پر کرده است، از این چند بیت که در مدحِ نظام‌الدوله حسین خان حاکم فارس سروده است، می‌توان سنجید:

صدرِ اجل پناهِ امم ناظمِ دول — غوثِ زمین، غیاثِ زمان، میرِ نامدار

فرمانروای ملکِ سلیمان حسین خان — میرِ سپاه مؤتمنِ خاصِ شهریار
صدری که گر ضمیرش تابد به مُلکِ زنگ — رومی صفت سپید شوند اهلِ زنگبار
عزمِ تو همچو کشتی چرخ است بی‌سکون — جود تو همچو بحرِ محیط است بی‌کنار
در کوهٔ همتِ تو کند سنگ را عقیق — در بحر، هیبتِ تو کند آب را بخار
ماناکه آفرینش گیتی تمام گشت — روزی که آفرید ترا آفریدگار[۱۰۳]

و یا: از آنچه در مدحِ صلةالسادت میرزا سلیمان گفته است:

کلامِ او همه وحی است لاجرم دانا — ز گفتِ او نکند فرق هیچ فرقان را
ز آب چشمهٔ آتش فروغ حکمت او — فلک به باد فنا داده خاک یونان را[۱۰۴]

*

چاپلوسیهای گدامنشانه و لفاظیهای تملّق‌آمیز شاعرانی چون: معزّی و ادیب صابر و انوری و ظهیر و قاآنی و... که در صفحاتِ گذشته بدان اشارت شد، شعرِ مدحی را در دورهٔ قاجاریه به‌مرحله‌ای از انحطاط و ابتذال می‌رساند، که از جمله **واکنشهای هشداردهنده‌ای که در برابر آن به وجود** می‌آید، دلزدگی بعضی از گویندگان از شعر و شاعری و انزجارِ آنان از طرزِ زندگی شاعران درباری است. انعکاس این دل آزردگی و نفرت را در اشعار ذیل که به ترتیب ـ از سید محمد سحاب (ف: ۱۲۲۲ هـ. ق) و مجمر اصفهانی (ف: ۱۲۲۰ هـ. ق) است و در بارهٔ پوچی و بی‌حاصلی شعر سروده شده، احساس می‌توان کرد:

... شعر است هیچ و شاعری از هیچ هیچ تر — در حیرتم که بر سرِ هیچ، این جدال چیست!
یک تن نپرسد از پی ترتیب چند لفظ — ای ابلهانِ بی‌هنر، این قیل و قال چیست!؟
از بهر مصرعی دو که مضمونِ دیگری است — چندین خیالِ جاه و تمنای مال چیست؟!
شعر اصلش از خیال بود جنسش از محال — تا از خیال این همه فکرِ محال چیست
از چند لفظ یاوه نزد لافِ برتری — هرکس که یافت شرم چه و انفعال چیست[۱۰۵]

*

بر آن سرم که از این پس ز شعر دم نزنم — زبان ببندم و حرفی ز بیش و کم نزنم
به هم زنم همه آیینِ شاعری جز عشق — که من طریقه اربابِ دین به هم نزنم
چو کوس گر شود آوازه‌ام بلند از شعر — چو طبل از پی آن چوب بر شکم نزنم
اگر ز فیضِ دلم چون مسیح در هر دم — هزار مرده شود زنده، هیچ دم نزنم
رقم زنند به قطع زبانم ار چو قلم — قلم نگیرم و بر مدحتی رقم نزنم[۱۰۶]

در بررسی شعرِ مدحی و مدیحه‌سرایانی که از عصرِ مغول تا دورهٔ حاضر در عرصهٔ ادبیّات

فارسی به منصهٔ ظهور رسیده‌اند، قبل از پرداختن به دورانِ سیاه پهلوی و خاتمه دادن به مبحثِ نخستین تاریکی موجود در شعرِ کهن فارسی، لازم است **به عنوانِ تکملهٔ بحث حاضر به شعر مدحی و ویژگیهای اخلاقی مصلح الدین سعدی (ف: بین ۶۹۱ و ۶۹۵ هـ. ق) ـ که در قیاسِ با سایرِ شاعران ستایشگر ـ از ویژگیهای خاص برخوردار است اشارت شود.** زیرا: «در بازار مکاره‌ای که مدیحه‌سرایان، به اشکال گوناگون، کالای خود را عرصه کرده‌اند، و در این نمایشگاهِ شرم‌انگیز، خویِ گدایی، طبعِ پست بندگی، زوالِ اصلِ رادی و مردمی، جبهه سایی بر آستان زور، خاموشی صدای عدالت و راستی و خلاصه: دروغ و تذلل‌های نفرت‌انگیزی که از شأنِ انسانیّت می‌کاهد را ـ به اسم شعر ـ در معرضِ تماشا گذاشته‌اند و یکی از دردناک‌ترین فصولِ تاریخ ادبی ایران را فراهم آورده‌اند[۱۰۷]» مدایحِ سعدی با جنبه‌های استثنایی‌اش در خورِ تأمّل بوده و سزاوار قدردانی است، تا نکوهش و تقبیح.

در این که سعدی ستایشگرِ تنی چند از اتابکانِ سلغری خصوصاً اتابک ابوبکربنِ سعدِ زنگی (که در سال ۶۵۵ بوستان خود را به او تقدیم می‌دارد و در ۶۵۶ هـ. ق گلستانش را به نام وی می‌کند) و عده‌ای از وزراء و والیان فارس، از جمله امیر انکیانو (ج. ۶۶۷ تا ۶۷۰ هـ. ق) بوده و افراد دیگری نظیر: محمد جوینی صاحبدیوان (مقتـ ۶۸۲ هـ. ق) و برادرش عطاملک جوینی (ف: ۶۸۱ هـ. ق) را در شعر خویش مدح کرده است؛ تردیدی نمی‌توان داشت، به علاوه او «از هلاکوخان دژخیمِ سلجوق شاه سلغری نیز ـ همان کسی که چند ماه پیش از قتلش ممدوح او بوده[۱۰۸]، تجلیل می‌کند[۱۰۹] بدون آن که به خاطر بیاورد که پس از نهب و غارتِ وحشتناکِ بغداد، طی مرثیه‌ای طولانی بر مرگِ خلیفه المستعصم باللّه که او نیز به فرمانِ همین هلاکوخان به فجیع‌ترین طرزی کشته شده بود ـ بدین بیان ـ اشکِ تحسر می‌ریزد[۱۱۰]»:

آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین — بر زوال مَلک مستعصم امیرالمؤمنین
بعد از این آسایش از دنیا نباید چشم داشت — قیر در انگشتری ماند چو بر خیزد نگین
دجله خوناب است از این پس گر نهد سر در نشیب — خاکِ نخلستان بطحا را کند در خون عجین[۱۱۱]

و همین معانی متناقض و رویدادهای متغایر در فکر و عملِ سعدی است، که نوعی گمان فرصت‌طلبی و ابن‌الوقتی را برای او در ذهنِ خوانندهٔ آثارش به‌وجود می‌آورد.

امّا با توجّه به پاره‌ای خصوصیاتِ اخلاقی سعدی، نظیرِ شهامتی که در بیانِ حق دارد و به تعبیر خود او:

نه هر کس حقّ تواند گفت گستاخ — سخن مُلکی است سعدی را مسلّم[۱۱۲]

به‌علاوه مناعتِ طبع و عزّتِ نفس او که از لابلای آثارش پیداست، و خود بدین معنی چنین تصریح دارد:

دنیی آن قدر ندارد که بر او رشک برند | یا وجود و عدمش را غمِ بیهوده خورند
نظر آنان که نکردند بدین مشتی خاک | الحق انصاف توان داد که صاحبنظرند[۱۱۳]

همچنین با توجه به اعتبارِ اجتماعی و مقامِ والایی که سعدی از جهت دانشوری و معلمی و هنرِ سخنوری در زمان خود داشته و به رغم کرنشها و تذللها و دریوزگیهایی که سایرِ مدیحه‌سرایان در برابرِ ممدوحان خود می‌کرده‌اند، او با چنین عبارات خطاب به ممدوح (سعدبن ابی بکر بن سعد) که:

هم از بختِ فرخنده فرجامِ تُست | که تاریخِ سعدی در ایام تست[۱۱۱]

برتری شخصیّت خود را نسبت به او بیان می‌داشته و ضمنِ نصایحی وی را از ظلم و دنیاداری پرهیز می‌داده و بدین وسیله موجبِ تضعیفِ غرور و خودخواهی در قدرتمندان زمان خود می‌شده است؛

و نظر به محتوای قصایدِ مدحی سعدی که در سرودنِ آنها هیچ‌گاه: «کمیتِ اندیشه را در اقطار واسعهٔ خیال به تکاپو نمی‌اندازد، که هر چه دروغ و نارواست در ستایشِ کسی جعل کند. نه کرسی فلک را زیر پای نمی‌گذارد، بلکه در قصایدِ خود، فضیلت و خوبی را می‌ستاید و امراء را بدانها تشویق می‌کند. در ممدوح فضایلی را که به دردِ اجتماع بخورد می‌انگارد و او را بدان فضایل می‌آراید، یعنی او را بدین فضایل تشویق می‌کند. و در این باب راهِ اغراق و مبالغه را پیش نمی‌گیرد. بلکه خوی اندرزگوی وی ظاهر می‌شود ـ و نظیرِ ابیاتِ ذیل ـ از همان بیت نخستین، خردمندی بی‌نیاز به چشم می‌آید، که می‌خواهد اندرز دهد»[۱۱۵]:

بسی صورت بگردیدست عالم | و زین صورت بگردد عاقبت هم
عمارت با سرای دیگر انداز | که دنیا را اساسی نیست محکم
حرامش باد مُلک و پادشاهی | که پیشش مدح گویند از قفا ذم
سخن شیرین بود پیرِ کهن را | ندانم بشنود نوئینِ اعظم
چو یزدانت مُکرّم کرد و مخصوص | چنان زی در میانِ خلقِ عالم
که گر وقتی مقام پادشاهیت | نباشد، همچنان باشی مُکرّم
نه هر کس حق تواند گفت گستاخ | سخن مُلکی است سعدی را مسلّم[۱۱۶]

و یا نظایر این قصیده که در مدحِ اتابک ابوبکربن سعد زنگی سروده و ضمن آن ـ نه به شیوهٔ چاپلوسانهٔ زبان‌آورانِ رنگ‌آمیزی چون ظهیر فاریابی و قاآنی شیرازی و... بلکه به روشی که اختصاص به خود سعدی دارد، با شهامتی کم‌نظیر امیرانِ زمان را به ناپایداری جهان و عاقبتِ شومِ ظلم متوجّه می‌کند. و سیمای حکمرانانِ ظالم و فرجام دردناکِ آنان را یادآور می‌شود. و با دعایی

خداپسندانه که نفعِ اجتماع و خیرِ مردم در آن منظور نظر است، شعرش را حُسن ختام می‌بخشد:

به نوبت‌اند ملوک اندرین سپنج سرای / کنون که نوبتِ توست ای ملک، به‌عدل‌گرای
چه مایه بر سرِ این مُلک سروران بودند / چو دورِ عمر به سر شد درآمدند ز پای
تو مرد باش و ببر با خود آنچه بتوانی / که دیگرانش به حسرت گذاشتند به جای
درم به جورستانان زر به زینت ده / بنای خانه کنانند و بام قصر اندای
به عاقبت خبر آمد که مُرد ظالم و ماند / به سیمِ سوختگان زرنگار کرده سرای
بخور مجلسش از ناله‌های دودآمیز / عقیق ز یورش از دیده‌های خون پالای
... عمل بیار که رختِ سرای آخرت است / نه عود سوز بکار آیدت نه عنبر سای
تا:... نگویمت چو زبان‌آورانِ رنگ‌آمیز / که ابرِ مشک فشانی و بحرِ گوهر زای
نکاهد آنچه نبشتست عمر و نفزاید / پس این چه فایده گفتن که تا به حشر بپای
مزید رفعتِ دنیا و آخرت طلبی / به عدل و عفو و کرم کوش و در صلاح افزای
به روز حشر که فعلِ بدان و نیکان را / جزا دهند به مکیالِ نیک و بد پیمای
جریدهٔ گنهت عفو باد و توبه قبول / سپیدنامه و خوشدل به عفو بار خدای[117]

بنابراین، چهرهٔ اخلاقی سعدی و شعر مدحی او به‌واسطهٔ ویژگیهای مزبور، در میانِ خیلِ عظیم شاعرانِ ستایشگرِ ما ممتاز و مستثناست، و این امتیاز جز در سایهٔ ایمان مذهبی و آزادگی و اعتقادِ او به این‌که:

دو چیز حاصلِ عمر است: نامِ نیک و ثواب / و زین دو در گذری، کل من علیها فان[118]

برای سعدی فراهم نشده است، لذا نه در روزگارِ او و نه قبل و بعد از وی، هیچ یک از مدیحه‌سرایانِ فارسی زبان، به چنین پایگاهی دست نیافته‌اند [در بخش «روشناییها» باز هم در این مورد سخن گفته خواهد شد].

و امّا در مورد حافظ (ف: ۷۹۲ هـ. ق) این شاعرِ آسمانی و استادِ مسلّم غزلِ فارسی که در سراسر دیوانش مناعتِ طبع و عزّت نفس او متجلّی است. و هموکه «خشت زیرِ سر و بر تارکِ هفت اختر پای» نهاده و «زهر چه رنگِ تعلّق پذیرد آزاد» شده و به «ملکِ آزادگی و گنجِ قناعت» دست یافته است. و ظاهراً نباید در زمرهٔ شاعرانِ ستایشگر باشد. و بعید می‌نماید که چنین شاعری قریحه هنر زایش را در مدحِ دنیاداران زرمدار به‌کار برده باشد، متأسّفانه همین شاعرِ شیرین سخن به رغمِ نظر بعضی از هوادارانش که مدعی‌اند: «حافظ را بهتر از خودِ او می‌شناسند و ـ بسان کاسهٔ گرمتر از آش ـ او را شاعری متعهد و انقلابی و اجتماعی می‌دانند، غافل از آنند که این حافظ انقلابی و متعهد، تمام امیران و وزیرانِ همزمانِ خود را مدح کرده است. و حتّیٰ به روایتی از امیرتیمور دعوت کرده است: تا به فارس بیاید و آن‌جا را آزاد کند!![119]».

آری «از میانِ امرای عهد خود که ستاره هر یک چندگاهی می‌درخشد و سپس دستِ زمان به‌جانب افولشان می‌کشاند، چند تن را در اشعار خود ستوده و یا به معاشرت و درک محضرشان اشارت کرده است. مانند: ابواسحق اینجو (مقتول به سال ۷۵۸ هـ) و شاه شجاع (م. ۷۸٦ هـ) و شاه یحیی (جلـ ۷۸۹ هـ) و شاه منصور (م. ۷۹۵ هـ) و در همان حال با پادشاهان ایلکانی (جلایریان) که در بغداد حکومت داشتند، نیز مرتبط بوده و از آن میان، سلطان احمدبن شیخ اویس (۸۱۳-۷۸۴ هـ) را ستوده و از میان رجال شیراز از خوانِ نعمتِ حاجی قوام الدین محمد صاحب عیار کلانترِ شهرِ شیراز (م. ۷۵۵ هـ. ق) و وزیر شاه شجاع و نیز حاجی قوام الدین حسن تمغاجی (م. ۷۵۴ هـ) متنعم بوده و از آن دو در اشعار خود یادکرده و یکجا هم از سلطان غیاث‌الدین‌بن اسکندر فرمانروای بنگال که در سال ۷٦۸ هجری بر تخت سلطنتِ بنگال جلوس کرده بود، یاد نموده است[120]».

بنابراین پیداست که به رغمِ طبعِ بلند و روحِ حسّاسِ حافظ، مقتضیّاتِ محیط و نیازِ معاش، خواجه شیراز را نیز به وادی ستایشگری کشانیده، و به خوش‌آمدگویی قدرتمندانِ زمانه‌اش وا داشته است. غزل ذیل نمونه‌ای است از اشعارِ مدحی او که در ستایش یحیی بن مظفّر گورکانی حاکمِ شیراز، سروده است و آنچنان که مشهود است، سخنش خالی از اغراق و مداهنه نیست:

دارای جهان نصرتِ دین خسروِ کامل — یحیی بن مظفر ملکِ عالمِ عادل
ای درگهِ اسلام پناه تو گشاده — بر روی زمین روزنهٔ جان و درِ دل
تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم — انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل
روزِ ازل از کلکِ تو یک قطره سیاهی — بر روی مه افتاد که شد حل مسائل
خورشید چون آن خالِ سیه دید به‌دل گفت — ای کاش که من بودمی آن هندوی مقبل
حافظ قلمِ شاه جهان مقسمِ رزق است — از بهرِ معیشت مکن اندیشهٔ باطل[121]

وضعِ شعر مدحی ـ توأم با تملق‌گوییهای آنچنانی نسبت به صاحبانِ زر و زور و تزویر ـ در دورهٔ قاجاریه نیز مانند ادوار قبلِ شعر فارسی است. و دواوینِ شاعرانی که در این دوران به منصهٔ ظهور می‌رسند، آکنده از ستایشِ پادشاهان و رجالِ درباری است. که نمونه‌هایی از آنها را قبلاً در آثار قاآنی شیرازی ملاحظه کردیم و در سروده‌های دیگر شاعران مشهور وابسته به دربارِ سلسلهٔ قاجار نظیر: شمس‌الشعراء میرزا محمد علی سدهی اصفهانی (ف ۱۲۸۵ هـ. ق) مشهور به سروش اصفهانی، می‌بینیم که وی ضمن قصاید غرّایی که درمدح ناصرالدین‌شاه قاجار (۱۳۱۳-۱۲۴۷ هـ. ق) به سلکِ نظم در آورده، کارِ مداهنه و تملق را ـ انوری‌وار و ظهیرگونه ـ به جایی رسانیده: که مهدی اخوان ثالث ـ م. امید ـ (۱۳٦۹-۱۳۰۷ ش) شاعرِ معاصر، در تعریضه‌ای که در ذمِّ شاعران مدیحه‌سرا ساخته خطاب به سروش او را چنین به باد تمسخر و استهزاء گرفته است:

... اجنبی ز اقطار نیمی سطح ایران را محیط / زین شهان و مدحشان پیرا من خاطر تو را
حق اگر خواهی خود ایشان را هجا باید نه مدح / با صلت‌های نموده بی‌حد و بی مَرّ تو را
گفتم: ایشان‌بالله و تا الله که خرتر کرده‌اند / بی‌شک‌ای‌گوساله‌آدم، کُره‌بز، خرتر تو را

....

هیچت آیا می نیامد شرمی از آن یاوه‌ها؟ / که به نامِ «شعر مدح» از طبع می‌زد سر تو را
انوری می‌خواند شعرِ مدح را «حیض الرجال» / آن که می‌زاد اظلمش، از طبعِ نا انور، تو را
شـرم آیـد بنده را بالله ز نقلِ یاوْهات / گرچه نی شرم از خدا بود و نه پیغمبر تو را
آدمکِ شاهی زبون چون «ناصرالدینِ قَجَر» / ـ هیچ‌دانی‌وصف‌ومدحشِ چیست‌دردفتر تو را
و ای تو بر این اراجیف و اکاذیبِ «سروش» / چون نیامد نفرت از این یاوه‌ها، آخر تو را؟!

* * *

اینک، با پی‌گیری مسیر شعرِ مدحی، پس از دورانِ قاجاریه، طبعاً به پایان این سیر یـا دورانِ سـتم‌شاهی خاندانِ پهلوی می‌رسیم و می‌بینیم که با برقراری حکومتِ استبدادی این سلسله مزدور و ایجاد جوّ مناسب برای بالندگی هنرِ غیرِ مسؤول و رشد هنرمندان و شاعران غیرمتعهد، مرده ریگِ منحوسِ مدحهای آنچنانی و سنّتِ سیئهٔ ستایشگرانِ چاپلوسِ ادوارِ قبل به شعرای با سلطهٔ عصر حاضر می‌رسد، و باز دفترها و دیوانها در ستایش طاغوتها و طاغوتچه‌های وابسته‌شان پر می‌شود. و جای خاقانهای اعظم قاجار و سلاطین ظل الهی ادوارِ قبل از آن را، اعلی حضرتان قَدَر قدرت!! می‌گیرند و مجدداً بازارِ تملّق و مداهنه و خوشامدگوییهای مصلحتی فصلی به منظور تقرّب به‌قبلهٔ عالم و تحصیل جاه و مقام رونق پیدا می‌کند.

متأسّفانه در جریان تحوّلاتی که بر اثرِ نفوذِ سیاستِ وقت در قلمروِ شعر فارسی معاصر به‌وجود می‌آید، چه بسیار قلمها و ذوقها به نان فروخته می‌شود. و بسیاری از شاعرانِ با استعداد و شخصیّتهای ادبی پرآوازه‌ای را که غالباً در برج عاجهای خود ـ فارغ از غمِ خلق ـ سرگرمِ تفحّص و تصحیح و تنقیح متون فسیل شدهٔ گذشتگان خود بودند و گویی از آنچه که در اطرافِ آنان می‌گذشت و از ستمهایی که بر ملّتِ ایران می‌رفت و ضرباتی که از طرفِ ایادی استعمار بر فرهنگِ راستین اسلامی وارد می‌شد، خبر نداشتند، به دستگاهِ تبلیغاتی رژیم جذب می‌کند و به چاپلوسی و دریوزگی آن وا می‌دارد.

بررسی اوضاعِ سیاسی و اجتماعی دورانِ سیاهِ پهلوی و معرّفی شخصیّتِ جبّار رضاخان و پسرش محمدرضا که ممدوحِ ستایشگرانی چند بوده‌اند، برای خوانندگان فرزانه‌ای که اغلب خود شاهدِ تحوّلاتِ تاریخی عصرِ حاضر و ناظرِ مبارزات ملّتِ قهرمان ایران علیه رژیمِ سابق بوده و شکوفایی انقلاب اسلامی ایران را درک و لمس کرده‌اند، شاید زائد و از مقولهٔ تکرارِ مکرّرات و

توضیحِ واضحات باشد، امّا به منظور درکِ دقیق‌تر از سقوطِ اخلاقی از شعر مدحی آنان، ذیلاً به کلمات قصاری از رهبرِ کبیرِ انقلاب و بنیانگذارِ جمهوری اسلامی ایران: **امام خمینی (رض)**، که در آن چشم‌انداز روشنی از روزگارِ ستم‌شاهی پهلوی ترسیم گردیده و چهرهٔ واقعی اعلی حضرتان قدر قدرت: رضا و محمدرضا معرفی شده است، نظر می‌افکنیم، و از آن پس ضمنِ ارائهٔ نمونه‌هایی از مدایحِ ملک الشعرای زمان آنان و یکی از پرآوازه‌ترین ادیبانِ معاصر، ـ به عنوان مشتهایی از خروار ـ داوری و نتیجه‌گیری بحثِ حاضر را به وجدانِ بیدارِ خوانندگانِ سخن سنجِ متعهد وا می‌گذاریم:

«پهلوی‌ها با انجامِ دو کودتا از طرفِ اجانب بر ایران تحمیل شده‌اند و برای تحکیم پایه‌های سُلطهٔ خود از هیچ عملی فروگذار نکرده‌اند[۱۲۳]».

«رضاخان اصلاً سواد نداشت و سربازِ بیسوادی بیش نبود[۱۲۴]».

«استبدادِ محمدرضاخان و پدر روسیاهش، روی سلاطین مستبد را سفید کرده است[۱۲۵]».

«این پدر و پسر جنایتهایی در ایران کردند که ما نمی‌توانیم عشرِ آن و صدیکِ آن را بیان کنیم، اینها ملّت ما را به اسارت کشاندند».

«قبرستانهای ما را آباد و شهرهای ما را خراب کردند[۱۲۶]».

«اگر ایران بخواهد اصلاح شود، محمدرضا و این سلسلهٔ خبیثه باید برود و دست سه ابرقدرت: آمریکا ـ روسیه و انگلستان از ایران قطع شود و ایران مستقل گردد[۱۲۷]».

* * *

امّا با وجودِ چنین حکومت و با چنان حکمروایانی، ملاحظه می‌شود: که محیط و اوضاعِ سیاسی و اجتماعی و تبلیغاتِ عوامفریبانهٔ هیأتِ حاکمه از طریق وسایل ارتباط جمعی و مطبوعات و جوّ فرهنگی مسمومی که در دانشگاهها و سازمانهای آموزشی ایجاد می‌شود، که تمامِ همّشان در خوب جلوه دادن چهرهٔ رژیم می‌باشد. و جوِّ فشار و اختناقی که توسّط ایادی دربار چه در زمان رضاخان و چه در دوران محمدرضا ـ خصوصاً به‌دستِ ساواکِ جهنمی ـ پدیدار می‌شود، و ضمنِ آن که اندیشه‌ها را به اسارت طاغوت و در چهارچوب برنامه‌های اربابان غربی رژیم گرفتار می‌سازد و فرهنگِ کشور را به غربزدگی و وابستگی دچار می‌کند و ارزشهای معنوی و اسلامی را دستخوش تزلزل می‌نماید و به‌دست فراموشی می‌سپارد، طبعاً انحطاط در هنر و ادبیّات را نیز موجب می‌شود. و از این رهگذر چه بسیار افرادِ مستعد و شخصیّتهای باکفایتی را جذبِ دستگاهِ تبلیغاتی حکومت وقت می‌کند. و به خدمت می‌گیرد، تا از وجود آنان برای تطهیرِ کارگردانانِ رژیم و موجه جلوه دادنِ رفتار ایشان استفاده شود. و جای بسی تأسّف است که با جریان تازه‌ای که در بسترِ

فرهنگِ رضاخانی و آریامهری به‌وجود می‌آید، شخصیّتهایی با استعداد چونان: **مرحوم ملک الشعراء** بهار (۱۲۶۶ ـ ۱۳۳۰ هـ. ش) نیز که دارای روحی حسّاس و ذوقی لطیف هستند، و ذاتاً حق جویند و با چاپلوسی و جلبی و بیدادگری مخالفند و معتقدند که:

مُــردن انــدر شــجاعتِ ادبــی   بــهتر از چــاپلوسی و جــلبی
من بـر آنـم کـه نـیست زیـرِ سپهر   صــفتی چــون شــجاعتِ ادبــی
مگــز یــن مــذهب از بـرای ذهب   ای هــــوادار دورهٔ ذهـــبی
با ادب باش و راست باش و صـریح   رهِ حق جوی از آنچه مـی‌طلبی[۱۲۸]

را با خود همراه می‌برد و مردی که در مواردی با شهامت از اوضاعِ تیره آن دوران انتقادها می‌کند و مدّتها در تبعید و زندان بسر می‌برد، و حتّیٰ در قصیده‌ای خطاب به رضاخان از عاملانِ فاسدِ دستگاهِ او که در واقع برگزیدگانِ هیأت حاکمه و مورد تأیید شخصِ شاه بوده‌اند، ضمن شکوائیه‌ای بی‌پروا و صریح این گونه افشاگری می‌نماید و رژیمِ حاکم را زیرِ شلاق انتقاد و تازیانهٔ عیب‌گیری خود می‌کوبد:

شــاها تــا کــی بــود بــهار گـرسنه   خــائن ســیر و درســتکار گـرسنه
آن کـه کـند سفلگی شعار، بـود سیر   و آن کـه کـند راستی شعار، گـرسنه
دزدِ وطن هست سیر و آن که همه عمر   بــهرِ وطــن بــود جـان نـثار، گـرسنه
دشــمنِ ایــران بیک قـرار بـود سیر   مــلّتِ ایــران بــه یک قــرار، گـرسنه
وای به باغی کـه جـغد و زاغ بـود سیر   لیک بــــود بــلبل و هــزار، گـرسنه
ســیران مســتوجبِ عــنایتِ شــاهند   لیکــن مســتوجب فشـار، گـرسنه[۱۲۹]...

و شاعری که خشمِ خود را از بیدادگری دژخیمانِ رضاخانی و فشاری که به آزادگان وارد می‌شود به این گونه در ترکیب‌بندی که به سال ۱۳۰۸ ش در زندان شاه می‌سراید، اظهار می‌کند:

یارب این کینه و این ظلمِ دمادم تا کی   دلِ ایــرانـی آمـاجگهِ غـم، تـا کـی
پشت احرار به پیشِ سفها خم تـا کـی   ظلمِ ضحاکان در مملکتِ جم تا کی
سلطهٔ دیوان در ملکِ سلیمان تا کی

و او را که در پایان این بث و شکوی، به امیدِ روزی که رهبری خردمند و عدالت گستر ظهور کند و انقلابی پاک را چونین انقلاب اسلامی به‌وجود آرد، می‌افزاید:

باید از مـلّت، مـردی بـدر آیـد چـالاک   یابد از دورِ فلک، طالع و هوش و ادراک
انقلاب است که آرد گهری چونین پـاک   تا صدف گیرد چونین گـهری راز افـلاک
دیر باریدنِ آن ژالهٔ نیسان تا کی[۱۳۰]

و همین شاعر آزادی‌خواه که بزرگمردانی نظیر شهید شیخ محمد خیابانی (۱۲۹۷-۱۳۳۸ هـ. ق) را این چنین یاد می‌کند که:

گر خون خیابانی مظلوم بجوشد   سرتاسر ایران کفن سرخ بپوشد

و او که از شهید سیّد حسن مدرس (۱۲۷۸-۱۳۵۶ هـ.ق) این‌گونه حمایت می‌کند و در رثای وی می‌گوید:

تا بخل و حسادت به جهان راهبر است   آزاد ذلیل و راستگو در خطر است
خون تو مدرسا هدر گشت، بلی   خونی که شبی گذشت بروی هدر است[۱۳۲]

و پس از رهایی از زندان پهلوی در سال ۱۳۱۲ ش در توصیف عصر خود و کشتارهایی که در آن روزگار به فرمان شاه و توسّط ایادی او انجام می‌گیرد، چنین افشاگریهایی دارد:

آنچه در دورهٔ ناصری مردوزن کشته شد سرسری   شد ز نو تازه در عصر ما، آن جنایات و کین گستری[۱۳۳]

و بالاخره کسی را که ملک الشعرای آستان قدس رضوی است و مدایحی زیبا و استوار و بلیغ از سر اخلاص در ستایش پیامبر اکرم و ائمهٔ هُدی علیهم السلام سروده است، و غم درونی خود را از حکمروایی غاصبان و ظلم کسانی که در ری و تهران اساس تزویر بر پاکرده و این خطّه را پایتخت خود ساخته‌اند، در اشعاری شبیه ابیات ذیل خطاب به دماوند بیان می‌کند و نابودی و اضمحلالشان را آرزو دارد که:

ای دیو سپید پای دربند   ای گنبد گیتی! ای دماوند
... تو مشت درشت روزگاری   از گردش قرنها، پس افکند
ای مشت زمین! بر آسمان شو   بر ری بنواز ضربتی چند
... شو منفجر ای دل زمانه   و آن آتش خود نهفته مپسند
پنهان مکن آتش درون را   زین سوخته جان شنو یکی پند
... از آتش آه خلق مظلوم   و ز شعلهٔ کیفر خداوند...
ابری بفرست بر سر ری   بارانش ز هول و بیم و آفند
بشکن در دوزخ و برون ریز   باد افرهٔ کفر کافری چند
ز آن گونه که بر مدینهٔ عاد   صرصر شرر عدم پراکند
بفکن، ز پی این اساس تزویر   از ریشه بنای ظلم بر کند
زین بیخردان سفله بستان   داد دل مردم خردمند[۱۳۴]

جاذبه و شرایط محیط که به قول او گاه «تا اعماق حیات معیشتی و حیات ادبی شاعر تأثیر می‌گذارد، و نتیجهٔ این تأثیر عمیق را از نوک خامهٔ گوینده بیرون می‌فرستد» در این سراینده که باید ذوق لطیف و خامهٔ توانایش، همه جا و برای همیشه در خدمت مظلومان و دفاع از مستضعفان و

مبارزه با ظلم و ظالم به کار می‌رفت ـ آنچنان اثری می‌گذارد که او را نیز همراه و هماهنگ با جریانات حکومت‌پسندِ روز در زمرهٔ واعظانِ غیرمتعظ و آنان که حقیقت را فدای مصلحت می‌کنند، در می‌آورد. و نتیجهٔ مرده ریگِ شومِ شاعرانِ چاپلوس و فرومایهٔ گذشته ـ یا شعرِ مدحی ـ را پاسدار می‌شود. و به‌شیوهٔ پیشینیان، در مدحِ جابر بیسوادی که به فرمودهٔ امام خمینی (ره): «روی سلاطینِ مستبد را سفید کرده است[۱۳۵]» قاآنی‌وار و ظهیرگونه چنین مدایحی می‌سازد:

یاد ندارد کس از ملوک و سلاطین — شاهی چون پهلوی به عزّ و به تمکین
فرقِ بلندش دهد جمال به فرقد — پرّ کلاهش دهد فروغ به پروین
جرعه‌ای از مهرِ اوست چشمهٔ حیوان — اخگری از قهرِ اوست آذر برزین
قائد صد کشور است بر زبرِ تخت — آفتِ صد لشکر است بر زبرِ زین
شاید تخمینِ عزم و حزمش کردن — قطرهٔ باران کس ار شمرد به تخمین
گر بوزد صرصرِ نهیبش در باغ — بر جهد از لاله برگ، خنجر و زوبین
ور گذرد نکهتِ عطایش بر دشت — بر دمد از خارِ خشک لاله و نسرین
ملک ستانا، خدایگانا، شاها — رحمی بر چاکر و ثناگرِ دیرین[۱۳۶]

و تأسّف و تعجب، بیشتر در این است که با آن همه مرارتهایی که بهار از تبعیدها و زندانهای دستگاهِ فرعونی رضاخانی متحمّل می‌شود و با آن همه انتقادات و مبارزاتِ قلمی که از اوضاعِ سیاه عصر خود می‌کند و طبعاً این مسائل باید او را از صفِ شاعران با سلطه به‌گروه بر سلطه و مخالف حکومت منتقل کند، و یا لااقل به سکوتِ وی منتهی شود، علی‌الرغم این تصوّر، مشاهده می‌شود که پس از خلاصی از زندانهای متعدد در سال ۱۳۱۱ ش در اصفهان، تنها با اشارتِ ساده‌ای که لقمان‌الدوله به او می‌کند که: «دل شاه را به‌دست آور» بلافاصله قصیدهٔ اغراق‌آمیز و بلند بالایی که چند بیتِ آن ذیلاً نقل می‌شود، در مدحِ رضاخان می‌سازد و عرضه می‌دارد. خود در مورد این مدحیه نوشته است: «این قصیده را به موجبِ اشاره و اصرارِ مرحومِ فروغی رئیس‌الوزراء که به‌وسیلهٔ لقمان‌الدوله به توسط همسرم که او را از اصفهان به تهران برای همین کار احضار کرده بودند، به من تکلف شد، گفتم و فرستادم و بلافاصله احضار گردیدم[۱۳۷]».

اینک ابیاتی از قصیدهٔ مزبور با مطلع:

خیز کز مشرق عیان گردید شب — سرمهٔ چشمِ جهان گردید شب
تا: ... یادِ شه کردم شبِ من گشت روز — روز خصمش جاودان گردید شب

مالک الملکِ معظم پهلوی!!
وارثِ طهمورث و جم پهلوی!!

... عــارفان بــهر بـقای جـان شـاه / دست ســوی آســمان بــرداشــتند
... پــــهلوی صــاحبقران روزگــار / نــام پـاکش حـرز جـان روزگـار
ســعی و تـدبیرش ضـمان مـملکت / دست و شـمشیرش امــان روزگــار
مـالـک لملـک معظـم پهلوی!!
وارث طهمورث و جم پهلوی!![۱۳۸]

غیر از این نوع مدایح که در دیوان او کم نیست، بدبختانه اشعار دیگری در تأیید کجرویهای رژیم پهلوی از بهار باقی است، که از جمله در قصیده‌ای با عنوان «ای زن» عمل ننگین کشف حجاب را که توسط رضاخان در سال ۱۳۱۴ ش انجام گرفت، چنین ستایش کرده است:

بــزرگا، شــهریارا کــامر فـرمود / کزین بـیغوله بـیرون آیـی ای زن
به شاه پهلوی از جان، دعـاگـوی / اگر پـنهان و گـر پـیدایـی ای زن
ثـنای بـانو و شـهدخت و شـهپور / بگو گر پـیر، اگـر بـرنایی ای زن
حجاب شرم و عـفت بـیشتر کـن / کنون کازاد، ره پیمایی ای زن[۱۳۹]

همان‌گونه که اشارت شد، بنابر مقتضیّات و شرایط سیاسی و اجتماعی دورهٔ معاصر، به‌واسطهٔ بر سرکار بودن رژیمی که به مراتب بدتر از حکومتهای ادوار تاریخ گذشته ایران بوده است، شعر مدحی ـ تا قبل از انقلاب شکوهمند اسلامی ـ به حیات آلوده و نکبت‌بار خود ادامه می‌دهد و شعرای با سلطه و ادبای وابسته به دستگاه دولت، فارغ و بی‌درد و بی‌خیال از فشارهایی که بر توده‌های مستضعف و آزادگان و روحانیّت مبارز و فرزانگان درد آگاه می‌رسد، و بی‌خبر از مظالمی که ممدوحانشان می‌کنند، همچنان به ثناخوانی سران رژیم مشغولند و با ارتکاب اشعاری چونان ابیات ذیل، ضمن قلب واقعیتها، ظالم را در بیدادگریهایش تشجیع و تـرغیب می‌نمایند:

روزگــار آریـامهر است، بـرخـیز و بـبین / سر به سر آسوده خلق و جمله آبادان وطـن
انقلاب شاه و مـلّت بـود مـنشوری بـزرگ / کـز طـراز تـازه در پـیچید، طـومار کـهن
از نهیب عـزم او بگـریخت دیـو ارتـجاع / همچنان کز صـولت یـزدان جنود اهـرمن
در پناه رحمتش کشور همه نـزدیک و دور / در دعای دولتش ملّت همه از مرد و زن[۱۴۰]

نمونه‌های مذکور، اندکی از بسیار بود که از نوع شعر مدحی و مضامین خلاف اخلاق آن نموده شد. سایر آثار شاعران ستایشگر را بر این اندک قیاس می‌توان کرد و از این مجمل حدیثی مفصّل را ـ از لحاظ بدآموزیهایی که تاکنون از مدح صاحبان زر و زور و تزویر، در قلمرو شعر کهن فارسی حاصل شده است، می‌توان خواند.

تاریکی دوم

ستایش از می و مستی و ترغیب به میخوارگی:

میگسار چونان بت‌پرست است.

حضرت محمّد (ص)

قباحتِ شرب خمر و زیانهایی که از طریق میگساری یا مشروباتِ الکلی، این «ام‌الخبائث» تاکنون به بنی نوعِ آدم رسیده است، موضوعی نیست که احتیاج چندانی به استدلال داشته باشد.

چند سال قبل، در یکی از کتابهای علوم مدارس، در ارتباط با مضرّاتِ مشروباتِ الکلی، تصویری پرمعنی و آموزنده از نقاشی فرزانه و دردآگاه وجود داشت، که شیشه‌ای شراب را در چهارراهی که به چهار محلِ: بیمارستان، زندان، تیمارستان و قبرستان منتهی می‌شد، رسم کرده بود. این تصویرِ گویا ـ در واقع ـ مبیّن زیانهای جسمی، روانی و اجتماعی و خودآزاریها و مردم آزاریهایی است که به‌واسطهٔ میخوارگی تا حال به انسانیّت رسیده و همچنان خواهد رسید.

باده‌گساری که محسوس‌ترین واکنش و تأثیر آن در آدمی حالتِ مستی و زائل شدنِ قدرت تعقّل و شعور او می‌باشد، موضوعی است که هم از نظرِ دین و هم از دیدگاهِ علم و اخلاق محکوم و زیانمند شناخته شده است. زیرا، خاصیتِ شراب و اثرگذاری آن بر اعصابِ آدمی این است که او را از خود بی‌خبر و مست می‌کند. و آدمِ مست خود را از قیودِ اخلاقی ـ که رمز بقای جوامعِ مترقی در حفظ آن است، رها می‌بیند. و در واقع، مستی وی را به عالمی مشابه خواب و رؤیا می‌کشاند، که همهٔ قیدهای زندگی و قراردادهای اجتماعی در آن شکسته می‌شود. و انسان هر کار بخواهد آزادانه انجام می‌دهد. جلال‌الدین مولوی

در مورد این‌که چرا شراب در شریعتِ اسلام بر همگان حرام شده است، نکتهٔ جالبی را در دفتر چهارم مثنوی خود ـ ابیات ۲۱۵۶ تا ۲۱۵۸ ـ این گونه بیان داشته است، که نوشندهٔ شراب:

گر بود عاقل، نکو فَر می‌شود ورْ بود بد خوی، بدتر می‌شود
لیک چون اغلب بدند و ناپسند بر همه می‌را مُحرّم کرده‌اند
حکُم اغلب راست، چون غالب بدند تیغ را از دستِ رهزن بستدند

کتابها، مقالات و دیگر آثاری که در کلیهٔ جوامع از طرف: پزشکان، علمای مذاهب و اخلاق یا نویسندگان متعهد انساندوست در بارهٔ مضرّات الکل دائماً نوشته و منتشر می‌شود. و مبارزاتِ پی‌گیری که جمعیّتهای اصلاح‌طلب ـ حتّی در جوامعِ غربی که متأسّفانه الکل یا شیطان بطری ـ همانند دیگر عواملِ فساد، در متنِ حیاتِ اجتماعی و کانونهای خانوادگیشان نفوذ کرده و شُربِ خمر را همه‌گیر نموده و امری عادی جلوه داده است ـ در راهِ ریشه کن کردنِ این آفت و خطرِ بزرگ به عمل می‌آورند، و گروههایی با نام «جمعیّتهای مخالفِ مسکرات*» همچنان به نبردِ پی‌گیر خود علیه الکل و الکلیسم ادامه می‌دهند، دلایلی است بر رنجِ عمیقی که جوامعِ انسانی از رهگذرِ اعتیاد و ارتکابِ به شرب خمر، می‌برد.

از نظرگاهِ اسلام، قباحتِ باده‌نوشی و جُرمِ میخوارگی به اندازه‌ای است، که آن را از گناهانِ کبیره و در ردیفِ بت‌پرستی شمرده‌اند، چنان که از پیامبر (ص) است که فرمود:

«**شاربُ الخمر کعابد الوثن... نوشنده شراب چون بت‌پرست است:** یعنی عقابِ او به شدّت و سختی، چون عقابِ عابدِ وثن باشد. و تشبیه از آن وجه است: که از او تبرّا باید کردن و با او مصافات و مخالصه و مخالطه نباید کردن و از او هجران و کرانه باید گرفتن چنان که از عابدِ وثن[1]».

در قرآن مجید، شربِ خمر، ضمنِ آیات ذیل تحریم شده و اجتناب از آن توصیه گردیده است: «یَسئلونَکَ عَنِ الخَمْرِ و الْمَیسِرِ قُلْ فیهِما اِثمٌ کَبیرٌ...[2]».

«یا ایُّها الّذین آمَنُوا ـ اِنّما الخَمرُ و المَیسِرُ و الأنصابُ و الاَزلامُ رِجسٌ مِن عَمَلِ الشَّیطانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکُم تُفلِحونَ، اِنَّما یُریدُ الشیطانُ اَنْ یُوقِعَ بَینُکُم العَداوةَ و الْبَغضآءَ فِی الخَمرِ و المَیسِرِ وَ یُصَّدکُم عَنْ ذِکرِاللّهِ عَنِ الصّلوةِ فَهَل اَنْتَمْ مُنْتَهُون[3]».

در این آیات: «چهار دلیل است بر تحریمِ خمر: یکی قولِ «رجسٌ» پلیدی و نجاست که باتفاق حرام است، دیگر: «مِن عمل الشیطان» کار شیطان و اقتداء به شیطان و متابعتِ او حرام است، دگر: «فاجتنبوه» امر است به اجتناب و احتراز، و امرِ خدای تعالیٰ بر سبیلِ وجوب باشد. دگر: «لعلکم تفلحون» و معنیِ «لعلکُم تفلحون» تا فلاح و فوز و ظفر یابید به ثواب خدای و این معلّق بکرد

Les Sociétés antialcoliques

به اجتناب از این چیزها. قوله «انّما یریدُ الشیطان» آنگه حق تعالیٰ آنچه قصد و مراد شیطان است در اغراء و اغواء مردم به این چیزها، گفت: شیطان می‌خواهد که در میان شما دشمنی انگیزد و کینه نهد در خمر و قمار، بر آن که همهٔ آفت و شرّ در هر دو بسته است از عربده و معادات و دشمنی و خصومات و کینه کاری، برای آن که در تعاطی خمر عقل زایل شود و همهٔ آفات و فساد، از زوال عقل تولّد کند، آن‌جا که گفت: «الخمرُ جماع الآثام و الخمرُ اُمُ الخبائث»... و امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کند که رسول علیه السلام گفت: «إنّ اللّٰه لا یجتمعُ الایمانَ و الخَمرَ فی جوفِ امرءٍ ابـداً» [خدای تعالی جمع نکند ایمان و خمر در دل هیچ‌کس] و معنی آن است که: حکم نکند به ایمان هیچ شارب خمر، چون خمر خورد و مستحل باشد آن را. و این است تأویل آن که آیه متضمّن آن که حکم شارب خمر چون حکم کافر است[۴]».

و با توجه به مضمون آیهٔ ۲۹ سورهٔ مبارکهٔ البقره /۲ که خداوند متعال خطاب به پیامبر اکرم(ص) چنین فرموده است: «یَسئلُونکَ عنَ الخمرِ قُل فیهما اثم کبیرٌ...» و معنی واژهٔ «اثم» «گناه» می‌باشد. و از آثار گناه، این است که وقتی انسان مرتکب آن می‌شود، حالتی بر روح وی مستولی می‌گردد، که قدرت خردمندی را از او زایل می‌کند، و مآلاً وی را به انجام اعمال ناشایست می‌کشاند، و از نیکوییها باز می‌دارد؛ لذا نوشیدن مشروبات الکلی که موجب گناهکاری است، در شریعت اسلام حرام شده است. به‌علاوه چون بنابر آخرین تحقیقاتی که در دانش پزشکی به عمل آمده است: شرب مُسکرات، باعث ایجاد بیماریهای گوناگون عصبی، قلبی، گوارشی و... در الکلی‌ها می‌شود. و عمرشان را کوتاه می‌کند، و حتی این عوارض شوم جسمانی و روحی ـ اغلب ـ بر فرزندان آنان و نسلهای بعدشان منتقل می‌گردد، هم در کتاب خداوند و هم در احادیث نبوی و اقوال معصومان (ع) شرب خمر به عنوان گناهی عظیم محکوم شده است.

در مورد اجتناب از میخوارگی، همچنین کیفر و فرجام سوء میگساران، روایات متعددی ـ همانند نمونه‌های ذیل ـ از نبّی اکرم (ص) و أئمهٔ هُدیٰ علیهم السلام باقی است، که روشنگر نظرات اسلام، و نمودار شدّت انزجاری است که پیشوایان این مکتب از این ام الخبائث داشته‌اند:

«مَنْ شَربِ خمراً خَرَجَ نورُالایمانِ مِنْ جوفه[۵]» [هر که شراب نوشد نور ایمان از ضمیرش برود].

«لاتشربوا الخمرَ فانّها مِفتاحُ کُلِّ شَرَ[۶]». [شراب منوشید که کلید همهٔ بدیهاست].

«الخمرُ اُمُ الخبائث فَمَنْ شَربَها لم تُقْبَلْ صَلاتُهُ اربعین یَوماً فإنْ مات و هِیَ فی بطنه، مات مَیتةً جاهلیّةً[۷]». [شراب مادر ناپاکیهاست، هر که بنوشد چهل روز نمازش پذیرفته نشود. و اگر بمیرد و شراب در شکم او باشد، چنان است که در دوران جاهلیّت مرده باشد].

«الخَمرُ جماعُ الآثام[۸]» [شراب مجموعهٔ گناهان است].

«ایاکُم و الْخَمرَ فإنَّ خطیئتها تُفرِّعُ الخطایاکَما أنَّ شُجرتَهَا تَفرَّعُ الشَّجَر» [از شراب بپرهیزید، که از گناه آن گناهان می‌زاید، چنان که از درخت آن درختان می‌روید[۹]].

«إنّ اللّٰه عزَّوجلَّ جَعَلَ للشَّرِ اقفالاً و جَعَلَ مفَاتیحَ تلکَ الاقفالِ الشراب[۱۰]». [به راستی خداوند متعال برای شرّ و بدی قفلها مقرر کرده و کلیدهای آنها را شراب مقرر ساخته است].

«جُعِلَت الذنوبُ کُلُّها فی بیتٍ و جُعِلَ مفتاحُها فی شُرْبِ الخمرِ[۱۱]». [همه گناهان را در خانه‌ای نهاده و کلید آن را در شرابخواری قرار داده‌اند].

«لَعَنَ اللّٰه الخَمر و شاربَها و ساقیها و بایَعها و مُبتاعَها و عاصرَها و حَامِلَها و المحمولَةَ إلیها و آکِلَ ثمنها[۱۲]». [خداوند شراب و نوشنده و ساقی و فروشنده و خریدار و فشاردهنده و حامل و گیرنده و خورندهٔ قیمت آن را لعنت کند].

«حَرَّمَ اللّٰه الخَمْرَ کُلُّ مِسکِرٍ حرامٌ[۱۳]». [خداوند شراب را حرام کرده و هر چه مستی آرد، حرام است].

«الخَمْرُ أُمُّ الفواحِشِ و اکبَرُ الکبائرِ مَنْ شربَها وَقَعَ علیٰ أُمّه و خالَتِهِ وَ عَمتَّه[۱۴]». [شراب مادر بدیهاست و از همه گناهانِ بزرگ، بزرگتر است، هر که آن را بنوشد باک ندارد که با مادر و خاله و خاله و عمهٔ خود زنا کند.

و...

بنابر آنچه گذشت، نسبت دادن صفات: **أم الفواحش، اکبر الکبائر و ام‌الخبائث**، از طرف پیشوایانِ اسلام به شراب یا به «دختر تاک» این اغواگرِ فریبا، نشانهٔ ژرف‌نگری و خیراندیشی اسلام به عالم بشریّت است، زیرا **طبق آمارهای منتشر شدهٔ دادگاهها و مراجعِ قضایی کشورها، اغلبِ جنایاتی نظیر قتل و زنا و سرقتها و تجاوزات به عنفی که صورت می‌گیرد، عاملِ اصلی آن شربِ خمر و مستی و از خود بی‌خبری مجرمان می‌باشد**[۱۵] و به وسوسهٔ این مادرِ پلیدیهاست که تاکنون انسانهای بی‌شماری به پرتگاهِ سقوطِ اخلاقی افتاده‌اند و به قولِ فریدالدین عطار (۵۴۰-۶۱۸ هـ) در **داستان شیخ صنعان** که خود نمونه‌ای بارز از سقوطِ اخلاقی عارفی کهن سال است، که پیرانه سر به عشقِ دختری ترسا مبتلا می‌شود و دختر برای وصال، به شیخ پیشنهاد می‌کند: «چهار کارت کرد باید اختیار[۱۶]»

سجده کن پیشِ بت و قرآن بسوز   خمر نوش و دیده از ایمان بدوز[۱۷]

و او با انتخابِ شراب و نوشیدن و مست شدن، سه عملِ شنیع دیگر را که پرستیدنِ بت و قرآن‌سوزی و دست شستن از ایمان باشد، به اغوای أم‌الخبائث انجام می‌دهد. در حالی که خود معترف است که:

روزِ هشیاری نبودم بت‌پرست بت پرستیدم چو گشتم مستِ مست[۱۸]

و سرانجام نتیجه می‌گیرد که:

بس کسا کز خمر ترکِ دین کُند بی‌شکّی ام‌الخبائث این کند[۱۹]

یا به قول شاعری عرب:

شَرِبتُ الاثمَ حتّیٰ ضَلّ عقلی کذاکَ الاثمُ یَصْنَعُ بالعقولِ

[آن‌اندازه گناه (یا: شرابِ گناه‌زا) نوشیدم، تا خردمندیم گم شد. آری، شراب با عقلِ آدمی چنین می‌کند].

و قطعهٔ جالب ذیل ـ با عنوان **ابلیس و جوان** ـ ساختهٔ ایرج میرزا (۱۲۹۱-۱۳۴۳ هـ. ق) نیز شاهد گویای دیگری بر واقعیّتِ صفات مزبور در بارهٔ شراب و مبیّنِ زیانهای بی‌شماری است، که از این أم‌الخبائث به آدمیان می‌رسد:

ابلیس شبی رفت به بالینِ جوانی آراسته با شکلِ مهیبی سر و بر را
گفتا که منم مرگ اگر خواهی زنهار باید بگزینی تو یکی زین سه خطر را
یا آن پدرِ پیرِ خودت را بکُشی زار یا بشکنی از خواهر خود سینه و سر را
یا خود ز می ناب بنوشی دو سه ساغر تا آن که بپوشم ز هلاکِ تو نظر را
لرزید از این بیم جوان بر خود و جا داشت کز مرگ فتد لرزه به تن ضیغمِ نر را
گفتا: پدر و خواهر من هر دو عزیزند هرگز نکنم ترک ادب این دو نفر را
جامی دو سه می‌خورد و چوشد چیره ز مستی هم خواهر خود راز دو هم کشت پدر را
ای کاش شود خشک بن تاک و خداوند زین مایهٔ شرّ حفظ کند نوعِ بشر را[۲۰]

و بدین دلایل است که: «**در قوانینِ اسلام، شربِ خمر جرم و گناهی بزرگ شناخته شده و برای کسی که در ملاء عام شراب بیاشامد، هشتاد تازیانه معیّن گردیده است. این مجازات تا سه بار در بارهٔ شارب الخمر عملی می‌شود. و هرگاه دست بر ندارد و همچنان شربِ خمر کند، در دفعهٔ چهارم مجازاتِ او اعدام است**[۲۱]».

با این تفصیل، از تاریکیهای گمراه کنندهٔ دیگری که بخشِ عمده‌ای از آثار کهن شعر فارسی را فراگرفته و تاکنون موجب بدآموزیها و انحرافات اخلاقی فراوان شده است، **ستایشِ از شراب و رغبت انگیزهایی است که از طریق وصفِ مجالسِ میگساری و شادخواری و توصیفاتی که از رنگ و بوی و مزه و سکرآوری باده و خصوصیّاتِ جام و ساغر و ساقی و طرزِ تهیه می و مراحلی که ما درِ می یا انگور باید در خم بگذارند تا به شرابِ ارغوانی تبدیل شود و... به‌وسیلهٔ سرایندگانِ شعرِ فارسی به‌عمل آمده است**، و این ستایشها علاوه بر آن که در بخشِ عمده‌ای از غزلیّات عاشقانه، مکملِ وصفِ عشقهای مجازی است، **انواع ویژه‌ای از شعر فارسی را که خمریّات و ساقی‌نامه‌هاست** به خود اختصاص داده و شاعرانِ خمریه‌سرا ـ در این گونه اشعار ـ گاه

همانند اغراق‌گوییهای خود در مدحِ ظالمان و فاسدان زورمندِ زرمدار، به چنان مبالغاتی در تمجیدِ ام‌الخبائث و زیبا جلوه‌گر ساختن چهرهٔ کریه وی، دست یازیده‌اند، که اگر از جنبه‌های لفظی و ظرافتهای شعری این آثار، نظیرِ: استعارات و تشبیهات زیبای آنها که تنها از لحاظِ فنّ بدیع دارای اهمیّت است، صرفنظر شود، مضامین آنها را چیزی جز هذیانهایی خلافِ اخلاق و لاطائلاتی که مستانی لاابالی از سر مستی و بی‌خبری گفته باشند، تشکیل نمی‌دهد. ابیاتِ ذیل نمونه‌هایی است از این ستایشهای زیبای اغواگر:

از رودکی:

می، آرد شرف مرد می پدید و آزاده نژاد از درم خرید
می، آزاده پدید آرد از بد اصل فراوان هنر است اندرین نبیذ
بسا دون بخیلا که می بخورد کریمی به جهان در، پراکنید[۲۲]

**

بیار آن می که پنداری روان یاقوتِ نابستی و یا چون برکشیده تیغ پیشِ آفتابستی
سحابستی قدح گویی و می قطرهٔ سحابستی طرب گویی که اندر دل، دعای مستجابستی
اگر می نیستی، یکسر همه دلها خرابستی اگر در کالبد جان را ندیدستی شرابستی
اگر این می به ابراندر، به چنگال عقابستی از آن تا ناکسان هرگز نخوردندی صوابستی[۲۳]

فرّخی سیستانی:

مجلس بساز این بهار پدرام و اندر فکن می به یکمنی جام
ز آن می که در شب، ز عکس جامش هر دم بر آید ستارهٔ بام
یک ره، که گیتی گذشت خواهد بی می نباید گذاشت ایّام
شادی فزاید می اندر ارواح قوّت نماید می اندر اجسام[۲۴]

**

منوچهری دامغانی:

ای باده فدای تو همه جان و تنِ من کز بیخ بکندی ز دلِ من حزنِ من
با تست همه اُنس دل و کام و حیاتم با تست همه عیش تن و زیستنِ من
هر جایگهی کآن‌جا آمد شدنِ تست آن‌جا همه گه باشد آمد شدنِ من
و آن‌جا که بود مستیِ ایّامِ گذشته آن‌جاست همه ربع و طلول و دمن من
ای باده خدایت به من ارزانی داراد کز توست همه راحت روح و بدنِ من
یا در خُمِ من بادی یا در قدحِ من یا در کفِ من بادی یا در دهنِ من

... آزاده رفیقان منامن چو بمیرم / از سرخترین باده بشوئید تن من
از دانهٔ انگور بسازید حَنوطم / و ز برگ رز سبز ردا و کفن من
در سایهٔ رز اندر، گوری بکنیدم / تا نیک‌ترین جایی باشد وطن من
گر روز قیامت به بهشتم برد ایزد / جوی می پُر خواهم از ذوالمنن من[۲۵]

*

آمد شب و از خواب مرا رنج و عذابست / ای دوست بیار آنچه مرا داروی خوابست
من خواب ز دیده به میِ ناب ربایم / آری عدوی خواب جوانان می ناب است
سختم عجب آید که چگونه بردش خواب / آن را که به کاخ اندر یک شیشه شراب است
این نیز عجب‌تر، که خورد بادهٔ بی چنگ / بی نغمهٔ چنگش به می ناب شتابست
اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب / نه مرد کم از اسب و نه می کمتر از آبست
... در مجلس احرار سه چیز است و فزون نه / و آن هر سه شرابست و کباب است و ربابست
ما مرد شرابیم و کبابیم و ربابیم / خوش آن که شرابست و کبابست و ربابست[۲۶]

**

بشّار مرغزی:

رز را خدای از قبل شادی آفرید / شادی و خرّمی زر ز آمد همه پدید
از جوهر لطایف محض آفرید رز / آنکو جهان و خلق جهان را بیافرید
از رز بود طعام و هم از رز بود شراب / از رز بودت نقل و هم از رز بود نبید
شادی فرخت و خرّمی آن‌کس که رز فروخت / شادی خرید و خرّمی آن‌کس که رز خرید
... خسرو، کلید قفل غمش نام کرد از آنک / جز می ندید قفل غم و رنج را کلید
زین است مهر من به می سرخ بر، کزو / شد خرّمی پدیدا گرمی بپژمرید[۲۷]

**

کسائی مروزی:

جام کبود و سرخ نبید آر، کاسمان / گویی که جامهای کبود است پر نبید
و آن صافیی که چون به کف دست بر نهی / کف از قدح ندانی، نی از قدح نبید[۲۸]

**

اسدی طوسی:

عروسی است می شادی آیین او / که شاید خرد داد کابین او
ز دل برکشد می تف درد و تاب / چنان چون بخار از زمین آفتاب

دلِ تیره را روشنایی می است / که راکوفت غم، مومیایی می است
به دل می‌کند بددلان را دلیر / پدید آرد از روبهان کارِ شیر
به رادی کشد زفت و بد مرد را / کند سرخ لاله، رخ زرد را
به خاموش چیره‌زبانی دهد / به فرتوت زورِ جوانی دهد[۲۹]

**

انوری ابیوردی:

غذای روح بود بادهٔ رحیق الحق / که لون او کند از لون دورگل راوق
به طعم تلخ چو پند پدر و لیک مفید / به نزد مبطل باطل، به نزد دانا حق
حلال گشته به احکام عقل بر دانا / حرام گشته به فتوای شرع بر احمق
به رنگ زنگ زداید ز جان اندوهگین / همای گردد گر جرعه‌ای بنوشد تن[۳۰]

**

خیام نیشابوری:

تا زهره و مه در آسمان گشت پدید / بهتر ز می ناب کسی هیچ ندید
من در عجبم ز می فروشان کایشان / به ز آن که فروشند، چه خواهند خرید[۳۱]
یک جام شراب صد دل و دین ارزد / یک جرعه می، مملکت چین ارزد
جز بادهٔ لعل نیست در روی زمین / تلخی که هزارجان شیرین ارزد[۳۲]
یک جرعه میِ کهن ز ملکی نوبه / و ز هر چه نه می طریق بیرون شو، به
در دست به از تخت فریدون صد بار / خشت سر خم ز ملک کیخسرو به[۳۳]

و ابیات ذیل نیز نمونه‌ای است از توصیفِ مجالس میگساری که در خمریاتِ فارسی نظایر آن فراوان مشاهده می‌شود، وصفهایی به غایت زیبا امّا فریبا و شهوت‌زا:

کرامی‌خوردن آیین‌است، می‌خوردن‌کنون باید / بپرس از من‌که می‌خوردن‌در این ایام چون باید
نخست‌اندر میان باری می بیجاده گون باید / پس آنگه ساقی پاکیزه چون سیمین ستون باید
دو سه روزی به یکجا ساخته چون ارغنون باید / سرود و مطرب ساده طرب را رهنمون باید
به‌هردوری‌که می‌خوردی‌طرب‌کردن‌فزون باید / موافق دوستان یکدل همی نیک آزمون باید
دل اندر شادی و رامش به آرام و سکون باید / ز مجلس دشمن خسرو به هر حالی برون باید
از این فرخنده فروردین و خرّم جشنِ نوروزی / نصیبِ خسروِ عادل سعادت با دو پیروزی[۳۴]

در شعرِ کهنِ فارسی، ستایش از می و میخوارگی بیشتر ضمن تشبیبها و نسیبهای آغازینِ قصاید مدحی به رشتهٔ نظم کشیده می‌شده و غالباً در مجالسِ بزم و میگساری که در حضورِ ممدوحِ شاعر منعقد

می‌گردیده است، توسّط شاعر که خود در ردیف مطربان و مسخرگان و حاشیه‌نشینان چنین مجالسی جای داشته، عرضه می‌شده است. نموداری از محافل مزبور را در وصفی که **ابوالفضل بیهقی (۳۸۵ - ۴۷۰ هـ. ق)** از دربار سلطان مسعود غزنوی (جلـ. ۴۲۱ هـ. ق) کرده است ـ ذیلاً ـ می‌توان ملاحظه نمود:

«امیر از میدان به صفهٔ بزرگ آمد. خوانی نهاده بودند سخت با تکلّف. آن‌جا نشست و اولیاء و حشم و بزرگان را بنشاندند و شعرا پیش آمدند و شعر خواندند. و بر اثر ایشان مطربان زدن و گفتن گرفتند. و شراب روان شد، هم بر این خوان و دیگر خوان که سرهنگان و خیلتاشان و اصناف لشکر بودند. مشربه‌های بزرگ چنان که از خوان مستان باز گشته بودند امیر قدحی چند خورده بود از خوان... مطربان سرایی و بیرونی دست به‌کار بردند و نشاطی بر پا شد، که گفتی در این بقعت غم نماند که همه هزیمت شد. و امیر شاعرانی را که بیگانه‌تر بودند بیست هزار درم فرمود و علوی زینبی را پنجاه هزار درم بر پیلی به خانهٔ او بردند. و عنصری را هزار دینار دادند. و مطربان و مسخرگان را سی هزار درم. و آن شعرها که خواندند همه در دواوین مثبّت است و اگر اینجا نبشتمی دراز شدی که استادان در صفت مجلس و صفت شراب و تهنیت عید و مدح پادشاهان سخن بسیار گفته‌اند[۳۵]».

و از ابیات ذیل که فرخی سیستانی در مدح ملک یوسف‌بن ناصرالدین غزنوی و توصیف مجالس بزمی دربار او سروده است؛ وصف‌الحال شاعر و موقعیّت اجتماعی خمریه سرایانی چون او را به‌خوبی درک می‌توان کرد:

ملک یوسف کنون درکاخ خودچون‌رود زن خواهد ندیمان را وخوبان‌را بـه‌نزد خـویشتن‌دانـد
می بیجاده گون خواهد، بت سیمین ذقن خواهد بتی خواهد که او را شاخ باغ نسترن خواند
گروهی ماهرویان را به خدمت بر چمن خواند نگاری از چگل خواند نگاری از خُتن خواند
ز خویی آیةالکرسی سه ره بر تن به تن خواند مرا گر آرزوش آید میان انجمن خواند
گهی اشعار من خواند گهی ابیات من خواند و گر شیرین سخن گویم، مرا شیرین سخن خواند

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی
ملک را در جهان هر روز جشنی باد و نوروزی[۳۶]

پیدایی خمریات و توجّه و تمایل بیش از اندازه‌ای که سرایندگان شعر کهن فارسی به ستودن شراب و وصف میگساری نشان می‌دهند، زاییدهٔ عواملی چند است، که از آن جمله: فساد دربارها و محیط آلودهٔ شاعران و نفوذی است که شعر عرب خصوصاً آثار شعرای عهد جاهلی و صاحبان معلّقات سبع و شاعران دست‌پروردهٔ حُکّام بنی‌امیه و بنی‌عباس بر شعر و ادب فارسی دارد. و مآلاً گویندگان فارسی را به تقلید و تبعیّت از شاعران تازی و کاربرد مضامین شعریشان وا می‌دارد، چنان‌که «بعضی از مشابهتها که در صُور خیال برخی از شاعران ایرانی وجود دارد بیش و کم از طرز تصویرها و خیالهای شاعران عرب مایه گرفته‌اند. به عنوان مثال ـ اضافهٔ تشبیهی «بنت الکرم» را که همهٔ شاعران عرب و حتّی غیر اهل شعر، در مورد شراب

به کار برده‌اند، در زبانِ پارسی ـ شاعران ایرانی از نخستین ادوار، تعبیراتی از قبیل «مادر می» و بچه او و «دخترِ رز» و «دخترِ تاک» را در آثار خود به تأثیر از آن تعبیر آورده‌اند[۳۷].

در آثارِ شعرِ گذشتهٔ فارسی: وصفِ شراب اختصاص به غزل ندارد، «زیرا هم در مثنوی و رباعی هست و هم در تشبیبِ قصاید. خمریات که در نزدِ مسلمین از یادگار جاهلیّت عرب مانده است، در واقع عصیانی است بر ضدّ شریعت و بر ضدِ قرآن. در این نوع خمریات شاید مایه‌های سروده‌های بزمی قدیمِ ایران ـ خسروانیات ـ منعکس باشد. یک نمونه از این‌گونه خمریاتِ فارسی تشبیب نونیهٔ رودکی است که در قصاید و نیز مسمطات منوچهری آهنگ آنها تکمیل شده است با بعضی تأثرات از بشّار و ابونواس، این نعره‌های مستانه که بانگِ دیونیزوس (Dyonisos) یونانیها را در میکده‌های ترس محتسب خوردهٔ اسلامیان تجدید می‌کند. هم در ترانه‌های خیام و هم در غزلهای حافظ به‌علاوه ساقینامه‌های بسیار از فخرالدین اسعد گرگانی تا حافظ و بعد از وی که تذکرهٔ میخانه، جلوه گاه بعضی از آنهاست، حاکی از کثرتِ توجّه شاعران شرق به این نوع شعر است، که خود داستانی دراز دارد[۳۸]».

علاوه بر عواملِ مزبور، اصولاً رواجِ شراب و تبلیغ به میخوارگی و مستی در کشورهای اسلامی که بدواً از نقشه‌های مسیحیان بوده است، تا از این طریق اساسِ تعلیماتِ اسلامی را ویران سازند، و مسلمانان را به مددِ شیطانِ بطری و ام‌الخبائث اغوا کنند. و بدین منظور دست بهر کاری می‌زدند چنان که نوشته‌اند: «یکی از کشیشهای شهر قرطبه در زمانِ تسلّطِ سلاطین اسلامی بر اسپانیا، تمام تاکستانهای قرطبه را می‌خرد و شراب می‌اندازد. و سوگند یاد می‌کند که آنها را جز به جوانان و محصلانِ مسلمان نفروشد[۳۹]».

این نقشه‌های شیطانی با تغییراتی در محتوا، به دستِ حُکّامِ بنی‌عباس و سپس سلاطینِ فاسدی که در ایران به حکمروایی می‌رسند، و ممدوحِ شاعرانِ ستایشگر ما هستند، نیز اجرا می‌شود. و زمینهٔ رشد خمریات را با آن همه مضامینِ متنوع و آثارِ فراوان در قلمرو شعرِ گذشتهٔ فارسی فراهم می‌سازد.

به استثنای شعرِ عرفانی که اصطلاحات و رمز و رازهایی مخصوص به خود دارد، و از جمله واژه‌های: می و میخانه و ساقی و ساغر و عشق و مستی ـ در معانی مجازی ویژه‌ای ـ در آنها استعمال می‌گردد؛ در سایرِ آثارِ شعر گذشتهٔ فارسی، عشق و شراب به مفهومِ واقعی و ظاهری آن منظور نظرِ شاعران است، نه به معنی رمزی و اصطلاحی. بنابراین شرابِ مورد ستایشِ گویندگانی چون: رودکی، دقیقی، ابوشکور بلخی، بشّار مرغزی و فرخی سیستانی و عنصری و منوچهری و عسجدی و غضائری رازی و انوری و معزّی و دیگر شاعران غیرِ عارف تا برسیم به چهره‌هایی چونان: قاآنی و ایرج‌میرزا و... همان شرابِ انگوری و اُم‌الخبائث معروف است، که شاعر آن را برای نشاط و سرمستی و

به‌اصطلاح برای فرار از غم و رهایی از عقل و غالباً برای تکمیلِ بساطِ عشقبازی و عیّاشی خود که گهگاه ساقیانِ بزم او را زنانِ سیه چشم یا غلامان و پسرانِ سیمین ساق نیز تشکیل می‌دهند، به یاد ممدوحی که او نیز باده‌گسار وگاه دائم‌الخمر بوده و از آنهاست که «غبوق را با صبوح» به هم می‌پیوندد به رشتهٔ نظم می‌کشد. و فی‌المثل، چنین اشعاری را در مدحِ ممدوح و بزرگداشتِ شراب می‌سراید:

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب — جهود و گبر و ترسا و مسلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل — الهی عاقبت محمود گردان

سلطان بفرمود تا دهان او پر جواهر کردند[۴۱]».

شاعرانی نظیرِ عنصری، ـگاه ـ خود در باده‌گساری تا آن‌جا افراط کرده‌اند: که بعضی آنان را دائم‌الخمر می‌دانسته و به‌تدریج این عقیده در موردشان پیدا شده است که این‌گونه شاعران جز به‌کمکِ باده و مست شدن قادر به سرودنِ شعر نبوده‌اند.

ملک‌الشعرای بهار در مقاله‌ای با عنوان: الکُلیک و استحثاتِ قریحه، ضمن این بحث که شاعران لازم است به وسایلِ مختلفه طبعِ خویش را برای سرودنِ شعر مهیّا سازند، موضوعِ مزبور را چنین تأیید می‌کند که: «در شعرای عجم بیشتر از همه شرب خمر معمول بوده و عنصری هم یکی از آنهاست که با شراب تحریک خاطر می‌نموده چه از شعرِ:

مست چون گردم معانی در دلم حاضر شود — و ز دلم غائب شود آنگه که گردم هوشیار

این معنی مستفاد می‌شود[۴۲]» وی در این مقاله شواهدی در صحّتِ این مدّعا، از سرایندگان عرب نیز که وضعی همانندِ عنصری داشته‌اند، این چنین ارائه نموده است که: «جمعی از شعراء چون: مهلهل بن ربیعه (ف: ۹۳ هـ. ق) از جاهلیّت و اخطل (۲۰-۹۵ هـ. ق) در عصرِ اموییین، تحریکِ قریحه را در شراب ناب یافته، گویی دخترِ رز را با دخترِ طبع در مزاجشان عقد خواهری و اتّحاد بوده که چون یکی حاضر شود، دیگری را به محبّتِ خود جلب می‌نماید. جریر نیز شربِ دختر تاک را تبدیل به آشامیدن نبید می‌کرده و آنگاه در ریگزار یا بر فراش غلتیدی وگاه عریان و برهنه شده، چون اسب شبهه کشیدی که بیننده او را دیوانه پنداشتی.
امرءالقیس اشعرِ شعرای عرب وگویندهٔ بهترین معلّقاتِ سبعه نیز با دخترانِ ماهرو به عیش و شادکامی مشغول می‌شد و پس از صرفِ شراب و کباب که سرش از بادهٔ مست و کاسهٔ قلبش از عشقِ دلبران لبریز بود، شکوفه طبعش شکوفان می‌گشت[۴۳]».

از لحاظِ اخلاقی و روانی، دیگر شاعران خمریه‌سرای فارسی زبان نیز ـ نسبت به عنصری که به طافح بودنِ او اشارت شد ـ وضعی مشابه دارند ـ مثلاً ـ انوری از آنهاست که علاوه بر اشعارِ فراوانی که در دیوانش در توصیف و ستایشِ می و میگساری وجود دارد و در مواردی عذرِ

بدمستیها ـ حتّی قی کردن خود را از افراط در باده‌خواری ـ نظیرِ شعر ذیل ـ از ممدوح می‌خواهد که:

هیچ دانی چگونه خواهم ساخت　　عذر قی کردگی و مستی خویش[۴۴]

و بارها از ممدوحِ میگسارِ خویش با تقاضاهایی این چنین شراب می‌طلبیده:

ای ز نور شرابخانهٔ تو　　روی آفاق همچو دستِ کلیم
یکی صراحی شرابِ نابِ فرست　　باشد آن نزدِ همتِ تو سلیم
هست نایاب باده اندر شهر　　ور نه از دولتِ تو دارم سیم[۴۵]

و حتّی شبی از فرط مستی و طافح بودن از پشتِ بام در می‌افتد. و ضمنِ قطعه‌ای با مطلعِ ذیل به این پیش آمد اشارت می‌کند:

گرچه شبِ سَقطهٔ من هر که دید　　پاره‌ای از روز قیامت شمرد[۴۶]

و قاآنی شیرازی نیز نمونهٔ دیگری از این زمره شاعران است، که در باره‌اش نوشته‌اند: «مردی عاشق‌پیشه و طالبِ عیش و لذّت بوده و در میگساری افراط می‌کرده است. از توصیفهای جالب و زیبایی که از شراب در دیوان وی دیده می‌شود و مبالغهٔ فوق‌العاده‌ای که نسبت به خواصِ شراب می‌کند، به‌خوبی نشان می‌دهد که خود از دوستداران آن بوده و غالب اشعار خویش را در حالِ سرخوشی یا مستی سروده است[۱۷]» و چنان که از بعضی اشعارش نظیر ابیات ذیل پیداست، گویی اشتهایش در شراب سیرآوری نداشته است، چنان که گوید:

خیزید و یک قرابه مرا می بیاورید　　هی من خورم شراب و شماهی بیاورید
شاهانه خورد باید می را به های و هوی　　طنبور و ارغنون و دف و نی بیاورید
ما نا شرابِ ری ندهد مرمر اکفاف　　یک زنده رود باده‌ام از جی بیاورید[۴۸]

یا:

خیزید و یک دو ساغر صهبا بیاورید　　ساغر کم است، یک دو سه مینا بیاورید
مینا بکار ناید، کشتی کنید پُر　　کشتی کفاف ندهد، دریا بیاورید[۲۹]

دواوینِ مفصّل و موجودِ شاعران گذشته ما که بخشِ عمدهٔ برخی از آنان به ستایشِ شراب و وصفِ می و میخوارگی اختصاص یافته است، همچنین وجودِ شرحِ احوال شاعران خمریه‌سرای پارسی‌گوی در تواریخ ادبیّات ایران که گویای افکار و احوالِ آنان می‌باشد، ما را در این مبحث از ارائه نمونه‌های شعری بیشتر و معرفی چهره‌های دیگر بی‌نیاز می‌کند. چه با اندک صرف وقت و تصفح دواوین مزبور، شواهد فراوانی از این‌گونه اشعار را ملاحظه می‌توان کرد. و شخصیّتِ اخلاقی سرایندگانشان را می‌توان شناخت.

از نکته‌های جالب توجّه یا حقیقتهای تلخی که خواننده از مطالعه این گونه آثارِ منحط در می‌یابد، این است

که اغلب شاعران خمریه‌ساز با آن همه ستایشی که از شراب می‌کنند و داد سخنی که در وصف می و مستی می‌دهند، خود به خوبی از گناهی که مرتکب می‌شده‌اند آگاه بوده‌اند امّا ضمن اعتراف به کجروی خویش، متأسّفانه با چنین تجاهلها و دلایلی رندانه یا خودفریبانه، باز هم خویشتن را ناگزیر به باده‌نوشی و پناه بردن به مستی و بی‌خبری می‌دانسته‌اند:

همی نسیم گل آرد به باغ بوی بهار — بهار چهر منا، خیز و جام باده بیار
اگرچه باده حرام است ظنّ مبر که مگر — حلال گردد بر عاشقان به وقت بهار
خدای نعمت ما را ز بهر خوردن داد — بیا و نعمت او را ز ما دریغ مدار
چه نعمت است به از باده، باده‌خواران را — همین بس است و گر چند نقمتش بسیار[۵۰]

*

ساقیا پیش آر باز آن آب آتش فام را — جام گردان کن ببر غمهای بی‌انجام را
خام‌طبع است آن‌که می‌گوید به‌چنگ و کف مگیر — زلفکان خم خم و جام نبید خام را
مجلس عیش و طرب بر ساز و چون بر ساختی — پیش خوان آن مطرب مه روی طوبیٰ نام را
هر کجا طوبیٰ بود آن‌جا بود خلد برین — نزد ما پیغمبر آورده است این پیغام را[۵۱]

*

می خوار و میگسار و به می شادباش از انک — ما را خدای وعده به می داد در جنان
می بر حرامزاده حرام است کو به عمد — آزار میهمان طلبد، رنج میزبان
می بر حلال‌زاده نباشد حرام از آنک — زو شاد میزبان بود، آسوده میهمان[۵۲]

و از قاآنی شیرازی: در قصیده‌ای با مطلع:

«ماه رمضان آمد ای ترک سمنبر — برخیز و مرا سُبحه و سجاده بیاور»
گویند که می خوردن این ماه روا نیست — فرمان خدا دارد و یرلیغ پیمبر
در روز حرام است به اجماع، و لیکن — رندانه توان خورد به شب یکدوسه ساغر
بیش از دو سه ساغر نتوان خورد که تا صبح — بویش رود از کام و خمارش رود از سر
یا خورد بد آن گونه بباید که ز مستی — تا شام دگر بر نتوان خاست ز بستر
من مذهبم این است ولی وجه میم نیست — وین کار نیاید بجز از مرد توانگر[۵۳]
ناچار من و مصحف و سجاده و تسبیح — و آن ورد شبانروزی و آن ذکر مقرر

استعارات لطیف و تشبیهات جالب و ظرایف کلامی دیگر که در ارتباط با ستایش از شراب و وصف رنگ و بو و مزه و صافی و دُرد جام و ساقی و تاک و مجالس میگساری و حالات میخوارگان و... در این گونه اشعار وجود دارد، نظیر: تشبیه می به «یاقوت ناب[۵۴]» و «تیغ برکشیده پیش آفتاب[۵۵]» یا «گوهر سرخ در کف موسی

عمران[۵۶]» و آبی که از «خوش رنگی چون گل ارغوان و از خوش بویی چون بان[۵۷]» و از نظر خاصیّت «کلید قفل غم[۵۸]» است و «سمنی است که به ارغوان و آبی است که به آتش روان آبستن گشته[۵۹]» و «هم بوی مشک دارد و هم گونهٔ عقیق[۶۰]» و هر چند که از لحاظ طعم مانند پند پدر تلخ است ولی نتیجه‌ای مفید دارد[۶۱] چه «از قبل شادی آفریده شده و از جوهر لطایف محض[۶۲]» به‌وجود آمده و حاصل آن شادی و خرّمی و سرمستی و بی‌خبری است...»؛ که شاید از جهت فنّ بدیع و جنبه‌های لفظی هنر شاعری دارای اهمیّت باشد، **خود عامل اصلی است برای ترویج بدآموزیهایی که شاعران میخواره و ستایشگران بادهٔ انگوری به مدد هنر شاعری و تأثیر زیباییهای کلام، در اشخاصی که از زمرهٔ «فی قلوبهم مرض[۶۳]» می‌باشند، به‌وجود می‌آورند و موجب رغبت‌انگیزی آنان به اُم‌الخبائث و ابتلاء به شرب خمر می‌شوند.**

شراب انگوری ـ می عرفانی؟
مستی ظاهری ـ سُکر معنوی؟

موضوعی که طرح آن ـ در این مقالت ـ در ارتباط با مبحث دومین تاریکی موجود در شعر کهن فارسی ـ یا ستایش از می و میخوارگی و بدآموزیهای آن ضرور به نظر می‌رسد، کاربرد واژه‌های می و میخانه و ساغر و ساقی و... و بزرگداشت از شراب و حالات مستی در اشعار عرفانی است. زیرا اشتراک لفظ میان «شراب انگوری» و «می روحانی» که با عناوین مختلف: شراب عشق، که به تعبیر گوینده‌ای:

«شراب عشق» نبود ز آب انگور   ره نوشیدنش هم از گلو نیست

شراب ازل، شراب معرفت، شراب توحید و غیره توسّط شاعران عارف استعمال شده، همچنین مشارکت لفظی که بین واژه‌های میخانه و میکده (کاباره) که جای مشتی افراد لاابالی و عیّاش می‌باشد، با شرابخانه یا خرابات و میکدهٔ معنوی که کنایت از عالم ملکوت یا باطن عارف کامل است؛ تاکنون سبب به وجود آمدن شبهات فراوان و احیاناً استنباطهای غلط و بی‌راهه روی یا سوء استفاده افرادی گشته و نتیجتاً از این رهگذر نیز لغزشهایی را موجب شده است. چه به قول جلال‌الدین مولوی:

اشتراک لفظ، دائم رهزن است   اشتراک گبر و مؤمن، در تن است
هر دو گر یک نام دارد در سخن   لیک فرق است این حسن با آن حسن
اشتباهی هست لفظی در میان   لیک خود کو آسمان، کو ریسمان[۶۴]

آری، قیاس شراب انگوری و شراب روحانی و مستی به‌وجود آمده از تأثیر الکل با مستی منبعث از لذّتهای پاک معنوی ـ از لحاظ ظاهری و لفظی، چونان سنجش گبر کافر با مؤمن مسلمان

است، که هر دو از لحاظ جسمانی و به ظاهر، همانند و شبیه‌اند، ولی از نظرِ باطن یا فکر و عقیده و ایمان، میانشان تفاوت از زمین تا آسمان است. زیرا:

مستی بنوشد قی کند، مستی زمین را طی کند — آن‌خوار و زار اندرزمین،وین‌آسمانِ محترم[۶۴]

این اصطلاحات، نه فقط در آثار گویندگان فرزانه و عارفی نظیر: سنایی، شیخ عطار، جلال‌الدّین مولوی، شیخ محمود شبستری، شاه نعمت الله ولی، عبدالرّحمن جامی و... خصوصاً خواجه حافظ، به‌کار رفته و ضمن این آثار ستایشهای فراوانی از شراب و مستی به عمل آمده است، بلکه برخی از فقهای زاهد و فلاسفهٔ متّقی نظیر: سیّدِ رضی و سیّد مرتضی و خواجه نصیر و شیخ بهائی و میرفندرسکی و لاهیجی و حاج ملا هادی سبزواری و ملا احمد نراقی و حاج میرزا حبیب خراسانی و علاّمه سید محمد حسین طباطبایی، امام خمینی (ره) و... که طبعِ شعر داشته و اشعارِ نغزی از خود برجای‌گذارده‌اند، از اصطلاحات مزبور ـ تا آن حد ـ سود جسته و در ستایش می و مستی طبع آزمایی کرده‌اند، که به‌گفتهٔ استاد شهید مطهری: «اگر بخواهیم اشعاری راکه از مجتهدین و مراجعِ زمان‌که در این‌زمینه‌هاگفته شده‌است، جمع‌آوری‌کنیم، دیوانهای بسیار برگنجینهٔ عرفانی اسلام خواهیم افزود[۶۶]».

ابیات ذیل نمونه‌هایی است از این‌گنجینه عرفانی:

از شیخ بهاءالدّین عاملی، معروف به شیخ بهائی (۹۵۳-۱۰۳۱ هـ. ق):

شرابِ عشق می سازدتر از سرِّ کارآگه — نه تدقیقاتِ مشائی و تحقیقاتِ اشراقی[۶۷]

در میکده دوش زاهدی دیدم مست — تسبیح به گردن و صراحی در دست

گفتم ز چه در میکده جا کردی؟ گفت: — از مکیده هم به سوی حق راهی هست[۶۸]

... روزی که برفتند حریفان پی هر کار — زاهد سوی مسجد شد و من جانبِ خمّار

حاجی به ره‌کعبه و من طالبِ دیدار — من یار طلب کردم و او جلوه‌گهِ یار

او خانه همی جوید و من صاحب خانه[۶۹]

ملا احمد نراقی (ف: ۱۲۴۵ هـ. ق):

حوریان بر کف گرفته جامها — منتظر در بامها و شامها

جرعه‌ای از خمّ وحدت نوش کن — شاه و شاهی جمله را فرموش کن

تا ببینی نشأی صهبای عشق — تا ببینی همتِ والای عشق[۷۰]

حاج ملا هادی سبزواری (۱۲۱۲-۱۲۸۹ هـ. ق):

پارسایانِ ریائی ز هوا بنشینند — گر به خاکِ در میخانه چو ما بنشینند

راست شو ساقی و بر رغمِ مخالف می ده — تا جوانانِ عراقی به نوا بنشینند[۷۱]

*

ما ز میخانهٔ عشقیم‌گدایانی چند — باده‌نوشان و خموشان و خروشانی چند

... زاهد از باده‌فروشان بگذر دین مفروش	خرده‌بین‌هاست‌دراین‌حلقه‌و رندانی چند[۷۲]

*

ساقی قدحی در ده تقریب و تعلل چیست	ایـام بـهار آمـد، بی باده نشـاید زیست
مستند ز لعلِ او کُل، خاصّه بنی آدم	از جامِ شهود آن کس کو بهره ندارد کیست[۷۳]؟

*

گل آمد بلبلان را این پیام است	که بی می زندگی دیگر حرام است
بزن مطرب که دورِ زاهدان رفت	بیا ساقی که اکنون دور جام است
مده ناصح دگر پندم در این فصل	کسی کو مست می نبود کدام است؟
... شدم تا من خرابِ آن می لعل	خراباتم محل، شربم مدام است
... دلم اسرارِ جامِ جم نهان داشت	از آنم از ازل، اسرار نام است[۷۴]

حاج میرزا حبیب خراسانی (۱۲٦٦-۱۳۲۷ هـ. ق):

تا می به کیش زاهد و مفتی حرام شد	ما را فضای میکده بیت‌الحرام شد
در کیشِ عشق بود که رندانِ مست را	شاهد پیمبر آمد و ساقی امام شد
در کوی عشق خاک شو ایدل که خاک بود	آن کش نصیب جرعهٔ کاس‌الکرام شد
لب بر لب پیاله مگر می‌نهد حبیب	هر صبح و شام کاین همه شیرین کلام شد[۷۵]

*

تو می روی به مسجد و من سوی میفروش	ای نورِ دیده جای عتاب و خطاب نیست
من سالها به مسجد و میخانه بوده‌ام	جز در سرای پیرِ مغان فتح باب نیست[۷٦]

*

مسجد و صومعه راگرچه رواقی است بلند	طاق و ایوانِ خرابات بنایی دگر است
دفترِ معرفت ار نور و ضیایی دارد	باز در ساغرِ می نور و ضیایی دگر است[۷۷]

*

ز پندِ حضرتِ پیرِ خرابات	هنوزم این حدیث اندر به گوش است
که زیرِ چرخ، جای عافیت نیست	وگر باشد به کوی میفروش است[۷۸]

علاّمه سید محمد حسین طباطبایی (۱۲۸۱-۱۳٦۰ هـ. ش):

همی گویم و گفته‌ام بارها	بود کیشِ من، مهرِ دلدارها
پرستش به مستی است در کیشِ مهر	برونند زین جرگه هشیارها

تا:

به یادِ خمِ ابروی گلرخان — بکش جام در بزمِ میخوارها
گره را ز رازِ جهان باز کن — که آسان کند باده دشوارها
فریب جهان را مخور زینهار — که در پای این گل بود خارها
پیاپی بکش جام و سرگرم باش — بهل گر گذارند بیکارها[۷۹]

امام خمینی (رض) [۱۲۸۱-۱۳۶۸ ش]

در غزلِ معروف خود با مطلع:

من به خالِ لبت ای دوست گرفتار شدم — چشمِ بیمارِ تو را دیدم و بیمار شدم

فرموده:

... درِ میخانه گشائید به رویم شب و روز — که من از مسجد و از مدرسه بیزار شدم
جامهٔ زهد و ریا کندم و بر تن کردم — خرقهٔ پیرِ خراباتی و هشیار شدم
واعظِ شهر که از پندِ خود آزارم داد — از دمِ رندِ می آلوده مددکار شدم
بگذارید که از میکده یادی بکنم — من که با دست بت میکده بیدار شدم[۸۰]

و در جای جای دیوانِ امام (ره) چنین ابیات نغزی در وصفِ می روحانی و میخانه به نظر می‌رسد:

الا یا ایها الساقی ز می پر ساز جامم را — که از جانم فرو ریزد هوای ننگ و نامم را
از آن می ریز در جامم که جانم را فنا سازد — برون سازد ز هستی هستهٔ نیرنگ و دامم را
از آن می ده که جانم را ز قیدِ خود رها سازد — به خود گیرد زمامم را فرو ریزد مقامم را
از آن می ده که در خلوتگهِ رندانِ بی‌حرمت — به هم کوبد سجودم را به هم ریزد قیامم را[۸۱]

*

بر خیز مطربا که طرب آرزوی ماست — چشم خراب یار وفادار سوی ماست
... ساقی بریز بادهٔ گلگون به جامِ من — این خُمّ پر ز می سبب آبروی ماست[۸۲]

*

... پیر ما گفت: ز میخانه شفا باید جُست — از شفا جُستنِ هر خانه حذر باید کرد
گر درِ میکده را پیر به عُشاق گشود — پس از آن آرزوی فتح و ظفر باید کرد
... مژده‌ای دوست که رندی سر خم را بگشود — باده‌نوشان! لب از این مائده‌تر باید کرد
... سَرِ خُم باد سلامت که به دیدار رخش — مستِ ساغر زده را نیز خبر باید کرد[۸۳]

به‌طوری که از قرائن و شواهدِ موجود در آثارِ منظوم عرفانی، همچنین از نظایرِ اشعاری - از نوعِ آنچه نقل گردید، استنباط می‌شود، **منظورِ سرایندگان این گونه اشعار از کاربردِ واژه‌های: می و مستی و**

میخانه و... معانی واقعی و مفاهیم ظاهری آنها و به عبارتی دیگر ـ آنچه راکه خمریه‌سرایانی چون: رودکی و فرّخی سیستانی و منوچهری دامغانی و قاآنی و غیره در نظر داشته‌اند نیست، بلکه قصد شاعران عارف از استعمال این کلمات و ستایش از می و مستی، معانی کنایی و رمزی است.و به قول هاتف اصفهانی (ف ۱۱۹۸ هـ. ق): اینان می‌خواسته‌اند، به مدد اصطلاحات مزبور و از باب تشبیه «نهفته اسراری را به ایما اظهار» کنند:

هاتف: ارباب معرفت کـه گـهی — مست خوانـندشان و گـه هشـیار
از می و چنگ و مطرب و ساقی — و زمغ و دیـر و شـاهد و زُنّـار
قصد ایشان نهفته اسـراری است — کـه بـه ایـما کـنند گـاه اظـهار
پی بـری گـر بـه رازشـان دانـی — که هـمین است سـرّ آن اسـرار

که یکی هست و هیچ نیست جز او
وحـــده لا الـــه الاّ هـــو[۸۴]

و به گفتهٔ ابوحامد محمد غزالی (۴۵۰-۵۰۵) «... کسانی که به دوستی حق تعالی مستغرق باشند، ایشان از هر یکی (از آن اصطلاحات) معنیی فهم کنند،که در خور حال ایشان باشد، و باشد که از زلف، ظلمت کفر فهم کنند، و از نور روی، نور ایمان فهم کنند... و چون حدیث شراب و مستی بود، در شعر نه آن ظاهر فهم کنند، مثلاً چون گویند:

گرمی دو هزار رطل بر پـیمایی — تا خود نخوری نباشدت شیدایی

از این، آن فهم کنند که کار دین به حدیث و علم راست نیاید، به ذوق راست آید... و آنچه از بیتهای خرابات گویند، هم فهم دیگر کنند. مثلاً چون گویند:

هر کو به خرابات نشد بی‌دین است — زیرا که خرابات اصول دیـن است

ایشان از این خرابات، خرابی صفات بشریّت فهم کنند،که اصول دین آن است که این صفات که آبادان است خراب شود، تا آن که ناپیداست در گوهر آدمی پدید آید و آبادان شود[۸۵]».

از طرفی «به اصطلاح امروز سمبلیک حرف زدن یا با الفاظ و کلماتی که هر کدام از رمز یک معنی است ـ ادای مفهوم کردن ـ امری است که از قرنها قبل در میان عرفای اسلامی اعم از عربی گوی یا فارسی زبان رایج بوده است. در زبان سمبلیک، هر واژه ـ ظاهری دارد و در روحش یک باطن دیگری درکار است و این عین اقتباس از کار قرآن است ـ ظاهر و باطن... یعنی قرآن در آن واحد بطون متعدده دارد. یک ظاهر دارد و یک باطن، اهل ظاهر از ظاهر ظاهرش را می‌فهمند و اهل باطن از باطن باطنش را می‌فهمند. دلیل رمزگفتن و ذو وجوه سرودن اینها ـ نیز ـ دو دلیل دارد: اوّل آن که شعر و ادب و فصاحت و بلاغت و زیبایی بیان وسیله‌ای است برای بهتر رساندن هر پیام، حال پیام هر چه می‌خواهد باشد، یک نفر سیاسی هم اگر بخواهد پیام سیاسی خودش را بهتر به مردم برساند با شعر و ادب آمیخته می‌کند و شما می‌بینید که

یک شعرِ عالی به اندازهٔ صد کتاب در مردم اثر می‌گذارد. یعنی آن زیبایی شعر در تأثیر بخشی بیشترِ مطلب اثری بسزا دارد. خودِ قرآن کریم از همین معنی استفاده کرده، یعنی قرآن هنر را در خدمتِ پیامِ الهی قرار داده و این امتیاز در قرآن عاملِ فوق‌العاده مؤثّری در پیشرفت و پیشبرد اهداف قرآن بوده و می‌بینیم که یک جهتِ اعجازِ قرآن در فصاحت و زیبایی آن است. عرفا هم برای پیامِ عرفانی خودشان از زیبایی ادب و از این تشبیهات تمثیلها استفاده کرده‌اند. از این رمزی سخن گفتن که مسلم مطلب را زیباتر می‌کند، تا این‌که مطلبی را مغشوش. و بی‌پرده بگویند که لطفی نداشته باشد، یعنی برای تبلیغِ حرف خودشان این راه را انتخاب کرده‌اند[۸۶]».

و دلیلِ دیگر همان‌گونه که **شیخ محمود شبستری** (ف: ۷۲۰ هـ. ق) در گلشن راز می‌گوید:

عروض و قافیه معنی نسنجد — که هر ظرفی در او معنی نگنجد
معانی هرگز اندر حرف ناید — که بحرِ قلزم اندر ظرف ناید
ندارد عالمِ معنی نهایت — کجا بیند مر او را چشم غایت
مر آن معنی که شد از ذوق پیدا — کجا تعبیر لفظی باید او را
چو اهلِ دل کند تفسیر معنی — به مانندی کند تعبیرِ معنی[۸۷]

معانی عرفانی لفظ ندارد، الفاظ بشر کوتاه است از افادهٔ این معانی. و تنها افرادی می‌توانند این معانی را درک کنند که خودشان وارد این وادی و عالم باشند، این است که عرفا ـ فی‌المثل ـ تصریح می‌کنند که عشق قابل بیان نیست، زبان عشق زبان بیانی نیست، یا به گفتهٔ حافظ:

سخنِ عشق نه آن است که آید به زبان — ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنود

«اهل عرفان معتقدند که این مطالب با بیانِ صریح گفتنی نیست، فقط باید به رمز گفته شود. و افرادی می‌توانند آنها را درک کنند، که اهلِ راه و اهلِ سلوک باشند[۸۸]».

بنابراین، به قول مولوی:

اصطلاحاتی است مر ابدال را — که از آن نبود خبر، اقوال را[۸۹]

و لازم است که «الفاظ و اصطلاحاتِ هر فرقه بهمان معانی مقصود آن فرقه حمل گردد. و الاّ معانی لغویه و یا معانی مقصوده در اصطلاح دیگر میزان مدح و قدح نمی‌شود، چنان که نراقی با آن همه جلالتِ علمی که مشهورِ آفاق و استاد و شیخ مرتضی انصاری است گوید:

در حیرتم آیا ز چه رو مدرسه کردند — جایی که در آن میکده بنیاد توان کرد

و نظایر اینها در کلماتِ اکابر، خصوصاً علمای اخلاق بسیار است[۹۰]».

از شروحی که تاکنون پیرامونِ لغات و اصطلاحات، و تعبیراتِ عرفانی نگاشته شده است، چنین بر می‌آید که معنیِ شراب در اشعارِ عرفا «عبارت از ذوق و وجدان و حالی است که از

جلوهٔ محبوبِ حقیقی ناگاه بر دلِ سالکِ عاشق روی می‌نماید و سالک را مست و بی‌خود می‌سازد[۹۱]» و «چون آیهٔ کریمهٔ: و سقاهم ربهم شراباً طهورا ناطق بر آن است که حق ساقی شراب طهور است لذا:

طهور آن می بود کز لوث هستی ترا پاکی دهد در وقت مستی

و شراب طهور آن می خوشگوار تجلّی است: که از لوث و ناپاکی هستی مجازی و تعیّن ترا در وقت ذوق و مستی پاک کند و از مستی خودبینی بی‌خود و نیست گرداند[۹۲].

«و بالجمله شراب به‌طورِ مطلق کنایت از سُکر و آن محبت و جذبهٔ حق است. و عشق و ذوق و سُکر را به شراب تشبیه کرده‌اند»[۹۳] و «نیز از مطلقِ شراب، تجلیّاتِ انوارِ حق خواسته‌اند: عطار گوید:

گرز آن شرابِ عاشقان یک‌قطره‌برساند به‌جان با هوش می ناید از آن، تا جاویدان سبحانه

یا:

شرابی کان شرابِ عاشقان است ندارد جام و در ساغر نگنجد
برو مجمر بسوز ار عود خواهی که عودِ عشق در مجمر نگنجد

و از شرابِ ازل نیز تجلیّاتِ قدم و از شرابِ عشق نیز غلیانِ عشق را اراده کنند. و از شرابِ طهور، عاشق پاک را خواهند:

کجا شرابِ طهور است، کجا می انگور طهور آب حیات است، آن دگر مردار

و از شرابِ معرفت، همان معرفت خواهند. که فرمود: «العلمُ نورٌ یَقذِفُهُ اللّٰه فی قلبِ مَنْ یشاء» خواجه عبداللّٰه انصاری گوید: «بار خدایا بروی زمین بندگانند که آشامندهٔ شراب معرفتند و مست از جام محبّت. هر چند که از حقیقت آن شراب در دنیا جز بویی نه و از حقیقتِ آن مستی جز نمایشی نه[۹۴]» و از شرابهای دیگر: لذّتهای معنوی دیگر اراده نمایند.

و مقصود از شرب: «حلاوتِ طاعت و لذّتِ کرامت و راحتِ انس» است «و هیچ کس کار بی‌شرب نتواند کرد و چنان که شربِ تن از آب باشد، شرب دل از راحات و حلاوتِ دل باشد[۹۵]».

و از میخانه یا شرابخانه و خرابات: «فیّاض مطلق و در بعضی موارد ساقیِ کوثر و به طریق استعارت مرشدِ کامل» منظور نظر است. و منظور از جام و ساغر «دلِ عارفِ سالک است که مالامالِ از معرفت است[۹۶]».

و مستی: «کنایه از حال بی‌خودی است. چه در راه عرفان ـ بعد از پیر، دو وسیلهٔ مؤثّر: عشق و باده است. عشق، تمامِ کثرات و عوائق را زدوده و محو می‌کند. و سالک را به مرکزیّت و وحدتِ جمعی می‌رساند. و بی‌خودی، رسیدن و وصول به نتیجهٔ مطلوب است».

هیچ گونه شهود و کشف و مواجهه با حقایق در حالِ شعور و تعقّلاتِ عادی دست نمی‌دهد،

زیرا در این حال سنخیّت ما بینِ مجرد و مادّی نیست. و بی‌خودی موجدِ آن تناسب و سنخیّت می‌باشد.

به حالاتِ رسول اکرم (ص) مراجعه کنید که هر چه وحی بر آن حضرت شده در حال بی‌خودی بوده و لااقل طیلسان بر سر می‌کشیده و بیشتر شبها و سحرگاهان به این تشریف نائل می‌گردیده است.

در حالات پیشوایان حقیقی ادیان و اکابر اولیاء می‌خوانید که سر به جیب تفکّر فرو برد، از خود غایب شد، چشم بر هم گذاشت سر به زیر انداخت و غیره که همه حاکی از این حال است.

استخاره کننده، فال‌زننده، مدعیانِ غیبگویی و... دانسته یا ندانسته هنگامِ عمل حالِ بی‌خودی به خود می‌گیرند. و چون این حال را نمی‌توانسته‌اند بیان کنند، به لفظِ مستی تعبیر کرده‌اند، زیرا چون شرابِ معمولی که هوش زدای است و اختلال مشاعر می‌آورد و از خود بی‌خود می‌کند و تأثیر جسمانی و مادّی دارد، حالتِ توجه و قرب نیز همان اثر را دارد، منتهی در جان و روح. خواجه حافظ آگاهی به راز روزگار را از برکتِ این حال دانسته و از بزرگی که او را به این نوا رسانده، چنین شکرگزاری این نعمت نموده است:

بدین شکرانه می‌بوسم لب جام — که کرد آگه ز راز روزگار

ـ و بدین جهت است که عارفان: آنچه می‌خواهند از بی‌خودی است و آنچه می‌یابند در بی‌خودی است[۹۷]» چنان که حافظ گوید:

حلِّ هر نکته که بر پیرِ خرد مشکل بود — آزمودیم به یک جرعهٔ می حاصل بود[۹۸]

و:

بهای بادهٔ چون لعل چیست؟ گوهر عقل — بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد[۹۹]

یا:

حاصلِ عمرِ تو حافظ در جهان — باده صافی است، باقی ترّهات[۱۰۰]

در جهان‌بینی عرفانِ اسلامی که کائنات پرتوی از ذاتِ لایزالِ خداوندی است، و یا به تعبیرِ سرایندهٔ گلشن راز:

همه عالم چه؟ یک خمخانهٔ اوست — دل هر ذرّه‌ای پیمانهٔ اوست
خرد مست و ملایک مست و جان مست — هوا مست و زمین مست، آسمان مست[۱۰۱]

برای دست‌یابی و برخورداری هر چه بیشتر به این مستی، سالکِ حق، ناگزیر باید ـ پاک و صافی شود و از چاهِ طبیعت بدر آید ـ آنگه از دست ساقی روحانی یا مرشدی کامل شرابِ طهور و می معرفت در کشد، و به خرابات یا عرصهٔ ملکوت راه یابد. و بالاخره خراباتی شود، که با نیلِ بدین

درجه، در می‌یابد که:

خراباتی شدن از خود رهایی است | خودی کفر است اگر خود پارسایی است
خرابات آشیانِ مرغِ جان است | خراباتْ آستانِ لامکان است[۱۰۲]

*

با این تفصیل، شاید فرقِ میان شرابِ انگوری و بادهٔ عرفانی و مستی ظاهری و مستی روحانی که تفاوتشان از زمین تا آسمان بل از اسفل السافلین تا اعلیٰ علیین است، روشن شده باشد. و نتیجتاً اشعارِ عرفانی با وجودِ حائز بودنِ اصطلاحات مزبور، قابل توجیه و دفاع باشند.

اینک به منظور تأکید بر مبرّا بودنِ اشعارِ عرفانی از آلودگیهای خمریات غیرعرفانی: آن را با ابیاتی از دو گویندهٔ عارف و صاحبدلِ زبانِ فارسی: جلال الدین مولوی (۶۰۴-۶۷۲ هـ) و حکیم نظامی گنجوی (۵۳۰-۶۱۴ هـ) که در تفاوت میان این دو باده، سروده شده است، پایان می‌دهیم و با اذعان به‌این‌که خداوند، علام الغیوب و اعلم بالصواب است، توجیهِ محمدِ مغربی (ف: ۸۰۹ هـ. ق) را در موردِ معانی کنایی و رمزی اصطلاحاتِ موجود در اشعارِ عرفانی صواب می‌شمریم.

از جلال الدین مولوی:

الله الله چونکه عارف گفت: می | پیشِ عارف کی بود معدوم، شیء؟
فهم تو چون بادهٔ شیطان بود | کی تو را فهمِ «می عرفان» بود؟

*

ای یار من، ای خویش من، مستی بیاور پیشِ من | روزی که مستی کم کنم، از عمر خویشش نشمرم
چند آزمایم خویش را؟! وین جان عقل اندیش را؟! | روزی که مستم کشتیم، روزی که عاقل لنگرم
کو خمرِ تن، کو خمرِ جان؟! کو آسمان کو ریسمان؟! | تو مستِ جام ابتری، من مستِ حوض کوثرم
مستی بنوشد قی کند، مستی زمین را طی کند | آن خوار و زار اندر زمین، وین آسمان محترم

یا:

ز شرابِ آسمانی که خدا دهد نهانی | بنهان ز دستِ خصمان تو به دستِ آشنا ده

*

و:

من مستِ آن باده نیم که محتسب منعم کند | مستِ از شراب وحدتم فارغ شده از رنگ و بو
از آسمان آمد نداکای بزمتان را ما فدا | طوبیٰ لکم طوبیٰ لکم طیبوا کراماً و اَشْربوا[۱۰۳]

از نظامی گنجوی:

نپنداری ای خضرِ پیروز پی | که از می مرا هست مقصود، می

از ایـن مـی همه بیخودی خـواستم / بـدان بـیخودی، مـجلس آراسـتم
مـرا سـاقی از وعـدهٔ ایـزدی است / صبوح از خرابی، می از بیخودی است
وگـرنه بـه یـزدان، کـه تـا بـوده‌ام / بـه مـی دامـنِ لب نـیالوده‌ام
گـر از مـی شـدم هـرگز آلوده کـام / حـلال خـدایست بـر مـن حـرام[۱۰۴]

از محمد مغربی:

اگـر بـینی در ایـن دیـوان اشعار / خـرابـات و خـرابـاتی و خـمّار
... مـی و مـیخانه و رنـد و خـرابـات / حـریف سـاقی و مـرد مـناجات
گـرو کـرده بـه بـاده خـویشتن را / نـهاده بـر سر مـی جـان و تـن را
... مشو زنـهار از آن گـفتار در تـاب / بـرو مـقصود از آن گـفتار در یـاب
مـپیچ انـدر سـر و پـای عـبارت / اگـر هسـتی زار بـاب اشـارت
نـظر را نـغز کـن تـا نـغز بـینی / گـذر از پـوست کـن تـا مـغز بـینی
چو هر یک را از این الفاظ جانی است / به زیر هر یکـی پـنهان جـهانی است
تـو جـانش را طـلب از جسـم بگـذر / مسمیٰ جوی بـاش از اسـم بگـذر[۱۰۵]

شیخ محمود شبستری:

... شـرابـی خـور کـه جـامش روی یـار است / پـیاله چشـمِ مستِ بـاده خـوار است
شـرابـی مـی طـلب بـی سـاغر و جـام / شـرابِ بـاده‌خوار و سـاقی آشـام
شـرابـی خـور ز جـامِ وجـه بـاقی / «سـقاهم ربـهم» او راست سـاقی
طـهور آن مـی بـود کـز لوث هسـتی / تـو را پـاکـی دهـد در وقتِ مسـتی
... هـمه عـالم چـه؟ یک خـمخانهٔ اوست / دلِ هـر ذرّه‌ای پـیمانهٔ اوست
خـرد مست و مـلائک مست و جـان مست / هـوا مست و زمـین مست، آسـمان مست
مـلائک خـورده صـاف از کـوزهٔ پـاک / بـه جُـرعه ریـخته از وی در ایـن خـاک
عـناصر گشـته ز آن یک جـرعه سرخـوش / فـتاده گـه در آب و گـه در آتش
ز بـوی جـرعه‌ای کـافتاد بـر خـاک / بـر آمـد آدمـی تـا شـد بـر افـلاک
... خـرابـاتی شـدن از خـود رهـایی است / خودی کُفر است اگـر خـود پـارسایی است[۱۰۶]

الخ

تاریکی سوم

«عشقهایی کز پی ِ رنگی بود»

یا: ستایش از عشقهای مجازی و شهوترانی

عشـق آیینـهٔ بـلنـد ِ نـور اسـت
شهوت، ز حساب ِ عشق دور است

نظامی گنجوی

آن عشق را که منّقبت ِ خـاص ِ آدمی است
هـر جا که هست عفّت و شرم از لوازم است
عـشقـی که هست شهوت ِ طبع و هوای نفس
خـاصیّت ِ طبـاع ِ سبـاع و بـهـایـم اسـت

عبدالرّحمن جامی

از لحاظ ِ علم ِ روانشناسی، عشق: «علاقهٔ بسیار شدید و غالباً نامعقول به چیزی است که گاهی هیجانات ِ کدورت‌انگیز را باعث می‌شود. و آن یکی از مظاهر ِ مختلف ِ تمایل اجتماعی است، که غالباً جزو شهوات به‌شمار می‌آید[1]» و شهوت یا خواهش ِ نفس: «میلی است که شدّتش از حدّ ِ معمولی تجاوز کند و امیال ِ دیگر را تحت‌الشعاع قرار دهد. و تمام ِ توجّه ِ شخص را منحصراً به موضوع ِ خود جلب نماید[2]».

وگفته‌اند که عشق: «میل ِ مفرط است، و اشتقاق ِ عاشق و معشوق از عشق است. و به معنی افراط ِ

در حُب و دوستی است. و نیز مشتق از عشقه است و آن گیاهی است، که به دور درخت پیچد و آب آن را بخورد و رنگ آن را زرد کند. و برگ آن را بریزد. و بعد از مدّتی خود درخت نیز خشک شود. عشق نیز چون به کمال خود رسد، قوا را ساقط گرداند و حواس را از کار بیندازد. و طبع را از غذا باز دارد. و میانِ محب و خلق ملال افکند. و از صحبت غیردوست ملول یا بیمار گردد و یا دیوانه یا هلاک شود[۳]».

به تعبیر امام علی بن ابیطالب (ع) در نهج‌البلاغهٔ شریف: «مَنْ عَشِقَ شَیئاً أَعشیٰ بصَرَهُ و أمْرَضَ قَلْبَهُ. فَهُوَ یَنظُرُ بِعیَنٍ غیرِ صَحیحة ، وَ یَسْمَعُ بِأذُنٍ غَیْرَ سِمِیعَةٍ. قَدْ خَرَقَتِ الشهواتُ عَقْلَهُ. وَ أَماتتِ الدّنُیا قلبَهُ. وَ وَلِهتْ علیها نَفْسهُ، فَهُوَ عَبْدٌلها[۳ مکرر]». [هر کس عاشق چیزی شود، دیده‌اش راکور سازد و دلش را رنجور کند. پس به دیدهٔ بیمار بنگرد، و به گوش بیمار بشنود. خواهشهای جسمانی پردهٔ خردش را می‌درد. و دوستیِ دنیا دلش را می‌میراند. جان او شیفتهٔ دنیاست و او بندهٔ معشوق است].

معروف است که اگر کلمهٔ «عشق» و مشتقات آن را از دستِ شاعران و ادیبان بگیرند، دیگر مطلب قابل توجّهی که ارزشِ مطالعه را داشته باشد در آثار آنان باقی نخواهد ماند.

عشق‌ورزی و ابرازِ محبّت که از نمودهای لطیفِ روحِ آدمی و مبیّنِ حسّاسیّت او در برابرِ زیباییهای طبیعت و زندگی یا ارزشهای عاطفی و معنوی است، از قدیم‌ترین ازمنه، در کلیّه آثارِ ادبی ملتهای جهان و بالاخص در ادبیّات و شعرِ فارسی مکانی والا داشته و از موضعی خاص برخوردار بوده است. و به نسبتِ بالندگی و رشدِ فکری که در فرهنگ و جهان‌بینی قومِ ایرانی در طولِ تاریخ به‌وجود آمده است، نوع و موضوع آن تغییراتی یافته و نتیجتاً بسته به حقیقی یا مجازی بودنِ آن، آثاری آزمونده و بدآموز یا روشناییها و تاریکیهایی را از خود در قلمروِ شعرِ کهنِ فارسی بجای گذارده است.

در شعرِ گذشتهٔ فارسی، عشق در دو چهرهٔ کاملاً متمایز خودنمایی می‌کند: عشقِ مجازی و عشقِ حقیقی. امّا **عشق مجازی یا ظاهری و جسمانی و غیرحقیقی** که موقّتی است و زودگذر و به گونهٔ تبی است که آتشِ آن مدّتی وجودِ عاشق را شعله‌ور می‌کند، و چون عامل و انگیزهٔ اصلی چنین عشقی، غریزه جنسی و قوای واهمه و تخیّل بوده و چیزی جز: «انفجارِ عقدهٔ جنسی یاگره خوردن بی‌نهایت آن[۴]» نیست و تنها وسیله‌ای است کششی، میانِ عاشق و معشوق که در فرجام به وصال و ازدواج و تولید نسل و کامیابی جنسی دو تن از یکدیگر منجر می‌شود، و غالباً با پیش آمدنِ وصال به سردی می‌گراید. و با از بین رفتنِ شادابی و رنگ و طراوت معشوق، آتشِ عشق در دلِ عاشق خاموش می‌گردد. و گاه چهرهٔ محبوب در نظرِ محبّ کریه جلوه گر می‌شود و سرانجامِ آن ـ مشابهِ فرجامِ داستانِ زرگر و کنیزکی است، که سرگذشتِ عبرت‌آموزِ آنان را مولانا در دفترِ اوّل مثنوی خود بیان داشته و نتیجه گرفته است: که هنگامی که کنیزک یا معشوقِ زرگر ـ پس از عملی شدنِ نقشهٔ پادشاه در بیمار نمودن او ـ

به بستر بیماری می‌افتد و سلامت و تر و تازگی خود را از دست می‌دهد، آتشِ محبّتِ او در قلبِ دلباخته‌اش به‌سردی می‌گراید، و بتدریج از میان می‌رود. و حاصلی جز ننگ و بدنامی به بار نمی‌آورد:

چون که زشت و ناخوش و رخ زرد شد   اندک اندک، در دل او سرد شد
عشقهایی کز پی رنگی، بود   عشق نبود عاقبت ننگی بود[۵]

به‌علاوه، در عشقهای ظاهری و آنهایی که از پی رنگی به‌وجود می‌آید: «هر موضوعِ زیبا و دوست‌داشتنی با تکرارِ تماس و بهره‌برداری از آن، زیبایی خود را از دست می‌دهد، چنان که زیباترین تابلویِ دنیا در تماشای اوّل برای ما فوق‌العاده لذّت‌بخش است، ولی تدریجاً هر چه تماشا تکرار شود، از زیبایی تابلوی مزبور کاسته می‌شود. تا آن‌جا که بکلّی حالتِ یک منظرهٔ عادی را به‌خود می‌گیرد، به‌طوری که می‌خواهیم از آن منظره دور شده و چیزهای دیگر را تماشا کنیم. همچنین است عالی‌ترین آهنگِ موسیقی و امور دیگر... این سیر شدن برای آن است که با این که موضوعِ محبوب ما هویّت ثابت خود را حفظ می‌کند، روحِ ما پیوسته در جریان و دگرگونی است. و یا برای این است که گویا با ممارستِ مکررِ آن موضوع، محبوب، قشری از روحِ ما شده، دیگر روحِ ما را به خود جلب نمی‌کند... از طرفی چون:

«**ارزشِ عشق مربوط و متناسب با ارزشِ معشوق است**، ـ لذا ـ اگر معشوق دارای اصالت باشد. بدون شک عشق نیز اصالتی خواهد داشت. و بالعکس هرگاه عشق به یک موضوعِ ناچیز متعلّق گردد، اگرچه به سبب حالات مخصوص انسانی بسیار لذّت‌بخش بوده باشد و بتواند تمامِ شخصیّت او را بخرد ولی چون معشوق اصالتی ندارد و پایندگی آن نامفهوم است، آن عشق، یک اشتهای کاذب است که به جهتِ لذّت‌بخش بودن، نامِ عشق به آن نهاده‌اند، مخصوصاً در روزگارِ ما که لذائذ لحظه‌ای را عشق می‌نامند. درست به قولِ بالزاک: «درشکه‌های کرایه‌ای که سرتاسر خیابانها را پر کرده و اسفالتها را برای عشق‌فروشی می‌سایند[۶]».

بنابراین، به‌واسطهٔ بی‌ارزشی و ننگین بودنِ عشقهای مجازی است، که وقتی از حضرت صادق (ع) در موردِ این گونه عشقها و عاشقانشان سؤال می‌کنند، می‌فرماید: «دلهایی چندند که از یادِ خدا خالی شده‌اند و حق تعالیٰ محبتِ غیر خود را به آنها چشانیده است[۷]».

در واقع این گونه عشق، نوعی: «ناخوشی است که عارضِ دلهای بیکار ـ که از محبت خداوندگار تهی و از همّت عالی بری باشد ـ می‌شود. و هر کسی که دشمنِ خویشتن نباشد لازم است که خود را از مبادی شهوت که فکر و نظر کردن باشد محافظت نماید و احتراز کند[۸]» و به قول مولوی:

هین رها کن عشقهای صورتی   عشق بر صورت نه بر روی سِتی

آنچه بر صورت تو عاشق گشته‌ای / چون برون شد جان، چرایش هشته‌ای
صورتش برجاست این زشتی ز چیست / عاشقا وابین که معشوق تو کیست؟
بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم / واطلب اصلی که پاید او مقیم
رو «نُعَمِّرْهُ نُنَکِّسهُ» بخوان / دل طلب کن، دل منه بر استخوان[9]

به گفتهٔ امام محمد غزالی: «منبعِ عشق جز افراط شهوت نیست و آن بیماری دلِ فارغ بی‌همّت است... و از اوایل آن احتراز واجب است، والاّ چون مستحکم شد، دفعِ آن دشوار بود و مثالِ کسی که عشق را در اوّلِ پدید آمدن شکسته گرداند، مثالِ آن کس است که عنانِ ستور بگرداند در حالی که خواهد که به دری در رود و منع آن به گردانیدن عنان، در این حال به غایت آسان باشد. و مثالِ علاج آن پس از مستحکم شدن آن، آن است که ستور بگذارد تا در رود و آنگاه دُم گیرد و بازپس کشد. و تفاوتِ میان این دو کار، در آسانی و دشواری به غایت عظیم است[10]».

و شیخ اجل سعدی را نیز در موردِ عشقهای صوری و مجازی چنین توصیه‌ای است:

زمامِ عقل به دستِ هوای نفس مده / که گردِ عشق نگردند مردمِ هشیار[11]

به‌استثنای آثارِ منظوم عرفانی که در آنها عشق در چهرهٔ حقیقی خود ـ متجلّی می‌گردد، و آنچنان که در صفحاتِ آینده خواهیم دید، این عشق، به عنوانِ داروی علتهای انسان و وسیلهٔ تصفیهٔ باطن و تزکیهٔ روح او معرفی می‌شود، موضوعِ سایر آثارِ تغزلی و عشقیِ شعرکهنِ فارسی را عشق مجازی تشکیل می‌دهد ـ آن هم ـ گاه در اشکالی بسیار پست و کریه، که غلامبارگی و روابطِ جنسی با پسرانِ زیباروی و امردان از جملهٔ مظاهر و نتایج آن است.

و چون در زبانِ فارسی ـ از لحاظِ دستوری بر خلافِ زبانهای عربی و فرانسه، مذکّر و مؤنّث وجود ندارد. و شاعرانِ پارسی‌گوی، سوز و گداز عشقها و تمایلاتِ جنسی خود را با کاربرد واژه‌هایی چون: دوست، یار، شاهد و... نسبت به معشوق یا معشوقه‌شان اظهار داشته‌اند، و مآلاً تشخیص جنسیّتِ محبوبِ شاعر ـ در بسیاری موارد ممکن نیست، این خود مسأله‌ای است که از نظرِ روان‌شناسی و واکنشهای سوءِ عاطفی و شهوت‌انگیزیها و بدآموزیهایی که به آن مربوط می‌شود، حائز اهمیّت فراوان می‌باشد.

بی‌گمان، محبوبِ شاعرانِ غیرعارفِ شعرِ گذشتهٔ فارسی و چهره‌هایی نظیر: فرخی سیستانی، عنصری، منوچهری، معزّی، انوری، سوزنی و بعدها قاآنی و ایرج میرزا و... «شاهدِ بازاری **مبتذلی است که هر کسی می‌تواند بدو دسترسی یابد، او با بسیاری اشخاص ارتباط دارد، امروز با یکی هم صحبت است و فردا با دیگری هم بزم. هنگامی که در یک محفل جلوه‌آرایی می‌کند، جمعیّتِ عشّاق از همه طرف به نظارهٔ وی می‌پردازند. او به یکی نگاهِ زیرچشمی می‌نماید و به دیگری لبخند می‌زند، یا نگاهی متبسمانه می‌کند، دیگری را با نگاهی فریب‌آمیز به محبّتِ صوری خود مطمئن می‌سازد. یک وقت با نخوت و ناز و وقتِ دیگر محبّ و دمساز، یا در**

یک هنگام درهم و گرفته و هنگامِ دیگر، همراه و باز و شگفته است. او هر یک از عاشقانش را به یک شیوه و ادایی سرگرم نگاه می‌دارد. و هر شخصی پیشِ خود خیال می‌کند توجّه قلبی او به طرف من است، و دیگـران را فـریب می‌دهد. برخلافِ معشوقِ شعرای جاهلیّت عرب که در حریمِ عصمت و عفّت قرار داشت، چنان که دسترسی بدان دشوار می‌بود. و اگر کسی می‌خواست به او روی نماید، قبلاً باید با شمشیرهایی مواجه می‌شد و سرهایی از بدن جدا و نهرهایی از خون جاری می‌گردید[۱۲]». چنان که متنبی گوید:

دیـارُ اللّـواتـی دارُ هـنَّ عـزیزةٌ   بطولِ القنا یُحْفَظنَ لاٰ بالتَّمائم[۱۳]

[سرزمینی که خانهٔ آن معشوقگان در آن‌جاست، به اندازه‌ای ارجمند و بلندپایه است (کـه رسیدن به آن آسان نیست زیرا ایشان) بر نیروی نیزه‌ها حفاظت می‌شوند، نه به قدرت طلسمها].

و این شاهدان که بیشتر در اشعارِ دوره‌های نخستینِ ادبِ فارسی به چشم می‌رسد، «غالباً از همان نوخطانِ ماه طلعتی هستند که مجاهدانِ قرنهای سوم و چهارم در حمله به حدودِ ماوراءالنهر از ترکان اسیر می‌گرفتند. و استعباد و استخدامشان می‌کرده‌اند. و در هر خانه‌ای از آنها بوده‌اند. چنان که سنایی گوید:

خادمان را ز بهر آن بـخرند   تا به رخسارشان همی نگرند

و نظر به این که زنان در پرده و از نظرها پوشیده بودند، شاعران غزلسرای این دوران ـ به‌ناچار!! ـ در تغزلاتِ خود با همین غلامانِ ترک که همیشه در منظر و مرئیٰ بودند، نردِ محبت می‌باخته‌اند[۱۴]».

به عنوانِ مثال، از اشعارِ فرخی سیستانی که خود نمونه‌ای است بارز از شاعرانِ فاسد درباری، چنین مستفاد می‌شود: که آثارِ غنایی او: «همه در باب کنیزان ماهروی نیست، بلکه وی به ماه پسران و غلامان زیبا نیز دل می‌باخته و اشعارِ فراوان در این زمینه پرداخته است. و این رسم در آن روزگار متداول بوده. و تنها فرخی نیست که بدین گروه مهر ورزیده است. آنچه در بابِ عشقِ محمود به ایاز نوشته‌اند، از این مـقوله است... بی‌گمان وقتی ممدوحانِ فرخی و بزرگانِ دربار غزنه چنین با غلامان معاشقه کنند، طبیعی است که شاعری جوان و عشرت‌طلب و ثروتمند مانندِ فرخی نیز که اهلِ همه‌گونه عیش و لذّت بوده، از این کار پروایی نداشته است... او از این غلامان و ترکانِ زیباروی و ساقیانِ بزم‌آرا می‌داشته و با آنان به معاشقه و عیش و نوش روزگار می‌گذرانده است. و در وصفِ آنان شعرهای فراوان سروده و در صدرِ قصاید خود جایشان داده است. از خلالِ اشعارِ فرخی ـ چنین ـ استنباط می‌شود که معشوقِ او اغلب جوانی است لشکری که او را با اوصافی از قبیلِ: خورشیدِ سپاه، چراغ و شمعِ سـپاه، بتِ لشکرشکن، ستوده و از رنجِ هجرانِ او گفته است: «هرگز مباد کس که دهد دل به لشکری» و گاه گفته است، که بتم کمان کشی است که دو گونه تیر دارد: به وقتِ صلح، دلِ من به تیرِ مژه مـی‌خلد. و به وقتِ جنگ دلِ دشمنان به تیر خدنگ... او کودکانِ سیمین‌بر بیجاده لب را دوست دارد. و زیبایی

ترکانِ شکرلبِ تلخ سخن، چندان موجبِ تحسین و اعجاب اوست که می‌گوید: «مادرش گفت پسر زایم سرو و مه زاد» و از ساقیِ خود ـ که اغلب از این‌گونه غلامان است ـ چنین آرزوهایی دارد:

ای پسر گر دلِ من کرد همی خواهی شاد　　از پسِ بـاده مـرا بـوسه هـمی بـاید داد
چند گاه است که از بـاده و از بـوسه مـرا　　نفکندستی بـیهوش و نکـردستی شـاد[15]»

از بررسیِ تاریخِ اجتماعی و ادبی ایران در ادوار مزبور، این نکتهٔ جالبِ توجّه استنباط می‌شود: که به رغم «جنگ و جدالی که در دورهٔ دیالمه و سلاجقه و غزنویان در تمام کشور برپاست، بازارِ شاهدپرستی نیز همچنان رواج دارد. و سلاطینِ قاهر علانّیه حُسن‌پرستی می‌کنند. و شاعران در قصایدِ مدحی که می‌گویند از این معشوقان هم یادآور می‌شوند. و حتّی بعضی وقتها خودِ سلاطین به شعرا دستور می‌دهند که این مضامین را به نظم در آورند، چنان که **غضائری رازی بر حسبِ فرمانِ سلطان محمود در وصفِ ایاز اشعاری می‌سراید. و در ازاء آن صلهٔ گرانبهایی می‌گیرد، از جمله در قصیدهٔ لامیه‌اش چنین می‌گوید:**

مرا دو بیت بـفرمود شـهریارِ جـهان　　بر آن صنوبر عنبر عذارِ مشکین خال
دو بدره زر بـفرستاد و دو هـزار درم　　به رغم حاسد و تیمار بد سگال نکـال

و فرخی سیستانی نیز در تعریفِ ایاز ضمنِ قصیده‌ای چنین می‌سراید:

نـه بـر خـیره بـدو دل داد مـحمود　　دلِ مـحمود را بـازی مـپندار

خلاصه آن که ـ در این روزگار ـ در هر خانه‌ای غلامِ ترک وجود دارد و آنان در خلوت و جلوت شریکِ صحبت هستند و اکثر شعرا شیفته و دلباختهٔ همین غلامانند و در اشعار خود آنان را توصیف می‌کنند».

ابیات ذیل، نمونه‌هایی است از این مغازلات و وصف عشقبازیهای شاعران هوسبازی که به‌تعبیرِ علاّمه اقبال لاهوری:

عشق رسـوا گشـته از فـریادشان　　زشت رو تمثالش از بهزادشـان[17]

از فرخی سیستانی:

دوست دارم کودکِ سیمین برِ بیجاده لب　　هر کجا زیشان یکی بینی، مـرا آن‌جـا طـلب
ای خوشا زین پیشتر کاندر سرایم زین صفت　　کودکان بودند سـیمین سـینه و زریـن سـلب
بـا...هـای سـپید و گـرد چـون تـلِ سـمَن　　بـامیانهای نـزار و زار چـون تـارِ قـصب[18]

یا:

دلِ آن ترک نه اندر خورِ سیمین‌برِ اوست　　سخن او نه ز جنس لبِ چون شکّرِ اوست
با لبِ شیرین با مـن سـخنان گـوید تـلخ　　سخنِ تلخ نداند که نه اندر خـورِ اوست

از همه خلق دلِ من سوی او دارد میل | بیهده نیست پس این کبر که اندر سرِ اوست
مادرش گفت پسر زایم، سرو و گل زاد | پس مرا این گله و مشغله از مادرِ اوست[۱۹]

عنصری:

شمشاد قد و نوش لب و عاج بری | سنگین دل و سیمین ذقن، زرین کمری
هم سروِ روان و هم بتِ کاشغری | مرحورا را تو سخت نیکو پسری[۲۰]

*

معشوقهٔ خانگی به کاری ناید | کو دل ببرد، رخ به کسی ننماید
معشوقه خراباتی و مطرب باید | تا نیم شبان آید و کوبان آید[۲۱]

منوچهری دامغانی:

ای با عدوی ما گذرنده ز کوی ما | ای ماهروی شرم نداری زر وی ما
نامم نهاده بودی بد خوی و جنگجوی | با هر کسی همی گله کردی ز خوی ما
جُستی و یافتی دگری بر مراد دل | رَستی ز خوی ناخوش و از گفتگوی ما
اکنون یکی به کام دلِ خویش یافتی | چندین به خیره چه گردی به کوی ما[۲۲]
می ده پسر ابر گل، گل چون مُل و مُل چون گُل | خوشبوی‌مُلی، چون‌گُل، خود روی‌گلی‌چون مل[۲۳]

غضائری رازی:

جامِ می آورد و بامداد به من داد | آن که مرا با لبانش کار فتادست
گفتم مهرِ تو است؟ گفت مهرش پرورد | گفتم ماه است؟ گفت: ماهش زادست
باده به من داد از لطافت، گفتم: | جام به من داد لیک باده ندادهست[۲۴]

ادیب صابر:

شب آدینه و من مست و خراب | عاشقی بر سر و در دست شراب
عاشق و مست و خرابم، چه کنم | عاشق آن به که بود مست و خراب
مر مرا شنبه و آدینه یکی است | که چنین دیده‌ام از عشق صواب
می خورم سرخ‌تر از چشمِ خروس | در شبِ تیره‌تر از پرِّ غراب
کرد بر دیدهٔ من خواب حرام | عشق آن نرگسِ مستِ پر خواب
هیچ تهدید عذابم مکنید | که مرا عشق بسنده است، عذاب[۲۵]

از ذکر نمونه‌های اشعارِ عاشقانهٔ دیگر شاعرانی نظیر: سوزنی و انوری و قاآنی و ایرج میرزا و... به‌واسطهٔ کلماتِ مستهجنی که در وصفِ شهوترانیهای به‌اصطلاح عاشقانهٔ خود، به کار برده‌اند، صرف‌نظر می‌شود، خوانندگان محترم می‌توانند با مراجعه به دواوینِ آنها، همچنین از طریقِ شواهد

مذکور، نوعِ عشق و جنس و شخصیّتِ معشوقِ این گروه از شاعران را تشخیص دهند.

امّا از نکته‌های قابلِ ذکری که در این گونه اشعارِ عاشقانه وجود دارد، یکی این است که: سرایندگانِ آنها ـ غالباً ـ به مددِ شراب و با شادخواری و مستی، رؤیاهای طلایی و تخیّلاتی نشئه‌انگیز از حالاتِ عشقِ مجازی و صُوَرِ رنگارنگی از خیال را در آثارِ خود بیان می‌دارند، که ضمنِ فریبایی ظاهری، هم شهوت‌انگیزند و هم مبتذل. زیرا معشوقِ مورد نظرِ این ستایشگرانِ عشقهای صوری و از پی رنگ، هر چند که «از نظر حُسن و زیبایی صورت بی‌مانند است، ولی اکثراً ـ همان قدر از حیث اخلاق ناپسند بوده و در واقع مجموعه‌ای از انواع عیوبِ دنیاست، او درغگو، بیوفا، مکّار، ستمکار، سنگدل، دغاباز، حیله‌ساز، فتنه‌انگیز، خونریز و بالاخره شریر وکینه‌پرور یا در نهایت درجه ابله و نادان است و هر حرفی را قبول می‌نماید و تحت تأثیر هر کسی می‌رود[۲۶]».

و تعجّب‌آور آن که شاعرانِ مزبور، در برابر این چنین معشوقگانی، گاه ـ خود را تا آن درجه از تذلل و پستی فرود می‌آورند، که حتّی خویش را سگِ کوچهٔ معشوق می‌خوانند. و «به این قدر هم قانع نمی‌شوند، بلکه آن‌را نوعی گستاخی می‌دانند و هر نوع ذلّت و خواری و بی‌احترامی و بی‌قدری را برای خود فخر خیال می‌کنند. و تصوّر می‌نمایند: که کمالِ عشق ـ فی‌المثل ـ در ابراز چنین احساساتی ـ خطاب به معشوق ـ است که:

سحر آمدم به کویت، به‌شکار رفته‌بودی　　تو که سگ نبرده بودی، به چه کار رفته بودی[۲۷]

یا اظهار این گونه خِسّتها و فرود آوردن خود تا مرتبهٔ حیوانی چون سگ در برابر معشوقه:

تا زنده‌ام پلاسِ سگت پیرهن کنم　　چون میرم از غمِ تو، همینم کفن بس است

هر کس که «سگ» یار نشد گرچه فرشته‌ست　　در مذهب ما هرگزش آدم نتوان گفت

ای چو غزالِ مشکبو، صید تو صدهزاردل　　من چو«سگم» که آهویی چون توکنم‌شکارِخود[۲۷مکرر]

متأسفانه این گونه دنائتها که از فرآورده‌های عشق مجازی و نتیجهٔ هوسرانیها و شهوت‌پرستی گویندگانِ آنهاست، تا بدان حد در قلمروِ اشعارِ غنایی آثارِ کهن فارسی، همه‌گیر و گسترده است، که به‌قولِ ملک‌الشعراء بهار چون: «صدها شاعر بعد از مغول خود را در غزل و نیازمندی به حضرت معشوق! به سگ و گربه تشبیه می‌کنند، چندی پیش ـ ظرفای خراسان اشعار سگیه آنان را جمع‌آوری نموده، تقریباً دیوانی از سگیّه ترتیب می‌دهند، که بیتِ ذیل نمونه‌ای از آنهاست:

گرچه تو شیری، سگ من نیستی　　من سگِ یارم، تو سگ کیستی؟![۲۸]»

از دیگر اختصاصاتِ این گونه اشعارِ عاشقانه نیز: «اظهار بیش از پیشِ عجز و زبونیِ شاعر و انخذال و ابرازِ یأس و ناکامی و سازش با هرگونه اهانت و جفا و آزارِ معاشیق و خاک‌نشینی و تن در دادنِ او به معاشرتِ با سگانِ کوی معشوق و معشوقه و نظایر این رذالتهاست. و عجب در آن

است که حتّی سلاطین و سرکشانی از دولتهای عثمانی و ترکمانی و تیموری که غزل می‌ساخته‌اند، از این‌گونه مطالب در غزلهای خود می‌آورده‌اند. و این نکته معلوم می‌دارد: که اینها مشتی قوالب لفظی رایج در میان شاعران بوده، که علی الرسم در غزلها می‌گنجانیده و کاری به تناسب یا عدم تناسب آنها با مقام و موقع گوینده نداشته‌اند[۲۹]» و با این وجود، شاید ـ به هنگام سرودن اشعار کذائی ـ اصلاً نه عشقی در سر داشته‌اند و نه معشوقی معیّن مورد نظرشان بوده است، و در واقع وصف الحالشان این بوده که:

دروغی می‌سرایم راست مـانند به نسبت می‌دهم با عشق پیوند

آنچه مسلّم است این که: از نخستین ادوار شعر فارسی تا قبل از دوران شکوهمند انقلاب اسلامی ایران، عشق مجازی با جلوه‌های متنوع و اوصافی مختلف و شهوت‌زا، دیوانها و دفترهای گویندگان شعر کهن ما را پر کرده است، **و بخش عمدهٔ آثار غنائی فارسی که شامل تغزّلات و تشبیب‌ها و نسیبهای آغازین قصاید و غزلیّات عاشقانه و داستانهای عشقی می‌باشد، میدان وسیعی است برای معاشقات شـعرا و وصف شهوترانیها و کامجوییهای آنان، که متأسّفانه ـ گهگاه ـ این شهوت‌پرستیهای به‌اصطلاح عاشقانه یا شاعرانه در آثار شاعران وقیحی چونان: سوزنی و قاآنی و ایرج و... به غلامبارگیبهای رسوا و عمل شنیع لواط نیز می‌انجامد. که خود شاعر با همپیاله‌ها و هم‌مسلکانش انجام می‌دهند. و آن را با شرح و بسط تمام و توضیح جزئیّات قضایا همراه با وصف آلات تناسلی فاعل و مفعول و با ذکر نام و نشان صریح، ضمن اشعاری بیان می‌دارند[۳۰].**

بنابر آنچه گذشت، با پذیرش این که شهوت‌پرستی و تبعیّت از هوای نفسانی و پیروی از اهل هوس، فی‌نفسه، امری قبیح بوده و «عشقهایی کز پی رنگی بود» فرجامی ننگین دارد و مآلاً شایستهٔ خردمندان پاکدامن و صاحبان همّتهای عالی و معتقدان به خداوند و مذهب نیست، همچنین با توجّه به‌زیانها و بدآموزیهایی که اشاعه و تبلیغ عشـقهای مـجازی و مـوضوعاتی نـظیر: شـاهدبازی و غلامبارگی در تضعیف قدرت سازندگی یک جامعهٔ سالم و فاسدکردن نسل جوان و تباهی تعلیم و تربیت دارد، و با مسؤولیّتی که اهل هنر خصوصاً طبقهٔ شاعر باید در قبال اجتماع و سالم‌سازی آن احساس کند. **و به‌گفتهٔ بهار، بر شاعر است که فقط شعر عاشقانه و «غزل را برای خود بگوید و برای معشوقش بخواند،** ولی شعر حقیقی را باید برای دنیا بگوید و برای دنیا به یادگار بگذارد[۳۱]». زیرا «اشـعار عـاشقانه چیزهایی نیستند که نام شاعر را جاودانه ضبط کند ـ چنان که ـ غزلیّات سعدی هرگز به قدر بوستان او جاودانی نخواهد بود. روزی که زبان ایران تغییر کند و اصطلاحات سعدی کهنه شود، آن روز بوستان به آن زبان ترجمه می‌شود، ولی قسمت غالب غزلیّات او به حال خود خواهند ماند[۳۲]».

و از طرفی با توجه به این موضوع که شاهد بازی و زنبارگی و غلامبارگی اعمالی ناپسند و خلاف اخلاق می‌باشد و زنا و لواط در اسلام ازگناهان کبیره شمرده شده است[۳۳].

و با فرمانهای صریح و مؤکّدی که در قرآنِ مجید نظیر آیات:

«قُلْ للمؤمنین یَغُضّوا مِن اَبْصارِهم و یَحْفَظوا فُروُجَهُم ذلک ازکیٰ لَهُم اِنَّ اللّهِ خَبیرٌ بماتعملونَ[۳۴]».

«و قُلْ للمؤمنین یغضضنَ مِن ابصارهِنَّ وَ یحْفَظن فَروُجَهنَّ و لایبدینَ زینتهُنَ اِلاّ ما ظَهرَمنها...[۳۵]».

در مورد رعایت عفّت و حفظ پاکدامنی به مردان و زنان مسلمان از طرف خداوند رسیده و با توصیه‌هایی که از جانب پیامبر اکرم (ص) و ائمه هدی علیهم السلام در این باره به عمل آمده و توجیهاتی که در پرهیز از مناهی شده است: چنان که: «از رسول علیه السلام است که گفت: النَظَرُ اِلیٰ محاسنِ المرأة سهمٌ مسمومٌ مِن سهام اِبلیس[۳۶]» چه: «ابتدای زنا و منشأ آن: نگاه کردن و آرزو نمودن یعنی خیال و تصوّر کردن است... و چون نظر کردن باعثِ هیجانِ شهوت می‌شود، شریعتِ مقدسه حرام کرده است نظر کردن هر یک از مرد و زن را به دیگری، و حرام نموده است نظر کردنِ مردان بر پسرانِ امرد را ـ اگر از روی شهوت باشد. و از این جهت بزرگانِ دین و اخیار در اعصار و امصار احتراز می‌نمودند از نظر کردن به روی پسران امرد[۳۷]» و در این ارتباط است ـ که از نظر اسلام سرودنِ: «شعری که متضمّنِ تعریف زنِ معیّنِ نامحرمی یا تعریفِ حُسن پسری باشد، مطلقاً حرام شده است[۳۸]».

با توجّه به این مبانی و مبادی، اینک، ارزیابی و داوری در بارهٔ بدآموزیهای اشعاری که محتوایشان ستایشِ عشقهای مجازی و وصفِ شاهدبازیها و غلامبارگیهاست، شاید از نظرِ خوانندگان دل آگاهِ دین‌باور، مشخّص و تاریکی آثارِ مزبور از لحاظِ صاحبنظران مسؤول مبرهن باشد. بدین ترتیب، از مبحثِ حاضر، می ماند بررسی نوعِ دوم عشق یا عشقِ حقیقی، که غزلیّات عارفانه تجلیگاه آن است. و به تعبیر اقبال لاهوری «از تاب و تب رومی تا حیرتِ فارابی[۳۹]» مظاهر آن.

امّا عشق حقیقی، بر خلاف عشق مجازی که بر انگیخته از هواهای نفسانی و ارضاکننده لذّاتِ عارضی و زودگذر جسمانی است؛ حاصلِ رشدِ فکری و کمال‌جویی انسان بوده که با تکاملِ قدرتِ شعور و گسترشِ جهان‌بینی او، جلوه‌های مختلفی پیدا می‌کند. سیرش تدریجی است و از سطوحِ نازل و سافل به سوی عالی و اعلی ارتقاء می‌یابد. و بدین دلیل است که برخی از عارفان، مجاز را به‌عنوانِ پل و معبری در گذرگاه حقیقت دانسته و گفته‌اند «المجازُ قنطرةُ الحقیقه».

جلوه‌های مختلفِ عشق حقیقی که در مراحل نخستین خود در اشکالی نیمه مجاز رخ می‌نماید، و به‌تدریج به عالی و اعلی و سرانجام به‌کمال مطلق منتهی می‌شود، شامل عشقهایی چون:

محبّتِ مادر به فرزند، دلبستگی به خانواده و قبیله و محله و شهر و کشور، وطن‌دوستی، علاقه به علم و فضیلت و افتخار و مرام و مسلک و مذهب و ارادت به پیامبران و رهبرانِ مذهبی و عشقِ به شهادت و لقاءالله است.

در واقع، عشقِ حقیقی و محبّتِ بی‌شائبه از رنگها و هوسها، نیرویِ حیات‌بخش و امیدزایی است: که بقاء و دوامِ زندگیِ متعالیِ آدمی و حفظِ ارزشهای معنوی و روحانیِ او را ضامن بوده و کلاً حرکت و گرمی و شوق و شورِ موجودات در جهانِ طبیعت و جذب و انجذاب و هماهنگی که میانِ عناصرِ کائنات وجود دارد، در سایهٔ این عشق و علقه‌ای است که دستِ خداوندی میانشان برقرار ساخته و به عبودیت و تسبیح و تنزیه خویش فراشان خوانده است. که: «اِنْ مِن شیٍ اِلاّ یُسبّحُ بحمده وَ لٰکن لا تفقهون تسبیحهم[۴۰]» و «یُسبح للّٰه ما فی السموات و ما فی الارض[۴۱]» و بدین عشق است که:

همه هستند سرگردان چو پرگار | پدید آرندهٔ خود را طلبکار[۴۲]

همان‌طور که جلال الدین مولوی در دیوان غزلیات خود یا کلیّات شمس (جزء ششم ـ ص ۳۷) ضمنِ غزلی، بدین عشقِ فراگیر، اشاراتی لطیف کرده و فرموده است:

... همه اجزایِ عالم عاشقانند | و هر جزوِ جهان مستِ لقایی
و لیک اسرارِ خود با تو نگویند | نشاید گفت سِرّ، جز با سزایی
... نه موران با سلیمان راز گفتند؟! | نه با داوود می‌زد که صدایی؟

اگر این آسمان عاشق نبودی | نبودی سینهٔ او را صفایی
وگر خورشید هم عاشق نبودی | نبودی در جمالِ او ضیایی
زمین و کوه اگر نه عاشق اندی | نرُستی از دلِ هر دو گیایی
اگر دریا ز عشق آگه نبودی | قراری داشتی آخر به جایی
تو عاشق باش تا عاشق شناسی | وفا کن تا ببینی با وفایی
نپذیرفت آسمان بارِ امانت | که عاشق بود و ترسید از خطایی

در انسان: «سرچشمه و منشأ هر حُبّی، حبِّ ذات اوست. و هر چه ابعادِ شناختِ انسان بیشتر و عمیق‌تر شود، حُبِّ بدان بیشتر و هر چه اثرش در بقاء و دوام و کمالِ ذات زیادتر شناخته شود، علاقهٔ بدان شدیدتر و عمیق‌تر می‌گردد. با تکامل قدرتِ درکِ ذهن، جمالِ حسّی تحت‌الشعاعِ جمالِ معنوی قرار می‌گیرد... و با آهنگِ تعالیٔ و تجریدِ ذهن و تفکّر، صفات از قیدِ زمان و مکان و تصویر و ترکیب آزاد می‌شود. و نمودها در پرتو صفات و تجلیّاتِ آن رخ می‌نماید. و گرایش از موضوعهای پراکنده به سوی صفاتی چون علم و قدرت و جمال و حکمت مبدل می‌گردد، که در همهٔ

پدیده‌های جهان و روابط و قوانین آن ظهور دارد. و از صفاتِ نسبی و اضافی به صفاتِ مطلق و جامع و مبدأ همه صفات و تجلیّات می‌گراید. این منتهای صعود در خطِ تکاملِ انسان است که از محبّت به نیازهای جسمی و لذّاتِ آغاز شده در مسیر هر جاذبه و محبوبی گذشته، تا به محبت و شیفتگی موصوفهایی به صفاتِ روحی و اخلاقی، آنگاه صفاتِ نسبی و مجرد و مطلق تا مبدأ صفات می‌رسد. و هر مرتبهٔ عالی جامعتر و خالصتر از مرتبهٔ سافل و مرتبهٔ سافل، فاقد مرتبهٔ عالی می‌شود. چنان‌که طفل، فاقدِ درک و لذّاتِ بالغ است و مجذوبِ مال و شهوات، فاقدِ لذّات قدرت و ریاست و همهٔ اینها از لذّات علم و معارف محروم‌اند. و آن‌که مجذوبِ علم و معارف است، از صفاتِ مطلق و مبدأ صفات محجوب است. و به عکس، آن‌که به مرتبهٔ عالی‌تر رسیده، مرتبهٔ پست‌تر را به صورت کامل‌تر دارد. و هر چه شناخت و آگاهی بیشتر شود، محبتها خالص‌تر و جامع‌تر می‌شود. انگیزهٔ حب، آگاهی و شناخت می‌آورد و آگاهی محبّت می‌افزاید و افزایش آن‌که در اصطلاحِ عرفا «عشق» است، همه حواس و مدرکات را به سوی محبوب و وصل آن می‌کشاند. و همهٔ استعدادها را در راه آن بر می‌انگیزد. و شور و حرکت و شعر و هنر پدید می‌آورد. و در پرتوِ آن جمال و کمالِ متعالی، دیگر اشیاء را می‌نمایاند یا تصویر می‌نماید و می‌آراید و بدآنها حرکات و حیات و گرمی و شور و سوزش می‌بخشد. و دردها و رنجها را می‌زداید[۴۳]».

و چنین عشقی است که به گفتهٔ مولوی: «دوای نخوت و ناموس آدمی و به‌منزلهٔ افلاطون و جالینوسِ[۴۴]» دردهای او می‌شود.

عشق حقیقی: «الفتِ رحمانی و الهامِ شوقی است... و عشق به لقاءِ محبوبِ حقیقی است، که ذاتِ احدیّت باشد[۴۵]».

عشقِ عرفانی یا حقیقی: «سودایی است که به سرِ حکیم می‌زند و همچنان‌که عشق مجازی سبب خروجِ جسم از عقیمی و مولّد فرزند و مایهٔ بقای نوع است؛ عشقِ حقیقی هم روح و عقل را از عقیمی رهایی داده مایه ادراک اشراقی و دریافتن زندگی جاودانی یعنی نیلِ به معرفتِ جمالِ حقیقت و خیرِ مطلق و زندگی روحانی است[۴۶]».

در ادبیّاتِ عرفانی و در آثار شاعرانِ عارفی نظیر: عطار و سنایی و مولانا و حافظ و عراقی و... عشق در سیمای روحانی و الهی متجلّی است. و از آن به عنوان مهم‌ترین عامل در تکاملِ انسان و وسیلهٔ اصلی در تهذیبِ نفس تعبیر شده، و ارزشِ آن بر نیروی خردافزونی دارد، چنانچه حافظ گوید:

حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد[۴۷]

و مولوی این درگه را آنچنان رفیع انگاشته است، که آن را مأمن حیرتها و طبیبِ جمله علّتها و

زُدایندهٔ تمام عیبهای فرزند آدم شناخته است:

هر که را جامه ز عشقی چاک شد	او ز حرص و عیب، کلّی پاک شد
شاد باش ای عشق خوش سودای ما	ای طبیب جمله علتهای ما
ای دوای نخوت و ناموس ما	ای تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد	کوه در رقص آمد و چالاک شد
عشق، جان طور آمد عاشقا	طور مست و خَرّ موسیٰ صعقا[۴۸]

به نظر عارفانی چون مولانا جلال الدین مولوی: «جمال تام و ابدی از آن خداست. و هر آن چیزی که در عالم ظاهر زیباست، تنها پرتوگذرایی از جمال ابدی خداست، و پیوندش با خدا همچون پیوند نور آفتاب است با آفتاب. زیبایی، چیزی چون نورگرفتن دیوار است از آفتاب، و هنگامی که خورشید از آن روی بگرداند، بنگر که دیوار دیگر بار تاریک می‌شود. بنابراین، عشق نباید به هر چیز زیبا که نوری موقت و عاریتی دارد، بسنده کند، بلکه از ظاهر بگذرد و به اصل و منشأ ذاتی همه زیباییها برسد[۴۹]» و در این ارتباط است که چنین توصیه‌هایی از طرف آنان شده است:

**عشق آن زنده گزین کو باقی است	و ز شراب جانفزایت ساقی است**
عشق آن بگزین که جمله انبیا	یافتند از عشق او کار و کیا[۵۰]

یا:

این عشق دوروزه را دلا بازگذار	زین عشق دوروزه بر نمی‌آید کار
ز آنسان عشقی گزین که‌درروز شمار	با آن گیری قرار، در دار قرار*

و از آن جا که در مکتب عرفان: «عشق مهم‌ترین رکن طریقت است و این مقام را تنها انسان کامل که مراتب ترقی و تکامل را پیموده درک کرده است»[۵۱] می‌بینیم که کلیهٔ عارفان پاک ضمیر، همنوا با پیر هرات ـ **خواجه عبدالله انصاری** ـ لذّت شرب مدام آن را با ترانه‌هایی چنین، از خداوند مهرآفرین آرزو کرده‌اند:

یارب ز شراب عشق سر مستم کن	یکباره به بند عشق پا بستم کن
از هر چه ز عشق خود تهی دستم کن	در عشق خودت نیست کن و هستم کن[۵۲]

و بر اساس این آرمانهای والای عرفانی است، که قاطبهٔ معرفت‌شناسان صاحبنظر: وجه تمایز نوع انسان را با حیوانات حتی با فرشتگان در عشق ورزیدن و داشتن دلی آکنده از محبت و عشق به‌حقیقت و زیبایی مطلق و کمال می‌دانند. و بی‌گمان **اشارت لسان‌الغیب ـ حافظ** ـ نیز در این ابیات عارفانه که فرموده است:

در ازل پرتو حُسنت ز تجلّی دم زد	عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

جلوه‌ای کرد رخت دید «ملک» عشق نداشت　　عینِ آتش شد از این غیرت و بر «آدم» زد[۵۳]

به نکتهٔ مذکور است. و مآلاً دلهایی که با نورِ عشق روشن شده‌اند، مصداقی هستند از واقعیتی که همین شاعرِ آسمانی، این گونه بیان کرده:

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق　　ثبت است بر جریدهٔ عالم دوامِ ما[۵۴]

و طبعاً عکس این واقعیت نیز صادق است که صاحبان دلهای افسردهٔ از آتشِ عشق «که غیر از آب و گِل نیست» در ردیف حیواناتند و یا به قول شاعر در خور آن که:

هر که او در دل ندارد عشقِ یار　　بهر او پالان و افساری بیار

و همین موضوع است که **شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص به عراقی** (۶۱۰-۶۸۸ هـ. ق) در مثنوی عُشّاق نامهٔ خود، ضمنِ حکایتی که با بیت ذیل آغاز می‌شود:

آن شنیدی که عاشقی جانباز　　وعظ گفتی به خطّهٔ شیراز[۵۵]

ارائه کرده است. که خلاصهٔ آن این است: که به هنگامی که این واعظِ عاشقِ صاحبدل، غرق در سخن گفتن است و مستمعان سراپا گوشند، و از او در بارهٔ عشق و رمز و رازهای آن سؤالاتی دارند، که ناگهان روستاییِ نادانِ خرگم کرده‌ای از میانِ مجلسیان بر می‌خیزد و خطاب به واعظ ـ ضمن بیانِ اوصاف و نشانه‌هایی از خر خود ـ از او درخواست می‌کند که خرش را بجوید. و از این درخواست ابلهانه نابجا و نابهنگام که «مجلس گرم و غرقه در اسرار» از شور و گرمی می‌افتد، و موجبِ نفرت حضار می‌شود. خطیبِ روشن ضمیر، چنین نتیجه‌ای حکیمانه می‌گیرد که به رغمِ انتظارِ حاضران، به‌جای بی‌اعتنایی یا سرزنشِ مردکِ دهاتی، به وی می‌گوید: که لختی در جایش بنشیند و هیچ نگوید و گوش فرار دارد، تا خرِ او را بجوید و نشانش دهد. و سپس این واعظِ آگاهِ از راه و رسمِ عشق، روی به مجلسیان می‌کند و از آنان می‌پرسد:

هر که با عشق در نیامیزد　　زین میانه به پای بر خیزد[۵۶]

که ناگهان:

ابلهی همچو خر، کریه لقا　　جَست بر جای از خری بر پا[۵۷]

و در برابر پرسشِ مکررِ خطیب عاشق که: تویی که تاکنون لذتِ غمِ عشق نچشیده‌ای و با عاشقان همدرد و دمساز نبوده‌ای؟ جواب «آری» می‌دهد.

در این زمان واعظِ روشندل به روستایی گم کرده خر، آن مردکِ بیگانه از عشق را نشان می‌دهد و بانگ می‌زند:

«... کــه ای خـــردار　　هان خرت یافتم، بیار افسار»[۵۸]

و بالاخره **فخرالدین عراقی** از این داستانِ عارفانهٔ عبرت‌آموز، نتیجه می‌گیرد: که آنان که از

صفای عشقِ روحانی بی‌خبرند و حلاوتِ آن را نچشیده‌اند، مدتِ عمر را: خر صفت، بارِ کاه و جو می‌برند. و همچو بهایم، جز خور و خواب و خشم و شهوت هدفی از زندگی ندارند. و در واقع بی‌خبر به جهان می‌آیند و بی‌خبر می‌میرند.

و یحکَ ای بی خبر ز عالمِ عشق — نا چشیده حلاوتِ غمِ عشق
خر صفت بار کاه و جو برده — بی خبر زاده، بی خبر مرده
از صفاهای عشقِ روحانی — بی‌خبر در جهان چو حیوانی
طرفه دون همتی و بی‌خبری — که ندارد به دلبری نظری
سوزِ اهل صفا به بازی نیست — عشق بازی خیالبازی نیست
... عشق ذوقی است همنشین حیات — بلکه چشمی است بر جبین حیات
لذتِ عشق عاشقان دانند — پاکبازانِ جانفشان دانند[۵۹]

با این تفصیل، شاید احتیاج به توضیحِ بیشتر نباشد که عشقِ حقیقی را عاشقی جز سالک و جویندهٔ راهِ حق و معشوقی جز ذاتِ یکتای باری تعالی نیست. چه تنها اوست که وصفش «برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم[۶۰]» بوده، وجودش زیبایی و کمال مطلق است، و از جمیعِ جهات مستحق پرستش و دوستی و بندگی است. و هموست که به گفتهٔ شاعر:

حسن تو فزون است ز بینایی من — راز تو برون است ز دانایی من
در عشقِ تو انتهاست تنهایی من — در وصف تو عجز است توانایی من[۶۱]

*

کوتاه سخن آن که: چنانچه در بخشِ گذشته، مدلّل شد که تفاوتِ میان می روحانی با شرابِ انگوری یا اُم‌الخبائث چونان تفاوتِ زمین با آسمان، بلکه بیشتر می‌باشد، قیاسِ عشقِ مجازی یا عشقهایی کز پی رنگی بود، با عشقِ حقیقی نیز، از مقولهٔ سنجشِ آسمان و ریسمان یا نور و ظلمت با هم است. چه به گفتهٔ گوینده‌ای راه شناس:

شهوت و عشقند با هم هر دو ضد — همچو نور و ظلمت و چون هزل و جد
عشق و شهوت که نیامد مثل هم — که سراب از دور ماند همچویم
نفس در دنبال شهوت‌رانی است — عشق دور از عالم نفسانی است
با دو بال عشق و تقویٰ اوج گیر — بحر و بر را جمله زیرِ موج گیر[۶۲]

لذا به جرأت می‌توان در مقامِ دفاع از این عشق بر آمد: که «طبیبِ جملهٔ علتها و دوای نخوتها و ناموسها» ست. و سرمستی عارفان بزرگ ما و رونق آثار عرفانی‌مان از اوست ـ و از این اشعار نه به‌عنوانِ «تاریکیها» بلکه «**روشناییها**» باید یاد کرد.

لازم به یادآوری است که آنچه که ما را در این حمایت، همچنین در توجیه واژه‌های: عشق و

عاشق و معشوق به معانی بلندِ عرفانی که شرحِ آنها گذشت، اطمینان می‌دهد و توان می‌بخشد، این است: که در آثارِ عرفانی، بهمان میزان که عشقِ حقیقی را درگاهی بلند و ارزشی بی‌منتهاست، «عشقِ مجازی» محکوم و پست و ناپسند معرفی شده و موجبِ ننگ و بدنامی و انحطاطِ انسانی است، چنان که مولوی گوید:

عشقهایی کز پی رنگی بود | عشق نبود، عاقبت ننگی بود
کاشکی آن ننگ بودی یکسری | تا نرفتی بر وی آن بد داوری
هر چه جز عشقِ خدای احسن است | گر شکرخواری است آن جان کندن است[۶۳]

زیرا به گفتهٔ سنایی: عشقِ شاهدان و دلبرانِ مجازی مشابه آتشی سوزنده است و نقش و نگار فریبایشان آفت‌زاست. و دیدارشان با آن که چشم افساست، امّا ـ در واقع ـ به گونهٔ خاری است که بر دیدهٔ دل می‌خلد، و چشمِ خدا بینِ آدمی را کور، و گوشِ حق نیوش او را کر می‌سازد.

شاهدِ پیچ پیچ را چه کنی؟ | ای کم از هیچ! هیچ را چه کنی؟
ای دو بادامِ تو چو گوز گرو | مانده از دست کودکان، درگو
چه کنی باد چون وفا جویان | عمر در وعدهٔ نکو رویان
شاهدان زمانه خُرد و بزرگ | چشم را یوسفند و دل را گرگ
نقش پرآفتند چینی‌وار | چشم را گُل دهند و دل را خار
دور از این دلبران عالم سوز | عشقشان آتش است و دلها، کوز[۶۴]

و یا به قول فریدالدین عطار:

آن عشق کی بود که به حوری نظر کنی؟ | میرد کسی که زندگی از عشق حور یافت[۶۵]

و یا به تعبیر جلال‌الدین مولوی:

الحذر ای ناقصان زین گلرخی | کاو به گاهِ صبح آمد دوزخی
صورتش جنّت به معنی دوزخی | افعیی پر زهر، نقش گلرخی
آتشش پنهان و ذوقش آشکار | دودِ او ظاهر شود پایانِ کار

یا:

معشوقهٔ خانگی به کاری ناید | کو عشوه نماید و وفا ننماید
معشوقه کسی باید کاندر لب گور | از باغِ فلک هزار در بگشاید[۶۶]

و آخرین کلام در موردِ عشق و عاشق و معشوقِ حقیقی و دیگر اصطلاحاتی چون: رُخ، زلف، خط و خال، غمزه، بوسه و... که در اشعارِ عرفانی ـ به فراوانی ـ استعمال شده: سخن همان است که قبلاً در بارهٔ تعبیرات و معانی کنایی و رمزی اهلِ عرفان گفته شد، چه «این اصطلاحاتِ ابدال را» ـ که از آن نبود خبر اغفال را» تاکنون صاحبنظرانی

پیرامونشان شرحهایی نگاشته و مفاهیمِ حقیقی آنها را توجیه کرده‌اند، که از جمله مثنوی «گلشن راز» سرودهٔ شیخ محمود شبستری شاعر عارف و شرحی است که شیخ محمد لاهیجی به نام: مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز بر آن نوشته است. ابیات ذیل نمونه‌ای است از توجیهاتی که در این کتاب پیرامونِ اصطلاحات عرفانی مزبور، به عمل آمده است:

هر آن چیزی که در عالم عیان است — چو عکسی ز آفتابِ آن جهان است
جهان چون زلف و خط و خال و ابروست — که هر چیزی به جای خویش نیکوست
تجلّی گه جمال و گه جلال است — رُخ و زلف آن معانی را مثال است
صفات حق تعالیٰ لطف و قهر است — رُخ و زلف بتان را ز آن دو بهر است
چو محسوس آمد این الفاظ مسموع — نخست از بهر محسوسند موضوع
ندارد عالمِ معنی نهایت — کجا بیند مر او را چشم، غایت[۶۷]

*

ز غمزهٔ عالمی را کار سازد — به بوسه هر زمان جان می‌نوازد
ز لمح بالبصر شد حشرِ عالم — ز نفخِ روح پیدا گشت آدم
چو از چشم و لبش اندیشه کردند — جهانی می‌پرستی پیشه کردند
نه چشمش در نیاید جمله هستی — در او چون آید آخر خواب و مستی
وجودِ ما همه مستی است یا خواب — چه نسبت خاک را با ربِّ ارباب[۶۸]

*

رُخ اینجا مظهر حُسن خدایی است — مراد از خط، جناب کبریایی است
رخش خطی کشید اندر نکوئی — که بیرون نیست از ما خوبروئی
خط آمد سبزه‌زارِ عالمِ جان — از آن کردند نامش آبِ حیوان
اگر روزی خطش بینی تو، بی‌شک — بدانی کثرت از وحدت یکایک
ز زلفش بازدانی کارِ عالم — ز خطش باز خوانی سرِّ مبهم
ببین بر آب قلبت عرشِ رحمان — ز خطِ عارضِ زیبای جانان[۶۹]

تاریکی چهارم

تحقیرِ خرد و خردمندی:

هیچ آفریده‌ای نزد خداوند محبوب‌تر از عقل نیست

امام باقر (ع)

در روایات اسلامی آمده است که ابتدای آفرینش در آن هنگام که خداوند «خرد» را بیافرید، به عزّت و بزرگی خویش سوگند یاد فرمود که: خلقی نیافریده‌ام که در پیشگاهم از «عقل» محبوب‌تر باشد، بدین جهت او را به کسانی عطا می‌کنم که دوستشان دارم. چه امر و نهیِ دستوراتم به‌تشخیص و داوری عقل است و کیفر و پاداشم به حساب اوست.

«عَنْ ابی جعفر علیه السلامُ قالَ: لَمّا خَلَقَ اللّٰه العقلَ استنطَقَهُ ثُمَّ قٰال لَهُ: و عِزتی و جَلالی مٰا خَلَقْت خَلْقاً هُوَ اَحبُّ اِلیَّ مِنکَ وَ لاٰ اَکملتُکَ اِلاّ فیمن اُحِبُّ. أمّا اِنّي ایّا کَ آمُرُو ایّا ک أنهیٰ و اِیّا ک اُعاقبُ و ایّا کَ اُثیبُ[1]».

همچنین از معصوم نقل شده است که پروردگارِ متعال برای هدایت افراد بشر دو راهبر و حجت در اختیار آنان گذارده است، اوّل: حجت یا راهبرِ خارجی، که پیامبران و امامان معصوم هستند علیهم السلام، و دیگر حجت درونی که عقل است.

«قال ابوالحسن موسی بنُ جعفرٍ علیه السلامُ: یا هِشامُ! اِنَّ لِلّٰه علی الناسِ حجتین: حُجةٌ ظاهرةٌ و حُجةٌ باطِنةٌ فامّا الظاهِرةُ فالرسُلُ و الانبیاءُ و الاَئمةُ علیهم السلامُ و اَمّا الباطِنةُ فالعقولُ[2]».

یا: «حُجةُ اللّٰهِ علی العبادِ النبیُّ و الحُجةُ فیما بین العبادِ و بین اللّٰهِ العقلُ[3]».

بی‌گمان در میدانِ تنازعِ بقا، آدمی از طرفی در عرصهٔ جهان خارج و میدانِ طبیعت باید موانعِ راه حیاتِ تکاملی خود را از میان بر دارد، و از سوی دیگر در صحنهٔ جهان باطنی با تمایلاتِ نفسانی و هوسهای رنگارنگ و متنوعِ خود ـ که دشمن‌ترین دشمن او هستند ـ دست و پنجه نرم کند و در مبارزه‌ای دائم باشد. آنچه او را در این دو معرکهٔ خطیرِ پرخطر یاری می‌دهد و به موفّقیتش می‌رساند: نیروی خردمندی و عقلِ اوست. چه به گفتهٔ شیخ اجل سعدی:

وجود تو شهری است پر نیک و بد — **تو سلطان و دستورِ دانا، خرد**
هماناکه دونانِ گردنفراز — در این شهر گیرند سودا و آز
رضا و ورع نیکنامانِ حُرّ — هویٰ و هوس رهزن و کیسه بُر
ترا شهوتِ حرص و کین و حسد — چو خون در رگانند و جان در جسد
گر این دشمنان تربیت یافتند — سر از حُکم و رأی تو بر تافتند
هوی و هوس را نماند ستیز — چو بینند سر پنجهٔ عقل، تیز[۴]

انسان در پرتوِ نورِ عقل راه بهرورزی را از سیه‌روزی تشخیص می‌دهد. و به مددِ نیروی تفکّر و تعقّل و با تمیز بدی از خوبی و راه از چاه، بر ناتوانیها و نادانیهای خود فائق می‌شود. و مآلاً زندگی مادّی و معنوی‌اش را سر و سامان می‌دهد و مشکلات خویش را حل می‌کند.

در مکتبِ حیات‌بخشِ اسلام، تقویٰ که نشانهٔ برتری و عاملِ رستگاری آدمی است، در سایهٔ رشدِ عقلی و بلوغِ فکری او به وجود می‌آید. زیرا تشخیص فساد و گناه از صلاح و صواب و تمیزِ شایسته‌ها از ناشایستها و قدرتِ استدلال و استنتاج و اخذِ تصمیم و آینده‌نگری و دوراندیشی و کَفِّ نفس انسان، در سایهٔ رهبری و توانمندی عقل میسّر است. و از این روست که بنابر گفتهٔ پیامبر اکرم (ص) خداوند به بندگانِ خویش چیزی فاخرتر و بهتر از عقل نداده است. «قالَ رسولُ اللّهِ (ص): مٰا قَسَمَ اللّهُ للعبادِ شیئاً افضَلَ مِن العقل[۵]» و به گفتهٔ امام علی علیه السلام: خداوند به وسیله‌ای بهتر از خرد، پرستش نمی‌شود: «مٰا عُبِدَاللّهُ بشيءٍ افضَلَ مِن العقل[۶]».

به تعبیرِ قرآنِ مجید، فرومایه‌ترین انسانها و بدترین جانوران، مردمی هستند که تعقّل نمی‌کنند. و نتیجتاً از شنیدنِ حق، کر هستند و از گفتنِ حق، لال: «اِنّ شرَّ الدواب عنداللّٰه الصمُّ البکم الذین لایعقلون[۷]».

بدیهی است که دشمنِ خرد و بازدارندهٔ انسان از پیروی حق، نفسِ امارّه و هواها و مطامعِ مادّی اوست. چنان که گفته‌اند: «الهویٰ عدوالعقل» و «اکثر مصارع العقول تحت بروق المطامع[۸]».

نیروی خرد اگر تحت‌الشعاعِ امیال و شهوات و مطامع و خواهشهای نفسانی قرار گیرد، منشأ آفات و خساراتی فراوان می‌شود. و چنانچه در جهتِ امور خیر و شایسته به کار گرفته شود،

موجبِ خیر و برکت و ترقّی و تعالی انسان می‌باشد. چه به گفتهٔ سنایی غزنوی:

گر از میدانِ شهوانی سوی ایوانِ عقل آیی — چو کیوان در زمان خود را به هفتم آسمان بینی
به حکمتها قوی پر کن مر این‌طاووسِ علوی را — که تا زین دامگاه او را نشاطِ آشیان بینی
ز حرص‌و شهوت‌و کینه‌بُبر تا زآن‌سپس‌خود را — اگر دیوی مَلَک یابی و گر گرگی شبان بینی[9]

در آثارِ اسلامی تعبیرات مختلفی از عقل در ارتباط با نقشی که در رهبری و کمالِ انسان داراست، نظیر این عبارات شده است: «العقلُ ما عُبِدَبه الرحمن و اکتُسبَ به الجنان» یا: «العقلُ آلة العبودیه. او: سراجُ العبودیة[10]» و در قرآن کریم نیز آیات متعددی از صاحبانِ خرد: «اولی‌الالباب» چنین تمجیدهایی به عمل آمده است: «... و ما یذکر الاّ اولوالالباب. آیه ۲۶۹ البقره /۲» ـ «إنّ فی خلق السمّوات و الارضِ و اختلاف اللیل و النهار لا یات لا ولی الالباب». آیه ۱۹ آل عمران /۳» ـ «اولئک الذین هدا هم اللهُ و اولئک هم اولوالالباب. آیهٔ ۱۸ الزُمر /۳۹» و...

بنابراین، می‌توان گفت: که فاخرترین گوهری که خداوند به آدمی عطا فرموده و بدین تفضُل و کرامت، او را از دیگر حیوانات متمایز نموده و اشرفِ مخلوقاتش ساخته است، گوهرِ عقل و نعمتِ خردمندی است. چه به وسیله آن از شک به یقین و از جهل به علم و از کفر به ایمان و خدای می‌رسد. خلاصه آن که به قول فردوسی:

خـــرد بـــهتر از هـر چـه ایـزدت داد — ســتایش خــرد را بـــه از راه داد
خـــرد رهـنمای و خـرد دلگشـــای — خرد دست گیرد به هـر دو سـرای
کسی کـو خـرد را نـدارد ز پـیش — دلش گردد از کردهٔ خـویش ریش
از اویی بـه هـر دو سـرا ارجـمند — گسســته خـرد پـای دارد بـه بـند
خرد چشمِ جان است چون بنگری — تو بی چشمِ جان آن جهان نسپری
هــمیشه خـرد را تـو دسـتور دار — بــدو جـانت از نـاسزا دور دار[11]

با این تفصیل، با وجود آن که عقل عاملی است راه‌یاب و ممیز، امّا همچنان که اشارت شد اگر تمایلاتِ نفسانی در آدمی ببالند و قوّت گیرند و نیروهای غضب و شهوت و رذایلِ اخلاقی در او رشد کنند و عواملی چون اعتقاد به خرافات و آداب و رسـومِ بـی‌پایه و تـربیتِ غـلط، عـقل را تحت‌الشعاعِ خود قرار دهند، توانمندی خرد ـ طبعاً ـ کاستی می‌گیرد و فروغ آن به تیرگی می‌گراید. و مآلاً در این صورت، تشخیصِ خوب از بد و گناه از صواب در انسان از میان می‌رود. و در چنین وضعی است که به تعبیرِ قرآن بر دل و چشم و گوشِ او گویی پرده‌ای کشیده می‌شود، که از درکِ حقایق می‌ماند[12]. بدین دلیل از دیدگاهِ اعتقاداتِ اسلامی باید کمبودِ نارسایی و ضعف عقل، بـا ایمان و عمل به رهنمودهای پیامبر که اخذ شده از نور وحی است، جبران گردد. و انسان به پشتوانه و

یاری دو حجتِ درونی و بیرونی یعنی: عقل و پیامبر، هدایت شود و به کمال رسد.

و نظر به آفت‌پذیری عقل در قبال توانمندی نفس امّاره است، که در قلمروِ عرفانِ اسلامی مبحثِ عقلِ کلّ یا عقلِ عقل، و عقلِ جزئی که نیروی تدبیر زندگانی و مصالحِ امور و منافع و مضار و حُسن و قبحِ افعال است. و عقلِ معاد و عقل معاش و... مطرح شده است. چه به تعبیر جلال‌الدین مولوی:

این جهان یک فکرت است از عقلِ کل — عقلِ کلّ شاه است و صورتها رُسل
هُش چه باشد عقلِ کل ای هوشمند — عقلِ جزئی هُش بود امّا نژند
پیش شهر عقلِ کلّی این حواس — چون خران چشم بسته در خراس
عقلِ جزئی گاه چیزه گه نگون — عقلِ کلّی ایمن از ریب المنون
بندِ معقولات آمد فلسفی — شهسوارِ عقلِ عقل آمد صفی
عقلِ عقلّت مغز و عقلِ تست پوست — معدهٔ حیوان همیشه پوست جوست
عقل عقلند اولیاء و عقلها — بر مثالِ اشتران تا انتها
عقل دفترها کند یکسر سیاه — عقلِ عقل آفاق دارد پر ز ماه[۱۳]

عقل کل یا عقلِ عقل: «نه تنها مقامی والاتر از عقولِ جزئی معمولی دارد، بلکه زیربنایِ هستی کائنات است. و انسان به جهتِ تسلّط بر خود طبیعی و تقرب به بارگاه الهی می‌تواند به مقامِ عقلِ عقل گام نهد. ـ به اعتقاد مولانا ـ فیلسوف بیچاره در بندِ معقولاتی است که عقلِ جزئی مانندگرد و غبار آنها را منتشر می‌سازد. و در آخرِ کار هم انسان را در بیابان بی سر و ته شکّ و تردید سرگردان می‌گذارد. در صورتی که اصفیایِ اولادِ آدم می‌توانند واردِ قلمرو عقلِ عقل‌گشته حقایق را دور از مغالطه‌بازیهای عقول جزئی دریابند. اولیاءاللّه که دارایِ عقلِ عقلند سایرِ عقولِ جزئی را مانند قطارِ شتر به دنبال خود می‌کشانند. و رهبرانِ واقعی آن عقولِ جزئی اولیاءاللّه‌اند. عقل عقل همانندِ مغز است که هدف اصلی از هستی آدمی است. در حالی که عقولِ جزئی چونان پوستِ بی‌مقدار بوده و همواره معشوقِ معدهٔ حیوان می‌باشد.

عقولِ جزئی که همیشه تفرعن و نخوت سراپای آن راگرفته است، برای ما آدمیان مکتبهای متضاد و متناقض می‌سازد. و سرنوشتِ فرهنگ بشری را به بازی می‌گیرد. عقلِ جزئی کاری جز سیاه‌کردن کتابها و انباشتنِ مغزها از اصطلاحاتِ پوشالی و کنارکشیدن انسان از جویبار حقایق ندارد، در صورتی که عقلِ عقل آفاق هستی را چنان روشن می‌کند، که قدم برداشتنِ آدمِ متفکّر در مجهولاتِ طبیعت را شبیه به قدم برداشتن در راههای پر از سنگ و کلوخِ ناچیز، رو به سوی گلزار باصفا می‌نماید[۱۴]».

به اعتقادِ قاطبهٔ مشایخِ اهلِ تصوّف و عارفانی چون جلال الدین مولوی، عقلِ جزئی یا عقلی

که در چنبر چون و چراها و براهین و استدلالات منطقی و فلسفی، اسیر و سرگردان است، چونان پای چو بینی است سخت بی‌تمکین، که از پیمودن راه حقیقت عاجز و از درک حقایق و پروردگار هستی ناتوان می‌باشد، چه سیر در طریق الی اللّٰه و پیمودن راه کمال باید با تهذیب و تزکیهٔ نفس و به‌مدد عشق و تأییدات غیبی و از طریق دل انجام گیرد.

از امام محمد غزالی است که: «... تن خادم حواس است و حواس را از برای جاسوسی عقل آفریده‌اند تا دام وی باشد، که به وی عجایب صنع خدای تعالی بداند. پس حواس، خادم عقل‌اند و عقل را برای دل آفریده‌اند، تا شمع و چراغ وی باشد که به نور وی حضرت الهیّت را بیند که بهشت وی است. پس عقل، خادم دل است و دل را برای نظارهٔ جمال حضرت ربوبیّت آفریده‌اند[۱۵]».

حال اگر از این موشکافیها و بحثهای عمیق عرفانی و خیالپردازیها و تقسیم‌بندیهای آنچنانی برای عقل صرفنظر کنیم، و همین قوهٔ ممیزهٔ نیک و بد و زشت و زیبایی را که خداوند در نهاد ما به ودیعت نهاده است، تا هر چیز خیر و از جمله راه حق و پیروی از احکام خداوندی را به پرتو آن تشخیص دهیم، عقل بنامیم؛ بدیهی است که مخالفت با این سرمایهٔ نفیس الهی و حقیر شمردن این حجت درونی، دور از انصاف و در عین حال نوعی بدآموزی است.

از طرفی اگر ـ فرضاً ـ بخواهیم حق را از آن کسانی بدانیم که به تخطئهٔ عقل و تحقیر آن پرداخته‌اند، حتّی اگر عشق معنوی را چیزی شبیه ایمان قوی هم تصوّر کنیم و آن را اصطلاحی ساخته و پرداخته عارفان ـ به منظور محکوم کردن عقل گرایی محض بعضی از متفلسفان ـ به شمار آریم ـ باز هم باید **به این سؤال جواب روشن دهیم که در این صورت آدمی از میان عقل و بی‌عقلی، کدام را برای حیات تکاملی خود باید انتخاب و اختیار کند؟** جواب واضح است: «ناچار باید یکی از این دو قضیه را اختیار کند وگرنه اجتماع نقیضین یا رفع نقیضین به بار می‌آید، و این هر دو به بداهت عقل، محال است.

آیا عقل ما را به تفکّر و تأمّل در راز کائنات می‌کشاند یا بی‌عقلی؟

آیا به نیروی عقل خوب از بد و خیر از شر متمایز می‌شود، یا از راه بی‌عقلی؟

آیا از راه عقل و تفکّر به وجود ذات صانع پی برده‌ایم یا از راه بی‌عقلی؟

آیا به دلایل عقلی به صحّت رسالت رسول اکرم (ص) اذعان داریم و شریعت اسلامی را بهترین دستور نظم اجتماع باز شناخته‌ایم یا از روی بی‌عقلی و دور انداختن اندیشه؟ ـ و آیا همان عشق یا ایمان راسخ و علقهٔ قوی باطنی که به تعبیر عرفا، منجی انسان از مهلکات است و رهبر وی به سعادت و کمال، بدون عقل و راهنماییهای آن امکان‌پذیر است؟ ـ تنها جوابی که از گفته‌های متصوفه استنباط می‌شود، این است: که نیروی عقل برای رسیدن به مقصود و پی بردن به ذات پروردگار ناتوان است. آیا در این صورت بی‌عقلی چنین توانایی دارد؟ اگر عقل نتواند بدین

مقصدِ اعلی راهنمون شود، پس چه نیرویی می‌تواند؟ تحقیرِ عقل بدین بهانه که از احاطهٔ بر لایتناهی ناتوان است، بکلّی مخالفِ منطق و بداهت عقل است. چشمانِ آدمی توانایی محدودی دارد. اشیاء عادی را از بُعد معیّن و محدودی می‌بیند و تشخیص می‌دهد. آیا اگر نتواند پرتقالی را از پنج کیلومتری ببیند باید آن را ناشایسته وجود انسانی گفت و تحقیرش کرد و عضو زائد و بی‌ثمر خواند؟

اکتشافات علمی، جهانِ مادّی را به طرز دهشتناک و غیرقابل تصوّری بزرگ ترسیم می‌کند. ابعادِ ستارگان و ترکیبِ کهکشانها به‌گونه‌ای است که نیروی پندار و خیال هم از دریافتِ آن ناتوان است، دیگر چه رسد به احاطهٔ بر آن. طبعاً خالقِ این کائنات ناپیداکرانه و حدودناپذیر از آن بزرگتر است. پس چگونه عقلِ محدود می‌تواند به ذات ازلی و نامحدود صانع پی برد؟

آیا دراین‌صورت‌بایدعقل را به‌چیزی‌نشمرد و باکمال صراحت گفت:

ننگ آید عشق را از نور عقل	بد بود پیری در ایام صبی؟!

حال، ماهیّتِ این عشق که از نور عقل می‌گریزد چیست؟ کسی نمی‌داند. ـ و شگفتی در این است که در آثار تخطئه‌کنندگانِ خرد ـ تا هنگامی که عقل مقابلِ عشق فراگرفته است، بی‌ارزش و شایسته تحقیر است وگرنه در مقابلِ خواهشهای نفسانی و شهواتِ حیوانی مُکرّم و ارجمند می‌شود[۱۶]».

امّا عشق یا این مشکل‌گشا یا کیمیایی که به تعبیرِ حافظ «مسِ وجود انسان را به زرِ ناب مبدّل می‌کند» و در آثارِ عرفانی همیشه معارضِ عقل است و ظاهراً توانمندیش به مراتب از خرد بیشتر بوده و چنین ادعاهایی فزونگرایانه در مقابل عقل دارد که:

عقل‌گوید: «شش جهت حدّ است و بیرون راه نیست»	**عشق‌گوید: «راه هست و رفته‌ام من بارها»**
عقل بازاری بدید و تاجری آغاز کرد	**عشق دیده زان سوی بازار او بازارها**
ای بسا منصور پنهان ز اعتماد جانِ عشق	**ترکِ منبرها بگفته بر شده بر دارها**
عاشقانِ دُردکش را در درون بس ذوقها	**عاقلانِ تیره‌دل را در درون انکارها**
عقل‌گوید: «پامنه کاندر فنا جز خار نیست»	**عشق‌گوید: «عقل را کاندر تو است آن خارها»[۱۷]**

معلوم نیست که هویّت و ماهیّت این موجود توانا چیست؟! و جای آن را در زبانِ وحی و روایاتِ مذهبی کجاست؟! حتّی در آثاری که خودِ صوفیه مستقلاً در بارهٔ عشق نوشته‌اند، اثر و نشانهٔ روشنی که بتواند از این موجود برتر خبر دهد، و حتّی او را به صاحبدلانِ عاشق معرفی کند نیست. وکسانی هم که تاکنون در معرفی عشق قلم‌فرسایی کرده‌اند، جز مشتی الفاظِ مبهم نگفته و از حد و مرزِ توصیفاتی نظیرِ عبارات ذیل تجاوز نکرده‌اند:

«حدیثِ عشق در حروف وکلمه نگنجد. زیراکه آن معانی ابکار است که دست حرف به دامنِ خدر آن نرسد... روح از عدم به وجود آمد بر سر حدِ وجود، عشق منتظرِ مرکبِ روح بود، در بدو

وجود ندانم تا چه مزاح افتاد. اگر ذاتِ روح آمد صفتِ عشق آمد. خانه خالی یافت جای بگرفت. تفاوت در قبله افتاد. عشق عرض است امّا حقیقت او از جهات منزه است، که او را روی در جهتی نمی‌باید داشت، تا عشق بود.

عشق پوشیده‌ست و هرگز کس ندیدستش عیان | لافهای بیهده تا کی زنند این عاشقان
هر کس از پندار خود در عشق لافی می‌زند | عشق از پندار خالی و ز چنین و از چنان[۱۸]»

و جای بسی شگفتی است که این عشقِ بی‌هویّت که هیچ‌کس از چیستیِ آن آگاهی و خبرِ درستی ندارد و امّا در مقابل تا بخواهید در عظمتش دادِ سخن‌ها داده و از جمله آن را رقیب و معارضِ عقل روشنگر دانسته‌اند، به اعتراف هوادارانِ ستایشگر عشق، این پدیدهٔ عاطفی آن اندازه برای آدمی خسارت و زیان دارد، که به شهادتِ ابیاتی که ذیلاً برای نمونه نقل می‌شود، کمترین زیانش، بی‌تفاوتی عاشق به ملتها و مذاهب و مساوی دانستنِ کفر و اسلام و زشت و زیبا و از دست دادنِ صلاح و تقوی و نیکنامی و آبرو و فراهم کردنِ اندوهِ ابدی برای خود است. یا للعجب!

از سنایی:

آغازِ عشق یک نظرش با حلاوت است | انجامِ عشق جز غم و جز آه سرد نیست

حافظ:

ناصحم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق؟ | برو ای خواجهٔ غافل هنری بهتر از این!
بحری است بحرِ عشق که هیچش کناره نیست | آن‌جا جز این که جان بسپارند چاره نیست

فروغی بسطامی:

هر که خبردار شد ز مسألهٔ عشق | کار ندارد به هیچ ملّت و مذهب
در قمارِ عشق، آخر، باختم دل و دین را | وازدم در این بازی عقلِ مصلحت بین را

همای شیرازی:

نخست شرطِ رهِ عشق ترکِ دین و دل است | ز من شنو که در این ره بشد دل و دینم

دهقانِ اصفهانی:

به شهرِ عشق مجو آبرو که در این خاک | به باد، خرمنِ تقوی و عقل و ادراک است

هدایتِ طبرستانی:

روزی شرفِ عشق عیان گشت که یعقوب | بگذاشت نبوت، به قفای پسر افتاد

سرخوشِ تفرشی:

ای بسا زشت که در دیدهٔ عاشق زیباست | عشق فرقی نکند زشتی و زیبایی را

کلیم کاشانی:

در گــلشنی کــه عشــق بــود بــاغبان، کــلیم　　　جــز آشــیانِ ســوخته بــر شــاخسار نــیست

و هزاران شاهد دیگری که می‌توان از آثارِ شعرکهنِ فارسی مشابهِ مضامین مزبور ارائه نمود...

اصولاً بحثِ مقابله و تعارضِ میان مغز و دل یا عقل و عشق که در برخی از آثارِ شعرگذشتهٔ مطرح شده و سرانجام به تحقیرِ خرد و خردمندی منجرگردیده است، از فرآورده‌های تصوّف و نشأت‌گرفته از مذاهبِ بودایی و هندی است و ریشه اسلامی ندارد زیرا، نه در قرآنِ مجید به قدرتی به‌نامِ عشق اشارت شده و نه درکلامِ معصوم چنین چیزی آمده است. و نتیجتاً بین عقل و قلب چنان تناقض و تعارضی که در آثارِ عرفانی مشاهده می‌شود، موجود نیست. مثلاً در آیاتی نظیر:

ـ «ماکذب الفوادُ و مارَأیٰ[۱۹]» [آنچه را (در عالم غیب) دید، دلش دروغ و خیال نپنداشت].

ـ «و جعل لکم السمع و الابصار و الافئده قلیلاً ما تشکرون[۲۰]» [... و خداوند به شما گوش و چشم و قلب (قدرتِ ادراک و احساس) عطا فرمود، (با وجود این) از بسیار، اندک سپاسگزاری حق می‌کنید].

ـ «فَبشّرِ عبادالذین یستمعون القولَ و یتبعون احسنه اولئک الذین هدا هم اللّٰه و اولئک هم اولوالالباب[۲۱]» [پس (ای رسول ما) بشارت بده به‌کسانی که چون سخن بشنوند، نیکوترین آن را عمل کنند، آنان کسانی هستند که خداوند ایشان را بـه لطـفِ خـاصّ خـود هـدایت فـرموده و آنـان خردمندانند].

ازکاربردِ واژهٔ فؤاد (قلب) یا جمع آن افئده، همچنین‌کلمهٔ: الباب‌که جمع «لُب» است و به‌معنی عقل، وسیلهٔ درکِ حقایق مورد نظر است و «اصولاً چنین فهمیده می‌شودکه قرآن برای انسان بیش از یک قوهٔ دریافت و فهمیدن قائل نیست. و آن هم عقل است: وسیلهٔ تفکّر، وسیلهٔ یافتنِ حقیقت، وسیلهٔ راه پیداکردن به خداوند و در عین حال وسیلهٔ‌کشفِ اسرار و قوانین ماده. یعنی هم طبیعت و هم ماوراء طبیعت، هم خدا و هم اشیاء را با تـعقّل مـی‌توان دریافت[۲۲]... در متونِ اصلی اسلامی، عقل همواره ابزارِ مطمئنِ فهمِ حقایق، حتّی حقایقِ مذهبی و الهی اعلام شده است. و تقسیم‌بندی میان علوم مذهبی و علومِ مادّی و انسانی وجود ندارد. و نه تنها عقل با دین مغایر نیست بلکه به‌گفته پیامبر (ص): **الدّینُ هو العقل** [دین همان عقل است] و لا دینَ لِمَنْ لاٰ عقلَ له [هر که عقل ندارد، دین ندارد[۲۳]].

متأسّفانه از آن زمان که افکار صوفیانه در قلمرو فرهنگ ایرانی و ادبِ فارسی نفوذ پـیدا می‌کند، به‌واسطهٔ تعصباتی خاص، افراط و تفریطهایی در برخی موضوعات، از جمله مـخالفت بـا علومِ عقلی و دانشهایی نظیر: فلسفه و علمِ کلام آغاز می‌گردد. و در این ارتباط موضوعِ برتری عشق

بر عقل مطرح می‌شود. و تحقیرِ خرد و خردمندی و خوار شمردن نیروی اندیشه ـ در ردیفِ بحث‌انگیزترین موضوعات به حوزهٔ شعر کهن فارسی راه می‌یابد. و مضامین آن توسّط گروهی از شاعرانِ صوفی مسلک به رشتهٔ نظم کشیده می‌شود، که خود پی‌آمدها و عوارضِ سوءِ دیگری نظیر: بی‌اعتنایی به‌سعی و عمل، رکودِ اندیشه و دانش و میلِ به بیکارگی و اعتقاد به شانس و اقبال و اشاعهٔ افکار جبری و... را ـ که در بحثهای آینده پیرامون آنها سخن گفته خواهد شد ـ به همراه دارد.

بنابر آنچه در موردِ والایی عقل از نظرگاه اسلام در صفحات گذشته بیان گردید، و با توجّه به این‌که خداوند در قرآنِ کریم همواره انسانها را به تعقّل و تدبّر در امور دعوت فرموده و در روایاتِ اسلامی و زبانِ معصومین علیهم السلام عقل به چراغ یا شعله‌ای تشبیه شده که در پرتو آن راه سعادت و بهرورزی انسان در عرصهٔ حیات مادّی و معنوی او نموده می‌شود... لذا این نتیجه مستفاد می‌گردد: **که تحقیر و خوار شمردنِ این ودیعهٔ بزرگ الهی به هر عنوان و دلیلی، به منزلهٔ خاموش کردنِ آن چراغ و یا کاستن از نورِ آن می‌باشد. و مآلاً این عمل خود موجدِ نوعی تاریکی است که بدآموزیهایی را ـ لااقل ـ برای نسل جوان و کسانی که دور از جنجالِ بحثها و موشکافیهای عرفانی و خیالپردازیهای صوفیانه هستند، در بر دارد.**

ابیاتِ ذیل مشتی است از خروار آثاری که در تحقیر خرد و خردمندی در شعرِ کهنِ فارسی وجود دارد:

از ابوسعید ابی الخیر:

یارب ز کمالِ لطف خاصم گردان — واقف به حقایقِ خواصم گردن
از عقلِ جفاکار، دل افکار شدم — دیوانهٔ خود کن و خلاصم گردان

عطار نیشابوری:

به عقل این راه مسپر کاندرین راه — جهانی عقل چون خر در خلاب است

*

بحری است عشق و عقل از او بر کناره‌ای — کارِ کنارگی نبود جز نظاره‌ای
آن‌جا که نورِ عشق در آید به جان و دل — عقل است اعجمی و خرد شیرخواره‌ای

*

زین عقل گزافگوی پر دعوی — بگذار که شب گذشت ای ساقی

*

عقل کجا پی برد شیوهٔ سودای عشق — باز نیابی به عقل سرِّ معمای عشق
عقل تو چون قطره‌ای مانده ز دریا جدا — چند کند قطره‌ای فهم ز دریای عشق[۲۵]

سنایی غزنوی:

عشق بر تدبیر خندد چونکه در صحرای عقل — هر چه تدبیر است جز بازیچهٔ تقدیر نیست

*

برون‌کن طوقِ عقلانی به سوی ذوقِ ایمان شو — چه باشد حکمت یونان به پیش ذوقِ ایمانی

*

ای دل ار دربندِ عشقی عقل را تمکین مکن — محرمِ روح‌الامینی دیو را تلقین مکن

*

خوش نباشد مشورت با عقل کردن پیشِ عشق — قبله تا خورشید باشد اختری را دین مکن

*

عشق یک روی است او را در برِ عیسی نشان — عقل یک چشم است او را در صفِ دجّال کن

*

عشق را روز عشیقت باز بر فتراک بند — عقل را وقت هزیمت خاک در دنبال کن[۲۶]

جلال الدین مولوی:

به جان تا آسمانِ عشق رفتم — به صورت گر در این پستم من امروز
گرفتم گوشِ عقل و گفتم ای عقل — برون رو کز تو وارستم من امروز
بشوی ای عقل دست خویش از من — که در مجنون بپیوستم من امروز

*

چند آزمایم خویش راوین عقلِ جان اندیش را — روزی که مستم کشتیم روزی که عاقل لنگرم

*

عقل بندِ رهروان و عاشقان است ای پسر — بند بشکن ره عیان اندر عیان است ای پسر
عقل بند و دل فریب و تن غرور و جان حجاب — راه زین جمله گرانیها نهان است، ای پسر[۲۷]

*

عقلِ تو از بس که باشد خیره سر — هست عذرت از گناهِ تو بتر
زین قدم وین عقل رو بیزار شو — چشم عینی جوی و برخوردار شو
عقل کاذب هست خود معکوس بین — زندگی را مرگ پندارد یقین[۲۸]

خاقانی شروانی:

فتراکِ عشق گیر نه دنبالِ عقل از آنک — عیسیت دوست به که حواریت آشنا
هر شب از سلطانِ عشقم دوستکانیها رسد — تا به یاد روی سلطان در کشم هر صبحدم

آفـتم عـقل است مـیلِ آتشـین سـازم ز آه
پس به چشمِ عقل پنهان درکشم هر صبحدم[۲۹]

سعدی:

عــقل را گــر هــزار حــجت هست
عشــق دعــوی کــند بــه بــطلانش

حــدیثِ عــقل در ایــامِ پــادشاهی عشق
چنین شـدست کـه فـرمانِ حـاکم مـعزول

آن‌جا که عشق خیمه زند جـای عـقل نـیست
غــوغا بــود دو پــادشه انــدر ولایــتی

و آنگـه کـه عشـق دستِ تـطاول دراز کـرد
مــعلوم شــد کــه عــقل نــدارد کـفایتی[۳۰]

حافظ:

مــا را ز مــنعِ عــقل مـترسان و مـی بـیار
کان شحنه در ولایتِ ما هـیچ کـاره نـیست

ورای طــاعتِ دیــوانگــان ز مــا مــطلب
که شـیخِ مـذهبِ مـا عـاقلی گـنه دانست[۳۱]

عبدالرحمن جامی:

عشق شد در دل مـقیم ای عـقل دردسـر بـبر
کاندرین خلوت سـرا مـحرم نـمی‌بینم تـو را

ســاقیا زیــن هــنر و فــضل مـلولیم مـلول
ساغری ده کـه بشـوییم ز دل نـقشِ فـضول

مشکلِ عشق چو حل مـی نشـود چـند نـهیم
گــوش ادراک بــه افســانهٔ اوهـام و عـقول

خواهم به نردِ عشقِ تو نقد دو کـون بـاخت
تــا کــی فســون عــقل دغـا بـاز بشـنوم[۳۲]

یا مضامینی از این قبیل:

عشق مستغنی است از تدبیرِ عقلِ حـیله‌گـر
شــیرکی ســازد عـصای خـود دُم روبـاه را

«صائب تبریزی»

عقل بـا عشـق بـه بـیهوده زنـد لافِ گـزاف
اسب تـازی چـه زیـان از خـرِ چـوبین دارد

«نشاط اصفهانی»

دعوی مکن از فضل که چون جلوه کند عشق
از عــقل فـضولی بــود اظــهارِ فـضایل

عــقلم بــه کــوی دوست هـدایت نـمی‌کند
ای عشــق بــر فــروز چــراغِ هــدایــتی

«عبرت نائینی»

تاریکی پنجم
بی‌اعتنایی به سعی و عمل:

بـــارِ درختِ عـلـم نـدانـم بـجـز عـمـل
بـا علم اگـر عـمـل نـکنـی شـاخِ بی بری
مردان به سعی و رنج بـه جایی رسیده‌اند
تـویـی هـنـر کـجـا رسی از نفس پروری
سعدی

به کار اندر آی، این چه پژمردگی است
کـه پـایـانِ بیکـاری افسردگـی اسـت
نظامی گنجوی

در نظامِ اخلاقی و تربیتی اسلام، کار شایسته یا عملِ صالح که مثمرِ ثمراتِ مادّی و معنوی برای فرد و جامعه باشد، اهمیّتی فوق‌العاده دارد و از ارکانِ اعتقادی این مکتب به شمار می‌رود. چنان‌که از پیامبر اکرم (ص) است که: «إن اللّه تعالی کَتبَ علیکم السعی، فاسعوا» [همانا خداوند متعال کوشایی در امور را بر شما مقرر فرموده است، پس کوشنده باشید!»[1] یا: «افضل الناس رجلٌ یُعطی جَهْدَه»[2] [بهترینِ مردم کسی است (که در انجامِ اعمال خیر) همهٔ کوشش خود را به کار می‌برد] به تعبیرِ قرآنِ مجید: میزانِ پاداش و بهره‌وری انسان در مسیرِ حیاتِ تکاملی او بستگی به اندازهٔ کوششی دارد که برای انجامِ آن همّت می‌گمارد و ثمرهٔ این فعّالیّت، فرضاً اگر به مقدارِ ذرّه‌ای هم باشد، عاقبت در این جهان یا در جهان

باقی به او خواهد رسید و هیچ گاه خداوند اجر نیکوکاران را ضایع و تباه نمی‌فرماید:

«و اَن لیس للانسانِ الاّ ما سعی و اَنَّ سعیهُ سوف یُریٰ ثمَّ یجزیٰهُ الجزاء لأو فیٰ» [3] [برای انسان جز آنچه به مددِ سعی و عمل خود به دست آرد نخواهد بود. و البته پاداشِ کوششِ خویش را به زودی (در دنیا) خواهد دید. و سپس در آخرت به پاداشِ کاملتری خواهد رسید].

یا: «فَمَن یَعْمَلْ مثقالَ ذرّةٍ خیراً یره و مَنْ یَعْمَل مثقالَ ذرّةٍ شراً یره [4]» [پس در آن روز (قیامت) هر کس به قدر ذرّه‌ای کار نیک کرده باشد، پاداشِ آن را خواهد دید و هر کس به اندازهٔ ذرّه‌ای کار زشت مرتکب شده باشد، به کیفرش خواهد رسید]. «وَ اصْبِرْ فانّ اللّٰه لا یضیعُ اجرَ المحسنین» [5] [شکیبا باش زیرا خداوند اجر نیکوکاران را تباه نمی‌سازد].

به گفتهٔ حضرتِ محمّد (ص)، کردارِ آدمی به منزلهٔ گنج، و دنیا به منزلهٔ کان است: «العملُ کنزٌ و الدنیا معدن» [6].

گرمی و نشاطِ زندگانی و امید به آینده‌ای روشن و اطمینان‌بخش، رابطه‌ای مستقیم با نحوهٔ عملکرد یا رفتار شایسته‌ای دارد که انسان با اغتنام از فرصتهای امروز انجام می‌دهد و در سایهٔ سعی و عمل آسایش فرداهایش را تأمین می‌کند. و هر آن بذری را که امروز می‌کارد، حاصلِ آن را در آینده به‌دست می‌آورد.

کلیّهٔ پیشرفتهای شگفت‌انگیز و غرورآفرینی که تاکنون در قلمروِ دانشها و شناختِ طبیعت و فضای کیهانی و اختراعات و اکتشافات نصیب بشریّت شده است، همگی مرهونِ کوششهای مداوم و نستوهی است که دانشمندانِ پژوهنده انجام داده‌اند.

تبلورِ دانشهای بشری و شکوفایی اندیشه‌های سازنده، در عمل صورت وجود می‌یابد و مفید فایده می‌شود. و از این روست که گفته‌اند: عالمانِ بی عمل، چونان درختانِ بی برند و دانشمندانِ ناپرهیزگار همانندِ کورانِ مشعله دارند:

بارِ درختِ علم ندانم بجز عمل ـــ با علم اگر عمل نکنی شاخِ بی بری
مردان به سعی و رنج به جایی رسیده‌اند ـــ تو بی‌هنر کجا رسی از نفس پروری [7]

آری، عاملِ موفّقیّتِ بزرگ انسانهایی که تاکنون نامشان در زمرهٔ خدمتگزارانِ بشریّت ثبت شده و آنان که در دنیا به جاه و جلال معنوی یا **«فرّ و بزرگمردی و سالاری»** رسیده‌اند و در آخرت به فردوسِ برین راه می‌یابند، چیزی جز رنج و مرارتی که در جهت انجام کارهایِ خیر، متحمّل شده‌اند، نبوده است. زیرا به گفتهٔ شاعر ـ اینان در سایهٔ سعیِ مستمر و نستوهِ خود:

سالها کف به سرِ خویش چو دریا زده‌اند ـــ تا ز دریای حقیقت گهری یافته‌اند

ناموسِ طبیعیِ تکامل بر این مبناست که فرزندِ آدم به مددِ سعی و رنج به زندگی مطلوب و آرمانی خود یا بهرورزی دست یابد و گمشده‌اش را در سایهٔ تکاپو و تحمّلِ مرارت و فشار، فراچنگ

آورد.

«سختیها و گرفتاریها هم تربیت‌کنندهٔ فرد و هم بیدارکنندهٔ ملتهاست. سختیهای زندگی سازنده و هشیارکنندهٔ انسانهای خفته و تحریک‌کنندهٔ عزمها و اراده‌ها می‌باشد.

شدائد، همچون صیقلی که به آهن و پولاد می‌دهند، هر چه بیشتر با روان آدمی تماس گیرد، او را مصمم‌تر و فعّالتر و برّنده‌تر می‌کند. زیرا خاصیّتِ حیات این است: که انسان در برابر مشقّات مقاومت کند و به‌طور خودآگاه یا ناخودآگاه آماده مقابله با آن گردد.

سختی همچون کیمیا خاصیّت قلب ماهیّت دارد، زیرا جان و روان انسان را عوض می‌کند. اکسیر حیات دو چیز است: عشق و بلا. این دو عامل است که نبوغها را جلوه‌گر می‌سازد و از مواد افسرده و بی‌فروغ، گوهرهای تابناک و درخشان به وجود می‌آورد.

بشری که در دامان سختیها و شدائد بزرگ می‌شود، نیرومند و با اراده می‌گردد و آدم راحت‌طلبِ نازپرورده، محکوم و بدبخت است.

اندر طبیعت است که باید شود ذلیل هر ملّتی که راحتی و عیش خو کند[8]»

با توجّه به این که نظامِ هستی بر نظم و ترتیب و اسباب و علل مبتنی است، و بهروزی یا سیه‌روزی انسان به اراده و اختیار و خواست و طرزِ عمل او بستگی دارد، نتیجتاً اعتقاد به بخت و اقبال که به معنی اتّفاق، و واقع شدنِ امور بدونِ سبب، یا روی آوردن دنیا به آدمی و پشت کردن از او بی‌علّتی می‌باشد؛ موضوعی واهی و خلافِ عقل بوده و از لحاظ اسلام امری مردود است.

از دیدگاهِ این مکتب، ارتقاء یا انحطاط افراد و جوامعِ انسانی بستگی به شیوهٔ تفکّر و میزانِ کوششی دارد که در جهتِ خودسازی و کمال خویش به کار می‌برند. **همه انسانها در گروِ اعمالِ خویشند و هرگونه عملی بجای آرند، واکنش و اثر آن ـ چه خوب و چه بد ـ بدیشان می‌رسد و جز با دگرگونی و متصف کردنِ خود به صفاتِ پسندیده، به سعادت دست نمی‌یابند. و در غیر این صورت، خدای نیز آنان را یاری نمی‌کند.**

آیاتِ ذیل شاهدی است بر این مدّعا:

«**کل نفسٍ بما کسبت رهینةٌ**[9]» [هر نفسی در گرو عملی است که انجام می‌دهد].

«**إن احسنتمُ احسنتم لا نفسِکم وإن اسأتم فلها**[10]» [اگر نیکی و احسان کنید به خود کرده‌اید و اگر بدی و ستم نمایید باز هم به خود کرده‌اید].

«**إنّ الله لا یغیرُ ما بقومٍ حتّی یُغیّروا ما بانفسِهم**[11]» [همانا خداوند حالِ هیچ قومی را دگرگون نمی‌کند، تا زمانی که آن قوم خود حالشان را تغییر دهند].

از طرفی، حرکت و تلاشِ مستمر در جهتِ تأمینِ منافعِ مشروع فرد و جامعه و خدمتِ به خلق، از وظایفِ هر مسلمانِ متعهدِ با ایمان است. و اهمیّتِ این موضوع به پایه‌ای است که **از لحاظِ**

رهبرانِ اسلام، حتّی اگر کسی فاقد روحیهٔ سعی و کوشش و همیاری و خدمتگزاری به همنوع باشد، مسلمان نیست. چنان که نبی اکرم (ص) فرموده است: «مَن اصبح و لم یهتمّ بامور المسلمین فلیس بمسلم» [کسی که شب را به بامداد رساند و اهتمامِ او به کارسازی و یاری مسلمانان نباشد، مسلمان نیست] .

به‌طورِ کلّی تکلیف و وظیفه آدمی در جریانِ زندگانی روزمره «سعی و طلب کردن روزی است از مطلب خود به وجهی حلال، آنگه آنچه صلاح اوست به وی می‌رسد. و آنچه نرسد هم صلاح اوست. و در این صورت، طلب بنده جهاد است. و رسیدن روزی از خداوند صلاح. امّا با نادادن، از مجاهده امتناع نباید کردن، که «طلبُ الحلالِ جهادٌ» و قوله علیه‌السلام: رجعنا مِن الجهادِ الأَصغر الی الجهاد الأکبر. چه تکلیفِ تو یافتن نیست تکلیفِ تو جُستن است. آنچه بر توست، جدّ است. و آن که با اوست حدّ است. و این جدّ و جستن تو جهاد است*».

از مطالعهٔ نحوهٔ زندگی پیشوایانِ اسلام مشخّص می‌شود که کوشندگی و پیشگامی در انجامِ کارهای خیر، از ویژگیهای اخلاقی آنان است. هر کدام از این اسوه‌های فضیلت ـ متناسب با موقعیّتِ تاریخی و شرایطِ خاصِ حیات پربارشان، هم در عرصهٔ زندگانی فردی و هم در اجتماع، تلاشی مداوم داشته و نمونه‌ای کامل از «زهّاد اللیل و اُسد النهار» بوده‌اند. روزها را چونان شیرانی توانمند و پرجنب و جوش، به تمشیتِ امورِ جامعه، حکومت، داوری و رهبریِ خلق و نبردِ با دشمنانِ اسلام اشتغال داشته‌اند. و شبانگاهان نیز در سیمای زاهدانی عابد و عاشقانی عارف، به نیایش و عبادتِ خالق و اندیشهٔ فردای خلق سرگرم بوده‌اند.

به عنوانِ مثال، امام علی بن ابیطالب (ع) را می‌نگریم: که علاوه بر ایفای وظایفِ مذکور، اغلب روزها را همانند عمله‌ای ساده و کارگری نمونه، کار می‌کند، با دستِ خود قنات می‌کند و از دل سوزانِ بیابانهای اطراف مدینه، آب بیرون می‌آورد و به آبیاری و کشاورزی می‌پردازد. و در عین حال، از اعمال عبادیش غافل نیست. و هیچگاه تهجد و شب زنده‌داریهایش ترک نمی‌شود. و خبرگیری و کمک‌رسانی به یتیمان و بیوه‌زنان و یاری بقیهٔ مردمِ مستضعف را از یاد نمی‌برد، ـ خلاصه ـ آنی دست از طلب و کار و کوشش نمی‌کشد.

این جملهٔ منسوبِ به او که سخت مشهور است، نمایانگرِ اعتقاد راسخش به سعی و کوشایی است: آن اندازه برای دنیایت بکوش که گویی همیشه زنده خواهی بود و آن مقدار عبادت کن و به آخرتت بیندیش که پنداری ـ فردا خواهی مرد. یا این گونه عبارات حکمت‌آمیز در بارهٔ اهمیّتِ جد و جهد که در کتابِ شریفِ نهج‌البلاغه‌اش باقی است:

«لا تکُنْ ممن یرجوا الآخرة بغیر العمل»[۱۳] [از کسانی مباش که بدون عمل، امیدوار به آخرت هستند] .

یا:

«افعلوا الخیرَ و لا تحقروا منه شیئاً فانّ صغیرهُ کبیرٌ و قلیلَهُ کثیرٌ»[۱۴] [کارِ خیر انجام دهید و آن را حقیر مشمارید، زیرا کوچک آن بزرگ است و اندک آن بسیار].

و در موردِ جهاد که خطیرترین نوعِ کوشندگی به منظورِ دفاع از عقیده و پاسداری از حریمِ دین می‌باشد، و در جریانِ آن، فردِ مجاهد برای مقابله با دشمن باید جان بر کف، تحملِ مشقاتی فراوان را بکند و به نیروی صبر و استقامت و جدّ و جهد یا به پیروزی رسد و یا به فیضِ شهادت نائل گردد، چنین تعبیراتی لطیف و آموزنده دارد:

فانّ الجهادَ بابٌ مِن ابواب الجنة، فتَحَهُ اللّٰه لخاصة اولیائه و هو لباسُ التقویٰ و دِرعُ‌اللّٰه الحصینه و جُنّةُ الوثیقَةُ فمَنْ تَرکهُ رغبةً عَنْهُ البَسَهُ ثوبَ الذّلِ ...[۱۵]» [همانا جهاد دری است از درهای بهشت، که خداوند آن را به روی دوستانِ خاصِّ خود می‌گشاید و یا به منزلهٔ جامهٔ پرهیزکاری و زرهِ محکمِ الهی و سپر قوی اوست. پس هر کس از آن روی گرداند و آن را ترک کند، خداوند جامهٔ ذلّت بر او پوشاند...].

همچنان که قرآنِ مجید نیز در مواردی متعدد از جهادگرانِ کوشا تجلیل به عمل آورده و با مضامینی نظیر آنچه که ـ ذیلاً ـ در آیهٔ ۹۵ سورهٔ مبارکهٔ النساء می‌بینیم، ضمنِ بزرگداشت از کوشندگانِ در راه خدا، برتری آنان را بر کسانی که تحرّک و جنبشی ندارند بیان فرموده است: «لا یَستَوی القاعِدونَ من المؤمنین غَیرُ اولی الضرّر و المجاهدُونَ فی سبیل اللّٰه باموالهم و انفُسِهم فَضَلَ‌اللّٰهُ المجاهدینَ باموالِهم و اَنفُسِهم علی القاعِدینَ دَرَجةً و کُلاً وعَداللّٰه الحُسنیٰ و فَضَلّ اللّٰهُ المجاهدینَ علی القاعدینَ اجراً عظیما» [هرگز مؤمنانی که بی‌هیچ عذری (نظیر عدمِ بینایی) از جهاد و کوشندگی در راهِ خداوند باز می‌نشینند، با کسانی که به مال و جان در راهِ او می‌کوشند، برابر نیستند. و خدای درجاتِ مجاهدانِ فداکار به مال و جان را بر نشستگانِ کناره گیر، برتری بخشیده و بدیشان نوید بهشت داده و مزدِ بزرگ عطا فرموده است].

اصولاً، از نظرِ کسانی که مُبادی آداب به اخلاق اسلامی بوده و به جهان‌بینی این مکتب معتقد هستند، زندگی چونان میدانِ مبارزه‌ای است که پیروزی آن نصیبِ کوشندگانی می‌شود، که با عزمی و استوار و پشتکاری نستوه، با سختیها دست و پنجه نرم می‌کنند و امیدوار و مطمئن به تحققِ این گونه وعده‌های الهی هستند، که فرموده است:

«... و مَنْ ارادَ الاخرةَ و سعیٰ لها سعیها و هو مؤمن فاولئکَ کانَ سَعیهم مشکورا»[۱۶] [کسانی که طالب حیات آخرت باشند و برای آن به قدر طاقت خود ـ با شرط ایمان به خداوند ـ بکوشند؛ سعی آنان مقبول و مأجور خواهد بود].

ایشان همواره در راهِ خیر و عملی ساختن آرمانهای مقدّس خویش می‌کوشند و چون نیک می‌دانند که بنابر قانون عمل و عکس‌العمل که خداوند حکیم ـ در نظامِ گیتی تعبیه فرموده است و در واقع:

این جهان کوه است و فعلِ ما ندا سوی ما آید نداها را صدا[۱۷]

همه وقت به‌واسطهٔ در نظر داشتن مکافات و جزای اعمال، و احساسِ مسؤولیّت و تعهد و در سایهٔ ایمانِ به این حقیقت که:

به دست من و تست نیک اختری اگر بد نخواهیم، نیک اختریم[۱۸]

یا:

چون هر چه می‌رسد به تو از کرده‌های توست جُرمِ فلک کدام و گناهِ زمانه چیست[۱۹]؟

هیچ‌گاه جرمِ کجرویها و خطاها و لغزشهای خود را به گردنِ فلک و روزگار و بخت و اقبال نمی‌افکنند، بلکه سعی می‌کنند، که به بدی و تباهی نگرایند و مرتکبِ رفتار ناشایست نشوند و در حدِّ توان، وظایف فردی و اجتماعیشان را به نحوِ احسن انجام دهند. تا هم خود به نیکی و رستگاری رسند و هم دیگران را از ثمرات کارهای خیر خود برخوردار سازند.

امّا در قبال این طرز تفکّرِ متعالی و سازنده که از ارکان آن جدّ و جهد و «ان لیس للانسان اِلاّ ما سَعیٰ»[۲۰] است، متأسّفانه، موضوعِ جبرگرایی و اعتقاد به سرنوشتِ محتوم ـ که در فصلِ آینده پیرامونِ آن بحث خواهد شد ـ و تأثیرِ بخت و اقبال و اتفاق در امورِ زندگی*، دست آویزی را برای عدّه‌ای از صاحبانِ ذوق فراهم می‌کند تا بدین بهانه‌ها نسبت به ارزشِ سعی و عمل بی‌اعتنایی نشان دهند. و تلاشهای آدمی را در برابرِ سرنوشت لایتغیّر و قدرتِ بخت او به دیدهٔ تحقیر نگرند و مآلاً اندیشه‌های مخدّری را نظیرِ مضامین ذیل که از لحاظِ اخلاق و تفکّر اسلامی مردود است ـ در قلمروِ شعر کهن ـ از خویشتن بر جای گذارند.

ابیاتِ ذیل، اندکی است از بسیارِ آن مضامین:

به جد و جهد نیابد زیادت و نقصان هر آنچه بر من و بر تو ز کردگار قضاست[۲۱]
مبر تو رنج که روزی ز رنج نفزاید به رنج بردن تو، چرخ زی تو نگراید[۲۲]
چه گفت آن خردمند با رای و هوش که با اختر بد به مردی مکوش[۲۳]
که رزم پیروزی از اختر است نه از گنج بسیار و از لشگر است
چو لشگر بود اندک و یار بخت به از بیکران لشکر و کار سخت[۲۴]
رنج بیهوده مبر از پی افزونی رزق چون مه بدر به یک گردهٔ نان قانع شو
آنچه تو کسب نمایی ز برای دگری است آسیا را چه ذخیره اُست ز چندین تک و دو[۲۵]
به شغلِ جهان رنج بردن چه سود که روزی به کوشش نشاید فزود[۲۶]
چندان که جهد بود نمودیم در طلب کوشش چه سود، چون نکند بخت یاوری[۲۷]
اگر به هر سر موئیت صد خرد باشد خرد به کار نیاید چو بخت بد باشد
چه کند زورمندِ وارون بخت بازوی بخت به که بازوی سخت[۲۸]

وین گوی دولت است که بیرون نمی‌برد / اِلّا کسی که در ازلش بخت یار کرد
بیچاره آدمی چه تواند به سعی و رنج / چون هر چه بودنی است قضا کردگار کرد
تجربت بی‌فایده‌است آن‌جا که برگردید بخت / حمله‌آوردن چه‌سود آن‌راکه درگردید زین[29]
عیبم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم / این بود سرنوشت ز دیوانِ قسمتم[30]

یا اشعاری از این‌گونه:

هر آن کسی که نباشد به اخترش اقبال / بود همه هنر او به خلق نامقبول
شجاعتش همه دیوانگی، فصاحت حشو / سخا گزاف و کریمی فساد و فضل فضول[31]
کاین بخت چه باشد که اگر روی نماید / دارای جهانی بکند سفله خر را؟
بخت است که بر صدرِ دبیران بدهد جای / آن را که نداند صفت زیر و زبر را
بخت است که منشورِ فصاحت بفرستد / هر ابکم گنگی وهران اخبل کر را[32]

*

شاید در پایان بخشِ تاریکی پنجم، یا بحث: «**بی‌اعتنایی به سعی و عمل**» تذکرِ این نکته لازم باشد که **در آثارِ برخی از صوفیه نیز شواهدِ فراوانی وجود دارد، در بارهٔ بی‌اعتنایی به کوشش و جدیت در کارهای دنیاوی، حتیٰ منع کردنِ شخص از کسب و کار برای به دست آوردن روزی، به بهانهٔ: این که روزی رسان خداست، و شخصِ متوکل را نیازی به سعی در طلب روزی نیست.** چنانکه امام محمد غزالی در بخشِ توکل در کتاب احیاء علومِ دین خود ـ ربع منجیات ـ ضمنِ مبحث مفصلی در تأییدِ موضوعِ مذکور، نقل کرده است که: «عابدی در مسجدی معتکف شد و معلومی (رزقی که از جهتِ معلومی برسد) نداشت. امامِ مسجد به او گفت: اگر کسب کنی، فاضلتر باشد تو را. جوابِ نگفت. این سخن را سه بار اعادت کرد. چهارم بار عابد گفت: جهودی است در جوارِ این مسجد که از من پذیرفته است، که هر روز دو گرده برساند. امام گفت: اگر در این پذیرفتن صادق است، بودنِ تو در مسجد به از بیرون رفتن.

عابد گفت: اگر امامت نکنی و در حضرتِ خدای واسطهٔ بندگان نشوی با این نقصان در توحید ـ تو را بهتر بودی؛ ای که وعدهٔ جهود را بر وعدهٔ خدایی که به دادنِ روزی فرموده است، ترجیح کردی؟!... و در نیکو گمانی به آمدنِ روزی از لطفِ خدای به‌واسطهٔ سببهای پوشیده، سودمند است شنیدن حکایتهایی که در آن عجایب صُنع خدای است در رسیدن روزی[33]» و غزالی به دنبال این بحث، همراه با قصه‌ها و مثالهایی متعدد، با استناد به این ابیات ابن‌الرومی (ف: ۲۸۴ هـ. ق):

«جَریٰ قَلَمُ القَضاء بِما یکَونُ / فَسِیّانِ التَّحرکُ وَ السکُّونُ
جُنونٌ مِنکَ اَنْ تسعیٰ لِرِزقٍ / وَ یَرْزُقُ فی غشاوَتِهِ الجنینُ»[34]

[قلمِ قضا رفته است بدان چه بباشد. پس حرکت و سکون یکسان است. دیوانگی است از تو

برای روزی سعی کردن. با توجه به این که روزیِ بچه در مشیمه می‌رسد]. چنین نتایجی می‌گیرد که:
«کوشش در راهِ کسب روزی برای دینداران زشت و برای عالمان زشت‌تر است. زیرا: با آنها شرط شده که قناعت کنند. و روزیِ دانشمندِ قانع و جمعیتِ زیادی که با او هستند، خواهد رسید. مگر آنکه بخواهد از دستِ مردم چیزی نگیرد. و از دسترنجِ خود زندگی کند، این امر نسبت به عالمِ عاملی که روشِ او بر اساسِ ظواهرِ علم و عمل می‌باشد، و اهلِ باطن و سیر و سلوک نیست، شایسته است. زیرا کسب و کار مانعِ سیر و تفکرِ باطنی می‌شود. لیکن هرگاه به سیر و سلوک بپردازد، و از دسترنج کسانی زندگی کند، که با اعطایِ مال به او، به خدای تقرب می‌جویند، برای وی سزاوارتر است، چه با ترکِ کسب، قلب خود را برای عبادتِ خدا فارغ می‌سازد. و کسانی را که به او بخشش کرده‌اند، به ثوابت می‌رساند[۳۵]» یا للعجب!! در حالی که از لحاظِ قرآن مجید و دیدگاهِ پیشوایان راستینِ اسلام، علاوه بر آنکه تلاشِ توأم با پرهیزکاری، به منظور کسبِ معاش و به دست آوردنِ روزی، آن اندازه نیکو و پسندیده شمرده شده که ضمنِ آیهٔ بیستم سورهٔ مبارکهٔ المُزّمّل /۷۳ ـ با تعبیر: «وَ آخرَونَ یضرِبون فی الارضِ یبتغون مِنْ فضلِ اللّه...» [گروه دیگری که برای به دست آوردن نعمتهای الهی و روزی به سفر می‌روند]. مقامِ این گروه در ردیفِ مجاهدانِ فی سبیل اللّه و نمازگزاران و زکات‌دهندگان و تلاوت‌کنندگانِ قرآن و... جای داده شده است. به‌علاوه نظیرِ آنچه که ذیلاً از امامِ صادق علیه السلام ـ در بارهٔ اهمیّتِ سعی و کوشش به منظورِ کسب روزیِ حلال روایت گردیده، توصیه‌هایی این گونه به مسلمانان شده است: «و لا تکسِلوا فی طَلَبِ مَعایشِکُم فَانَّ آبائنا کانوا یـرکُضونَ فِـیها و یَطلُبونَها[۳۶]» [در راه کسبِ روزی تنبلی نکنید. زیرا پدران ما در این راه می‌دویدند و آن را می‌طلبیدند]. و از همین امامِ هُمام در بارهٔ پسندیدگیِ تلاشِ مسلمان به منظورِ تأمین نیازمندیهای روزمرهٔ خود و خانواده‌اش، چنین بزرگداشتهایی به عمل آمده که فرموده است: «الکادُ علیٰ عیالِهِ کالمجاهدِ فی سبیل اللّه[۳۷]» [کسی که برای زن و فرزند خود آهنگ کسب روزی کند، مانند کوشندهٔ در راه خداست].

تاریکی ششم

مسؤولیت‌گریزی و تساهلهای مذهبی بر پایهٔ جبرگرایی:

به میان قدر و جبر ره راست بجوی
که سوی اهل خرد، جبر و قدر هر دو عَناست

ناصرخسرو

از آن زمان که اعتقاداتی نظیر مؤثّر بودن عاملِ بخت و اقبال در امور زندگی و ذاتی بودن سعادت و شقاوت و تغییرناپذیری سرنوشت محتوم انسانها، که زاییده **تفکّر جبرگرایی** است بهانه و دستاویزی را برای گروهی از صاحبان ذوق و اندیشه ـ به منظور ارضای تمایلات شخصی ـ فراهم می‌کند، مآلاً بی‌اعتنایی به سعی و عمل و مسؤولیّت‌گریزی و تساهل مذهبی را در حوزهٔ فکر و عملِ برخی از بزرگان ادب فارسی موجب می‌گردد، که بازتاب آن، ـ خصوصاً ـ در آثارِ شعرکهنِ فارسی به فراوانی مشاهده می‌شود.

البته بررسی موضوعِ جبر و اختیار و سرگذشتِ دو فرقه جبریه و قدریه که تاکنون مورد توجّه اغلبِ دانشمندان اسلام‌شناس و کسانی که پیرامونِ آراء و اعتقاداتِ ملل و نحل تحقیق کرده‌اند، قرار گرفته است و یکی از مهم‌ترین و قدیم‌ترین مباحثِ کلامی به شمار می‌رود، به‌واسطهٔ وسعت دامنهٔ بحث از حوصله این گفتار خارج می‌باشد، امّا به منظورِ تحلیل تاریکی ششم که پیوند و ارتباطی نزدیک با مبانی فکری طرفداران مکتب جبر دارد، ذیلاً **به عللِ اصلی ظهور و اشاعهٔ افکارِ جبری، همچنین به بدآموزیها و اثراتِ سویی که عقایدِ جبریون در جریانهای فکری و ادبی زبانِ فارسی گذارده است ـ همراه با**

شواهدی از آثار برخی از بزرگانِ شعرگذشتهٔ فارسی ـ به اجمال اشارت می‌گردد:

آنچه مسلم است این که در پیدایش اندیشهٔ وجود جبر نسبت به نظام هستی، علاوه بر انگیزه‌های طبیعی و ذهنی هر انسان بر مبنای جلبِ نفع و دفعِ ضرر و حسّ کنجکاوی او که ممکن است ـ احیاناً ـ در مواردی که این سؤال را برایش پیش آورد که آیا در پیمودنِ راه حیات و انجامِ اعمال و تأمین بهروزی یا سیه‌روزی‌اش خود فاعل مایشاء است؟ یا قدرتی ماوراء طبیعی و عواملی چون قضا و قدر و ارادهٔ الهی و سرنوشت محتوم مؤثّراند؟! عوامل دیگری از جمله: اعتقاد به علمِ قدیم الهی و عالم ذرّ و این که کلیّهٔ رویدادهای جهان به مشیّتِ خداوندی از پیش معیّن می‌شود و از دانشِ ازلی و ابدی ذات باری تعالی نشأت می‌گیرد و مآلاً آدمی در انجامِ امور از خود اراده و اختیاری ندارد. و آنچه استاد ازل گفت بگو می‌گوید، نیز مؤثّر هستند. **چنان‌که خواجه نصیر در رسالهٔ جبر و اختیار خودگوید: «حجت طائفهٔ جبریه آن است که: خدای تعالی پیش از وجود بندگان دانست هرکسی چه‌کند، اگر ممکن باشدکه خلاف آن‌کنند، ممکن باشدکه علم خدای تعالیٰ نه علم باشد و چون ممکن نباشدکه خلاف آن‌کنند، ایشان را هیچ اختیاری نباشد»**[1]. شاهد بر این مدعا ـ رباعی ذیل ـ منسوب به خیام است، که گوید:

من می خورم و هر که چو من اهل بود   می خوردنِ من به نزد وی سهل بود
می خوردن من حق ز ازل می‌دانست   گر می نخورم علم خدا، جهل بود[2]

و طایفهٔ جبریه نیزگویند: «اگر خدای تعالیٰ تقدیرکرده باشدکه چیزی به مردم رسد و او هیچ سعی نکند در تحصیل آن، لا محاله به او رسد. و اگر تقدیرکرده باشد،که آن چیز به او نرسد و او بسیار جهدکند در تحصیل آن، محال بودکه به او برسد. پس جهد و سعی مرد را هیچ تأثیری نبود و جمله به خواست و ارادت حق تعالیٰ بود[3]».

اَشاعره که مشهورترین فرقهٔ اسلامی از لحاظِ اعتقاد به جبر در نظامِ هستی هستند. و در بررسی احکامِ دین و آیات قرآنی تکیه‌گاه اعتقادیشان بر معانی ظاهری است، به استناد آیاتی از قرآنِ مجید نظیر:

«قل اللهّم مالِکَ تُؤتی الملکَ مَنْ تشاءُ و تَنزِعُ الملکَ مِمنْ تَشاءُ و تُعِزُ مَنْ تشاءُ و تُذِلُّ من تشاءُ بَیدکَ الخَیرُ اِنّکَ علیٰ کُلِّ شیءٍ قدیرٌ[4]» [بگو (ای پیامبر) ای پادشاه ملک هستی! تو هر که را خواهی سلطنت می‌بخشی و از هر که بخواهی سلطنت را می‌گیری و به هر که خواهی عزت و اقتدار بخشی و هرکس‌را خواهی خوارگردانی. هر نیکویی و خیر به دست توست و تنها تو بر همه چیز توانایی].

و: «اِنّا کل شیءٍ خلقناهُ بقدرٍ[5]» [هر چه آفریده‌ایم به اندازه (و بر وفق حکمت و مصلحت) خلق کرده‌ایم].

یا: «اللّٰهُ یَعْلَمُ ما تحمِلُ کُلُّ اُنثیٰ و ما تَغیضُ الاَرحامُ و ما تزدادُ وکُلُّ شَیءٍ عِندَهُ بِمقْدارٍ[6]» [خدای می‌داندکه زنانِ باردار چه چیز در رحمهاشان حمل می‌کنند. و تنها او می‌داندکه رحمها چه نقصان و

زیادتی خواهند یافت: و مقدار هر چیز در علمِ ازلی او معیّن است].که به زعمِ این فرقه، مفهومِ جبر از آنها استنباط می‌شود و اختیارِ امور از بندگان سلب می‌گردد؛ آدمی را در انجام‌کارهایشان مجبور می‌دانند و او را در عمل به معاصی مختار و مؤاخذ نمی‌شناسند.

اشاعره معتقدند که انسان در همهٔ اعمال مجبور است. و خداوند اعمال او را همچنان مقدّر کرده است که برگ را از درخت می‌ریزاند و آب را جاری می‌کند. لذا هر فعلی مخلوق باری تعالی است و انتسابِ اعمال به مخلوق از راه مجاز است. چنان‌که **عین‌القضاة همدانی (۴۹۲-۵۲۵ هـ. ق)** -در این مورد-گوید: «ای عزیز! هر کاری که با غیری منسوب بینی، بجز از خدای تعالی، آن مجاز می‌دان نه حقیقت. فاعلِ حقیقی خدای را دان. آن‌جا که گفت: «قل یتوفیکُم ملکُ الموت[۷]» [بگو (ای پیامبر) فرشتهٔ مرگ (که مأمورِ قبضِ روحِ شماست) جانتان را خواهد گرفت]. این مجاز می‌دان. حقیقتش آن باشد که: «اللّٰهُ یتوفَی الانفُسَ موتِها[۸]» [خداست که هنگامِ مرگ ارواح خلق را می‌گیرد). راه نمودنِ محمّد (ص) مجاز می‌دان. و گمراه کردنِ ابلیس -همچنین مجاز می‌دان. یُضلُّ مَن یشآءُ و یهدی مَنْ یشاءُ[۹]» [خدای هر که را خواهد گمراه می‌کند و هر کس را بخواهد هدایت می‌فرماید]. حقیقت می‌دان.

گیرم که خلق را اضلال، ابلیس کند، ابلیس را بدین صنعت که آفرید؟ مگر موسی را از بهر این نگفت: «ان هیَ اِلا فِتْنَتُکَ تُضّلِ بها مَن تَشاءُ و تَهدی مَن تَشاءُ[۱۰]» [آن کار (تقاضای بنی‌اسرائیل دیدن خدای را] جز فتنه و امتحان تو نیست، تو هر که خواهی گمراه و هر کس را خواهی هدایت می‌کنی].

دریغا گناه خود همه از اوست، کسی را چه گناه باشد؟! مگر این بیتها نشنیده‌ای؟:

همه رنج من از بلغاریان است — که مادامم همی باید کشیدن
گُنه بلغاریان را نیز هم نیست — بگویم گر تو بتوانی شنیدن
خدایا این بلا و فتنه از توست — و لیکن کس نمی‌یارد چخیدن
همی آرند ترکان را ز بلغار — ز بهر پردهٔ مردم دریدن
لب و دندان آن ترکان چون ماه — بدین خوبی نبایست آفریدن
که از خوبی لب و دندان ایشان — به دندان لب همی باید گزیدن[۱۱]»

و عقیدهٔ مفسّران و متکلمانِ اشعری در تفسیرِ آیهٔ «انّا کل شئ خلقناه بقدر» این است که هر چه را خداوند می‌آفریند مقدّر و مکتوب در لوحِ محفوظ است و تغییرپذیر نیست[۱۲]».

«علاوه بر موجباتِ عقیدتی و فلسفی مزبور، عاملِ دیگری که باید برای گرایش به جبر ذکر کرد، عدمِ موفّقیّت انسان است در قسمتی از فعالیتها و تلاشهایی که در دورانِ زندگی می‌کند. این گاهی به مقصود نرسیدن و ناکامی و زیانهایی که با وجود دوراندیشی و حسابگری به آدمی می‌رسد، موجب این پندار شده که دانش و کوششِ انسان تأثیری در خوشبختی و بهسازی حیاتش ندارد. و

حوادثِ زندگی هر کس، طبقِ خواستِ تغییرناپذیر الهی و سرنوشتِ معیّن شده، خود به خود پیش می‌آید[۱۳]» در حالی که به قولِ جلال الدین مولوی:

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر — او همی داند که گیرد پای جبر
بر قضا کم نه بهانه، ای جوان — جُرم خود را چون نهی بر دیگران
بل قضا حق است و جهدِ بنده حق — هین مباش اعور چو ابلیسِ خلق[۱۴]

البته قضا و قدر به مفهومی که در قرآنِ مجید منظور نظر می‌باشد، حق است و خردپسند و در مقابلِ آن، سعی و جهدِ انسان نیز حق است و مثمر ثمر. قضا و قدر عمومی یا وجود نظامی دقیق و تخلف‌ناپذیر در جهان خلقت که از علم و مشیّت باری تعالی نشأت گرفته است، موضوعی است مقبول و منطقی. و اعتقاد به این که «هر حادثه‌ای ـ از جمله اعمال و افعالِ بشر ـ به قضا و قدر الهی است، مستلزم جبر نیست. اعتقاد به قضا و قدر آنگاه مستلزم جبر است که خودِ بشر و ارادهٔ او را ـ چنان که اشاعره می‌اندیشد ـ دخیل در کار ندانیم و قضا و قدر را جانشین قوه و نیرو و ارادهٔ انسان بشناسیم... از طرفی به این نکته ـ حتی عوام‌الناس ـ نیز توجّه دارند که زشتیها و فحشاء و گناهان را نمی‌توان به‌خداوند نسبت داد...

یکی از ممتنع ترین ممتنعات این است: که ذاتِ حق بلاواسطه در حوادث جهان مؤثّر باشد. زیرا ذاتِ حق، وجودِ هر موجودی را فقط و فقط از راهِ علل و اسبابِ خاص او ایجاب می‌کند. قضا و قدرِ الهی چیزی جز سرچشمه گرفتن نظام سببی و مسببی جهان از علم و ارادهٔ الهی نیست. و از جمله سرنوشتِ هر کس با عللِ متقدمهٔ خودِ او بستگی دارد... بشر مختار و آزاد و با عقل و اراده آفریده شده است. انسان در کارها، اراده‌اش مانند یک سنگ یا گیاه نیست، همچنین مانند حیوان نیست که به حکمِ غریزه کارهایی را انجام دهد. بشر همیشه خود را در سرِ چهارراههایی می‌بیند و هیچ گونه اجباری ندارد که فقط یکی از آنها را انتخاب کند. سایر راهها بر او بسته نیست. این جاست که پای شخصیّت و صفات اخلاقی آدمی به میان می‌آید. و معلوم می‌شود که: آیندهٔ سعادت‌بخش یا شقاوت‌بار هر کسی چه اندازه مربوط به ملکاتِ اخلاقی و قدرتِ عقلی و علمی اوست و بالاخره وابسته به راهی است که برای خود انتخاب می‌کند[۱۵]».

در قرآنِ کریم آیاتِ متعددی وجود دارد که مبیّنِ اختیار و ارادهٔ انسان در انتخابِ راهِ سعادت یا شقاوت توسط خود اوست. که از جملهٔ آنها، آیهٔ سوم سورهٔ مبارکه «هل اتی» یا الانسان / ۷۶ می‌باشد، که خداوند در آن فرموده: «**اِنّا هدَیناهُ السّبیلَ إمّا شاکِراً و إمّا کفوراً**» [ما راه را به ـ نوعِ انسان ـ نشان داده‌ایم، خواه سپاسگزار باشد و آن را پذیرا گردد و یا ناسپاسی کند].

موضوعِ جبرگرایی و اشاعهٔ آن در تاریخِ ادبیّات ایران و مآلاً بازتابِ اندیشه‌های جبریه در آثارِ منظوم و منثورِ فارسی، مسبوق به سابقه‌ای است طولانی که عاملِ سیاست و حکومت، مهمترین نقش را در تکوین و ترویج آن

داراست.

«تاریخ نشان می‌دهد که مسألهٔ قضا و قدر در زمان بنی‌امیه مستمسکی قرص و محکم بوده است برای سیاستمداران اموی، آنها جداً از مسلکِ جبر طرفداری می‌کردند و طرفدارانِ اختیار و آزادی بشر را به عنوانِ مخالفت با یک عقیدهٔ دینی می‌کشتند، یا به زندان می‌انداختند، تا آن‌جاکه این جمله معروف شد: «**جبر و تشبیه امویان ـ عدل و توحید علویان**».

شبلی نعمانی در جلدِ اوّلِ کتاب تاریخِ علمِ کلامِ خود می‌نویسد: «در زمانِ بنی‌امیه اگرچه برای اختلافِ عقاید تمامِ عوامل و اسباب فراهم بود، لکن آغاز آن از سیاست و پولتیک یا مقتضیّات بوده است. در روزگارِ امویان چون بازارِ سفاکی رواج داشت، قهراً در طبایع شورش پیدا می‌شد. لکن هر وقت کلمهٔ شکایتی از زبان کسی در می‌آمد، طرفدارانِ حکومت حواله به تقدیر می‌کردند. و او را بدین وسیله ساکت و خاموش می‌نمودند که آنچه می‌شود مُقدّر و مرضیّ خداست. و نباید هیچ دم زد، آمنّا بالقدر خیرَهُ و شرَّهُ[۱۶]».

و عباسیان هم هر چند سیاستشان با امویان مخالف بود وگروهی از آنها به‌ویژه مأمون و معتصم، از معتزله که یکی از عقایدشان آزادی و اختیارِ بشر است حمایت می‌کردند، امّا از زمانِ متوکل (۲۳۲ - ۲۴۷ هـ. ق) به بعد ورق برگشت و از عقاید اشاعره که از آن جمله جبر است، حمایت کردند. و از آن به بعد مذهبِ اشعری مذهبِ رایج و عمومی جهان اسلام شد. بدون شک رواج و نفوذِ مذهب اشعری در عالمِ اسلام ـ خصوصاً در ایران، که حکومتهایش نظیرِ غزنویان و سلاجقه دست نشاندهٔ خلافتِ بغداد بودند ـ آثار زیادی گذاشت. و هر چند فرقِ دیگر مانند شیعه رسماً از آنها تبعیّت نمی‌کردند، امّا از نفوذِ عقاید آنها مصون نماندند. لهذا با آن که مکتبِ شیعی با مکتبِ اشعری مخالف است، می‌بینیم: که در ادبیّات عربی و فارسی شیعی آن اندازه که از محکوم بودن بشر در برابرِ سرنوشت سخن رفته، از آزادی و اختیار سخن گفته نشده است[۱۷]».

به‌طور کلّی در بیشترِ آثارِ شعرکهن فارسی ـ نظیر نمونه‌هایی که ذیلاً ارائه می‌گردد ـ گرایش به جبر و اعتقاد به سرنوشتِ محتوم و قضای مُبرَم ملاحظه می‌شود. و این اعتقاد و جهان‌بینی همچنان که بعداً خواهیم دید، تکیه‌گاهی را برای مسؤولیّت گریزی و تساهلهای مذهبی در برخی از شاعران ما فراهم می‌کند:

از فردوسی:

بخواهد بُدن بی گمان بودنی — نکاهد به پرهیز افزودنی[۱۸]
بباشد همی بودنی بی گمان — نجستست از او مردِ دانا زمان[۱۹]
ز بخشِ جهان آفرین بیش و کم — نباشد، مپیمای بر خیره دم[۲۰]
بد و نیک هر دو ز یزدان بود — لب مرد باید که خندان بود[۲۱]

ابوسعید ابوالخیر:

گر کارِ تو نیک است به تدبیرِ تو نیست — ور نیز بداست هم ز تقصیرِ تو نیست
تسلیم و رضا پیشه کن و شاد بزی — چون نیک و بدِ جهان به تقدیر تو نیست[۲۲]

مسعود سعد سلمان:

چه خوش بود تن اگر قبضهٔ قضا نشود — چه بر خورد دل اگر قدرت قدر نبود
چو بود خواهد خود بود نی یقین دارم — که هیچ فایده از حزم و از حذر نبود
بر آنچه گشت فلک هیچ بیش و کم نشود — بد آنچه رفت قلم بهتر و بتر نبود[۲۳]

انوری ابیوردی:

اگر محوّلِ حالِ جهانیان نه قضاست — چرا مجاری احوال بر خلافِ رضاست؟
بلی قضاست به هر نیک و بد عنان‌کشِ خلق — بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست
هزار نقش بر آرد زمانه و نبود — یکی چنان که در آینهٔ تصوّرِ ماست...
به‌دست ما چو از این‌حل‌وعقد چیزی نیست — به‌عیش‌و ناخوش و خوش‌گر رضا دهیم سزاست[۲۴]

عمرخیام:

بر من قلمِ قضا چوبی من رانند — پس نیک و بدش ز من چرا می‌دانند
دی بی من و امروز چو دی بی من و تو — فردا به چه حجتم به داور خوانند[۲۵]

*

آن را که به صحرای علل تاخته‌اند — بی او همه کارها بپرداخته‌اند
امروز بهانه‌ای در انداخته‌اند — فردا همه آن بود که در ساخته‌اند[۲۶]

فریدالدین عطار:

بیچاره آدمی که فرومانده‌ای است سخت — درماتخانهٔ قدر و ششدرِ قضا[۲۷]
معلوم شد مرا که منم تا که زنده‌ام — مجبور در صفت که به صورت مخیرم[۲۸]

فخرالدین رازی:

در رهگذرم هزار جا دام نهی — گویی کُشمت اگر در آن گام نهی
یک ذرّه زمین ز دام تو خالی نیست — گیری و کُشی و عاصیم نام نهی[۲۹]

سعدی شیرازی:

قلم به طالعِ میمون و بختِ بد رفته است — اگر تو خشم کنی ای پسر و گر خشنود
گنه نبود و عبادت نبود بر سر خلق — نبشته بود که این ناجی است و آن مردود

*

ای که گفتی دیده از دیدار بت رویان بدوز
هر چه گویی چاره دانم کرد جز تقدیر را

*

قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه
به شکر یا به شکایت بر آید از دهنی
فرشته‌ای که وکیل است بر خزائنِ باد
چه غم خورد که بمیرد چراغِ پیرزنی

*

کس را به خیر و طاعتِ خویش اعتماد نیست
آن بی‌بصر بود که کند تکیه بر عصا
تا روز اولت چه نوشتند بر جبین
زیرا که در ازل همه سعدند و اشقیا

*

نه زنگ عاریتی بود بر دلِ فرعون
که صیقل یدِ بیضا سیاهیش نزدود
بخواند و راه ندادش، کجا رود بدبخت؟
ببست دیدهٔ مسکین و دیدنش فرمود

*

زهدت به چه کار آید گر راندهٔ درگاهی؟
کفرت چه زیان دارد گر نیک سرانجامی؟
بیچارهٔ توفیقند هم صالح و هم طالح
درماندهٔ تقدیرند هم عارف و هم عامی[30]

شیخ محمود شبستری:

کدامین اختیار ای مردِ جاهل
کسی را کو بود با لذات باطل
چو بود توست یکسر همچو نابود
نگویی کاختیارت از کجا بود؟
کسی کو را وجود از خود نباشد
به ذاتِ خویش نیک و بد نباشد
... هر آن کس را که مذهب غیرِ جبر است
نبی فرمود کو مانندِ گبر است
چنان کان گبر یزدان و اهرمن گفت
مرین نادانِ احمق او و من گفت
به ما افعال را نسبت مجازی است
نسب خود در حقیقت لهو و بازی است
نبودی تو که فعلت آفریدند
ترا از بهرِ کاری برگزیدند
مقدر گشته پیش از جان و از تن
برای هر کسی کاری معین[31]

حافظ:

مرا روزِ ازل کاری بجز رندی نفرمودند
قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد
در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند
آنچه استادِ ازل گفت بگو می‌گویم
من اگر خارم اگر گل چمن آرایی هست
که از آن دست که می‌پروردم می‌رویم
عیبم مکن به رندی و بدنامی ای حکیم
کاین بود سرنوشت ز دیوانِ قسمتم
می خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار
این موهبت رسید ز میراثِ فطرتم

نقش مستوری و مستی نه به دست من و توست | آنچه سلطانِ ازل گفت بکن آن کردم
مکن به چشم حقارت نگاه بر منِ مست | که نیست معصیت و زهد و بی‌مشیّتِ او
در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند | گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را
چو قسمتِ ازلی بی‌حضور ما کردند | گر اندکی نه به وفقِ رضاست خرده مگیر[۳۲]

ابن یمین فریومدی:

خدایی که بنیاد هستیت را | به روزِ ازل اندر افکند خشت
گِلِ پیکرت را چهل بامداد | به دستِ خود از راه حکمت سرشت
قلم را بفرمود تا بر سرت | همه بودنیها یکایک نوشت
نزیبد که گوید تو را روزِ حشر | که این کار خوب است و آن کار زشت
ندارد طمع رُستن شاخ عود | هر آن کس که بیخِ شتر خار کشت
چو از خط فرمانش بیرون نه اند | چه اصحاب مسجد چه اهلِ کنشت
خرد را شگفت آید از عدلِ او | که این را دهد دوزخ، آن را بهشت[۳۳]

یا مضامینی از این نوع:

شبنم نکرده داغِ دل لاله را علاج | نتوان به گریه شست خطِ سرنوشت را
چون طفلِ نی سوار به میدانِ اختیار | در چشم خود سوار، و لیکن پیاده‌ایم[۳۴]

و...

ابیاتی که نقل شد، مشتی است از خروار نمونه‌هایی که در اغلبِ آثارِ بزرگانِ شعر گذشتهٔ فارسی ـ از لحاظِ گرایش به جبر ـ دیده می‌شود. **بی‌گمان آفات اجتماعی و سیاسی که از طریقِ اعتقاد به جبرِ مطلق و سرنوشتِ محتوم به جامعه‌ای وارد می‌شود بر هیچ خردمندِ واقع‌بینی پوشیده نیست، و این موضوع از لحاظ تاریخِ فکری و اجتماعی کشورِ ما به جهت اثراتِ سویی که اعتقادِ به جبر در ایجادِ روح تسلیم و سستی در عمل و تقویتِ فکر صوفیانهٔ انزوا و جامعه‌گریزی در برخی از مردم فراهم نموده تا در برهه‌هایی از تاریخ، تن به فرمانروایی هر ظالمِ غاصبی دهند و در چنبرِ بردگی و ستم‌پذیری حکومتهای ستمشاهی در آیند، قابل تأمل و بررسی است.**

«بدون شک، مسلکِ جبر ـ آن‌طور که اشاعره گفته‌اند که بکلّی بشر فاقدِ اختیار و آزادی است ـ آثارِ سوءِ اجتماعی زیادی دارد. ـ این طرزِ تفکّر ـ مانند میکربِ فلج، روح و اراده را فلج می‌کند، چه این عقیده است که دستِ تطاولِ زورگویان را درازتر و دستِ انتقام و دادخواهی زورشنوها را بسته‌تر می‌کند. آن کس که مقامی را غصب کرده و یا مال و ثروتِ عمومی را ضبط نموده است، دم از موهبتهای الهی می‌زند و به عنوان این‌که هر چه به هر کس داده می‌شود، خدادادی است و خداست که به منعم دریا دریا نعمت و به مفلس کشتی کشتی محنت ارزانی فرموده است، بهترین سند

برای حقّانیّت و مشروعیّت ِ آنچه تصاحب کرده ارائه می‌دهد و آن که از مواهب ِ الهی محروم مانده، به خود حق نمی‌دهد که اعتراض کند، زیرا فکر می‌کند این اعتراض، اعتراض به قسمت و تقدیر ِ الهی است و در مقابل ِ قسمت و تقدیر ِ الهی باید صابر بود، سهل است باید راضی و شاکر بود و ظالم نیز از اعمال جابرانهٔ خود به بهانهٔ سرنوشت و قضا و قدر، رفع مسؤولیّت می‌کند، زیرا او دست ِ حق است و دست ِ حق سزاوار ِ طعن و ذق نیست. و به همین دلیل، مظلوم و ستمکش نیز آنچه از دست ِ ستمگر می‌کشد تحمّل می‌نماید، زیرا فکر می‌کند آنچه بر او وارد می‌شود، مستقیماً و بلاواسطه از طرف ِ خداست و با خود می‌گوید مبارزهٔ با ظلم و ستمگری بیهوده است، زیرا پنجه با پنجهٔ قضا افکندن هم ضد اخلاق است و هم منافی مقام رضا و تسلیم است!!.

معتقد ِ به جبر چون رابطهٔ سببی و مسببی را در میان ِ انسان و اعمال و شخصیّت روحی و اخلاقی‌او از یک‌طرف، ومیان‌آیندهٔ سعادتبار یاشقاوت‌بارش‌از طرف ِ دیگرمنکراست، هرگزدر فکر ِ تقویت‌شخصیّت‌و اصلاح ِ اخلاق‌وکنترل ِ اعمال‌خودنمی‌افتدبلکه‌همه‌چیز راحواله‌به‌تقدیر می‌کند[۳۵]».

از تاریخ گذشته ایران، شواهد فراوانی از ثمرات ِ این طرز ِ تفکّر راکه منجر به حاکمیّت و سلطهٔ سلاطینی جابر بر کشورمان شده است، می‌توان ارائه کرد. به عنوان مثال، ابوالفضل بیهقی در توجیه ِ حقّانیّت ِ سلطنت برای خاندان ِ غزنوی، این گونه استدلال می‌کند ـ و در واقع ـ مردم را از اندیشه و حق ِ اظهار نظر ـ در سرنوشتشان باز می‌دارد: «تا ایزد عزّ ذکره آدم را بیافریده است، تقدیر چنان کرده است که مُلک را انتقال می‌افتاده است از این اُمّت بدان امّت و ازین گروه بدان گروه. بزرگتر گواهی بر این چه می‌گویم، کلام ِ آفریدگار است جلّ جلاله و تقدّست اسمائه، که گفته «تذلُّ من تشاءُ بیدک الخیر انّک علیٰ کل ِ شئٍ قدیر». پس بباید دانست که بر کشیدن ِ تقدیر ِ ایزد عَزَّ ذکره پیراهن ِ ملک از گروهی و پوشانیدن در گروه ِ دیگر، اندر آن حکمتی است ایزدی و مصلحتی عام مر خلق ِ روی زمین را، که درک ِ مردمان از دریافتن ِ آن عاجز مانده است و کس را نرسد که اندیشه کند که این چراست؟ تا به گفتار چه رسد. و هر چند این قاعده درست و راست است و ناچار است راضی بودن به قضای خدای عزّوجل، خردمندان اگر اندیشه را بر این کار پوشیده گمارند و استنباط و استخراج کنند تا برین دلیلی روشن یابند، ایشان را مقرر گردد که آفریدگار جلّ جلاله عالم ِ اسرار است که کارهای نابوده را بداند و در علم ِ غیبت او برفته است که در جهان در فلان بقعت مردی پیدا خواهد شد، که از آن مرد بندگان را راحت خواهد بود و ایمنی، و آن زمین را برکت و آبادانی، و قاعده‌های استوار می‌نهد... و مردم روزگار وی، وضیع و شریف او را گردن نهند و مطیع و منقاد باشند. و در آن طاعت هیچ خجلت را به خویشتن راه ندهند... ـ لذا ـ ایزد عزّ ذکره، چون خواست که دولتی بدین بزرگی پیدا شود بر روی زمین، امیر ِ عادل سبکتکین را از درجهٔ کفر به درجهٔ ایمان رسانید. و وی را مسلمانی عطا داد. و پس بر کشید تا از آن اصل ِ درخت

مبارکْ شاخها پدید آمد به بسیار درجه از اصل قوی‌تر. بدان شاخها اسلام بیاراست. و قوتِ خلفای پیغمبرِ اسلام در ایشان بست. تا چون نگاه کرده آید، محمود و مسعود رحمة اللّٰه علیهما دو آفتابِ روشن بودند پوشیدهٔ صبحی و شفقی، که چون آن صبح و شفق برگذشته است، روشنی آن آفتابها پیدا آمده است. و اینک از آن آفتابها چندین ستارهٔ نامدار و سیّارهٔ تابدار بی‌شمار حاصل گشته‌است. همیشه این دولت بزرگ پاینده باد، هر روزی قوی‌تر علی‌رغمِ الاعداء و الحاسدین[۳۶]».

و عنصری بلخی نیز با همین طرزِ تفکّرِ جبرگرایانه، در قصیده‌ای که با مطلع:

توانگری و بزرگی و کام دل به جهان — نکرد حاصل کس جز به خدمتِ سلطان

آغاز می‌شود، پادشاهیِ جابرانهٔ محمود غزنوی را این‌گونه موجه می‌نماید و بر آن مُهر تأیید می‌زند:

بخواست ایزد کو خسروِ جهان باشد — از آنچه ایزد خواهد، گریختن نتوان
قضایِ حتم است این ملک و پادشاهیِ او — روا نباشد کاندر قضا بود نقصان
بدان که هر چه خدای جهان پسندیده‌ست — اگر کسی نپسندد از او بود کفران
ایا مخالفِ شاهِ عجم بترس آخر — خلافِ او را چونان خلافِ یزدان دان
خدای راست بزرگی و پادشاهی و عز — بدان دهد که سزاوار بیند از کیهان
اگر تو آن نپسندی، تویی مخالف او — خلافِ ایزد کفر است و مایهٔ طغیان[۳۷]

از طرفی آن‌گونه که اشاعره و معتقدان به مکتبِ جبر می‌اندیشند، اگر ـ واقعاً ـ جبرِ مطلقی در نظامِ عالم وجود داشته باشد و انسان در انجامِ تکالیف وظایفِ اخلاقی و دینی‌اش مختار نباشد. و در حقیقت دستِ تقدیر و قضای مبرم، آدمیان را همانندِ عروسکانِ خیمه شب بازی به صحنهٔ نمایش هستی بیاورد، و بر پایهٔ سرنوشت محتوم ـ بالاجبار ـ به هر کدام نقشی را محوّل کند، که در ایفای آن نه اراده‌ای از خود داشته باشند و نه در تغییر آن اختیاری، بدیهی است که در این صورت، میانِ کفر و ایمان و خوب و بد، زشت و زیبا، صالح و طالح، ظالم و مظلوم، خادم و خائن، حتّی بینِ پیامبرانِ اولوالعزم و شخصیّتهایی چون محمّد (ص) با ابلیس و امام حسین (ع) با یزید هیچ تفاوتی نخواهد بود. چنان که برخی از بزرگانِ جبرگرای تصوّف ـ به این برابری و عدمِ تفاوت صریحاً اذعان داشته و در مورد آن چنین اظهارنظرهایی نموده‌اند:

«... در راهِ سالکان و در دینِ ایشان، چه کفر چه ایمان هر دو یکی باشد.

در راهِ یگانگی چه طاعت چه گناه — در کوی خرابات چه درویش چه شاه
رخسارِ قلندری چه روشن چه سیاه — بر کنگرهٔ عرش چه خورشید چه ماه

ای دریغا گناهِ ابلیس عشقِ او آمد با خدا! و گناهِ مصطفی دانی که چه آمد؟ عشقِ خدا آمد با او، یعنی عاشق شدنِ ابلیس خدا را گناهِ او آمد و عاشق شدنِ خدا پیغامبر را، گناهِ او آمد که: لیغفر

لک اللّهُ ما تَقدَّمَ من ذَنْبِکَ و ما تأخر[۳۸]».

و بر اساسِ همین طرز تفکّر است که چهره‌های آشنایی از اهلِ عرفان به دفاع و ستایش از ابلیس برخاسته و او را از گناهِ سرپیچی و عصیانش در ماجرای سجده نکردن به آدم تبرئه کرده‌اند[۳۹].

از جملهٔ بدآموزیها و آفاتِ اعتقادی و عملی که از رهگذرِ افکار جبری در شیوهٔ زندگی و طرز تفکّر عدّه‌ای از صاحبانِ ذوق و احساس ـ بویژه شاعرانِ ما ـ به منصهٔ ظهور می‌رسد، موضوعِ مسؤولیّت‌گریزی و تساهلهای مذهبی است که بازتابِ آن را به اشکال گوناگون در آثار ایشان مشاهده می‌کنیم.

چنان‌که از مطالعهٔ پاره‌ای از آثارِ شعر گذشتهٔ فارسی بر می‌آید، بعضی از شاعران: ضمنِ سرکشی و عصیان علیهِ برخی از قراردادهای مذهبی و بی‌اعتنایی به مقدساتِ دینی، به منظور آن‌که بر هوسرانیها و کامجوییهایشان ـ عوامفریبانه ـ سرپوشِ مظلومیّت بگذارند و سنّت شکنیهای خویش را موجه جلوه دهند، به دست آویزِ وجودِ جبر و بهانهٔ سرنوشتِ محتوم، گاه عذر تقصیر خود را در انجامِ گناه، به گردنِ قضا و قدر انداخته‌اند. و به شیوه‌ای کاملاً زیرکانه، رندانه خویشتن را از ارتکابِ معاصی ـ به‌اصطلاح ـ تبرئه کرده‌اند. و گاه تحتِ شعارهای فریبایی چون: آزاداندیشی و وارستگی و فارغ بودنِ از کفر و دین و شرک و توحید، به قیودِ مذهبی پشت پا زده، خویشتن را از پابندیهای اعتقادی و محدودهٔ تکالیف دینی رهانیده‌اند. و گهگاه با نوعی لحن تمسخرآمیز و شوخ‌طبعی رندانه به مسخره کردن مقدّسات مذهبی و حقیر شمردنِ اعمالِ عبادی خصوصاً مسائل ماوراء مرگ دست یازیده و سعی و عمل و مسؤولیّت و تعهد را تخطئه کرده، حتی خدای را استیضاح نموده‌اند که به چه حقّی انسان را که مقهورِ اراده و مشیّتِ اوست به جرمِ اعمال جبری و از پیش تعیین شده، مستحقِ آتش و عذابِ دوزخ می‌داند، چنان‌که خیام در این مورد گوید:

ایزد چو گلِ وجودِ ما می‌آراست ‌‌ دانست ز فعلِ ما چه می‌خواهد خاست
بی حکمش نیست هر گناهی که مراست ‌‌‌ پس سوختنِ قیامت از بهر چه خواست؟![۴۰]

و از همین شاعر است که ضمنِ رباعی‌های دیگری اعتقاد به وجودِ بهشت و دوزخ را مسخره می‌کند و به طعنه اظهار می‌دارد: که خوشیهای نقدِ زندگی مادّی و شهواتِ این جهانی را با لذّات اخروی و مکان مشکوکی به‌نام فردوسِ برین، معاوضه نخواهد کرد:

گویند کسان بهشت با حور خوش است ‌‌ من می‌گویم که آبِ انگور خوش است
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کآوازِ دهل شنیدن از دور خوش است[۴۱]

***

کس خلد و جحیم را ندیده است ای دل ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گویی که از آن جهان رسیده است ای دل
امید و هراسِ ما به چیزی است کز آن ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ جز نام و نشانی نه پدید است ای دل[۴۲]

و یا شاعری چون خاقانی شروانی را می‌بینیم که به قول نویسنده‌ای: «با کمالِ شلختگی و لاأُبالیگری، خانهٔ کعبه را برابرِ خمخانه می‌گذارد و این یکی را شایستهٔ سجده می‌داند و می‌گوید»[۴۳]:

مرا سجده‌گه بیتِ بنت العنب به ‌‌‌‌‌‌‌‌ که از بیتِ اُمّ القریٰ می‌گریزم[۴۴]

و در قصیدهٔ دیگری، شوخ طبعی را بدین بی‌پروایی می‌رساند که اظهار می‌دارد:

گر مُحْرِمِ عیدند همه کعبه ستایان ‌‌ تو محرمِ می باش و مکن کعبه ستایی
اِحرام چه گیری چو قدح گیر که دارد ‌‌ عریانی بیرون و درون لعل قبائی
کعبه چه کنی با حجرالاسود و زمزم ‌‌ ها عارض و زلف بتِ ترکان سرایی
هم خدمت این حلقه بگوشان ختن به ‌‌ از طاعت آن کعبه نشینان ریایی[۴۵]

و یا این که، خویشتن را از بیمِ دوزخ و امیدِ بهشت فارغ می‌پندارد و با مباهات می‌گوید:

چند دام از زهدسازی و دم از طاعت زنی ‌‌ ما هم از دامِ تو دوریم و هم از دم فارغیم
لاف آزادی زنی با ما مزن باری که ما ‌‌ از امید جنّت و بیم جهنم فارغیم
چند یاد از کعبه و زمزم کنی خاقانیا ‌‌ باده ده کز کعبه آزاد و ز زمزم فارغیم[۴۶]

از دیگر موضوعات بدآموزی که در ارتباط با تساهلهای مذهبی در برخی از آثارِ شعر کهن دیده می‌شود، این است که عدّه‌ای آمرزش و لطفِ خدایی را نسبت به بندگان دست آویزی برای مسؤولیّت‌گریزی و ارتکابِ ملاهی و مناهی قرار داده‌اند و: «در این زمینه چندان راهِ افراط پیموده‌اند که کیفر و بازخواست خداوندی را به یکبار فراموش کرده و اعتدالِ در بیم و امید راکه بزرگانِ دین صلاحِ تودهٔ مردم را در آن دیده‌اند، بر هم زده و ـ مآلاً ـ بسیاری از ساده‌دلان را ـ با مضامینِ اشعاری چونان نمونه‌های ذیل ـ از راهِ صلاح به سوی عیاشی و لاأُبالیگری کشانده‌اند:

ساقی قدحی که کارساز است خدای ‌‌ با رحمتِ خود، بنده نواز است خدای
می خور به بهار و بارِ طاعت مفروش ‌‌ کز طاعتِ خلق، بی‌نیاز است خدای

***

خیام! ز بهرِ گنه، این ماتم چیست؟ ‌‌ و ز خوردن غم، فایده بیش و کم چیست؟
آن را که گنه نکرد، غفران نبود ‌‌ غفران ز برای گنه آمد، غم چیست؟

***

پیری دیدم به خواب مستی خفته ‌‌ و ز گرد شعور، خانهٔ دل، رفته
می خورده و مست خفته و آشفته ‌‌ «اللّهُ لطیفٌ بعباده» گفته

***

مائیم به لطفِ حق تولّا کرده ‌‌ و ز طاعت و معصیت تبرّا کرده
آن‌جا که عنایتِ تو باشد، باشد: ‌‌ ناکرده چو کرده، کرده چون ناکرده[۴۷]»

نمونه‌های دیگری که ذیلاً ارائه می‌شود، اندکی است از بسیار اشعاری که بازتابِ اندیشه‌های جبری و بدآموزیهای منبعث از آن راکه شاملِ: مسؤولیّت گریزی، تساهلِ مذهبی و سوء استفاده از آمرزش و لطف خدایی است، در آنها ملاحظه می‌کنیم:

از فخرالدین اسعد گرگانی:

قضا بر من برفت و بودنی بود — از این اندرز و زین گفتار چه سود
تو اکنون می خور، از فردا میندیش — که جز فرمانِ یزدان نایدت پیش
بهی و بدتری در ما سرشته است — چنان چون نیک و بد بر ما نبشته است
اگر پاک است طبعم یا پلید است — چنان است او، که یزدان آفریده‌ست[۴۸]

ابوسعید ابی الخیر:

تا مدرسه و مناره ویران نشود — این کارِ قلندری به سامان نشود
تا ایمان کفر و کفر ایمان نشود — یک بنده حقیقتاً مسلمان نشود[۴۹]

عطار نیشابوری:

در ره او بی سر و پا می‌روم — بی تبرّیٰ بی تولّا می‌روم
ایمن از توحید و از شرک آمدم — فارغ از امروز و فردا می‌روم[۵۰]

خیّام:

گویند بهشت و حور و کوثر باشد — جوی می و شیر و شهد و شکر باشد
پر کن قدحِ باده و بر دستم نه — نقدی ز هزار نسیه بهتر باشد[۵۱]

حافظ:

می خور به بانگ چنگ و مخور غصه ور کسی — گوید تو را که باده مخور، گو: «هوالغفور»
مستور و مست هر دو چو از یک قبیله‌اند — ما دل به عشوهٔ که دهیم اختیار چیست؟
سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست — معنیِ عفو و رحمتِ پرورگار چیست؟
بر آن سرم که ننوشم می و گنه نکنم — اگر موافقِ تدبیر من شود تقدیر
من می خورم و لیک نه جای شکایت است — روزی ما ز خوانِ کرم این نواله بود
من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم — اینم از روزِ ازل حاصلِ فرجام افتاد[۵۲]

عبدالرّحمن جامی:

بگذر از توبه و تقویٰ که همه پندار است — در پی مطرب و می باش که کار این کار است
دلق و سجادهٔ جامی نه پی زرق و ریاست — هر چه دارد همه بهر گروِ خمّار است

*

حاجی و سنگ سیاه، ز آن که مرا بوسه‌گاه جز لب معشوقِ مست یا لبِ پیمانه نیست[۵۳]

سلمان ساوجی:

موسمِ گل نبود توبهٔ عشاق درست توبه یعنی چه؟ بیا باده بیار ای ساقی
اگر از روز شما راست سخن، روزِ شمار چو منی را که در آرد به شمار؟ ای ساقی

یا ابیاتی از این دست:

چون عفوِ تو راهِ جرمِ من پاک ببست زین پس همه در معصیت آویزم دست[۵۵]
زاهد! من و شراب و تو وجویِ سلسبیل آبِ من و تو هر دو به یک جو نمی‌رود[۵۶]
بیا زاهد ز اسباب جهان راضی به قسمت شو حساب‌از تو کتاب‌از تو، شراب‌از من کباب از من[۵۷]
شراب خوردن و آسوده بودن از بدو نیک به از تحمل چندین هزار بوک و مگر[۵۸]

و یا پناه‌جویی به این گونه بهانه‌ها یا دست‌آویزهای واهی، به منظور انجامِ کارهای خلاف شرع و اخلاق:

از انوری ابیوردی:

روز نوروز و می اندر خُم و مُا همه هشیار نه از حرمان است
کس دگر باره در این دم نرسد پس بخور گرچه مَه شعبان است
به خدا اربه حقیقت نگری: مَه شعبان و صفر یکسان است
همه بگذار کدامین گنه است چه فزون از کرمِ یزدان است؟![۵۹]

ابن یمین فریومدی:

مده نقد از برای نسیه از دست که دیگرگون نگردد حُکمِ صانع
زمانی بی‌شرابِ ناب منشین اگرچه حکمِ شرعت هست مانع

و:

گر هر چه کند بنده به تقدیر خداست گفتن که بداست کارِ میخواره خطاست[۶۰]

تساهلِ مذهبی و مسؤولیّت، گریزی‌گاه برخاسته از پندارهای واهی و خوش خیالیهایی است که عدّه‌ای از رحمتِ بی‌منتهای پروردگار یا از شفاعت ائمه هدیٰ علیهم السلام دارند. و بی آن‌که فرمانهای خداوند و حسابگریهای دقیقِ اسلام و پیشوایان مذهب را در جهتِ رعایتِ قوانینِ مذهب و حدودِ احکام الهی و عملِ صالح در نظر داشته باشند، و بدونِ آن‌که به مضامینِ آیاتی چون «و ان لیس للانسان الاّ ما سعی[۶۱]» یا «فمن یعمل مثقال ذرةٍ خیراً یره فمن یعمل مثقال ذرةٍ شراً یره[۶۲]» بیندیشند، مبادرت به‌گناه می‌کنند و صرفاً بدین دلخوشند که «با رحمتِ خود بنده نواز است خدا و:کز طاعتِ خلق بی‌نیاز است خدا» در حالتی که از این نکته غافلند که رحمتِ پروردگار و شفاعتِ پیامبران و ائمهٔ معصومین علیهم السلام «هیچ وقت شاملِ حالِ همهٔ مرتکبینِ جرم نمی‌گردد،

زیرا در این صورت، نه قانون معنی خواهد داشت نه شفاعت... نوعِ نادرست شفاعت که به دلایلِ عقلی و نقلی مردود شناخته شده، این است که گناهکار بتواند وسیله‌ای برانگیزد و به توسّط او از نفوذِ حکمِ الهی جلوگیری کند، درست همان طور که در پارتی‌بازیهای اجتماعات منحط بشری تحقق دارد.

بسیاری از عوام مردم شفاعتِ انبیاء و ائمه علیهم‌السلام را چنین می‌پندارند: که پیغمبر اکرم (ص)، حضرت زهرا سلام الله علیها و امام حسین (ع) متنفذهایی هستند که در دستگاهِ حسابِ خدا اعمال نفوذ می‌کنند و ارادهٔ خداوند را تغییر می‌دهند و به نقض قوانین می‌پردازند... اگر کسی این گونه معتقد شود که در کنارِ دستگاهِ ربوبی، سلطنتی دیگر هم وجود دارد و در مقابلِ آن دست‌اندرکار است، چیزی جز شرک نخواهد بود... چنین تصوّری از شفاعت، نه تنها باطل و نادرست است، بلکه همان شرک در ربوبیّت است و اهانت به ساحت پاک شفیع... بدون شکّ، ائمهٔ هدیٰ علیهم السلام شفیع کسانی می‌شوند که از مکتبِ آنان هدایت یافته‌اند نه شفیع کسانی که مکتبشان را وسیلهٔ گمراهی ساخته‌اند[۶۳]» و از وجودِ شریفشان سوءِ استفاده کرده‌اند. **نمونه تساهلهای مذهبی برخاسته از خوش‌خیالیهای مزبور، واکنشِ خردمندانهٔ پیشوایانِ اسلام را در قبال آنها، در داستان ذیل که به شاعری ـ حاجب نام ـ نسبت داده‌اند، ملاحظه می‌کنیم.**

نقل کرده‌اند: که این شاعر با اتکاء به شفیع بودنِ **حضرت علی** (ع) در رستاخیز، چنین شعری می‌سراید:

حاجب! اگر معاملهٔ حشر با علی است — من ضامنم، هر آنچه توانی گناه کن!

امّا ـ بعداً ـ آن حضرت را در خواب می‌بیند که رنجیده خاطر ـ به او این گونه ارائه طریق می‌فرمایند:

حاجب! یقین معاملهٔ حشر با علی است — شرم از رخِ علی کن و کمتر گناه کن!

*

در خاتمهٔ این مبحث، یادآوری دو نکتهٔ ذیل ضرور می‌نماید:

اول آن که: همان گونه که **جبرگرایی موجبِ فسادِ اعتقادی و بدآموزیهایی چون مسؤولیت گریزی و تساهلهای مذهبی می‌شود، اندیشه تفویض نیز که اختیارِ مطلقِ انسان را در انجامِ امور بدون ارتباط با مشیّتِ خداوند مطرح می‌سازد و در واقع از نوعی** Humanisme **یا اصالتِ انسانِ منهای خدا هواداری می‌کند، اثراتِ اخلاقی زیانباری را به همراه دارد، که از جمله تشدیدِ غرورِ انسان و بی‌نیازی او از پروردگار هستی است.** بدیهی است که این طرزِ تفکّر در جریانِ عمل به منطقِ فرعون و فرعون‌صفتان که بیانِ «انا ربکم الا علی» است، منجر خواهد شد. و ثمره‌ای جز هواپرستی و خودخواهی و تحجرِ فکری و عاطفی ـ یا به عبارتِ دیگر: حاصلی جز مذهب گریزی نخواهد داشت. نکتهٔ دوم این که: میان مکتبِ جبر و اختیار که هر دو باطل

و اغواکننده است، قطعاً راه میانه و سومی که واقعی و نجات‌بخش آدمی است، وجود دارد. و آن نظریهٔ امرٌ بین الامرین است، همان‌گونه که امام صادق (ع) فرموده است: «**لا جبرَ و لا تفویضَ و لکن امرٌ بین الامرین**[۶۴]». بنابراین، نظریهٔ منطقی و خردپسند، انسان: «تا حدّی مجبور است و تا حدّی مختار. مجبور است چنان‌که یک باغبان یا گیاه‌شناس مجبور است برای اصلاحِ درختان و تربیتِ گلها از قوانینِ گیاه‌شناسی دقیقاً اطاعت کند. ولی مختار است که باغش را هر طور که خواسته باشد بیاراید و هر گیاهی را که مایل باشد در آن‌جا غرس کند. و طبقِ قوانین گیاه‌شناسی، میوهٔ پست و تلخ یا گل زشت و بدبویی را به میوهٔ بسیار شادابی یا گل زیبا و معطری تبدیل کند. می‌بینیم این اختیار را گیاه‌شناس و باغبان دارد، امّا در عین حال مجبور است که از قوانینِ موجود در متنِ گیاه اطاعت کند. بنابراین انسان در جامعه مختار است و از طرفی مجبور به اطاعتِ قوانین جامعه است. به عبارتی دیگر: اختیارِ مقید و آزادی مشروط ـ شما آزادید که اتومبیل خود را چنان‌که می‌خواهید و به هر جا که اراده می‌کنید، برانید. امّا برای اِعمال این اراده و اختیار، مجبورید که از مکانیسمِ اتومبیل اطاعت کنید[۶۵]» کوتاه سخن آن که ـ به تعبیر ناصرخسرو قبادیانی:

بــه مــیانِ قــدر و جــبر ره راست بــجوی — که سوی اهلِ خرد، جبر و قدر هر دو عناست

بــه مــیانِ قــدر و جــبر رونـد اهـلِ خـرد — رهِ دانــا بــه مـیانهٔ دورهِ خـوف و رجـاست[۶۶]

تاریکی هفتم

تحقیر زن و بی‌اعتنایی به حقوق و پایگاه اجتماعی او:

جز جوانمردان زنان را گرامی نمی‌دارند

و جز فرومایگان ایشان را خوار نمی‌کنند

پیامبر اکرم (ص)

به‌طور کلّی در چشم‌اندازِ تاریخِ حیاتِ اجتماعی انسان، سیمای زنان با هاله‌ای از مظلومیّت و تحقیر و توهین از طرف جنس مخالف خود همراه است. و شدّتِ این تحقیر در بعضی از جوامع و آثارِ فرهنگی گذشته به‌حدّی است: که گاه شأن این موجودِ مکمل و مساوی مرد را تا سطحِ بردگان و محجوران، حتّی حیوانات پایین آورده است، و توصیفاتی چون: «زن حیوانی است درازموی و کوتاه عقل، یا: المرئةُ حیوانٌ طویل الشعر و قصیرالفکر» و عباراتی نظیر: «نه خر را اسب می‌شود نامید و نه زن را انسان» و یا: «اگر دیدی الاغ از نردبان بالا رفت، زن هم عقل پیدا می‌کند[1]» در نکوهش زن و تحقیر او بجای مانده است.

و جای شگفتی است که بعضی از فلاسفه و متفکران بزرگی از قدما و متأخران نیز در نهایتِ بی‌انصافی و خشونت، طبقهٔ نسوان را زیرِ شلاق نکوهشهای خود فروکوبیده‌اند، چنان‌که سقراط «سلوک با زن را نوعی زجر و ریاضت سخت می‌شمارد که برای تقویتِ اراده و مالکیّت برنفس، چشیدن این زهر و کشیدن این زجر، سودمند می‌باشد[2]». و یا، نظرِ نیچهٔ آلمانی این است: که توصیه می‌کند: «هر وقت به سراغِ زنان می‌روی، تازیانه را فراموش مکن![2 مکرر]».

در میانِ اقوامِ باستانی چون: یونان، روم و هند و ایران و بعضی از ادیان تحریف شده‌ای چون

یهود و مسیحیّت نیز اندیشه‌های واهی و عقاید سخیفی نظیر این که: زن موجودی است ناپاک و زادهٔ شیطان یا زن از دندهٔ چپ مرد خلق شده و بدین جهت چون گوهر و سرشتِ او با مرد فرق دارد، موجودی است ناقص‌الخلقه. یا وجودی است طفیلی و موجبِ اغوای مرد و سبب شرّ و وسوسه و گناه و... مشاهده می‌شود. و شدتِ این گونه تحقیرها نسبت به زنان و دختران، در جامعهٔ بدوی عرب جاهلیت قبل از اسلام وجود داشته. چنان که بنابر مضمون آیهٔ ۱۷ سورهٔ مبارکهٔ الزخرف /۴۳: «و اذا بُشّرَ احدهم بما ضَرَبَ لِلرّحمن مثلاً ظَلَّ وَ جهُهُ مُسَوّداً وَ هُوَ کَظِیمٌ» [هرگاه به یکی از آن اعراب خبر تولد (دختری) یا موجودی را می‌دادند، که برای خدای رحمن قائل بودند (چون بنابر آیات ۱۶ و ۱۹ همین سوره اعرابِ جاهلی فرشتگان را مؤنث و دخترانِ خدا می‌دانستند) صورت او از فرطِ ناراحتی و خشم سیاهرنگ می‌شد. و همان طور که تاریخ گواه است و از آیات ۸ و ۹ سورهٔ مبارکهٔ التکویر /۸۱ برمی‌آید: «وَاِذا لمؤدةُ سُئِلتْ، بأیِّ ذنب قُتِلتَ» [در آن هنگام ـ در رستاخیز ـ از دختران زنده به گور پرسیده می‌شود: که به کدامین گناه شما را کشتند؟] بعضی از اعراب دخترانِ خود را پس از تولد، زنده به گور می‌کردند.

که خوشبختانه بنابر دلایلی که ذیلاً ارائه خواهد شد، با ظهورِ آیینِ آسمانی اسلام، به تاریخِ بردگی و اسارتِ زن از طرف مرد پایان داده می‌شود. و نزولِ آیاتی چون:

«یا ایها الناسُ اتقوا ربَّکُم الذی خلقکم مِن نفسٍ واحدةٍ و خلق منها زوجَها و بَثَّ منهما رجالاً و نساءً...[۳]» [ای مردمان بپرهیزید از خشم و عذابِ خداوندِ خویش، آن خداوندی که شما را بیافرید از یک تن، و بیافرید از آن یک تن جفت وی و از این دو تن بپراکند در جهان مردان و زنان فراوان را] و یا: «هوالذی خَلَقکم مِن نفسٍ واحدةٍ و جَعَل مِنها زوجَها لیسکُنَ الیها...[۴]» [اوست خداوندی که شما را از یک تن آفرید و آن یک تن را جفت آفرید هم از وی، تا آرام گیرد با او...].

یا: «... و لَهُنَّ مثل الذی علیهن بالمعروف...[۵]».

[و زنان را بر مردان حقی است همان گونه که مردان را بر ایشان حقّی است...].

و توصیه‌ها و سفارشهای پیامبر اکرم (ص) و ائمهٔ هُدیٰ در مورد زنان، نظیر این عبارت از رسول خدا (ص) که: «خیارُالرجال مِن امتی خیارهم لنسائهم و خیرُالنساء مِن اُمتی خیرهُنّ لازواجِهنَّ[۶]» [بهترین مردان از امت من بهترین باشند زنانشان را، و بهترین باشند شوهرانشان را].

و یا نظایر این جملات:

ـ «اِنَّ اللّه تعالی یوُصیکُم بالنساءِ خَیراً، فَاِنَّهُنَّ اُمّهاتُکم وَ بَناتُکم و خالاتُکم [خداوند متعال شما را در بارهٔ زنان به نیکی سفارش می‌کند، زیرا آنان مادران و دختران و خاله‌های شما هستند].

ـ «حُبِّبَ اِلیَّ مِنْ دنیاکم النساءُ و الطِّیب... وَ خَیْرکُم خَیْرکُم لنسائِه و لبناتِه». [من از دنیای شما

دو چیز را دوست دارم: زن و بوی خوش را... و بهترین شما کسانی هستند که برای زنان و دختران خود بهتر باشند].

ـ «ساوُوابَیْن أوَلادِکُم فی العَطیّةِ فَلَوْ کُنتُ مُفضّلاً أحَداً لفضَّلْتُ النّساءَ» [در کار بخشش میان فرزندان خویش مساوات را رعایت کنید من اگر کسی را برتری دادمی زنان را برتری دادمی].

ـ «الدُّنیا متاعٌ و خیرُ متاعِها المرأةُ الصالحةُ» [دنیا متاعی است و بهتر متاع آن زن پارساست].

و یا:

«ما اکْرَمَ النساءَ اِلاّ کریمٌ و لا أهانَهُنَّ اِلاّ لئیمٌ» [جز جوانمردان زنان را گرامی نمی‌دارند و جز فرومایگان زنان را خوار نمی‌کنند[7]].

و سخنان حکمیانهٔ دیگری که مبیّنِ توجّهِ کاملِ اسلام و پیشوایانِ راستین آن به طبقهٔ نسوان می‌باشد؛ بر اندیشه‌های واهیِ برتریِ مرد بر زن و توهین و تحقیر به این آفریدهٔ لطیفی که نیمی از پیکرهٔ اجتماعات بشری را تشکیل می‌دهد، خطِ بُطلان می‌کشد و تبعیضاتِ فردی و اجتماعی میان مرد و زن را از میان می‌برد.

«آنچه مسلم است این که از میانِ مصلحان و اندیشمندان بزرگِ تاریخ که غالباً یا زن را ندیده‌اند و یا به خواری در او نگریسته‌اند، محمّد (ص) تنها کسی است که جداً به سرنوشت زن پرداخته و حیثیّتِ انسانی و حقوقِ اجتماعی وی را به او باز داده است. اعطای حقِ مالکیّتِ فردی؛ استقلالِ اقتصادی زن و در عینِ حال متعهّد ساختن مرد به تأمینِ زندگی وی به گونه‌ای که حتّی برای شیر دادنِ کودک می‌تواند حق خویش را از همسرش مطالبه کند، و نیز تعهدِ پرداختِ مهریه ـ اگرچه امروز آن را مطرود می‌دانند ـ نمایندهٔ شخصیّتِ زن و نیز پشتوانهٔ اقتصادی در جهتِ تأمینِ آیندهٔ وی بوده است. و نیز تساوی حقوقی و مذهبی او با مرد از عواملی است که زن را در جامعه مقتدر و در برابرِ مرد که همواره می‌خواسته است بر زن تسلّطی مستبدانه داشته باشد، مستقل ساخته است[8]».

از جمله آیاتی که در قرآن کریم برابری زن و مرد را در انجامِ وظایف و پاداش آن وظایف از سوی خداوند مدلل می‌کند، آیهٔ ۹۷ سورهٔ مبارکهٔ النحل /۱۶، است که فرموده: «مَن عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَکَرٍ اَوْ أُنثیٰ وَ هُو مؤمِن فَلَنُحیِنَّهُ حَیَوٰةً طَیِّبَةً وَ لَنَجْزِیَنَّهُمْ أجْرَهُم بِأحْسَنِ مَاکَانُواْ یَعْمَلُونَ» [هرکس عمل صالح انجام دهد در حالی که مؤمن است ـ خواه مرد باشد یا زن ـ ما به او حیاتِ تازه‌ای می‌بخشیم و پاداش آنها را به بهترین اعمالی که انجام داده‌اند، خواهیم داد].

لازم به یادآوری است که اسلام ،در عین حال که با تبعیضاتِ موجود میانِ زن و مرد به شدّت مبارزه می‌کند، در عین حال نه طرفدارِ تبعیض است و نه معتقد به تساوی، بلکه می‌کوشد تا در جامعه هر یک را در جایگاهِ طبیعی خویش بنشاند. تبعیض را جنایت می‌داند و تساوی را نادرست. طبیعتِ زن را نه پست‌تر از مرد می‌داند و نه همانند

مرد. طبیعت این دو را در زندگی و اجتماع مکمل یکدیگر سرشته است و از این روست که اسلام بر خلاف تمدّن غرب، طرفدار اعطای حقوق طبیعی به این دو است. نه حقوقِ مساوی و مشابه، و این بزرگترین سخنی است که در این باره می‌توان گفت[۹]. به‌علاوه، از نشانه‌های لطف خداوند و اسلام به زنان، و این که در پاره‌ای موارد، برای زن نسبت به مرد اهمیت بیشتری قائل شده است، مضمون آیهٔ ۴۹ سورهٔ مبارکهٔ الشوریٰ / ۴۲ می‌باشد. که بدین صورت نازل شده: «وَلِلّٰه مُلکُ السموات و الارض یخلقُ ما یشاءُ یَهَبُ لِمَنْ یَشاءُ إناثاً وَ یَهَبُ لمنْ یشاءُ الذکورَ» [مالکیت و فرمانروایی آسمانها و زمین از آن خداست، هر چه را بخواهد می‌آفریند و به هر کس اراده کند، دختر می‌بخشد. و به هر کس بخواهد پسر را] . و چون در آیهٔ مذکور: اهدای دختر، نسبت به پسر مقدم آمده، خود نکتهٔ ظریف و قابل تأملی است، که مفسّران آن را بیانگرِ اهمیتی دانسته‌اند، که اسلام برای احیاء شخصیت زن قائل شده. و تولد دختر را برای پدر و مادر ـ به رغمِ دیدِ منفی اعرابِ جاهلی ـ به عنوان هدیه‌ای از سوی خود، به آنها تعبیر فرموده است.

بنابراین، به رغمِ عقایدِ سخیف و اندیشه‌های بی‌پایه‌ای که در میانِ برخی از اقوامِ باستانی نسبت به زن رواج داشته است، و هنوز هم کمابیش در بعضی از جوامع و ملل دیده می‌شود، «قرآن با کمال صراحت، در آیاتِ متعددی می‌فرماید: **که زنان از جنس مردان و از سرشتی نظیرِ سرشت مـردان آفریده شده‌اند...** در این کتابِ آسمانی از آنچه در بعضی از کتبِ مذهبی تحریف شده می‌باشد. که زن از مایه‌ای پست‌تر از مایهٔ مرد آفریده شده، یا این که به زن جنبهٔ طفیلی و جنبی داده‌اند و از جمله گفته‌اند: که همسر آدم، اوّل از عضوی از اعضاء چپ او آفریده شد، اثر و خبری نیست. علیهذا در اسلام نظریهٔ تحقیرآمیزی نسبت به زن از لحاظِ سرشت و طینت وجود ندارد. **یکی دیگر از نظریاتِ تحقیرآمیزی که درگذشته وجود داشته و در ادبیّاتِ جهان آثار نامطلوبی را از خود بجای‌گذاشته است، این است که زن عنصرِ گناه است، از وجودِ زن شرّ و وسوسه بر می‌خیزد. زن شیطانِ کوچک است.** می‌گویند در هر گناه و جنایتی که مردان مرتکب شده‌اند زنی در آن دخالت داشته است، یا می‌گویند: مرد در ذاتِ خود از گناه مبرّاست و این زن است که مرد را به‌گناه می‌کشاند. یا شیطان مستقیماً در وجود مردِ راه نمی‌یابد و فقط از طریق زن است که مردان را می‌فریبد. شیطان زن را وسوسه می‌کند و زن مرد را. یا می‌گویند: آدم، اوّل که فریب شیطان را خورد و از بهشت سعادت بیرون رانده شد از طریق زن بود، شیطان حوّا را فریفت و حوا آدم را.

و بر پایهٔ این اندیشه است، که شاعری عرب سروده:

إنَّ النِســاءَ شــیاطینٌ خُـلِقَ لنـا　　　　أعُوذُ باللّٰه مِن الشَّـرِ الشـیاطین

در حالی که قرآن: بهشت آدم را مطرح کرده است، ولی هرگز نگفته که شیطان یا مار حوا را فریفت، و حوا آدم را. قرآن نه حوا را به عنوانِ مسؤولِ اصلی معرفی می‌کند، و نه او را از حساب

خارج می‌کند. قرآن می‌گوید: به آدم گفتیم خودت و همسرت در بهشت سُکنیٰ گزینید و از میوه‌های آن بخورید. قرآن آن‌جا که پای وسوسهٔ شیطانی را به میان می‌کشد، ضمیر «ها» را بـه شکـل تـثنیه می‌آورد و می‌گوید: «فوسوسَ لهما الشیطانُ[۱۰]» شیطان آن دو را وسوسه کرد. به این ترتیب: قرآن با یک فکر رایج آن عصر و زمان که هنوز هم در گوشه و کنار جهان بقایایی دارد، سخت به مبارزه پرداخت. و جنس زن را از این اتهام که: عنصرِ وسوسه و گناه و شیطانِ کوچک است، مبرّا کرد.

یکی دیگر از نظریاتِ تحقیرآمیزی که نسبت به زن وجود داشته است، در بارهٔ استعدادهای روحانی و معنوی زن است. می‌گفتند: زن به بهشت نمی‌رود. زن مقاماتِ معنوی و الهی را نمی‌تواند طی کند. زن نمی‌تواند به مقامِ قربِ الهی ـ آن طور که مرد می‌رسد ـ برسد. در حالی که قرآن در آیات فراوانی تصریح کرده است: که پاداشِ اخروی و قربِ الهی به جنسیّت مربوط نیست، به ایمان و عمل مربوط است، خواه از طرفِ مرد باشد یا از طرفِ زن.

و از دیگر آراءِ تحقیرآمیزی که در بارهٔ زن وجود دارد، این است که می‌گویند: زن مقدمهٔ وجودِ مرد است، و برای مرد آفریده شده است. اسلام هرگز چنین سخنی ندارد. اسلام، علّت غایی را با کمال صراحت بیان می‌کند. و می‌گوید: زمین و آسمان، ابروباد، گیاه و حیوان همه برای انسان آفریده شده‌است. و هر یک از زن و مرد برای یکدیگر خلق شده‌اند: «هُنَّ لباسٌ لکم و انتم لباسٌ لَهُنَّ[۱۱]» و **از نظریاتِ تحقیرآمیز دیگری که درگذشته در بارهٔ زن وجود داشته است، این است: که زن را از نظرِ مرد، یک شرّ و بلای اجتناب‌ناپذیر می‌دانسته‌اند. بسیاری از مردان با همهٔ بهره‌هایی که از وجودِ زن می‌برده‌اند، او را تحقیر می‌کرده و مایهٔ بدبختی و گرفتاری خود می‌شمرده‌اند.** قرآنِ کریم ـ مخصوصاً ـ این مطلب را تذکّر می‌دهد: که وجود زن برای مرد، خیر است و مایهٔ سکونت و آرامشِ دل اوست[۱۲].

از دیدگاهِ اسلام و به تعبیرِ قرآنِ مجید، زن نظیر و همتای مرد است از لحاظِ خلقت، و یار و یاور و وسیلهٔ تسکینِ خاطر و زینت زندگی اوست. و همان اهمیّت و مقامی را که مردانِ مؤمنِ صالح و متّقی دارند، زنانِ مؤمنه صالحه و پرهیزکار نیز دارا هستند. به گفتهٔ جلال الدین مولوی: زن وجودی است کـه خداوند او را:

زُیّـــن للـــناس[۱۳] حـــق آراســـته است — ز آنچه حق آراست چون تـانند رست
چـــون پـی یسکـن الیـهاش[۱۴] آفـرید — کـــی تــوانــد آدم از حـــوا بُـــرید
رســتمِ زال ار بـود و ز حـمزه بـیش — هست در فـرمان، اسیرِ زالِ خـویش
آن کـه عـالم، مستِ گـفتش آمـدی — کَـــــلمینی یـــا حُـــمیرا[۱۵] مـــی‌زدی

***

گـــفت پـــیغمبر کـــه زن بـــر عـــاقلان — غـــالب آیـــد ســـخت بـــر صـــاحبدلان

باز بر زن جاهلان[۱۶] غالب شوند ... ز آن که ایشان تند و بس خیره روند
کم بودشان رقت و لطف و وداد ... ز آن که حیوانی است غالب برو داد
مهر و رقّت وصف انسانی بود ... خشم و شهوت وصف حیوانی بود
پرتو حق است و آن معشوق نیست ... خالق است آن گوئیا مخلوق نیست[۱۷]

کوتاه سخن آن‌که: **جانِ کلام و حقِ مطلب را دربررسیِ نقشِ زن و مقامی که این موجودِ لطیف در عالم هستی داراست ـ مضمونی که موردِ تأییدِ اسلام و راهبرانِ راستین آن نیز می‌باشد ـ دو شاعرِ توانا و متعهدِ معاصر: علاّمه اقبال لاهوری و پروین‌اعتصامی، چنین بیان‌کرده و به سلک نظم در آورده‌اند:**

مرد و زن وابستهٔ یکدیگرند ... کائناتِ شوق را صورتگرند
زن نگهدارندهٔ نار حیات ... فطرتِ او لوحِ اسرار حیات
در ضمیرش ممکنات زندگی ... از تب و تابش، ثباتِ زندگی

الخ

*

به هیچ مبحث و دیباچه‌ای قضا ننوشت ... برای مرد کمال و برای زن، نقصان
زن از نخست بود رکن خانهٔ هستی ... که ساخت خانهٔ بی‌پای بست و بی‌بنیان؟
وظیفهٔ زن و مرد ای حکیم دانی چیست؟ ... یکی است کشتی و آن دیگری است کشتیبان
چو ناخداست خردمند و کشتیش محکم ... دگر چه باک ز امواج و ورطهٔ طوفان
به روز حادثه اندریمِ حوادث دهر ... امید سعی و عملهاست هم از این و از آن[۱۸]

بنابر آنچه گذشت، حال اگر نظری گذرا به درونمایه آثار ادب فارسی گذشته ـ خصوصاً شعر کهن خود بیفکنیم، ملاحظه خواهیم کرد، که به رغم توجّهی که اسلام به عنصر زن مبذول داشته و احترامی را که از طبقه نسوان به عمل آورده است و در واقع ضمن شخصیّت دادن به زن، با عقاید و اندیشه‌های سخیفی که علیه این طبقه در جهان وجود دارد، مبارزه کرده است ـ متأسّفانه ـ نکته‌های قابل تأمل ذیل در شعر کهن فارسی ملاحظه می‌شود:

اوّلاً: از آن‌جاکه تاریخ سیاسی و ادبی کشور ما ،به شهادت خودش، در طول قرنها و به‌ویژه بعد از اسلام تاریخی مذکّر بوده است، یعنی تاریخی بوده است که همیشه مرد، ماجراهای مردانه، زور و ستمها و عدل و عطوفتهای مردانه، نیکیها و بدیها، محبتها و پلشتی‌های مردانه بر آن حاکم بوده‌اند ـ لذا ـ زن در آن نقشی نداشته است و به همین دلیل از عوامل مؤنّث در این تاریخ خبری نیست... معلوم است که تاریخی که بر آن عطوفت و محبت و زیبایی و شکوفایی زن حاکم نباشد، تاریخی ظالم و قاهر و فاجر خواهد بود. و تاریخِ گذشتهٔ ایران واقعاً تاریخی ظالم و مذکّر است، تاریخی است که در بسترِ

عطوفت زنانه هرگز جاری نشده و به همین دلیل از شقاوت، سرسختی و خشونتی بهره برده است که به‌ندرت می‌توان نظیرش را در تاریخ اقوام دیگر پیدا کرد. فرهنگ و ادب ایران نیز اگر نه همیشه مذکّر ـ لااقل در اغلب موارد مذکّر و در دورانهای خاصّی نیز خنثی بوده است. چنان که: زنان شاهنامه در مقایسه با مردان شاهنامه در درجهٔ سوم اهمیّت قرار دارند. جز در لیلی و مجنون، خسرو و شیرین، هفت پیکر و ویس و رامین، تصویری از زن به معنی عمومی کلمه در جاهای دیگر پیدا نمی‌کنید. و این چهار اثر تنها آثاری هستند که زن بویژهٔ دنیای فردی او به شکلی رمانتیک البته سخت احساساتی بویژه در نظامی نشان داده شده است. در مثنوی مولوی هم تصویری جامع از زنان نمی‌بینید. در این اثر زندگی زنان نشان داده نشده است، فقط آنها وسیله قرار داده شده‌اند تا حالات فلسفی و روانی مشترک بین مرد و زن و یا مسائل متافیزیکی مربوط به عوالم انسان ـ به‌طور کلّی ـ تجسّم پیدا کنند. و در آثار نظامی نیز لفاظی شدید او مانع از آن می‌شود که زن واقعیّت کامل داشته باشد[۱۹]».

از طرفی اگر درونمایهٔ غزلیّات فارسی را از ابتدا تا دوران معاصر مورد مطالعه قرار دهیم، «به این نتیجه می‌رسیم که **در شعر تغزلی ایران، معشوق ناب زن بسیار کم است و توصیفهایی که شاعران ایران از معشوق می‌کنند، توصیفی است از مردان با خصائص زنان و اگر از استثناهای بسیار ناچیز در شعر تغزلی فارسی بگذریم، معشوق ایرانی در این نوع شعر بیشتر دوجنسی است تا تک جنسی، و جنسی که بیشتر هدف عشق شاعرانه یا شعر عاشقانه قرار گرفته است، مرد است نه زن. و به همین دلیل تغزل ایرانی بیشتر تغزلی مذکّر است تا تغزلی سالم[۲۰]**». از طرفی در اغلب غزلیات فارسی ابهام در تمیز میان معشوق یا معشوقه به پایه‌ای است که: غالباً تشخیص جنسیّت مورد نظر شاعر غیرممکن است. «ساختمان زبان فارسی هم که در آن جنسیّت وجود ندارد به این ابهام کمک می‌کند، چنان که از کلمات یار و دوست ممکن است معشوق و یا بدون هیچ تفاوتی معشوقه اراده شود. شکّی نیست که تعشق به پسران زیباروی در شعر فارسی میراثی است که از شاعران درباری به جای مانده و منشاء آن شادخواریهای مفسده‌آمیزی است که از دیرباز در ایران شیوع داشته است[۲۱]».

به‌طور کلّی در بیشتر تغزلات دوران اوّلیهٔ شعر فارسی: «غالباً وصف معشوق (غلام یا کنیز) یا وصف طبیعت یا وصف می و لوازم آن و مضامین نظایر اینها دیده می‌شود. امّا اکثریّت با همان وصف معشوق است. لیکن معشوق تغزل، معشوق خاصّی است، که اوصاف او اندک اندک در ادبیّات فارسی تثبیت می‌شود. و کم و بیش در کلیّه ادوار شعر فارسی ملاحظه می‌گردد... در غزلهای نخستین فارسی اوصاف کنیزان و غلامان به حدّ وفور به چشم می‌خورد، امّا اکثریت با وصف غلامان یا به‌اصطلاح شاعران قدیم پسران و کودکان زیباروی است. و همین غلامان هستند که اکثراً در مقام

ساقی مجلس بزم شاعران و ممدوحانشان مست می‌کنند و بنای عربده‌جویی می‌گذارند... اصولاً ـ معشوق وصف شده در این تغزلات در نود درصد موارد، مرد است. این وضع ـ البته با تعدیلی ـ بعدها نیز در کلِّ غزل فارسی باقی می‌ماند. حتّی در شعر بزرگانی چون: حافظ و سعدی نیز غالباً با صفات و حالات این معشوقِ مذکّر مواجه هستیم. شواهد در این مورد آن‌قدر زیاد است که احتیاج به ارائه نیست[۲۲]».

بدین ترتیب مدلل می‌شود که عشق مطرح شده در اغلبِ غزلیّاتِ عاشقانهٔ فارسی که ـ به‌طور مسلّم ـ از مقولهٔ عشقهایی از پی رنگ و بوی ظاهر است و ماهیّتِ آن میل و علاقه به جنس مذکّر و فرجان آن توأم با سرشکستگی و ننگ، آن هم توصیفِ معشوقی با صفاتِ جفاکاری و خونخواری و نامهربانی و پیمان‌شکنی و هر جایی بودن و آشوبگری و فتنه‌انگیزی که گاه وجه را ـ در ذهنِ خواننده ـ با معشوقه مشتبه می‌کند و تشخیصِ مرد یا زن بودنِ آن را مشکل می‌نماید، واضح است که تا چه اندازه این گونه عشقورزیهای مبتذل شهوانی، بر شخصیّتِ زن لطمه وارد می‌کند. و تا چه حدّ او را مورد تحقیر و توهین قرار می‌دهد.

ثانیاً: در بیشترِ آثارِ شعرِ کهنِ فارسی ـ به رغمِ نظریات والا و احترام‌آمیزِ اسلام در مورد زنان[۲۳]، نوعی بدبینی افراطی و غیرمنصفانه‌ای همراه با تحقیر و توهین نسبت به طبقهٔ نسوان ـ همانند نمونه‌هایی که ذیلاً به عنوانِ شاهد ارائه خواهد شد ـ مشاهده می‌گردد:

از **فردوسی**: در شاهنامه، ضمن آن که، استادِ طوس در اغلبِ موارد با دیده‌ای احترام‌آمیز نسبت به زنان می‌نگرد، امّا گهگاه به مقتضای حال و مقامِ سخن، چنین مضامینِ منفی را در بارهٔ زن اظهار داشته است:

زن و اژدها هر دو در خاک به — جهان پاک از این هر دو ناپاک، به
زنان را از آن نام ناید بلند — که پیوسته در خوردن و خفتنند
به اختر کسی دان که دخترش نیست — چو دختر بود روشن اخترش نیست
کرا از پس پرده دختر بود — اگر تاج دارد بد اختر بود[۲۴]

اسدی طوسی:

زن ارچه دلیر است و با زورِ دست — همان نیم مرد است هر چون که هست
هر آنکو نترسد ز دستانِ زن — از او در جهان رای دانش مزن
ز دستانِ زن هر که ناترسکار — روان با خرد نیستش سازگار
زنان چون درختند سبز آشکار — ولیک از نهان زهر دارند بار
هنرشان همین است کاندرگهر — به گاهِ زهه مردم آرند بر

چــنین گــفت دانـا کـه دخـتر مـباد / چـو بـاشد بـجز خـاکش افسـر مـباد
بــه نـزد پـدر دخـتر ار چـند دوست / بـتر دشـمن و مـهترین نـنگش اوست[۲۵]

فخرالدین اسعد گرگانی:

زنـــان در آفـــرینش نـــاتمامند / از ایـرا خـویش کـام و زشت نـامند
دو کیهان گم کـنند از بـهرِ یک کـام / چو کـام آیـد نـجویند از خـرد، نـام
هـزاران خـوی بـد بـاشد در ایشـان / سـزد گـر دل نـبندد کس بـرایشـان
مـباداکس کـه از زن مـهر جـوید / کـه از شـورهٔ بسیابان گـل نـروید
بـود مـهرِ زنـان هـمچون دُمِ خـر / نگـردد آن ز پـیمودن فـزونتر[۲۶]

ناصرخسرو قبادیانی:

بـه گـفتارِ زنـان هـرگز مکـن کـار / زنـان را تـا تـوانـی مـرده انگـار
زنـان چـون نـاقصان عـقل و دیـنند / چـرا مـردان رهِ آنـان گـزینند[۲۷]
مگـو اَسـرارِ حـالِ خـویش بـا زن / که یابی راز فاش از کوی و بـرزن[۲۸]

امام محمد غزالی:

«حکیمی زنی خواست کوتاه، گفتند: چرا تمام بالا نخواستی؟ گفت: زن چیزی بد است و بد هر چه کمتر بهتر است، و گفت به حقیقت هر چه به مردان رسد از محنت و بلا و هلاک، همه از زنان رسد و آخر از ایشان کم کس به مراد و کام دل رسد. چنان که شاعر گوید:

عاصی شدنِ بـنده بـه رحـمان از زن / بر مـرد نـهیب و بـیم سـلطان، از زن
دردی که به کف بر نهد او جان از زن / خواری که رسد همه به مردان، از زن
مـــر آدم را بــلا و عــصیان از زن / بر یوسف، چاه و بند و زندان، از زن
هاروت بـه بـابل است پـیچان از زن / آویـخته از مـوی و غـریوان، از زن
بـر مـرد رسـد بـلا و حـرمان، از زن / آخر نـاید وفـا چـنین دان، از زن»[۲۹]

سنائی غزنوی:

... یوسفِ مصری ده سال ز زن زندان دید / پس تو را کی خطری دارند این بی‌خطران
آن که با یوسفِ صدیق چنین خواهد کرد / هیچ دانی چه کند صحبتِ او بـا دگـران
حُجرهٔ عقل ز سـودای زنـان خـالی کـن / تا به جان پند تو گیرند همه پـر عـبران[۳۰]

***

بـندهٔ زن مشـو بـه مـهر و بـه مـال / تـا نگـردانت عـیال، عـیال
کـرد بـاید، زن، ای سـتوده سیر / لیکـن از خـان و مـان خـویش بـدر

اشـــتقاقش ز چـــیست دانـــی، زن		یـــعنی آن قـــحبه را بـه تـیر بـزن[۳۱]

***

ور بـــود خـــود نـعوذبالله دُخت		کـــار خـــام آمـــد و تـــمام نـــپخت
طـــالعت گشت بـــی‌گمان مـــنحوس		بـــخت مـــیمون تـــو شـود مـنکوس
آن کـــه از نـــفسِ اوت عـــار آیـــد		دخـــــرت را بـــه خـــواسـتار آیـــد
خـــان و مـــان تـــو پـر ز عـار شـود		خـــانه از بـــهر وی حـــصار شـــود
چـــه نکـــو گـفت آن بـزرگ اسـتاد		کـــــه وی افکـــــند شـــعر را بـــنیاد
کآنکـــه را دخـــتر است جـای پسـر		گرچـه شـاه است هست بـد اخـتر[۳۲]

خاقانی شروانی:

ســـنگ بـارانِ ابـــرِ لعـــنت بـــاد		بـــر زن نـیک، تـا بـه بـد چـه رسـد
از یکـــــی زن رســـــد هـــزار بـــلا		پس بـــبین تـــا زده و صـد چـه رسـد
هـــمه عـــیبند زنـــان، و آن هـــمه را		نـــیک مـــردان بـــه هـــنر بـر گـیرند
صـــید مـــرد است زن امّـــا بـه زنـان		مـــرد را صـــید نگـــون ســر گـیرند

*

مـرا بـه زادنِ دخـتر چـه تـهنیت گـویند		که کاش ما در مـن هـم نـزادی از مـادر
... اگرچه هست بدینسان خداش مرگ دهاد		کـــه گـور بـهتر دامـاد و دفـن اولیـتر[۳۳]

انوری ابیوردی:

زن چو میغ است و مرد چـون مـاه است		مـــــاه را تـــــیرگی ز مـــــیغ بـــــود
بـــــدترین مـــــردی انـــــدرین عـــالم		بـــــه بـــــهینه زنـــــی دریـــغ بـــود[۳۴]

***

گفت با خواجه یکی روز از این خوش مردی		خـــنک آن کس کـه زن خـوب بـمیرد او را
زن چه را شاید؟ آن را که بری بر سرِ چـاه		در چـه انـدازی و کس نـی کـه بگـیرد او را
مـــارگیری را مـــاری ز ســـرِ سِـــلّه بـجست		گفت هـل، تـا بـرود هـر کـه بگـیرد او را[۳۵]

نظامی گنجوی:

زن، راست نـــبازد آنـــچه بـــازد		جـــــز زرق نـــسازد آنـــچه ســـازد
بســـــیار جـــــفای زن کشـــــیدند		و ز هـــــیچ زنـــــی وفـــا نـــدیدند
زن چـــیست؟ نشـــانه گـــاهِ نـــیرنگ		در ظـــاهر صـلح و در نـهان جـنگ
در دشـــــمنی آفتِ جـــــهان است		چو دوست شود هـلاکِ جـان است

گویی که بکن نمی‌نیوشد | گویی که مکن دو مرده کوشد
چون غم خوری او نشاط گیرد | چون شاد شوی ز غم بمیرد
این کارِ زنان راست باز است | افسون زنانِ بد دراز است[۳۶]
زنان مانند ریحانِ سفالند | در نسو خُبث و بیرونسو جمالند
نشاید یافتن در هیچ برزن | وفا در اسب و در شمشیر و در زن
وفا مردی است بر زن چون توان بست | چو زن گفتی بشوی از مردمی دست
بسی کردند مردان چاره‌سازی | ندیدند از یکی زن راست بازی
زن از پهلوی چپ گویند برخاست | مجو از جانبِ چپ، جانبِ راست[۳۷]

عبدالرّحمن جامی:

زن از پهلوی چپ شد آفریده | کس از چپ، راستی هرگز ندیده[۳۸]
چاره نبود اهلِ شهوت را ز زن | صحبتِ زن هست رنجِ عمر کن
زن چه باشد؟ ناقصی در عقل و دین | هیچ ناقص نیست در عالم چنین
دور دار از سیرتِ اهلِ کمال | ناقصان را سخره بودن ماه و سال
بر سرِ خوانِ عطایِ ذوالمنن | نیست کافر نعمتی بدتر ز زن
در جهان از زن وفاداری که دید؟ | غیر مکاری و غدّاری که دید؟[۳۹]

***

عقلِ زن ناقص است و دینش نیز | هرگزش کامل اعتقاد مکن
گر بد است از وی، اعتبار مگیر | ور نکو، بروی اعتماد مکن[۴۰]

و بالاخره نظر حقارت‌آمیزِ **اوحدی مراغه‌ای** در موردِ شخصیّت زن و علم آموختنِ او ـ که خود مبینِ طرزِ تفکّر گروهی دیگر از بزرگانِ ادب گذشته تواند بود ـ چنین است:

چرخ، زن را خدای کرد بحل | قلم و لوح گو به مرد بهل
کاغذ او، کفن، دواتش، گور | بس بود گر کند به دانش زور
زن چو مار است زهرِ خود بزند | بر سرش نیک زن، که بد بزند[۴۱]

نکته‌ای که تذکّر آن در پایان مبحثِ حاضر ضرور به نظر می‌رسد، این است که در آثارِ بعضی از شاعرانِ صدر مشروطه و دورهٔ ستمشاهی پهلوی نیز نوعِ تازه‌ای از تحقیرِ زن ـ که ظاهراً در بزرگداشت و هواداری از آزادی و احقاق حق این موجودِ مظلوم سروده شده است ـ مشاهده می‌شود. بدین معنی: که در ارتباط با مسألهٔ کشفِ حجاب، که دقیقاً مغایر با اوامرِ صریح الهی بوده[۴۲] و در جهتِ شکستنِ حریمِ عفت و احترام زنان و فراهم کردن زمینهٔ فساد و تباهیهای اجتماعی ـ توسّط ایادی بیگانه در ایران ـ به مرحلهٔ اجرا در می‌آید، گروهی از گویندگانِ غربزده و مرعوبِ

هیأتِ حاکمهٔ وقت را وا می‌دارد، تا به سبب طرفداری از کشف حجاب، به دفاعیاتی از حقوقِ زن دست یازند، امّا دفاعی که ـ از لحاظ نقدِ اخلاقِ اسلامی ـ خود نوعی تحقیر و اهانت به زنان و سوق دادنِ آنان به تباهی و اسارت بیشتر در شهوات، محسوب می‌شود.

ابیاتِ ذیل نمونه‌هایی است از این گونه مضامینِ به اصطلاح روشنفکرانه، که یقیناً خوانندهٔ منصفِ پای‌بند به مذهب، از قیاسِ آنها با آنچه در کتاب خدا و سخنانِ پیشوایانِ اسلام در بارهٔ حفظِ حجاب اسلامی آمده است، حدیثی مفصل را ـ از بدآموزیهایی که بر چنین اشعاری مترتب است ـ خواهد خواند:

ترکِ حجاب بایدت ای ماه، رومگیر — در گوش،وعظِ واعظِ بی‌آبرو مگیر[۴۳]

*

تو پاک باش و برون آی از حجاب و مترس — کسی به صیدِ غزالِ حرم نخواهد شد[۴۴]

*

زنان کشور ما زنده‌اند و در کفنند — که این اصول سیه‌بختی و سیه رختی است[۴۵]

*

خدایا تا به کی مردان به خوابند — زنان تا کی گرفتار حجابند
چرا در پرده باید طلعت یار — خدایا زین معما پرده بردار
زن رو بسته را ادراک و هُش نیست — تآتر و رستوران ناموس کُش نیست[۴۶]

یا این گونه ابیات:

نقاب دارد و دل را به جلوه آب کند — نعوذبالله اگر جلوه بی‌نقاب کند
فقیه شهر به رفعِ حجاب مایل نیست — چراکه هر چه حیله‌کند جمله در حجاب کند
چو نیست ظاهرِ قرآن به وفقِ خواهش او — رود به باطن و تفسیرِ ناصواب کند
نقاب بر رخ زن سدِّ بابِ معرفت است — کجاست دستِ حقیقت، که فتحِ باب کند[۴۷]

* *

در ارتباط با موضوعِ تحقیر زن در آثارِ برخی از شاعرانِ معاصر ایران ـ که ظاهراً ضمنِ دفاع از حقوقِ اجتماعی و آزادی زنان ـ نظیر نمونه‌هایی که ارائه شد ـ انجام گرفته است؛ در این جا ـ با **توجّه به تحوّلی که به‌واسطهٔ نهضتِ فمینیسمِ[۱] مُدرن در اروپای قرنِ بیستم پیش می‌آید، بویژه پس از انتشار کتاب جنجال‌برانگیز جنسِ دوم[۲]، نوشتهٔ خانم سیمون دوبوار[۳] (۱۹۸۶-۱۹۰۸ م) نویسندهٔ فرانسوی ـ منتشر شده**

1. Féminisme
2. Le Deuxieme Sexe
3. Simon de Beauvoir

به سال ۱۹۴۹ م ـ که موضوعِ آن برابری حقوق زن و مرد است؛ شاید تذکر نکتهٔ ذیل ضمنِ معرفی اجمالی کتاب مذکور لازم باشد، که اندیشهٔ نوخواهی و نوطلبی در بارهٔ حقوقِ زنان که از سالها قبل از انتشار کتاب مذکور، در اروپا در حال نضج و گسترش بوده و به‌واسطهٔ عواملی چند، دامنهٔ امواجِ برخاسته از آن به مشرق زمین و از جمله ایران نیز رسیده است، چنان بر افکار و اعتقاداتِ بعضی از سیاستمداران، هیئتهای حاکمه و گروهی از شاعران و نویسندگان غربزدهٔ ما تأثیر می‌کند، که از فرآورده‌های آن، **رخداد کشفِ حجاب در هفدهم دی ماه ۱۳۱۴ ش توسط رضاخان و پس از آن: ظهور آراء به ظاهر آزادیخواهانه و حق‌طلبانه‌ای را باید دانست، که با فزون‌طلبی‌های غیراصولی در بارهٔ زنان همراه می‌گردد. و بازتابِ آن را در آثار شعری تنی چند از شاعرانی که پس از انقلاب مشروطیت به منصهٔ ظهور می‌رسند، همچنین در اشعار برخی از گویندگانی که قبل از انقلاب اسلامی ایران، همسو و مؤید رژیم پهلوی هستند، بویژه در آثار نوپردازانِ موجِ نو ملاحظه می‌کنیم.**

امّا **سیمون دوبوار مؤلفِ کتاب جنس‌دوم،** که همسر و همفکرِ ژان پل سارتر[1] (۱۹۸۰-۱۹۰۵ م) فیلسوف معاصر فرانسه و از رهبرانِ مکتب اگزیستانسیالیسم[2] (اصالت وجود) می‌باشد ـ فیلسوفی که اساسِ فلسفه و جهانبینی او متأثر از عقاید مارتین هایدگر[3] (۱۹۷۶-۱۸۹۹ م) فیلسوفِ نیهلیست[4] و پوچ گرایِ آلمانی است، که عقیده دارد: «انسان چونان پاره‌سنگی است که در صحرای وجود پرتاب شده و هیچ پناهگاه و ملجاء و امیدی ندارد[48]». و مآلاً افکارِ سارتر نیز آمیزه‌ای است از: آشفتگی، بیزاری، دغدغهٔ خاطر، نومیدی یا یأس فلسفی که وی می‌کوشد آنها را در آثارِ خود نظیر: دیوار، غثیان، روسپی بزرگوار، مگسها، هستی و نیستی و... بیان دارد. و پوچ بودنِ جهان و دردها و تلخیهای آن را آشکار کند. و اصولاً جهان‌بینی و باورمندیهایش بر اومانیسم[5] یا اصالتِ انسانِ منهای خداست. ـ شیوهٔ دوبوار ـ با تأثر خاطری که از سارتر دارد ـ در نگارشِ کتابِ جنس دوم که ظاهراً به حمایت زنان و حقوق آنان نوشته است، خود مبتنی بر نوعی ناتورالیسم[6] متکی بر مبانی روانشناسانه زیگموند فروید[7] (۱۹۳۹-۱۸۵٦ م) پزشک روانکاوِ اتریشی است ـ که نظریه او در بارهٔ اثرگذاری عقده‌های جنسی و واپس‌زدگیهای آن در خلقِ هنرها معروف است ـ لذا «خانم دوبوار» در تحلیلِ مطالبِ خود در جنسِ دوم ـ بدونِ توجه داشتن به نقشی که اخلاق و دین و ایمانِ به خداوند، در رفتار و عملکرد و جهت‌دادن به‌تمایلاتِ بسیاری‌از انسانها، و از جمله نحوهٔ روابطِ جنسی‌شان که باید در چهارچوبِ قوانینِ منزّهِ اجتماعی دینی میان زن و مرد، وجود داشته باشد، می‌کوشد تا به شیوهٔ ناتورالیستها که

---

1. Jean Paul Sartre
2. Existensialisme
3. Martin-Hadguer
4. Nihiliste
5. Humanisme
6. Naturalisme
7. Sigmund Foroyd

بنیانگذاران آن عقیده دارند که: «هنر و ادبیّات باید جنبۀ علمی داشته باشد، و روشِ تجربی در آفرینش آنها ملحوظ گردد[۴۹]». بر اساسِ تجربیاتِ شخصی و ارائه آمارها و رخدادهایی که در زندگی زنانی که به روسپی‌گری یا همجنس‌گرایی سوق داده شده‌اند، و توجیه به ظاهر علمیِ روابطی که بین گروههایی از زنان و مردان اروپایی ـ بویژه در جامعۀ فرانسۀ زمانِ او ـ وجود داشته، به‌منظورِ دست‌یابی به برابری حقوقِ زن و مرد ـ حتی برتری زنان بر مردان ـ تحوّلی را در نهضتِ فمینیسمِ مدرن ایجاد می‌کند. البته کتابِ وی در آغاز با استقبال فراوانی مواجه می‌شود و از سوی پیروان و هوادارانش، اظهارنظرهایی مانند جملاتی که ذیلاً به عنوان نمونه نقل می‌شود، بیان می‌گردد:

«این کتاب برای من بسیار رهایی‌بخش است زیرا زندگیم را دگرگون کرده. سیمون دوبوار بر روی زنان جهان دری گشوده است. از قولِ یک دانشجوی فرانسوی.

و یا به گفتۀ: الیزابت بادنته ـ یکی از همکاران مجلۀ معتبر: «نوول ابسرواتور[۱]» ـ در مقاله‌ای با عنوانِ «زنها همه چیز را مدیونِ او هستند»: ـ دوبوار ضمن آن که به نقل ماجرای ستمهایی که به زنان وارد آمده است، می‌پرداخت، ما را از قیدِ یوغی هزارساله رهانید. او به ما می‌گفت: به دنبال تسخیر جهان بروید. جهان متعلق به شماست... همه‌مان در رؤیای آن هستیم که تهور و جرأت او و آزادی وی را داشته باشیم[۵۰]». امّا این اثر ـ همانطور که قبلاً اشارت شد ـ چون بدون در نظر گرفتنِ مبانی اخلاقی و قوانینِ الهی ـ خودخواهانه ـ در بارۀ حقوق و آزادی زنان نگاشته شده و از طرفی به‌واسطۀ افراطهای برخاسته از سرِ تعصبِ نویسنده در موردِ زنان ـ نظیر: این که چون قصدش در این کتاب شکستنِ ابهت مردسالاری و افزودن بر قدر و منزلتِ زنان است، به طوری که آنان را از یوغ هزارسالۀ مردان برهاند، حتی در موضوعِ ازدواج و روابطِ قانونی و طبیعی جنسی که هر زن و شوهری می‌توانند با هم داشته باشند، چون در این کار، نوعی سلطۀ مرد را بر زن استنباط می‌کند، به منظور از بین بردن این سُلطه، ـ که در جای جای کتاب خود، با چنین تعبیراتی بدان اشارت کرده است: «زنانِ شوهردار که همیشه اوامری از طرف مردانشان به آنها تحمیل می‌شود، به طوری که خود را هرگز همان که هستند احساس نمی‌کنند و زندگیشان با تحقیر دائمی همراه است، یا بعضی از زنانِ مردصفت که به‌منظورِ ردّ و تضعیف حکومتِ مرد و عدم اطاعت از او، سرانجام به همجنس‌بازی کشانده می‌شوند، این گونه زنان: غالباً با سکوت یا تجاهل‌العارف خود مردان را طرد می‌کنند. ایشان چون خود را مشابه مردان نمی‌بینند و تصوّر می‌کنند مردان به منزله رقیبانی برایشان هستند، که به‌منظورِ اغواگری، تصاحب، تجاوز و حفظِ طعمه‌های خود به قدرت و سلاحهای برتری مجهز شده‌اند، و از

1. Nouvel Observateur

آن جا که از سُلطهٔ مردان بر خود نفرت دارند و مشاهده می‌کنند که مردان امتیازهای اجتماعی را در اختیار گرفته‌اند و از آنها قوی‌ترند، به غیظ می‌آیند... و این مخاصمت ِ پیچیده یکی از دلایلی است که بعضی از زنان را به واکنش ِ خودنمایی وا می‌دارد. که حاصلش در مواردی این می‌شود: که آنها بر آن می‌شوند، تا فقط با هم‌جنسان خود معاشرت کنند تا نشان دهند که از لحاظ اجتماعی، جز در مورد ِ امور ِ جنسی نیازی به مردان ندارند. و از آن جا که گمان می‌کنند با تن دادن به ازدواج، زن رعیت و بندهٔ مرد می‌شود و در چنبر سُلطه او گرفتار می‌گردد، غالباً ازدواج نمی‌کنند[۵۱]».

لذا به نظر نویسنده «جنس دوم» که اختلافات ِ میان زن و مرد را بیشتر در اختلافات ِ فرهنگی اجتماعی آنها می‌داند، تا در تفاوتهای طبیعی و فیزیولوژی و پسیکولژی، و این اختلافات را با هدف جامعه‌شناسی ـ آن هم شناخت جامعهٔ فرانسه زمان ِ خود و گروههایی خاص از زنان آن، ارائه و تحلیل می‌کند، لذا آراء و استنباطهای ویژهٔ او ـ که ظاهراً در دفاع از حقوق ِ زنان و آزادی و برابری آنان با مردان است ـ به آنجا منجر می‌شود و سوء استفاده‌هایی از آنها به عمل می‌آید: که فی‌المثل زنان برای ارضای تماملات ِ جنسی و اطفای شهوت ِ خود، ـ و به منظور در هم شکستن ِ صولت و برتریهای مردان ـ می‌توانند از جنس ِ مخالف ـ یعنی مرد ـ سود نجویند، بلکه از طریق هم جنس‌گرایی امیال ِ خویش را ارضا کنند.

بنابراین، کتاب ِ جنس دوم که در آغاز ِ انتشار، به منزلهٔ سرابی فریبا در منظر ِ زنانی خاصّ که از فشارها و کج‌اندیشه‌های بعضی از مردان به ستوه آمده بودند، جلوه‌گر بود، حاصل ِ آن تاکنون به رغم ِ این نظر ِ نویسنده که در جایی از اثرش به همهٔ زنان سفارش می‌کند که: «اگر می‌خواهند شأن ِ والای انسانی خود را داشته باشند، وظیفه دارند از این که خود را برای مردان چون بتی یـا لعـبتی بیارایند فاصله گیرند. و انتخاب و رضایت ِ آنها نباید تابع ِ منافع و مصالح ِ مـردان بـاشد[۵۲]». جـز سرخوردگی گروهی از زنان و شکستن ِ حریم خانواده، تحقیر ِ مردان و هموار کردن راه ِ بی‌بند و باریهای جنسی و فحشاء نبوده، فجایعی که مظاهر ِ آن را امروزه در جوامع ِ غربی به صورت لجن‌زار محلات ِ بدنام در شهرهای بزرگ، هزاران کودک ِ حرامزادهٔ بی‌پناه یا در فیلمهای مبتذل سکسی و مجلات ِ کثیف پرونوگرافی و تبلیغات و آگهی‌های تجارتی که در آنها زن به‌منزله آلت ِ دست و بازیچهٔ سرمایه‌داران و کمپانیهای زراندوز بی‌وجدانی می‌باشد، که جز به پول و زرق و برقهای مادّی نمی‌اندیشند، می‌توان دید. جوامعی که به قول شاعری:

در اقلیم ِ سوداگران، زر خـداست — بـه زر هـر کـسی بـندهٔ بـینواست
در آن جا که صد قصر ِ آباد هست — مـــپندار یک روح ِ آزاد هست
امــیر و وزیـــر و غـــنی و فـــقیر — به قانون ِ سـرمایه هسـتند اسیر[۵۳]

در این کتاب، که به قول مترجمِ آن: «به گفته‌های بر می‌خوریم که نه با اصول اعتقادی ما ایرانیان و اخلاقمان همخوانی دارد، و نه با فرهنگِ دیرپایمان سازگار است[۵۴]» و علاوه بر آن که مطالبش ـ به‌طورِ خودآگاه و ناخودآگاه ـ به آتشِ بی‌بند و باریهای جنسی و اخلاقی دامن می‌زند. و زنان را به سوی عالمی خیالی و غیرمعقول که فوقِ طبیعت و خارج از دسترسِ آنهاست، سوق می‌دهد و از زندگی واقعی و معمولیشان دور می‌کند؛ مآلاً منجر به تحقیرِ مردان می‌شود و طبعاً نوعی عدمِ اعتدال و بی‌عدالتی را در نگرش نسبت به مردان که باید در عرصهٔ اجتماع به عنوانِ مکملِ وجودِ زن، وظایفِ خطیری را به عهده بگیرند و در انجامشان کوشا باشند، پیش می‌آورد. و سرانجام تحقیرِ خودِ زنان و به عبارتی واضحتر تحقیرِ بشریت را در بر خواهد داشت.

کوتاه سخن این که: در اثر مذکور، آنچه آمده، مغایر با دیدگاهِ اسلامِ راستین است، مکتبی که هر کدام از جنسِ مرد و زن را در جایگاهِ طبیعی‌شان نشانیده و حقوقی متناسب با جسم و روحِ هر یک، به آنان تفویض کرده است. و ضمناً ایشان را به همدلی و همفکری با هم، و دوری کردنِ از ظلم و تجاوزِ به حقوقِ یکدیگر دعوت فرموده است[۵۵].

تاریکی هشتم

یأسِ فلسفی یا بدبینی‌های افراطی در بارهٔ روزگار و انسان:

انبیـاء گفتنـد: نـومیـدی بـد اسـت
فضـل و رحمتهات یارب بی‌حد است
بـعـد نـومیـدی بـسـی امیـدهـاسـت
از پسِ ظلمت بـسـی خـورشیدهاست

مولوی

گـر اهـل معـرفتـی هـر چـه بنگـری خـوب اسـت
که هر چه دوست کند همچو دوست محبوب است

سعدی

هر چندکه در تعبیراتِ اسلامی اعم از قرآن مجید یاگفتارِ پیشوایانِ اسلام به دنیا و حیاتِ فانی این جهان ـ در قیاس با عالمِ آخرت و سرای باقی ـ به دیدهٔ تحقیر نگریسته شده و بر بی‌اعتباری آن تأکیدگردیده است و آیاتی چون:

ـ «و ما الحیوة الدنیا الاّ متاع الغرور[1]» [زندگانی دنیا جز کالایی فریبنده نیست].

ـ «قُل متاع الدّنیا قلیل و الآخره خیر لمن اتقیٰ[2]» [بگو (ای پیامبر) زندگانی دنیا به‌منزلهٔ متاعی اندک است و جهانِ آخرت برای کسی که خدا ترس باشد بهتر است].

ـ «و ما الحیوة الدنیا اِلاّ لَعِبٌ وَ لَهْوٌ و لدار الآخرة خیرٌ للّذین یتقون افلا تعقلون[3]» [دنیا جز بازیچهٔ کودکانه و هوسرانی نیست و سرای آخرت برای پرهیزکاران بهتراست. آیا در بارهٔ این موضوع

تعقّل و اندیشه نمی‌کنید؟] . و...

یا نظایر این عبارات که از نبی اکرم (ص) و ائمهٔ هُدیٰ علیهم السلام نقل شده:

ـ «اتقوا الدنیا فَوالذّی نفسی بیده انّها لأسَحرُ مِن هاروت و ماروت[۴]» [از دنیا بپرهیزید، قسم به آن‌کس که جانِ من در کفِ اوست، دنیا از هاروت و ماروت ساحرتر است.

ـ «**حُبّ الدّنیا رأس کلِ خطیئة**»[۵] [دوست داشتن دنیا سرِ همهٔ گناهان است] .

ـ «خیرکُم اَزهَدُکم فی الدنیا و ارغبکُم فی الآخرةِ[۶]» [بهترین شما کسی است که به دنیا بی‌رغبت‌تر و به آخرت راغب‌تر است].

ـ «الدّنیا سِجنُ المؤمن و جنة الکافر[۷]» [دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است] .

ـ «الدنیا ملعونةٌ ملعونٌ ما فیها الاّ ماکان مِنها للّٰه عزّوجل[۸]» [دنیا و هر چه در آن می‌باشد، ملعون است مگر چیزی که بدان رضای خداوند به دست آید] . مؤیدِ این معنی است که **اسلام دلبستگی به جهانِ فرودین و زخارِف فریبای آن را توصیه نمی‌کند و لذّاتِ مادی راکمال مطلوب نمی‌داند و در هر حال عقبیٰ را بر دنیا ترجیح می‌دهد**، امّا ـ از آن‌جاکه در جهان‌بینی اسلامی، خداوند، نظامِ عالم وکائنات و از جمله نوع انسان را به عبث نیافریده، بلکه با اهدافی متعالی و خردمندانه خلق فرموده است، چنان‌که خود بدین موضوع تصریح نموده که: «اَفحسبتم انّما خلقناکم عبثاً و انّکم الینا لا ترجعون[۹]» [آیا چنین گمان می‌کنید که شما را بیهوده و بی‌فایده آفریده‌ایم و (پس از مرگ) هرگز به ما رجوع نخواهید کرد؟] یا: «و ما خلقنا السموات و الارضَ و ما بینهما اِلاّ بالحقِ ... انّ ربّکَ هوالخلاّق العلیم[۱۰]» [ما آسمانها و زمین و هر چه بین آنهاست را جز به مقصودی صحیح و حکمتی بزرگ نیافریده‌ایم... محققاً پروردگار تو، آفریننده‌ای داناست] یا: «و ما خلقتُ الجنّ و الانسَ اِلاّ لیعبدون[۱۱]» [پریان و آدمیان را نیافریدم مگر برای این‌که مرا به یکتایی پرستش کنند]. و از طرفی **با توجّه به فلسفهٔ وجودی دنیاکه می‌تواند به‌عنوانِ مقدمه‌ای برای جهان باقی و به منزلهٔ کشتگاهِ آخرت و یا وسیلهٔ رسیدن به درجاتِ رفیعِ عالم دیگر مورد بهره‌برداری قرار گیرد**، که: «اِنّ الدّنیا بَلاغٌ الی الآخرةِ[۱۲]» [دنیا وسیلهٔ رسیدنِ به آخرت است]. و با اعتقاد به این‌که اسلام دینی است کامل و تأمین‌کنندهٔ سعادت دنیا و آخرت که مآلاً هم به دنیا چشم دارد و هم به آخرت، و این دو سرای را مکملِ یکدیگر می‌شناسد و برای هر دو نشأه اهمیّت قائل است، **چنان‌که توصیه‌هایی مؤکد ـ در این مورد ـ نظیرِ اندرزهای ذیل از پیامبر اسلام (ص) و سایرِ پیشوایان این مکتب شده است که:**

«أصلِحوا دُنیاکُم وَ اعْمَلوا لآخرتکُم کانّکُم تموتون غداً[۱۳]» [دنیای خود را نیک و بسامان کنید. و برای آخرت خویش آن‌گونه بکوشید، که گویی فردا خواهید مُرد] .

و: «خَیرُکُم مَنْ لم یتْرکْ آخِرتَهُ لِدنیاهُ و لا دنیاهُ لآخرته...[۱۴]» [بهترین شما کسی است: که آخرتِ خود را برای دنیا، و دنیایش را برای آخرت از دست ندهد]. و یا از امام صادق (ع) است که

فرموده: «از ما نیست کسی که دنیا را به جهت آخرت ترک کند. یا آخرت را به جهت دنیا وا گذارد[۱۵]». بنابراین دلایل ـ مبرهن می‌گردد که اسلام نه تنها برخورداری از نعمتهای دنیا را ـ از طریق حلال ـ بر کسی منع نکرده است، بلکه یادآوری نعمتهای خداوند را وسیلهٔ رستگاری دانسته و تمتع از نعم اِلهی و «طیّبات مِن الرّزق[۱۶]» را مطابقِ موازینِ شرع و در چارچوبِ فرمانهای خداوندی، توصیه نموده و دراین‌صورت، دنیا را ممدوح و مغتنم و مبارک دانسته است، چنان‌که ـ در این مورد ـ از نبی اکرم (ص) است که فرمود: «الدُّنیا حُلْوَةٌ خُضرَةٌ فَمَن أَخذَها بحَقِهِ بورِکَ لَهُ فیها...[۱۷]» [دنیا شیرین و دوست‌داشتنی است. هر که از آن مطابقِ حق بهره گیرد، بر او خجسته و مبارک باد].

و بدیهی است که اگر دنیا و تعلّقات و زخارِف آن برای انسان هدف قرار گیرد نه وسیله، و برخورد و رابطهٔ آدمی با جهانِ فانی به صورتی در آید، که او را از مسیرِ کمالِ معنوی و خدا و آخرت باز دارد، در این صورت ـ از دیدگاهِ اسلام ـ دنیا مذموم می‌شود و ملعون. و روایاتی که در صدرِ این مقال ـ در ذمّ دنیا و بی‌اعتنایی به آن، از پیامبر اکرم (ص) نقل گردید ـ توصیف و توجیه چنین دنیایی است. به گفته امام محمد غزالی «... مذمومِ از دنیا آن باشد که مقصود از وی نه‌کار دین باشد، بلکه وی سببِ غفلت و بَطَر (تکبّر و ناسپاسی نعمت و در شادی و تنعم از حد درگذشتن) و قرار گرفتن دل در این عالم و نفرت گرفتن وی از آن عالم بود. و برای این بود که رسول ـ علیه السلام ـ گفت: «الدنیا ملعونةٌ و معلونٌ ما فیها اِلاّ ذِکرُاللّٰهِ و ما والاه» گفت: دنیا و هر چه در آن است معلون است اِلاّ ذکرِ خدای تعالیٰ و آنچه بر آن معاونت کند[۱۸]».

و آنگهی چون جهانِ خلقت به وجود باری‌تعالی وابسته است، و عالم بر حکمتی بالغه نظام‌یافته و آفرینش‌آدم بر «احسن تقویم[۱۹]» بنا شده و به عبارتی جامعتر: «و لیس فی الامکان ابدعُ مما کان[۲۰]» یا:

در عــالمِ عــالم آفــریدن   به زین نتوان رقم کشیدن[۲۱]

پس همان گونه که ذاتِ مقدس خداوند، قابل پرستش و در خورِ تسبیح و تمجید و عشق ورزیـدن است، مخلوقاتِ او از جمله چرخ و فلک و دهر و روزگار نیز به سببِ وابستگی که به امر پروردگار دارند و به ارادهٔ او کسوت هستی پوشیده‌اند و مأمور به ایفای وظایفی خاص شده‌اند، دوست داشتنی و شایستهٔ احترام و تحسین هستند نـه مستحق نکوهش و لعن و نفرین. و مآلاً هر خردمند منصفی که از اندیشه و احساسی سالم برخوردار باشد، و جهان و جهان آفرین را با همهٔ زیبایی و عظمتشان ببیند، و علّتِ غائی خلقت را بداند، ناگزیر ـ زبانش بدین زمزمهٔ لطیف مترنم خواهد شد که:

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست   عاشقم بر همه عالم که هــمه عـالم از اوست

یا:

گــر اهــل مـعرفتی هــر چـه بـنگری خـوب است ... که هر چه دوست کند همچو دوست، محبوب است
کـــدام بـرگ درخت است اگـر نـظر داری ... که سِرّ صُنع الهی بر او نـه مکـتوب است[۲۲]

امّا به رغمِ آنچه گذشت، در قلمروِ شعرِ کهن فارسی، از جملهٔ مضامین نومیدکننده و گهگاه بدآموزی که به فراوانی وجود دارد، **شکایتها و اعتراضاتی است تند و خشن که عدّه‌ای از شاعرانِ ما از نظامِ عالم و عملکردِ دهر و روزگار و بختِ ناسازگار خویش کرده‌اند، و یأس فلسفی است که بر افکار و اذهان آنان نسبت به جهان و عاقبتِ نوع انسان که به تعبیر ایشان ـ در صحنهٔ چرخِ جفاپیشه و سپهرِ غدّار اسیر است، سایه افکنده، بدبینی‌های افراطی و خیالپردازیهایی یأس‌آور را نظیر آنچه که در برخی از رباعیّاتِ منسوب به خیام و هـمفکران او مشـاهده می‌کنیم، به وجود آورده است.**

البته یأس فلسفی و اندیشه‌های منفی و بدبینانهٔ موجود در آثارِ مزبور نسبت به افلاک و روزگار و رویدادهای عالم و سرنوشتِ انسان و مسألهٔ هستی و مرگ، غالباً ـ از این نوع جهان‌بینی و اعتقاد نشأت می‌گیرد کـه بـه نـظر گویندگان مذکور:

«**معمای کائنات نه به وسیلهٔ علم و نه به دستیاری دین ـ هرگز ـ حل نخواهد شد. چه در وراءِ این زمینی که روی آن زندگی می‌کنیم، نه سعادتی هست و نه عقوبتی. گذشته و آینده دو عدم است و ما بین دو نیستی که سر حدّ دو دنیاست.** دمی را که زنده هستیم در می‌یابیم و از آن استفاده می‌کنیم. و چون فردا راکسی ندیده است پس باید امروز را خوش باشیم: «حالی خوش باش ز آن که مقصود این است[۲۳]» و چون به اعتقادِ اینان: «وجودِ شرّ و بدی در عالم بر خیر و خوشی می‌چربد و طبیعت کور و کر، و آسمان تهی است و به‌فریاد کسی نمی‌رسد، لذا:

با چرخ مکن حواله کاندر رهِ عـقل ... چرخ از تو هزار بار بـیچاره‌تر است

و این که همهٔ کواکب نحس هستند و کوکب سعدی وجود ندارد، **و افلاک عواملی می‌باشند که جز بر اندوه و رنج آدمی نمی‌افزایند:**

افلاک که جز غم نفزایـند دگـر ... نـنهند بـجا تـا نـربایند دگـر
نـاآمدگان اگـر بـدانـند کـه مـا ... از دهر چه می‌کشیم، نایند دگر[۲۴]

لذا اندیشه‌های آنان «پیوسته با غم و اندوه نیستی و مرگ آغشته است، چنان کـه در هـمان حالی که دعوت به خوشی و شادی می‌کنند، لفظ خوشی درگلویشان‌گیر می‌کند ـ زیرا ـ در همین دم ـ با هزاران نکته و اشاره: هیکلِ مرگ، کفن، قبرستان و نیستی، خیلی قوی‌تر از مجالسِ کیف و عیش در نظر ایشان مجسّم می‌شود و آن خوشی یک دم را از میان می‌برد[۲۵]».

از دیدگاهِ خیام و بدبینانی چون او «طبیعتِ بی‌اعتنا و سخت، چونان دایه‌ای خونخوار و دیوانه، کارِ خود را انجام می‌دهد. و اطفالی راکه به او سپرده‌اند، می‌پروراند. امّا بعد با خونـردی خوشه‌های رسیده و

نارس مزرع خود را درو می‌کند[۲۶]» وگاه عنان طاقت از دست چنین ناباوران به نظام احسن در عالم، از دست می‌رود و مأیوسانه این چنین فریادهایی از سردرد بر می‌آورند که:

ناآمدگان اگر بدانند که ما　　از دهر چه می‌کشیم نایند دگر

یا:

چون حاصل آدمی در این جای دو در　　جز دردِ دل و دادنِ جان نیست دگر
خرّم دل آن که یک نفس زنده نماند　　و آسوده کسی که خود نزاد از مادر[۲۷]

با آن که در آثار اغلب گویندگان بزرگ ایران، بدبینی و آزردگی خاطر از وضع موجود عالم و از آنچه که هست و اشتیاق به جهانی مطلوب و آرمانی که باید باشد و نیست، و این که «عالمی دیگر باید ساخت و ز نو آدمی[۲۸]» به چشم می‌رسد، و هر کدام از این گویندگان در ارتباط با علل اجتماعی و سیاسی زمانهٔ خود، ناکامیها و اعتراضاتشان را نسبت به روزگار و ابناء آن بیان داشته‌اند، امّا بدبینی عمر خیام و متفکرانی که چون او می‌اندیشند بر اعتقاداتی خاص مبتنی است.

او که «مدار فکرش بر دو سه مطلب بیش نیست و آن: تذکّر مرگ است و تأسّف بر ناپایداری زندگانی و بی‌اعتباری روزگار. و این که بی‌خبریم و هر چه جستیم نیافتیم و ندانستیم کجا آمده‌ایم و چرا می‌رویم؟[۲۹]»، مآلاً «درد او یک درد فلسفی و نفرینی است که بر پایهٔ احساس خویش به اساس آفرینش می‌فرستد. و بدبینی او بالاخره منجر به فلسفهٔ دهری می‌شود. به‌طوری که ـ اراده، فکر، حرکت و همه چیز به نظرش بیهوده می‌آید، چنان که گوید:

ای بی‌خبران شکل مجسم هیچ است　　وین طارم نه سپهر ارقم هیچ است
خوش باش که در نشیمن کون و فساد　　وابستهٔ یک دمیم و آن هم هیچ است

ـ به‌علاوه ـ او از مردم زمانهٔ خود نیز بریّ و بیزار است. و اخلاق و افکار و عادات آنها را با زخم زبانهایی تند محکوم می‌کند. و به هیچ وجه تلقینات جامعه را نمی‌پذیرد[۳۰]» دید تیره‌بین و احساس نفرت‌بار او نسبت به نظام خلقت و گردش چرخ و فلک، همچنین ابناء بشر از رباعیات ذیل مشخّص می‌شود:

گر بر فلکم دست بُدی چون یزدان　　برداشتمی من این فلک را ز میان
و ز نو فلکی دگر چنان ساختمی　　کآزاده به کام خود رسیدی آسان[۳۱]

*

گر آمدنم به خود بُدی نامدمی　　و ر نیز شدن به من بُدی کی شدمی
به ز آن نبدی که اندرین دیر خراب　　نه آمدمی نه شدمی نه بُدمی[۳۲]

یا:

گاوی است در آسمان و نامش پروین		یک گاو دگر نهفته در زیرِ زمین
چشم خردت باز کن از روی یقین		زیر و زبرِ دو گاو مشتی خربین[۳۳]

شکایت از ناسازگاری بخت و روشِ فلکِ کجمدار و بدبینی نسبت به روزگار و مردمِ زمانه در اغلب آثار شعرِ کهن فارسی وجود دارد و این موضوع ـ در بسیاری موارد ـ زاییده و یا واکنشِ اوضاعِ نابسامانِ اجتماعی و سیاسی و جریانهای سوءِ فکری است که برخی از شاعران ما با آنها مواجه بوده‌اند. مثلاً در قرنهای پنجم و ششم هجری که آن را دورانِ قتل و غارت و آزار و ناامنی باید دانست، کشورِ ایران: «دستخوشِ نهب و غارتِ غلامانِ امارت جوی و غزان و طوایفِ زردپوست و سپاهیان سفّاک و خون‌آشام خوارزم است... و در تمامِ این مدّت شهرها هر چند یک بار از دست امیری سفّاک بیرون می‌آید و در کفِ امارت جویِ خونخوار دیگر می‌افتد و خلقِ خدا در این گیر و دار به عنوانِ غنائمی حلال و مباح! موردِ استفادهٔ عدّه‌ای غارتگرِ سبک مغز و آدمی‌کُش قرار می‌گیرند. تاراج و ایذاء و هتک نوامیس و قتلِ رجال امری عادی است... و با این ظلمها و عداوتهای بی‌حساب و با ناامنیها و بی‌سامانیِ روزگار، هیچ کس را بر مال و ثروتِ خود اعتماد و اطمینان نیست. و اگر کسی بخواهد دسترنجِ خود را از شرِّ اعادی مصون دارد جز دلِ خاک ملجائی ندارد[۳۴]».

چهرهٔ امیران و قدرتمندانِ سفّاک و عاری از دین و دانشِ این دوران را که مالک الرقابِ جان و مال و ناموسِ مردمند و جز کشتن و غارت و ایذاء و آزار چیزی ندارند، در این دو بیت اثیرالدین اخسیکتی به خوبی مصور می‌توان دید:

چو تیغِ چوبین در عهدِ ما امیرانند		که نانشان نتوان زد به هیچ وجه به تیر
درازگوشی بر چارپایی افتاده		درازگوش امیر و چهار پای سریر[۳۵]

و وضعِ مردمِ تحتِ ستمِ این روزگاران را از قصیدهٔ معروفِ انوری که در سال ۵۴۸ هجری ساخته و با مطلعِ ذیل آغاز می‌شود:

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر		نامهٔ اهل خراسان به برِ خاقان بر

می‌توان فهمید. این چکامه ـ در واقع ـ شکوائیه‌ای است که به تعبیر خودِ شاعر: مطلعِ آن رنجِ تن و آفتِ جانِ مردمان و مقطعِ آن دردِ دل و سوزِ جگرِ آنان است. و از نوشته‌اش آهِ غریبان پیدا و در شکنش خونِ شهیدان مضمر بوده و سطرِ عنوانش از اشکِ دیدهٔ محرومان ترگشته و از آتشِ سینهٔ مظلومان خشک شده است[۳۶]. و خصوصاً از ابیاتِ پایانی آن که خطاب به خاقانِ سمرقند ـ محمودبن محمد پادشاه قراخانی ـ گوید:

رحم کن رحم، بر آن قوم که نبود شب و روز		در مصیبت‌شان جز نوحه‌گری کارِ دگر[۳۷]

اوضاعِ خراسان و ایرانِ عهدِ شاعر و آفات و نکبتهایی که مبتلا بهِ صاحبانِ ذوق و اندیشه

است، را می‌توان درک و احساس کرد. و طبیعی است که وجودِ اختلاف و اغتشاش و ناامنی و بی‌عدالتی و از هم گسیختگیِ نظامات و مقرراتِ اجتماعی و رواجِ بازارِ تظاهر و ریا ـ در این دوران ـ «ایجاد مشکلاتِ گوناگونی برای مردم می‌کند. و در حالتِ اجتماع آثارِ شومی بر جای می‌گذارد، که بدترین آنها یأس و نومیدی و بدبینی است که در شعرِ فارسی این عهد به شدّت منعکس می‌باشد... و ـ به همین دلیل، است که ـ در اشعارِ این دوره به وفور صحبت از منسوخ شدنِ مروت و معدوم گشتنِ وفا و متروک ماندن علوم و آداب را می‌بینیم. و هر چه از اواسط قرن پنجم بیشتر به اواخر این دوران نزدیک می‌شویم، رواج این گونه اشعار و شدّتِ روحِ بدبینی و یأس را زیادتر مشاهده می‌کنیم... چنان‌که کمتر شاعری است که در این عهود، از انتقاداتِ سختِ اجتماعی بر کنار مانده و از اهل زمانه شکایتهای جانگداز نکند و یا از آنان به زشتی نام نبرد. و این شکایتها همه انعکاسی است از افکار عمومی و در آنها همهٔ خلق از امراء و وزراء و رجالِ سیاست و دین گرفته، تا مردمِ عادی به باد انتقاد گرفته می‌شوند[۳۸]».

غیر از عواملِ سیاسی و اجتماعی مزبور، که در فراهم کردنِ یأسِ فلسفی و تاریک اندیشی گروهی از شاعرانِ ما مؤثّر واقع می‌شود، عاملِ دیگری نیز در تشدّیدِ این تیرگی و یأس نقشی مؤثّر دارد. و آن شیوعِ تصوفِ منفی و ترویجِ اندیشه‌هایی چون ترکِ دنیا و مردم‌گریزی صوفیانه است، که از اوایلِ قرنِ ششم هجری در جامعهٔ روشنفکر و ادب دوستِ ایران رو به گسترش می‌گذارد.

از جمله تعلیماتِ صوفیانه که در این امر، عاملی مؤثّر به شمار می‌آید، موضوعِ زهدِ منفی و توصیه به عدمِ رغبت به دنیا و مآلاً توصیفی است که از دنیا و بی‌اعتباری آن، نظیر عبارات ذیل ـ در کُتبِ متصوفه شده است:

«بدان‌که... دنیا خانهٔ آفت و منزلِ محنت و محلِ غرور و فنا و مقام رنج و عناست. صورتش نرم است امّا صفتش درشت است. و زهرِ قاتل است، هر که بخورد در هلاک افتد. و در سرای رنج هر چند سبکبارتر بهتر، که عقبات معضلات بر راهِ آخرت است که رونده راگذر می‌باید کرد. و چون از فضولِ دنیا و حُبِّ حطام او گران‌بار شد، به وقتِ عبور و جواز رنجور گردد. و در قیامت حساب جمله باز خواهند. اگر حلال باشد و اگر حرام باشد عذابش کنند[۳۹]» پس سالک باید «دنیا را بر صورت قبح و فنا مشاهده کند، و از وی اعراض نماید. و آخرت را بر صورتِ حُسن و بقا مطالعه کند. و در وی راغب گردد[۴۰]».

البته میان بدبینی‌های افراطی که همراه با انتقاداتِ سازندهٔ اجتماعی است، با یأسِ فلسفی و تاریک‌اندیشی نسبت به روزگار و چرخ و فلک و انسان و سرنوشت او که منجر به سرخوردگی از زندگی و انزوا و جامعه‌گریزی می‌شود، با خرده‌گیری و انتقادات منطقی در باره نابسامانیهای اجتماعی انسان و مبارزه با فساد و ریا و زهدفروشی و بی‌عدالتی و جهل و خویش بین نبودن به کارِ گروههای کجرو و کج‌اندیشی از مردم فاسدِ آزمند ـ که متأسفانه در همهٔ روزگاران بوده و هستند و غالباً هم ایناننند که بیشتر بر خرِ مراد سوارند و زمامدار امور خلق‌الله، ـ باید فرق گذارد، چه در موردِ

اخیر، موضوعِ شکایت و گلایه و بدگویی از روزگار و ابتلای زمانه و عیب‌گیری بر طبقاتِ زورمندِ زرمدارِ مزوّر، در آثار اغلبِ شاعرانِ متعهد ما وجود دارد. چنان‌که حتّی: «فردوسی بزرگ از ناسازگاری بخت نالیده و ناصرخسروِ پرهیزکار از رواجِ بازارِ محدثان و فقهای اشعری و رنج غربت شکایتهای تلخ کرده است.

شکایتهای مسعود سعد را که از اوراق زرّینِ ادبیّات فارسی به شمار می‌رود، باید از این دست شمرد. که گوینده‌ای به فضل و هنرمندیِ او اسیرِ امیری ستمگر شود و بهارِ زندگانی را در تاریکی زندان سپری کند.

در این باب نباید خاقانی را فراموش کرد که در رثاء و شکایت، سرآمد شاعرانش باید گفت، ولی شکایتهای او از کمی صله یا بی‌اعتنایی ارباب کرم نیست، بلکه اکثر و اغلب از کمیابیِ صفا و دوستی، آزادگی و مروّت، رادی و مردانگی است.

از مرور به دیوانِ وی، مرد بدبین و حساسی به چشم می‌خورد، که از اوضاعِ اجتماع ناراضی است. و مدارِ چرخ را بر وفق مردم نیافته است. و از این رو اغراق نیست اگر بگوییم: یک ربع یا یک خمس دیوانِ وی را شکایت از مردم و ناسازگاری زندگانی تشکیل می‌دهد. نظیر:

هیچ یک خوشهٔ وفا امروز — در همه کشتزارِ آدم نیست
کشتهای نیاز خشک بماند — کابرهای امید را غم نیست
خیز خاقانیا ز خوانِ جهان — که جهان میزبان خرّم نیست

***

در این عهد از وفا بویی نمانده است — به عالم آشنا روئی نمانده است
به که نالم که اندر نسل آدم — بدیدم آدمی خویی نمانده است

در این باب حافظ با خاقانی برابری می‌کند، اگر انتقاد از شیوع ریا و رواجِ زهدفروشی را جزء شکایتهای وی محسوب داریم علاوه بر اینها، از بی‌معرفتی قوم می‌نالد حتّی به نظر او: آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند و در بزرگانِ قوم کرم و هنر نیست... کالای رایج بازار: ریا و حرص رسیدن به‌مقام و پول است، از این رو فریاد خشم و نفرین، بدین صورتهای بدیع در دیوانِ حافظ نقش می‌بندد[۴۱]»:

معرفت نیست در این قوم خدایا مددی — تا برم گوهرِ خود را به خریدارِ دگر
آسمان کشتی ارباب هنر می‌شکند — تکیه آن به که بر این بحرِ معلّق نکنیم
دفترِ دانشِ ما جمله بشویید به می — که فلک دیدم در قصدِ دلِ دانا بود
فلک به مردم نادان دهد زمامِ مراد — تو اهلِ دانش و فضلی همین گناهت بس[۴۲]

یا مضامینی از این دست:

آدمی در عـالمِ خـاکـی نـمی‌آید بـه دست　　عالمی دیگر بـباید سـاخت و ز نـو آدمـی[۴۳]

حال اگر از این شیوهٔ اعتراض و خرده‌گیری که آن را نوعی واکنش در برابرِ کجرویها و نابسامانیهایِ موجود در محیطِ آلوده و نامساعدِ شاعران مزبور می‌توان تلقی کرد، صرفنظر کنیم؛ و این قبیل اشعار را «نتیجهٔ اوضاع و احوالِ اجتماعی که در قرون وسطیٰ حتی تا یک دو قرنِ پیش در تمام دنیا رایج بوده و پنجهٔ طمّاعانِ دنیاخوار در هر سو حلقومِ مظلومان را می‌فشرد، بدانیم [همان گونه که این ظلم و فشار در روزگارِ حاضر به حدّ نهایت خود رسیده است] و آنها را نصایحی در ترکِ هویٰ و هوس و نهی از استغراق در لذات دنیوی، از برای نرم کردنِ سرکشان و خاموش نمودنِ تنور ظلم و اجحافِ حکام و عمال و پادشاهان[۴۴]» توجیه نماییم، چنان که نمونهٔ بارز آن را در قصایدِ سعدی می‌بینیم، که به منظورِ آن که حکمرانانِ زمان خود را از استغراقِ در امورِ دنیوی و برجِ عاج غرور و استکبار خارج کند، در غالبِ قصایدِ مدحیِ خویش موضوعِ ناپایداری جهان و بی‌وفایی روزگار را مطرح می‌کند. و سپس با تازیانهٔ نصیحت، آنها را از ظلم و خودخواهی پرهیز می‌دهد. **باید بی‌گمان بدبینی‌های مفرط و یأسِ فلسفی بعضی از گویندگانِ شعر کهن را که گهگاه با دشنام و تحقیر و توهین به نظام خلقت همراه است، و به یقین اثراتی منحرف کننده و منفی را خصوصاً در نسلِ جوان می‌گذارد و نتیجتاً حسِ انزجارِ آنان را به زندگی و آفرینش بر می‌انگیزد و از تحرّک و کوشش و امید بازشان می‌دارد، ناگزیر از مقولهٔ بدآموزیها و تاریکیهای شعرِ کهنِ فارسی به شمار آریم، به علاوه مضامینی نظیرِ آنچه که در ابیات ذیل وجود دارد:**

ای چرخِ فلک خرابی از کینهٔ تست　　بـیدادگـری شـیوهٔ دیـرینهٔ تست
گر کارِ فلک به عدل سنجیدهٔ بُدی　　احوالِ فلک جـمله پسـندیده بُـدی

یا:

ور عـدل بُـدی بـه کـارها در گـردون　　کی خاطر اهلِ فـضل رنـجیده بُـدی[۴۵]

خیام نیشابوری

و:

حـصارِ چـرخ چـون زنـدان سرایـی است　　کـمر دربسـته گـردش اژدهـایی است
چگـونه تـلخ نـبود عـیشِ آن مـرد　　کـه دم بـا اژدهـایی بـایدش کـرد[۴۶]

نظامی گنجوی

یا:

گـردون ز بـرای هـر خـردمند　　صـد شـربت جـانگزا در آمـیخت
بـر اهـلِ هـنر جـفا کـند چـرخ　　نتوان ز جفایِ چرخ بگـریخت[۴۷]

ابوالفرج رونی

و:

آسمان در کشتی عمرم کند دائم دو کار — گاه شادی بادبانی وقتِ انده، لنگری
گر بخندم کان به هر عمری است گوید زهرخند — وربگریم کان به‌هرروزی‌است،گوید: خون‌گری[۴۸]

انوری ابیوردی

یا:

تو غافل و سپهر کُشنده رقیب تو — فرزانه خفته و سگ دیوانه پاسبان
دهر سپید دست، سیه کامه‌ای است صعب — منگر به خوش زبانی این ترش میزبان[۴۹]

و:

این آبنوس و عاجِ شب و روز، روز و شب — چون عاج و آبنوس، شکافد دل کرام
من دست بر جبین ز سرِ درد چون جنین — کارد ز عجز روی به دیوار پشتِ مام
در مطبخِ فلک که دونان است گرم و سرد — غم به نوالهٔ من و خونِ جگر مدام[۵۰]

خاقانی شروانی

یا:

چرخِ مردمخوار اگرروزی‌دو مردم‌پرور است — نیست از شفقت مگر پرواری او لاغر است
غرّه مشو گر ز چرخ کارِ تو گردد بلند — ز آن که بلندی دهد تا بتواند فکند
واقعه آدمی هست طلسمی عجیب — کیست کزین درد نیست سوخته و مستمند
دلا گذر کن از این خاکدانِ مرد مخوار — که دیو هست در او بس عزیز و مردم، خوار
یقین بدان که عروسِ جهان همه جایی است — کز اندرون به نکال است و از برون به نگار

عطار نیشابوری

و:

دل در این پیره‌زنِ عشوه‌گرِ دهر مبند — نو عروسی است که در عقدِ بسی داماد است
هر زمان مهرِ فلک بر دگری می‌افتد — چه توان کرد که این سفله چنین افتاده است[۵۲]

خواجوی کرمانی

یا:

با که گردون سازگاری کرد تا با ما کند — بر مرادِ دانه هرگز آسیا چرخیده است؟
قانونِ روزگار بود همچو گردباد — جز خار و خس، زمانه به بالا نمی‌برد[۵۳]

کلیم کاشانی

و:

بــر فــرد فــرد دفــتر افــلاک، بــارها گشتیم، حرف مـهر و حـدیث وفـا نـداشت
گشــته‌ام بـر فـرد فـرد دفـتر لیـل و نـهار غـیرحـرف دشـمنی در صـفحهٔ ایّـام نـیست

یا این گونه تأثرات:

مرا به روز قیامت غمی کـه هست ایـن است کـه روی مـردم دنـیا دوبـاره بـاید دیـد[۵۴]

صائب تبریزی

همگی این مضامین زاییدهٔ یأس فلسفی و بدبینی‌های افراطی گویندگان آنها بوده، و «ایـن اعتراضها و دُشنامهاکه نثار چرخ و فلک می‌گردد، در حقیقت اعتراض به مقام بالاتر است، زیرا همه می‌دانند که چرخ و فلک کاره‌ای نیست و کجروی و کجرفتاری او نه به میل خود اوست. و شاید به همین جهت در حدیث آمده است:

ـ **لا تسبّوا الدهر فاِنّ الدَهر هواللّٰه: زمانه را دشنام ندهید که زمانه همان خداست.** یا انتقاد از مجموعهٔ نظام عالم، اعتراض بر خداست[۵۵]». چه کسانی که به صفات جمالیه خداوند قائلند و با این وجود، لب به اعتراض و شکایتهایی آنچنانی از دهر و چرخ و فلک باز می‌کنند، به تعبیر **امام محمّد غزالی: شیطان بر آنها «راه وسوسه یابد و مسألهٔ قدر که سرّ آن بر همه پوشیده است، فراپیش آنان آرد. تا باشد که خشم بر ایشان غالب شود، فلک را و روزگار را دشنام دادن گیرند. و همی گویند: فلک خرف شده است و روزگار نگونسار شده و نعمت به نامستحقان می‌دهد. و اگر با ایشان گویند که این فلک و این روزگار مسخر هست اندر قدرت آفریدگار؟ اگر گویند نیست کفر بُوَد. و اگر گویند هست، جفا بر خدای سبحانه و تعالیٰ گفته باشند و آن نیز کفر بود. و بدین گفت رسول علیه السلام: لا تسبّوا الدهرَ فاِنّ اللّٰه هو الدهر[۵۶]»** و به تعبیر ناصرخسرو:

عقل می‌گوید تو را بی‌بانگ و بی‌کام و زبـان کآنــچه دنــیا مـی‌کند مـی داور دنـیا کـند
عقل گرد آن نگردد کوبه جـهل انـدر جـهان فـعل را نـسبت بـه سـوی گـنبد خـضرا کـند

دیوان ـ همان ـ ص ۱۳۶

*

ثــانیاً: مــضامین مــزبور، درست در جــهت عکس و خـلاف تـوصیه‌های آمـوزنده و امیدوارکننده‌ای است که از پیشوایان اسلام ـ نظایر اندرزهای خردمندانهٔ ذیل ـ به ما رسیده:

«مِنْ حُسنِ عبادةِ المرءِ حُسنُ ظنّه باللّٰه[۵۷]»: [از جملهٔ عبادات نیکوی مـرد، خـوش گـمان بـودن است به خداوند].

یا: «اِنَّ أعلَمَ باللّٰه أرضاهم بقضاءِ اللّٰهِ عزّوجلَّ[۵۸]». [به راستی داناترین مردم به خـداونـد، راضی‌تر آنان است به خدای عزّوجلّ].

و: «ینبغی لِمَنْ عَقَلَ عن اللّٰه اَنْ لایَسْتَبطِئَهُ فی رِزَقِهِ وَ لاٰ یَتَّهِمَهُ فی قضٰائِه[۵۹]». [سزاوار است

هر کس خدا را شناخته، او را در رسانیدن روزیش به‌کندی منسوب نکند. و وی را در حکم و قضایش متهم نداند].

چه سوء ظن و بدگمانی به خداوند زاییده جبن و ضعف نفس در ایمان آدمی است.

در شعر گذشتهٔ فارسی ـ خاصّه در مثنویهای فریدالدین عطار، نوعی دیگر از یأس و اندیشه‌های بدبینانه نسبت به خداوند وجود دارد، که به زبانِ طنز و در قالب حکایاتی متنوع از سرگذشتِ دیوانگان بیان شده و با تکیه بر این نکته که:

شرع چون دیوانه را آزاد کـرد — توبه انکارش نیاری یاد کـرد[۶۰]

اعتراضاتی نسبت به نظام آفرینش ـ از زبان دیوانگان ـ اظهار گردیده که حاکی از احساسِ شاعر در بی‌عدالتی و بی‌اعتنایی خداوند به مردم محروم و فقیر است. حکایات ذیل مؤیدی است بـر ایـن موضوع:

دیوانه‌ای از مردی نان می‌خواهد. مرد به او می‌گوید: من چیزی ندارم، خدا بدهاد! دیوانه در جواب می‌گوید، من خدا را ـ در سال قحطی ـ آزموده‌ام، مردم از هر سو از گرسنگی می‌مردند و او به هیچ کس چیزی نمی‌داد.

مردِ مجنون گفتش ای شوریده حال — مـن خـدا را آزمـودم قـحط سـال
بـود وقتِ غـزو، هـر سـو مـرده‌ای — و او نـداد از بـی‌نیازی گـرده‌ای[۶۱]

یا: دیوانهٔ شوریده‌ای که پیرهنی در تن ندارد، از خدا کرباس می‌خواهد تا خود را بپوشاند، خطاب می‌آید که: ما کرباس به تو می‌دهیم، امّا کرباسی که کفنِ تو خواهد بود.

مگر دیوانـه‌ای شـوریده بـرخـاست — برهنه بُد، ز حق کرباس مـی‌خواست
کـالهی پـیرهن در تـن نـدارم — و گـر تـو صبر داری مـن نـدارم
خـطابی آمـد آن بـی خـویشتن را — کـه کـرباست دهـم امّا کـفن را
زبـان بگشـاد آن مـجنونِ مـضطر — کـه مـن دانـم تـرا ای بـنده‌پرور
کـه تـا اوّل نـمیرد مـردِ عـاجز — تـو نـدهی هـیچ کـرباسیش هـرگز
بـباید مـرد اوّل مـفلس و عـور — که تا کرباس یابد از تـو در گـور[۶۲]

یا: مرد بیچاره‌ای که جنازه پسرش را به خاک می‌سپرد، سرش را به آسمان بلند می‌کند و فریاد می‌زند: تو معذوری اگر با من چنین کردی، چه تو پسری نداری که بدانی اندوه پدری که فرزند خود را از دست می‌دهد، چقدر جانکاه است!

یا: حکایتِ دیوانه‌ای که در قحطی مصر وقتی می‌بیند مردم از گرسنگی می‌میرند، و بعضی مُرده‌ها را می‌خورند، سر به آسمان بلند می‌کند و می‌گوید: اگر نمی‌توانی روزی این همه مردم را

بدهی، کمتر خلق کن!

خاست اندر مصر قحطی ناگهان — خلق می‌مردند و می‌گفتند نان
جملهٔ ره خلق بر هم مرده بود — نیم زنده مرده را می‌خورده بود
از قضا دیوانه‌ای چون آن بدید — خلق می‌مردند و نان نامد پدید
گفت: ای دارندهٔ دنیا و دین — چون نداری رزق، کمتر آفرین[۶۳]

و دیوانه‌ای دیگر می‌گوید: خدایا تاکی می‌خواهی این طور بیاوری و ببری؟ دلت از این کار و بار نگرفت؟

آن یکی دیوانه سرافراشته — سر به سوی آسمان برداشته
خوش زبان بگشاد و گفت: ای کردگار — گر تو را نگرفت دل زین کار و بار
دل مرا بگرفت تا چندت ازین — دل نشد سیر ای خداوندت از این[۶۴]

یا: حکایت دیوانه‌ای که وقتی توزیعِ ناعادلانهٔ نعمت را می‌بیند، جانش آتش می‌گیرد و از دستِ خدا خشمگین می‌شود. داستان را از زبان عطار می‌شنویم. ابتدا وصف بی‌نوائی او را می‌کند:

گفت آن دیوانه بس بی‌برگ بود — زیستن بر وی بتر از مرگ بود
در شکم نان، بر جگر آبی نداشت — در همه عالم خور و خوابی نداشت

با چنین احساسی نسبت به پروردگار، به سوی نیشابور روانه می‌شود، در سر راهِ خودگذارش به صحرایی می‌افتد پُر از گاو:

از قضا یک روز بس خوار و خجل — سوی نیشابور می‌شد تنگدل
دید از گاوان همه صحرا سیاه — همچو صحرای دل از ظلمِ گناه

می‌پرسد این گاوان از کیست؟ می‌گویند: از آنِ عمیدِ حاکم است:

باز پرسید او که این گاوان کراست؟ — گفت: این ملکِ عمیدِ شهر ماست

از آن جا به صحرای دیگری می‌رود، و این صحرا نیز پر از اسب است، می‌پرسد: اینها را صاحب کیست؟ باز می‌گویند: اینها هم از آنِ عمیدِ شهر است. به راه خود ادامه می‌دهد. به صحرای دیگری می‌رسد، آن‌جا را پر از گوسفند می‌بیند:

رفت لختی نیز آن ناهوشمند — دید صحرایی دگر پر گوسفند
گفت: آنِ کیست چندینی رمه — مرد گفت: آنِ عمید است این همه
رفت لختی نیز چون دروازه دید — ماه‌وش ترکانِ بی‌اندازهٔ دید
گفت مجنون: کاین غلامان آن کیست؟ — وین همه سروِ خرامان آنِ کیست؟
گفت: شهر آرای عیدند این همه — بندهٔ خاصِ عمیدند این همه

سپس وارد شهر می‌شود. ایوان و بارگاهی می‌بیند، سر بر آسمان کشیده،

کـرد آن دیـوانـه از مـردی سؤال — کان کیست این قصرِ با چندین کمال؟!

قصر هم متعلّق به عمید است:

گـفت ایـن قـصرِ عـمید است ای پسـر — تـو کـه بـاشی چـون نـدانـی ایـن قـدر

و در این جاست که دیوانه پاک ازکوره به در می‌رود و دستار پاره‌ای که بر سر دارد، به آسمان می‌اندازد و می‌گوید: بگیر، این را هم بده به عمیدت! همه چیزها را به او داده‌ای این دستارِ ژنده هم همان بهتر که بر سر من نباشد[۶۵].

ژنده‌ای داشت او ز سر بر کـند زود — پس بـه سـوی آسـمان افکـند زود

گفت گیر این ژنده دستار اینت غـم — تـا عـمیدت را دهـی ایـن نـیز هـم

چون همه چیزی عمیدت را سزاست — در سرم این ژنده گر نبود رواست[۶۶]

بنابر آنچه که در بخشِ تاریکی پنجم و تاریکی ششم ضمنِ مباحث: «بی‌اعتنایی به‌سعی و عمل به‌واسطهٔ مؤثّر شمردنِ بخت و اقبال در زندگی» و «مسؤولیّت گریزی و تساهلهای مذهبی بر پایهٔ جبرگرایی» یادآور شدیم، از آن‌جاکه خداوند انسان را مختار و صاحبِ اراده و عقل آفریده است، و بخشِ عمده‌ای از سرنوشت یا بهورورزی و سیه‌روزی هر کس بستگی به میزانِ کوشش و همّتی دارد، که در جهت خودسازی و کمال خویش به کار می‌برد، لذا در مـوردِ ارتـباطِ انسـان و جـهان و برخوردش با عواملی چون: چرخ و فلک و دهر و روزگار، خرد پسندترین سخن، این نکته است که صائب تبریزی نیز بدان اشارت دارد که:

چون هر چه می‌رسد به تو از کرده‌های توست — جُـرمِ فـلک کـدام و گـناه ستاره چـیست؟

و در ارتباط با مسألهٔ مرگ و حوادثِ غیرمترقبه‌ی خوش آیند یا ناخوش آیندی که طبعاً برای هر کس در رهگذر زندگیش پیش می‌آید، و اگر جریانِ حیات بر وفق مرادش پیش رود خود را بی‌نیاز می‌بیند و طغیان می‌کند که: «کلاّ اِن الانسانَ لیطغیٰ اَنْ راه استغنی[۶۷]» و چون سختی بدو رسد و کارها بر خلاف امیالش انجام گیرد، نومید می‌شود و بدبینی و یأس او را ملول و رنجور می‌کند که «و اِذا مَسّهُ الشّرکان یؤسا[۶۸]» و چون به تعبیرِ قرآنِ مجید، نوع انسان ـ ذاتاً ـ «ضعیف[۶۹]» و «ظلوم و جهول[۷۰]» و «عجول[۷۱]» خلق شده و مآلاً بر تمامی عالم احاطه ندارد، و از عواملِ دست اندرکارِ طبیعت و راز و رمزهای آن و از سلسلهٔ علّت و معلولها و مسائلِ مربوط به عالم ماوراءِ طبیعت یا غیب با خبر نیست، و نتیجتاً قضاوتهایش در موردِ رویدادهای جهان همه جانبه و عمیق و حقیقی و کامل نمی‌باشد؛ لذا شاید کلماتی متین‌تر از این سخنانِ حکیم ابوالقاسم فردوسی و ناصرخسرو قبادیانی برای حُسن ختام و نتیجه گیری مبحث حاضر ـ نباشد: که آدمی ـ ناگزیر ـ با امیدواری و حُسن نیّت نسبت به خداوند و

نظام حکیمانهٔ عالم ـ و بدون آن‌که به چرخ و فلک دشنام دهد و به دهر و روزگار بد بگوید ـ باید خطاب به خویشتن اقرار و اعتراف کند که:

از ایـــن راز جـــان تـــو آگــاه نـیست — بـــدین پــرده انـــدر، تـرا راه نـیست

در این جای رفتن نه جـای درنگ — بر اسب فناگر کشد مـرگ، تـنگ

چنان دان‌کـه داد است، بـیداد نـیست — چو داد آمـدت، جـای فـریاد نـیست

دل از نـور ایـمان‌گـر آکـنده‌ای — تو را خـامشی بـه‌کـه تـو بـنده‌ای

بر این‌کارِ یزدان تو را راز نیست — اگر جانت بـا دیـوانـباز نـیست[۷۲]

و ضمن این‌گونه اعتراف همواره دستورالعمل خردمندانه ذیل را به‌کار بندد که:

جـــهان را چـــو نـــادان نکـــوهش مکـن — کـــه بـر تـو مـرا او را حـقِ مـادری است

بـــه عـقل انـدر و بـنگر و شکـر کـن — مر او را که صنعش بدین منکری است

مـــــر آن است فــردا نـــعیم انـــدرو — که امروز بر طاعتش صـابری است[۷۳]

تاریکی نهم
بی‌عفتی و ناپاکی کلام:

سخن کزوی خرد را افتخار است
زکذب و لغو و هزلش سخت عار است

ناصرخسرو

از ویژگیهای تربیتی و اخلاقی که در قرآنِ مجید برای مؤمنان ذکر شده است، اعراض و پرهیزِ آنان از سخن لغو و بیهوده است: «قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤمِنُون. الذیّنَ هُمْ في صَلاتِهِم خاشِعون و الذّین هُم عَنِ اللَّغوِ مُعرضون[1]» [همانا اهل ایمان به رستگاری رسیدند. آنان که در نمازشان خاضع و فروتن هستند و **از سخن لغو و باطل اعراض می‌کنند**].

عفتِ در کلام و پاکی زبان ـ از لحاظِ دانشِ روانشناسی ـ نشانهٔ سلامت و ادبِ نفس است و لغوگویی و بدگویی و هرزه‌درایی و رکاکتِ در گفتار، مبیّن بیماری روان و تزلزلِ شخصیّت و تیرگی اندیشه و گاه علامتِ نفاق و دورویی فردِ ژاژخای یاوه‌گوست.

به گفتهٔ نبیِ اکرم (ص): «اربی الرّباشَتمُ الأعراضِ و اَشَدُ الشَّتمِ الِهجاء[2]»: [بدترین رباها (افزونی در کارهای حرام) ناسزایی است که در بارهٔ آبرو و عرضِ کسان گویند و سخت‌ترین ناسزاها هجو است]. و هجو که به معنیِ نکوهیدن و دشنام دادن و برشمردنِ معایب کسی است، همچنین هزل که «در اصطلاح ادب، شعری است که کسی را در آن ذمّ گویند و بدو نسبتهای ناروا دهند یا سخنی است که در آن مضامین خلاف اخلاق و ادب آید[3]»، و غالباً به قصدِ مذمت و مسخره کردن و استهزای افراد گفته می‌شود؛ عملی است شنیع و خلافِ موازینِ انسانی و اخلاقی. و درست در

جهت عکس این فرمانِ الهی که فرموده است: «یا ایُّها الَّذینَ امَنواْ لاٰ یَسْخَرْ قَومٌ مِنْ قَومٍ عَسیٰ اَنْ یکونواْ خَیراً مِنهمْ... وَ لا تَلمِزو آ انفُسَکم و لا تنابَزوا بالالقاب بِئسَ الاِسْمُ الفُسُوق بعدُ الایمانِ و من لَمْ یَتبُ فاولئک هم الظالمون[۴]»: [ای کسانی که به خدا ایمان آورده‌اید نباید گروهی از شما گروهی دیگر را مسخره کند، شاید آن گروهی را که استهزا می‌کنند بهتر از خودِ ایشان باشد... و بر یکدیگر عیب نگیرید و با القابِ زشت خودتان را بد نخوانید چه، آن کس که این کند فاسق باشد و بدنامی است فسق از پس ایمان، هر که توبه نکند از این عمل، ظالم باشد] . و خداوند متعال در باره عیب گیران و عیب‌جویانِ از خلق و کسانی که به‌واسطهٔ لغوگویی و بی‌عفتی و ناپاکی به اشاعهٔ فساد و تباهی کمک می‌کنند، فرجامی بد را وعده فرموده و آنان را با این انذار و تهدید، از دست یازیدن به چنان کارِ ناپسندی نهی فرموده: «اِنّ الّذینَ یَحبُّونَ اَنْ تَشِیعَ الْفاحِشَهُ فی الّذینَ اٰمَنُوا لَهُمْ عَذابٌ الیمٌ...[۵]»: [کسانی که دوست می‌دارند در میان گرویدگان زشتنامی و زشت‌کاری، آشکار گردد، ایشان راست عذابی دردناک...] .

ابوالفتوح رازی، ضمن تفسیر آیهٔ: «و الشعراءُ یتّبعهم الغاوون» از پیامبر (ص) روایت کرده است که: «مَنْ احدثَ هجاءَ فی الاسلامِ فاقطعوا لِسانه[۶]»: [هر که در اسلام هجا احداث کند زبانش را ببرد] . وی در شأنِ نزول آیتِ مزبور از قولِ ضحاک نقل نموده است که: «دو شاعر در عهدِ رسول علیه‌السلام با یکدیگر خصومت کردند و یکدیگر را هجا گفتند، یکی از انصار بود و یکی از قوم دیگر. و هر یک را جماعتی در قفا ایستادند و معاونت می‌کردند، خدای تعالیٰ این آیه فرستاد[۷]: «و الشعراءُ یتّبعهم...»».

و امام محمّد غزّالی در کتاب کیمیای سعادت، ذیل ربعِ مهلکات شرور سخن و آفات زبان، در بخشِ آفت نهم (شعر و سرود) گوید: از جمله چیزهایی که در شعر ناروا و حرام است «هجاء مسلمانی باشد یا دروغی بود اندر مدح[۸]».

در تقبیحِ هجو و هزل و پرهیز از لغوگویی و ژاژخایی، گروهی از شاعران پای‌بند به اخلاق ما را سخنانی است آموزنده، که در تأییدِ موضوعِ مورد بحث، ذیلاً ـ به نمونه‌هایی از آن اشارت می‌شود:

از ناصرخسرو قبادیانی:

مکن فحش و دروغ و هزل پیشه ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ مزن بر پای خود زنهار، تیشه
دگر آن را که باید فحش گفتار ‌‌‌‌‌‌ نیابد نزد مردم قدر و مقدار
اگر شاهی، برد هزل آبرویت ‌‌‌‌‌‌ وگر ماهی، کند چون خاک کویت
سخن کز وی خرد را افتخار است ‌‌‌‌‌‌ ز کذب و فحش و هزلش سخت عار است[۹]

منجیک ترمذی:

محال را نتوانم شنید و هزل و دروغ ‌‌‌‌‌‌ که هزل گفتن کفر است در مسلمانی[۱۰]

خاقانی شروانی:

بس کن این هزل چیست؟ خاقانی ‌‌‌‌‌‌ که ز هزل آفتِ روان بینی[۱۱]

اوحدی کرمانی:

هــزل آبت زرخ فــرو ریــزد — و ز فــزونیش دشمنی خیزد[۱۲]

مولوی:

گـوش ِ سـر بـر بند از هـزل و دروغ — تـا بـبینی شـهر ِ جـان را بـا فـروغ[۱۳]
مـادحت گـر هـجو گـوید بـر مـلا — روزهـا سـوزد دلت ز آن سـوزها
گـرچـه دانـی کـاو ز حرمان گـفت آن — کآن طـمع کـه داشت از تـو شـد زیـان
آن اثــر مـی مـاندت در انـدرون — در مـدیح ایـن حـالتت هست آزمـون
آن اثــر هــم روزهــا بـاقی بـود — مـایهٔ کـبر و خـداع ِ جـان شـود
لیک نـنماید چـو شـیرین است مـدح — بـد نـماید ز آنک تـلخ افـتاد قـدح[۱۴]

با این تفصیل و به رغم ِ شناعتی که دشنام‌گویی و هجو و هتّاکی از لحاظ ِ اخلاق اسلامی دارد، و زشتی بدگویی و دشنام دادن تا آن اندازه است: که از دیدگاه ِ قرآن ِ مجید، حتی بدگویی کافران ـ بنا بر آیهٔ ۱۰۸ سورهٔ مبارکهٔ الانعام /۶، ـ جایز نیست. چنان که فرموده است: «وَ لاٰ تَسُبّوا الذین یَدْعوُن مِنْ دوُن اللّه ِ فَیَسُبّوا اللّه عَدوْاً بِغیرَ علم کذلِك زَیّنّا لکُلّ أمّةٍ عَملَهُم ثُمّ إلیٰ رَبّهِم مَرْجعُهُم فَیُنَبّئُهُمْ بما کانوا یَعْلَمَونَ». [ای مؤمنان به کسانی که غیر خدای را جویند (به کافران) دشنام ندهید. تا مبادا آنها هم از روی دشمنی و نادانی خدای را دشنام دهند. ما همچنین عمل ِ هر قومی را در نـظرشان زیـنت داده‌ایم. پس بازگشت ِ آنها به سوی پروردگارشان است. و خداوند آنها را بـه کـردارشـان آگـاه می‌گرداند] . متأسفانه یکی از مضامین ِ بدآموز و یا از تاریکیهای موجود در شعر ِ فـارسی کـهن، آثاری است که به‌صورت هجو و هزل سروده شده. و آنچنان که مشهود است: گویندگان ِ این گونه اشعار ـ به‌واسطهٔ اغراضی خاص ـ گاه از روی جِدّ و گاه از سرشوخی و مطایبه، رکیک‌ترین القاب را به یکدیگر نسبت داده و با زشت‌ترین کلمات به بدگویی و تنابز ِ خصم پرداخته‌اند.

به قول ِ انوری ابیوردی که خود در ساختن ِ اشعار ِ هجوی و هرزه‌گویی از استادان و مشاهیر این فنّ به شمار می‌رود، سرچشمه و سرمایهٔ اصلی ِ شاعر در سرودن ِ مدح و هجو و غزل ِ عاشقانه، صفات ِ حرص و غضب و شـهوت اوست. و به تعبیر ِ وی: گمراهانی که به سرودن ِ این‌گونه اشعار دست می‌یازند، با علم جفا می‌کنند و بر عقل ستم روا می‌دارند:

دی مـرا عـاشقکی گـفت: غـزل مـی‌گویی؟ — گفتم: از مـدح و هـجا دست بـیفشاندم هـم
گفت چون؟ گفتمش: آن حالت ِ گمراهی بود — حــالت ِ رفـته دگـر بـاز نـیاید ز عـدم
غــزل و مــدح و هـجا هـر سـه از آن مـی‌گفتم، — که «مرا»حرص،»و«غضب» بود و بدان «شهوت» ضـم
آن یکی شب همه شب در غـم و انـدیشهٔ آن — که کند وصف لب چون شکر و زلف به خم

و آن یکی روز همه روز در آن محنت و رنج — کز کجا آرد و چون کسب کند پنج درم
و آن سدیگر چو سگ خسته تسلّیش بدان — که زبونی به کف آرد که از او باشد کم
چون خدا این سه سگ گرسنه جان را حاشاک — باز کرد از سر من بنده عاجز به کرم
غزل و مدح و هجا گویم؟! یارب زنهار! — بس که با علم جفا کردم و با عقل ستم[۱۵]

البته غیر از صفت کینه‌توزی و خشماگینیِ هجاگویان نسبت به فرد یاگروهی که انگیزهٔ اصلی آنان در ساختنِ شعر هجوی می‌شود، علّت دیگر آن: «کثرتِ توقعِ شاعرانی بوده است که هر اندک مایه چیزی را از کسی طلب می‌کردند. و دیگر حُبّ و بخلِ ممدوحان که غالباً فهم و حوصلهٔ شنیدنِ مدایح را نداشته‌اند و در ادای صلاتِ شعرا تعلل و مسامحه می‌ورزیده‌اند؛ این امور با رقابتها و منافستهای شعرا و فسادِ اخلاقِ عمومی و رواج فسق و بخل و طمع سبب شده است: که بسیاری از شعرا، هجو را به‌مثابهٔ حربه‌ای بر ضدِّ دیگران به‌کار برند. و حتّی آن را وسیلهٔ تقاضا و ابرام سازند. قطعهٔ ذیل از انوری، نشان می‌دهد که تا چه اندازه شعرا هجا را به عنوان تهدید ممدوحان به‌کار بُرده‌اند[۱۶]»:

سه شعر رسم بود شاعران طامع را — یکی مدیح و دگر قطعهٔ تقاضایی
اگر بداد، سوم شکرور نداد هجا — از این سه شعر دوگفتم دگر چه فرمایی؟[۱۷]

نگاهی به چشم‌اندازِ گذشتهٔ شعر مدحی و درباری زبانِ فارسی و مطالعهٔ زندگی نکبت‌باری که شاعران جیره‌خوار و چاپلوس دربارها و دستگاهِ قدرتمندان به‌اصطلاح ادب دوست داشته‌اند، نشان می‌دهد که «هجو نیز مانندِ مدح، وسیلهٔ اخاذی بوده است، این گروهِ از شاعران، اگر از متمکنی چیزی می‌خواستند و نمی‌داد، او را هجو می‌کردند. و در اشارهٔ بدین معنی است که جمال الدین عبدالرزّاق اصفهانی با خجلت زدگی از شاعری خود می‌گوید[۱۸]»:

هر چند شاعری به گدایی فتاده است — من شاعرم بنام ولی نیستم گدا
در نظمِ من تقاضا هرگز ندیده کس — در شعرِ من نشان ندهد هیچ کس هجا[۱۹]

سابقهٔ هجو و هزل در شعرِ کهنِ فارسی به نخستین دورهٔ ادبیّاتِ دری یا قرنِ چهارمِ هجری می‌رسد. در ابتدا برخی از گویندگانِ ایرانی به تقلیدِ شاعران عرب، در این نوع شعر طبع‌آزمایی می‌کنند. و بیشتر به قصدِ شوخی و تفریحِ خاطر، هجوگونه‌هایی را در بارهٔ یکدیگر می‌سرایند، که نمونهٔ آن را ـ بنابر قولِ نظامی عروضی ـ در داستان نظرخواهی سلطان خضربن ابراهیم از عمعقِ بخارایی در بارهٔ شعرِ رشیدی سمرقندی مشاهده می‌کنیم. به نقلِ چهارمقالهٔ: «روزی در غیبتِ رشیدی ـ سُلطان ـ از عمعق می‌پرسد: که شعرِ سیدالشعرا رشیدی را چون می‌بینی؟ و او می‌گوید: شعری است به غایت نیک منقیٰ و منّقح، امّا قدری نمکش در می‌باید. پس روزگاری بر می‌آید که رشیدی در می‌رسد و خدمت می‌کند و می‌خواهد که بنشیند، پادشاه او را پیش می‌خواند و به تضریب ـ چنان که عادتِ

ملوک است، می‌گوید: «امیرالشعرا را پرسیدم که شعر رشیدی چون است؟» گفت: نیک است امّا بی‌نمک است». باید که در این معنی بیتی دو بگویی. و رشیدی خدمت می‌کند و بر بدیهه این قطعه می‌گوید:

شعرهای مرا به بی‌نمکی — عیب کردی، روا بود، شاید
شعر من، همچون شکّر و شهداست — وندرین دو نمک نکو ناید
شلغم و باقلاست گفتهٔ تو — نمک ـ ای قلتبان ـ ترا باید[۲۰]»

و همان‌طور که مؤلّف قابوس‌نامه اشارت کرده است؛ گویا هجاگویی ـ در ابتدا ـ کاری ناپسند می‌نموده و از طرفی قاعده و قانونی برای سرودن آن معمول بوده است که شاعران تجاوز از آن حد و حصر را جایز نمی‌دانسته، و نتیجتاً زبان را به دشنام و کلمات رکیک آلوده نمی‌کرده‌اند. توصیهٔ عنصرالمعالی در مورد شعر هجوی این است که: «... حقیر همّت مباش! و هجاگفتن عادت مکن، که همیشه سبوی از آب درست در نیاید... و اندر شعر دروغ از حد مبر، هر چند دروغ در شعر هنر است... اگر هجا خواهی گفتن و ندانی، همچنان که کسی را در مدح ستایی، ضد ِ آن مدح بگوی و هر چه ضد مدح بود، هجا باشد[۲۱]».

امّا بر خلاف ِ این‌گونه توصیه‌ها، آنچنان که مشهود است ـ به تدریج هجو و هزل به عنوان ِ وسیله‌ای قاطع برای تعرض و برخوردهای خصمانهٔ بعضی از شاعران نسبت به مخالفانشان مورد ِ استفاده قرار می‌گیرد. و روز به‌روز بر میزان ِ رکاکت ِ لفظی و بی‌عفتی آن افزوده می‌شود. و کار دشنامگویی و هتّاکی ِ برخی از گویندگان به استمداد این نوع شعر بدآنجا می‌رسد، که گاه اشعاری چنین گستاخانه از ذوق و قلم شاعرانی چون ظهیر فاریابی برای تذلیل و تحقیر ِ اشخاص ـ به جرم مخالفت اعتقادی با آنها و فی‌المثل به تهمت اعتزال ِ مذهب ـ تراوش می‌کند:

ترا به تیغ ِ هجا پاره پاره خواهم کرد — که کُشتن ِ تو مرا شد فریضهٔ کلی
خدایگان وزیران مرا چه خواهد کرد — ز بهر ِ خون ِ یکی زن به مزد معتزلی[۲۲]

و یا کار حکیم شفایی شاعر ِ معاصر ِ شاه عبّاس صفوی در ساختن ِ هجویه‌های رکیک نیشدار بدآنجا می‌کشد که در بارهٔ تواناییش در پلیدکردن زبان به آلودگیهای هجو نوشته‌اند: «از تاب ِ شمشیر مهاجات او اکثر شعرای عراق و غیره بر خود می‌لرزیده‌اند. و به قول ِ خود همین شاعر: چون کردارش پسند صاحب ِ ایران ـ شاه عباس ـ نبوده است، آخرالامر به دست ِ او از این کار توبه می‌کند[۲۳]».

بنابراین، باگذشت ِ زمان، هجو و هزل سیری صعودی را از لحاظ رکاکت و بی‌عفتی کلام در شعر کهن فارسی طی می‌کند. و در آثار جمعی از شاعران، با فحشهایی زننده و دشنامگوییهای وقیحانه توأم می‌شود، و چهره‌هایی چون سوزنی وقاحت را به آن حد از افراط می‌رسانند، که به اعتراف ِ

خودشان «حرامزادگی و قلاشی و بیشرمی و فسادپیشگی» را از افتخارات خویش می‌شمارند. چنان‌که سوزنی را در این مورد سخنی است که هر چند مستهجن است و رکیک امّا ذکرِ آن از لحاظِ معرفی شاعرانی چون او که: «بدون شک لاُابالی و بی‌بند و بار و نسبت به آداب و سننِ مذهبی بی‌اعتنا هستند[۲۴]»، شاید خالی از لطف و فایده نباشد.

او در شعرِ ذیل که آن را با صفتِ «نر بودن» ستوده است، همچنین در دیگر ابیاتِ نقل شده، در بارهٔ قدرتِ خود در هجاگویی و گستاخی و بیشرمی‌اش در هرزه درایی ـ به جدّ ـ چنین ادعاهایی دارد:

بی... ن و... ر، اگر نبود شعر من رواست   زیرا که شعر من «نَر» و من شاعرِ نرم

یا:

من آن‌کسم که چو بنهم بر اسب شوخی زین   زدن نیارد ابلیس چنگ در فتراک
حرامزاده سر و شوخ چشم و قلاشم   فساد پیشه و محراب کوبم و دکّاک
به کوی شوخی و بیشرمی و بداندیشی   اگر بدانی من نیک چُستم و چالاک[۲۵]

و در لغوگویی و بداندیشیِ این شاعر همین بس که او دشنام و ناسزا و استعمال کلمات رکیک را از لوازمِ شعر هجایی می‌داند. و ضمنِ آن‌که خویشتن را استادِ مُسلّم این فنّ معرفی می‌کند، معتقد است که ضرورت دارد:

هجو را مایه ز دشنام دهد مرد حکیم   تا مُخمر شود از هجو و بخیزد چو خمیر
مَثَلِ نانِ فطیر است هجا بی‌دشنام   مرد را دردِ شکم خیزد از نانِ فطیر[۲۶]

و در تأیید این مطلب، خطاب به کسی که او را از هجاگویی منع کرده است گوید:

در هجا، گویی دشنام مده پس چه دهم؟!   مرغِ بریان دهم و بره و حَلوا و حریر؟!
هیچ خصمی را این شغل نیاموزد خصم   هیچ صوفی را این کار نیاموزد پیر[۲۷]

و یا روحی ولوالجی شاعر قرن ششم که به گفتهٔ عوفی: «هزل بر الفاظ او غالب بوده و آنچه در صنعت هزل آورده است، جملهٔ لطیف طبعان از معارضهٔ او ممتنع شده‌اند» شاعری که به‌واسطهٔ سرودن قطعه‌ای در حقِ مکرّمی از مکرمان بر این منوال که:

ای همت تو سپهر و انجم   احسانِ تو مایهٔ تنعم
سه چیز همی کنم تحکّم   سیکی و کباب و کو... مردم

ملقب به «کو... مردم[۲۸]» شده و او که «در هزل یگانهٔ زمان بوده و در این امر به حدّی شهرت داشته است که به قولِ خودش اگر نامِ خدای را زیر لب می‌خوانده است، مردم گمان می‌کرده‌اند که هجای آنان را می‌خواند... و همو که گفته است:

مرده را از مدیح زنده کنم　　　زنده را از هجا بمیرانم[۲۹]

و شاعرانی نظیر او و یا از جنس سوزنی که اغلب از گویندگان مداح چاپلوس و متکدی و ابن‌الوقتی بوده‌اند، که گاه مدیحشان «برساند سر یکی به سُها» و هجایشان: «ز سر دیگری برآرد گرد[۳۰]» خود از جملهٔ موضوعاتی است که از لحاظ اخلاق اسلامی و انحطاطی که در شعر کهن فارسی فراهم می‌کنند، قابل توجهند.

کاربرد واژه‌ای رکیک و الفاظ حرام شرم‌انگیز و ذکر صریح نام آلات تناسلی زن و مرد و دادن نسبتهای زشت جنسی به زن و خواهر و مادر رقیبان و مخالفان و وصف اعمال خلاف شرع و عفت و غلامبارگی و نظایر آن از اختصاصات شعر هجوسرایان لغوگویی چون سوزنی و ولوالجی و انوری و... حتّی شاعرانی نظیر سنایی و خاقانی است و از دوره‌های اخیر و متأخران گویندگانی چون حکیم شفائی و وحشی و قاآنی و یغمای جندقی و ایرج میرزا و... از این زمره هستند. و بخشی از آثار **عبید زاکانی** ـ صرفنظر از طنزهای اجتماعی او[۳۱] ـ نیز در ردیف لغوگوییهای بدآموز شاعران مزبور به شمار می‌آید، که برای رعایت عفت در کلام، از آوردن شواهد این گونه اشعار پرهیز می‌کنیم و خوانندگان عزیز را به دواوین گویندگان مورد بحث یا تذکره‌هایی که آثاری را از ایشان نقل کرده‌اند، حوالت می‌دهیم.

در این جا یادآوری چند نکتهٔ ذیل ـ در ارتباط با آثار هجوی و هزلی موجود در شعر کهن فارسی ضرور به نظر می‌رسد: یکی موضوع هجونامهٔ منسوب به فردوسی است، که در تحقیر و نکوهش سلطان محمود غزنوی سروده شده، و دیگر رکاکت بعضی از تمثیلهای مثنوی مولوی و آثاری که به‌نام: «خبثیات و مجالس الهزل» به شیخ اجل سعدی نسبت داده‌اند.

امّا در مورد استاد بزرگوار طوس که در میان شاعران ایران به عفت کلام و پاکی اندیشه و لسان مشهور بوده و یکی از خصایص عمدهٔ شعر او این است که در تمام شاهنامه‌اش حتّی: «یک لفظ یا عبارت مستهجن دیده نمی‌شود. و تنها اوست که بر خلاف غالب شعرای ما از آلوده‌کردن دهان خود به هزلیّات و قبایح احتراز جُسته است و هر جا که به مقتضای داستانسرایی مطلب شرم‌آمیزی می‌بایست نقل کند، بهترین و لطیف‌ترین عبارات را برای آن بازیافته است، چنان که در داستان ضحّاک ـ آن جا ـ که می‌خواهد بگوید پسری که به کشتن پدر راضی شود، حرامزاده است، این قسم می‌سراید:

به خون پدر گشت همداستان　　　ز دانا شنیدستم این داستان

که فرزند بدگر بود نرّه شیر...　　　به خون پدر هم بباشد دلیر

مگر در نهانی سخن دیگر است　　　پژوهنده را راز با مادر است

و او که عفت‌طلبی‌اش به اندازه‌ای است که در قضایایی هم که به اقتضای طبیعت بشری بی‌اختیار واقع می‌شود، رضا نمی‌دهد که پهلوانان او مغلوب نفس شده و از حدود مشروع تجاوز

کنند، چنان که در قضیهٔ تهمینه که در دلِ شب در حالی که رستم مسافر است و یک شب بیشتر آن‌جا اقامت ندارد، واجب می‌داند موبدی حاضر شود و از پدرِ تهمینه اجازهٔ مزاوجتِ او را با رستمِ پهلوان بگیرد و در نتیجه همان شبانه:

بدان پهلوان داد او دختِ خویش　　　بدانسان که بوده ست آیین و کیش

و مقصود از این پیرایه‌ها این است: که قصه با موافقتِ پدرِ تهمینه و با اطلاعِ عامه و موافقِ دین و آیین واقع شود، تا، دامنِ پاکِ رستم، پهلوان ملّی ایران به فسق آلوده نشود و سهراب که یکی از قهرمانانِ محبوب شاهنامه است، ناپاک به وجود نیاید[۳۲]». بنابراین، در موردِ هجونامهٔ منسوب به فردوسی شایسته است چنین داوری نمود که:

اولاً ـ این هجویه از نوعِ ژاژخاییها و لغوگوییهای شرم‌انگیز و دور از عفّت و اخلاق امثالِ سوزنی و انوری و عُبید و قاآنی و یغمای جندقی نیست، بلکه نکوهشِ او از سلطان غزنوی، نوعی واکنشِ سیاسی و اعتقادی در برابر رژیمِ حاکمِ زمان و ایستادگی فردی حق‌طلب و آزاده است در برابرِ پادشاهی متظاهر و متعصّب و قدرناشناس.

و ثانیاً ـ با توجّه به وضعِ دربارِ محمود و توقّعاتِ او از خیلِ عظیمِ شاعرانِ متملّق حرفه‌ای جیره‌خوارش و عللی که موجبِ طرد فردوسی از دربار او می‌شود، مدلل می‌گردد: که استادِ طوس در خلالِ هجونامهٔ مذکور، با شهامتی کم نظیر ضمنِ دفاع از معتقداتِ مذهبی خود و بزرگداشت از پیامبرِ اکرم (ص) و خاندان عصمت، بویژه حضرتِ علی (ع) و ستایش از قهرمانانِ ملّی ایران، با لحنی ملایم و مؤدبانه و دور از هتّاکی و هرزه‌درایی ـ نظیرِ ابیاتِ ذیل ـ هویّتِ سلاطینِ جور غاصبی چون محمود را افشا می‌کند و با سرودنِ این اشعار مخالفتِ خود را با سیاست سُلطه جویانه او اظهار می‌دارد و در واقع حاضر نمی‌شود همرنگِ جماعتِ درباریانِ سرسپرده او گردد. و دانش و آزادگی و دین و مروّت خود را فدای درم و دینار و صلاتِ دربارِ غزنه کند و مناعت طبع و عزّت خویش را از دست بدهد:

ایا شاه محمود کشور گشای　　　ز من گر نترسی بترس از خدای
گرایدون که شاهی به گیتی تور است　　　بگویی که این خیره گفتن چراست
... مرا غمز کردند کان پر سخن　　　به مهرِ نبی و علی شد کهن
... نکردی در این نامهٔ من نگاه　　　ز گفتارِ بدگوی گشتی ز راه
بد اندیش کش روز نیکی مباد　　　سخنهای نیکم به بد کرد یاد
بسرِ پادشه پیکرم زشت کرد　　　فروزنده اختر چو انگشت کرد
اگر منصفی بودی از راستان　　　تو اندیشه کردی در این داستان

... ز بد گوهران بد نیاید عجب / نشاید ستردن سیاهی ز شب
... از این گفتم این بیتهای بلند / که تا شاه گیرد از این کار پند
دگر شاعران را نیازارد او / همان حرمت خود نگهدارد او
که شاعر چو رنجد بگوید هجا / بماند هجا تا قیامت به جا[۳۳]

نتیجتاً: این شهامت ادبی و روح ظلم ستیزی فردوسی همراه با عفّت ذاتی و پرهیزش از لغوگویی، به او اجازه نمی‌دهد که به‌رغم رنجیدگی خاطر از محمود و دربدریها و ناراحتیهایی که از طرف دربار غزنه برایش فراهم می‌شود: «چونان سایر هتّاکان سواد اعظم ـ غزنین ـ زبان به پلیدی و رذالت بیالاید. او هجو می‌گوید ولی طبیعی، عفیفانه و عالیجنابانه. و ای کاش همین مقدار هجو را هم نمی‌گفت و خود را پاکتر از فرشته، صافی‌تر از قطرهٔ باران بهاری، ساده‌تر از برگ گل یاسمین معرفی می‌کرد، ولی بر حقیقت‌شناسان و دانشمندان روشن است که احساسات خفه شده و حرمان فردوسی، به حکم طبیعت، او را وادار بر آن می‌نماید و امروز همان ابیات، عدم قدرت او را در یاوه‌سرایی و فحاشی بر ما ثابت می‌کند[۳۴]» چنان که ـ در همان هجویه گوید:

سر ناسزایان بر افراشتن / و ز ایشان امید بهی داشتن
سر رشتهٔ خویش گم کردن است / به جیب اندرون مار پروردن است[۳۵]

و امّا در مثنوی معنوی که مسائل عرفانی به شیوهٔ قیاس خطابی و به مدد داستانهایی جالب و آموزنده تفسیر و تحلیل می‌گردد، گهگاه ـ مشاهده می‌شود که مولوی به مقتضای کلام و شاید هم به‌منظور تنوع در بحث و تفریح خاطر خواننده، تمثیلهای هزل‌آمیزی را چاشنی گفتار خود می‌کند، که ضمن شیرینی و دلنشینی، خالی از رکاکت لفظ و معنی نیست. مثلاً در بحث تأثیری که سخن راست و بر حق حضرت موسی (ع) بر دل ساحران فرعون می‌کند و در تحلیل آیهٔ: «قالُوا لاضَیْرَ اِنّا اِلیٰ رَبِّنا مُنْقَلِبُونَ[۳۶]» [ساحران به فرعون گفتند: مهم نیست (هر کاری از دستت ساخته است بکن) ما به سوی پروردگارمان باز می‌گردیم]. جلال الدین ـ به عنوان مقدمهٔ این بحث، حکایت جوجی را می‌آورد که چادر می‌پوشد و در مجلس وعظ میان زنان می‌نشیند و به هنگامی که سائلی از واعظ در بارهٔ اندازهٔ موی زهار و ارتباط آن با ابطال نماز سؤال می‌کند، و بدین گونه جواب می‌شنود که:

گفت: چون قدر جوی گردد به طول / پس ستردش فرض باشد ای سئول

جوجی از زنی که کنارش نشسته است می‌خواهد:

گفت جوجی زود ای خواهر ببین / عانهٔ من گشته باشد این چنین؟
بهر خشنودی حق پیش آر، دست / کآن به مقدار کراهت آمدست؟
دست، زن در کرد در شلوار مرد / ... او بر دست زن آسیب کرد

نــعره‌ای زد ســخت انــدر حــال زن　　گــفت واعــظ: بـر دلش زد گـفت ِ مـن
گــفت نــه بــر دل نــزد بــر دست زد　　وای اگــر بــر دل زدی ای پــر خــرد

و بعد از این مقدمه چینی، مولوی نتیجه می‌گیرد که:

بــر دلِ آن ســاحران زد انــدکی　　شــد عــصا و دست ایشـان را یکـی
نــعرهٔ «لاضــیر» بــر گــردون رسـید　　هین ببر که جان ز جان کندن رهـید[۳۷]

حال با توجّه به نحوهٔ کاربردِ حکایت مزبور، که مشابه آن در دیگر جاهای مثنوی نیز وجود دارد، این سؤال پیش می‌آید که آیا در این تمثیل: «حالتِ روحانی الهی که به‌وسیلهٔ معجزهٔ حضرت موسیٰ علیه السلام در درونِ ساحران فرعونی به وجود مـی‌آید و مـوجودیّتِ آنـان را دگـرگون می‌سازد، با تأثر آن زن که دستش به آلت مردی می‌رسد، قابل قیاس است؟ وانگهی ـ آیا جلال‌الدین از اشتیاق شدید به تشبیه کردن یا تمثیل آوردن مرتکب خلاف نزاکت نمی‌شود؟!

آری این اندیشمند روحانی با این تفکّرات شگفت‌انگیز و احاطهٔ فراوان به نمودهای قـابل تشبیه، احتیاجی به این گونه خلاف نزاکتها ندارد. متأسّفانه او در مثنوی ـ بارها ـ چنین خطاهایی را مرتکب شده است که یکی از آن موارد تشبیهی است که دربارهٔ عظمت ایمان بایزید و مقایسهٔ آن با ایمانِ مردمِ معمولی به عمل آورد که زنی دو خرِ نر و ماده‌ای را در حالِ جماع می‌بیند و می‌گوید[۳۸]»:

گر جماع این است کآید از خران　　در... ما مـی‌ریند ایـن شـوهران
داد جــمله دادِ ایــمان بـایزید　　آفرینها بـر چـنین شـاه فـرید[۳۹]

بنابراین، از لحاظ نقد اخلاقی این گونه تمثیلات را به‌واسطهٔ در برداشتن الفاظِ مستهجن باید در زُمرهٔ آثارِ خلاف اخلاق و غیرمتجانس با کتابِ مستطابی چون مثنوی معنوی دانست، مگر آن که به گفتهٔ خود مولوی چنین توجیهاتی را دربارهٔ این هزلیاتِ رکیک پذیرفت و به قول خودش استناد کرد:

بیتِ مـن بـیت نـیست اقـلیم است　　هزلِ من هزل نیست، تعلیم است[۴۰]

یا:

هــزل تــعلیم است آن را جــد شــنو　　تــو مشــو بــر ظــاهرِ هــزلش گـرو
هــر جـدی هـزل است پـیشِ هـازلان　　هــزلها جــدّاست پــیش عــاقلان[۴۱]

در حالی که به گفتهٔ زنده‌یاد علاّمه محمد تقی جعفری، مفسّر و منتقدِ مثنوی معنوی: «ملای رومی ـ مولوی ـ گاهی از شدتِ هیجان تشبیهاتِ رکیکی را ـ در شعر خود آورده، که مستهجن است و نمی‌بایست یک مربی این کار را بکند، همچنین اشتباهات دیگری را[۴۲]».

و در موردِ مجموعهٔ خبثیات و مجالس الهزل منسوب به سعدی شیرازی که به شیوهٔ سوزنی سمرقندی فراهم

آورده است، با عنایت به پایگاه رفیع شیخ اجل در اخلاق و تعلیم و تربیت و آثار فناناپذیر او ـ بوستان و گلستان ـ که قرنهاست به عنوان کتابهای درسی در ایران تدریس می‌شود و با توجّه به‌اعترافی که در آغاز بخش خبثیات و هزلیات خود در بیان علّت ساختن این گونه آثار دارد، که بعضی از ابناء ملوک تصنیف آنها را از وی خواسته‌اند. و او ناگزیر بدین کار تن در داده است[۴۳] و این که هم در این مقدّمه و هم در پایان مجالس الهزل و خاتمهٔ مضحکاتش با عباراتی چون: «استغفراللّٰه مما جریٰ به القلم[۴۴]» از لغزش قلم و آلودگی آن به هزل و لغوگویی توبه می‌کند. و از خداوند طلب مغفرت می‌نماید و اینها خود نشانه‌هایی بر بیداری وجدان و پاکی ضمیرش تواند بود، ـ با این تفصیل ـ در بارهٔ این شاعر و معلّم بزرگ اخلاق و هزلیاتش، به جرأت همان سخنی را می‌توان گفت که در مورد فردوسی بزرگوار یاد شد، که اگر شیخ اجل نیز طبع وقّاد و قلم توانای خویش در سرودن همین مقدار هزل و لغو نمی‌آزمود ـ بدون شک ـ هم دامان تقوای او پاکتر می‌نمود، و هم شأن والایش را مناسبتر می‌بود.

از مسائل دیگری که در ارتباط با مبحث حاضر یا موضوع بی‌عفّتی و ناپاکی کلام و لغوگوییهای موجود در شعر کهن فارسی، نباید ناگفته از آن گذشت، مسأله طعن و تمسخر برخی از شاعران به یکدیگر است ـ بویژه شاعرانی که در فاصلهٔ قرنهای نهم و دهم هجری به منصهٔ ظهور می‌رسند. در دواوین این گروه از گویندگان، هجوگونه‌های فراوانی وجود دارد که مضمون آنها غالباً این است: که فلان شاعر: «چگونه دیوان عمرو و زید را دزدیده و شعر این و آن را به نام خود کرده است. یا مضمونهای کسی را شاخ و بال شکسته در غزل خود آورده و امثال اینها. علّت این بدگمانیها روشن است، زیرا ـ شاعران این دوره مقلدند نه مبتکر و وقتی صحبت از تقلید باشد، انتحال مضمون و استقراض متنی و امثال این گونه اعمال هم لازمهٔ آن خواهد بود.

شاعران این عهد که همه از این گونه کارها می‌کردند، بی‌رعایت جانب انصاف و در آن حال که عمل خود را از یاد می‌بردند، دیگران را به باد ملامت و استهزا می‌گرفتند. گاه از دزدی آنان سخن می‌گفتند و گاه آنها را به شتر گربه گفتن یعنی چرت و پرت بافتن و یا به انتساب شعر دیگری به خود متهم می‌کردند. **مثلاً قبولی شاعر (ولادت ۸۴۱ هـ. ق) که همهٔ قصاید و غزلهایش بـه استقبال از ایـن و آن ساخته شده در بارهٔ آصفی (۸۵۳-۹۲۳ هـ. ق) چنین گوید:**

آصفی! آن تویی که در ره شعر — دزدیت پیشه گشت و عـرّاکـی
تـو کـجا و حکـایت شـعرا — هَله، ای گـاو کـو... تـریاکـی[۴۵]

کوتاه سخن آن که، چون در قلمرو وسیع شعر کهن فارسی ـ متأسّفانه طنز به منظور انتقاد اجتماعی و نمودن نابسامانیهای جامعه و تنویر افکار عمومی ـ کمتر وجود دارد، و تقریباً در کلیهٔ ادوار تاریخی، شرایط سیاسی و

اجتماعی ایران به‌گونه‌ای است که آثارِ ادبی: «اغلب برای شاه و درباریان و خواصِ مملکت به وجود می‌آید و قهراً شاعر و نویسنده نمی‌تواند از اعمال و افعالِ اربابان خود و دستگاهی که بر آن ریاست دارند، انتقاد کند، به علاوه در هزل و هجوِ گویندگان ایران، همیشه عوامل شخصی خاصه کینه و غرض و خودبینی مقامِ اوّل را داراست. و مجالی را برای تصویرِ حقیقی و کلّی باقی نیست لذا ـ هجوسرایان به جای آن که به مسائل اجتماعی بپردازند و معایبِ جامعه را نشان بدهند، یا به رقیبان و همکارانِ خود می‌تازند و یا به اربابِ نعمت و احسان که از دادنِ صله و پاداش به آنان مضایقه و امساک می‌کردند، دشنام و ناسزا می‌گویند. و بدین طریق هم پایهٔ سخن و هم مقامِ انسانی خویش را پایین می‌آورند. چنان که شاعری اصفهانی گفته است:

هر آن شـاعری کـو نـباشد هـجاگـو ... چو شیری است چنگال و دندان ندارد
خــداونــد امســاک را هست دردی ... کــه الاّ هــجا هــیچ درمـان نـدارد
چــو نــفرین بـود بـولهب را ز ایـزد ... مــرا هــجو گــفتن پشــیمان نـدارد

با این تفصیل «اگر از نمونه‌های نادر و معدودی مانندِ موش و گربه و بعضی لطایفِ عبید زاکانی شاعرِ قرن هشتم و شعرای دیگر و سخنان طیبت‌آمیز و نکته‌داری که به ملانصرالدین ـ از ترکانِ آناطولی ـ یا کسانی مانند او نسبت داده شده و زبانزدِ عموم است و بعضی آثار محمد حسن صفا علی معروف به نبی‌السارقین در دورهٔ ناصرالدین شاه بگذریم، در سرتاسرِ ادبیّاتِ حجیمِ هزارسالهٔ ایران به آثار طنزآمیز که هدفِ آنها اصلاح و تزکیه باشد، بر نمی‌خوریم، حتّی زیباترین و هنرمندانه‌ترین هجویه‌ها همگی جنبه شخصی دارند و به قصد انتقامجویی، سروده شده‌اند.

هجویه‌های انوری، سوزنی، مختاری غزنوی و در زمانهای اخیر هجویه‌های شهابِ ترشیزی و یغمای جندقی چنان باکلمات و عبارات نازیبا و ناهموار پر است، که از خواندنِ آنها موی بر اندام هر انسانی راست می‌شود.

در روزگارانِ نزدیکتر به عصر ما نیز شاعرانِ هجاگو مانند ایرج و عشقی ـ متأسّفانه ـ همان راه و رسمِ متقدمان را در پیش گرفته‌اند تا حدّی که عارفنامهٔ ایرج یک هجویه سراسر دشنام و ناسزاست در بارهٔ مرد وارسته و پاکدلی مانند عارف قزوینی[۴۶]» و از این روست که این گونه آثار راکه رکاکتِ لفظ و معنی از مشخّصاتِ بارز آنهاست، باید از تاریکهای شعرِ کهنِ فارسی و جنبه‌های بدآموزِ آن به‌شمار آورد.

تاریکی دهم

تعصبات نکوهیدهٔ عقیدتی و عصبیتهای مذموم مذهبی و قومی:

ای پیامبر! مردم را با سخن درست و پند نیکو به راه خدایت بخوان و ـ با مخالفان خویش ـ به پسندیده‌ترین شیوه بحث و گفتگو کن.

آیهٔ ۱۲۷ سورهٔ النحل /۱۶

تعصب در لغت: «حمیّت و جانبداری از کسی یا چیزی است ـ و به تعبیری دیگر ـ سخت غیور بودن است در مذهب و ملیّت و دفاع کردن از آنهاست[1]» و عصبیّت نیز طرفداری و دوستی شدید و هواداری انسان است، نسبت به عقاید دینی یا به وطن و سرزمین و قوم و قبیله خود، **که اگر به جدال و ستهیدنِ با مخالفان و لجاج‌ورزی و طعنه زدن در سخن به قصدِ تحقیرِ آنان نینجامد و با خردمندی و نصفت همراه باشد، ممدوح است و پسندیده و در غیر این صورت مذموم است و ناپسند.**

تعصب را اگر از جنبهٔ مثبت و ممدوح آن تحلیل کنیم، با توجّه به این که این واژه از ریشه عَصَبَه مشتق شده است، که به معنی «خویشان و فرزندان پدری شخص[2]» یا رشته‌هایی می‌باشد: که فرد را به گروهِ انسانی خود پیوند می‌دهد تا به حمایت و جانبداری از آن گروه بر می‌خیزد، ـ در این صورت ـ تعصّب شاخصِ انسان است و فصلِ واقعی و ممیزِ او از حیوان. زیرا حیوان تعصب ندارد و اگر هم به صورت تجمعی زندگی می‌کند، معمولاً به صورتِ اجتماعی از افراد بوده و تنها

انسان است که به میزانِ تکاملِ روانی و فکری، تعصّب در او نیرومندتر و روشن‌تر است. و عامل تحرّک و زندگی اوست... چنین است که تمامی ملّتها ـ حتّی اروپاییها ـ **تعصّب را روحِ جمعی، وجدان گروهی، سوسیالیسم*، وفاداری به حزب، وطن‌پرستی، نوعدوستی، انسان دوستی و پرنسیپ** گفته‌اند.** یعنی انسانی که به اصلی معتقد است و بر آن اعتقاد استوار، و هرگز متزلزل و مردد نمی‌شود و به هیچ قیمتی نمی‌توان او را از آن اصولِ ایمانی و اعتقادی جدایش کرد.

همین کلمه با همین مورد استعمال، در زبان و فرهنگ ما معنایی روشن‌تر و دقیق‌تر از پرنسیپ دارد. **تعصّب: یعنی: تحزّب، یعنی احساسِ انسانی که اندیویدوآلیست**□ نیست، خود را یک مِن تنهای مستقل احساس نمی‌کند، بلکه خود و سرنوشت و احساس و اعتقادِ خویش را با دیگرانی که همدرد و هم سرنوشت و هم اندیشِ اویند، مشترک احساس می‌کند...

بنابراین مردمی که در پشتِ حفاظِ تعصبِ ممدوح مـی‌زیند، بـا شـخصیّت‌انـد و مـتّکی به‌خویش. و ریشه در فرهنگ بومی و اصیلِ خود دارند. و تا ایـن دیـوار فـرو نـریزد، تسـخیر و دگرگون کردن چنین مردمی محال می‌نماید.

از هنگامی که انسان وجود یافته است، تاریخ عبارت از: تکاملِ تعصبهای مـمدوح یـعنی تکامل پیوندهای من با دیگری و دیگران است»[۳] و این پیوندها گاهی بر اساسِ خون و زمانی برمبنایِ خاک و گاه بر پایهٔ ملیّت و زبان و نژاد و بالاخره بر اعتقاداتِ مذهبی و مسلکی استوار بوده است.

امّا از آن‌جا که حُبِّ ذات‌وخودخواهی‌غریزی‌ذات همه‌انسانهاست، و به‌قولِ شیخِ اجل سعدی: هرکسی:«عقلِ خودبه کمال‌نماید وفرزندبه‌جمال[۴]» و حتّی: «گر از بسیطِ زمین‌عقل‌منعدم‌گردد، به خود گمان نبرد هیچ کس که نادان است[۵]»؛ لذا اگر این غریزه و کششِ باطنی با تهذیب نفس صیقل‌نشود، و به‌وضعی خردپسند پرورش‌نیابد، و درجهتِ صحیح قرارنگیرد، مآلاً درچهره‌هایی مختلف‌از درونِ آدمی‌رخ‌می‌نماید. که یکی‌از نمودهای کریه آن‌تعصبِ مذموم‌یاعصبیتهای نکوهیدهٔ مذهبی و ملّی و لجاجتها و یکدندگیهای دور از منطق و عقل و عدالت است. و فاعلِ آن چیزی جز کـینه‌توزی و دشمنی و منازعهٔ با خلقِ خدا و در پوستینِ مذاهب و ملّتها افتادن و ره افسانه‌زدن* نیست.

سخت‌گیری و تعصّبِ مذموم نشانهٔ خامی و فرومایگی فردِ متعصّب است. و نتیجهٔ آن گمراهی و سـقوطِ اخلاقی و محروم شدن از کمال روحانی و معنوی است، چه به‌گفتهٔ جلال الدین مولوی:

این جهان همچون درخت است ای کرام	مـا بـر او چـون مـیوه‌های نـیم خـام
سـخت گـیرد خـامها مـر شـاخ را	ز آن کـه در خـامی نشـاید کـاخ را

---

* Socialisme ** Principe

□ Individualiste

چون بپخت و گشت شیرین لب گزان — سست گیرد شاخها را بعد از آن
سخت‌گیری و تعصّب خامی است — تا جنینی کار خون آشامی است[۷]

از لحاظ اخلاق اسلامی، فخر فروختن و بالیدن به حسب و نسب و قوم و قبیله و حزب و ملیّت و هواداری از مسلک و مذهبی که به انگیزهٔ اعتقاداتی بی‌اساس و علقه‌هایی جاهلانه اظهار گردد و با حقیر شمردن دیگران نیز همراه باشد، سخت مردود و آن اندازه ناپسنداست که به فرموده نبی اکرم(ص): «مَنْ کان فی قلبه حَبَّةٌ مِن خردلٍ مِن عَصَبیةٍ بَعثَهُ اللّٰه یَومَ القیامة مع اعراب الجاهلیة[۸]» [هرکه به اندازهٔ دانه‌ای خردل در دلش تعصّب باشد، خداوند در رستاخیز او را با اعراب جاهلی مبعوث خواهد کرد]. و یا «مَنْ تَعَصَّبَ عَصَبَهُ اللّٰه بعصابَةٍ من نار. اَوْ: مَنْ تَعَصَّبَ اَوْ تُعُصِبَ له فَقَدَ خَلَعَ ربقة الایمان مِنْ عنقِه[۹]» [هرکس تعصّب ورزد، خدایش با سربندی از آتش او را معذّب سازد یا: کسی که تعصب از خود نشان دهد، یا کسی برای او تعصب داشته باشد، پیوند ایمان را از گردن خود برداشته است].

شیوهٔ تبلیغی و ارشادی اسلام ـ در نشر معارف و حقایق، مبتنی بر حکمت و موعظهٔ حسنه و مجادلهٔ احسن است. که: «اُدْعُ اِلیٰ سَبیلِ رَبّکَ بالْحِکْمَةِ وَ الْموعِظَة الْحَسَنَة وَ جادِلْهُمْ بِالّتی هِیَ اَحْسَنُ اِنَّ رَبَّکَ هُوَ اَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبیله وَ هُوَ اَعْلَمُ بِالْمُهتَدین[۱۰]» [دعوت کن مردم را به راه خدای تعالی با سخن درست و پند نیکو. و با ایشان مناظره کن بر وجهی که پسندیده‌تر باشد، همانا خدای تو داناتر است به آن کس که گمراه شود از راه او. و عالمتر است به احوال آن کسان که بر راه راست و طریق هدایت باشند].

و با توجّه به آیهٔ مبارکهٔ: «**لا اِکْراهَ فی الدّین قَدْتَبیَنَ الرُّشدُ مِن الغَی...**[۱۱]» [اجباری در دین‌پذیری نیست، همانا راه هدایت از گمراهی بر همه روشن گردیده است]. که در آن «اکراه» یا زور و ناخوش داشتن در دین باوری افراد صحیح شمرده نشده است، چنین مستفاد می‌شود: که نحوهٔ برخورد با کسانی که مبانی اعتقادی اسلام را منکرند و یا آنان که معترض برخی از اصول آن هستند و یا آنها که در تکاپوی حقیقتند و مایل به شناخت حق از باطل می‌باشند، باید خردپسند و توأم با ادب و حُسن مواجهه و دور از لجاج و ستیهندگی و تحقیر مخالف باشد. تا به نیروی برهان و استدلال محکم و جاذبهٔ ادب و ـ شیرین زبانی و لطف و خوشی ـ تحبیب قلوب فراهم آید. و خصم از بیراههٔ انکار به‌راه مستقیم ایمان هدایت شود.

نگاهی گذرا به آیاتی که در آنها خداوند متعال پیامبرش را به دعوت خلق فرمان داده است، این نکتهٔ حکیمانه مشخص می‌شود: که با وجود آن که از وظایف نبی اکرم (ص) تبشیر مردم به اعمال حسنه و تندیر خلق از گناه و نافرمانی خداست، در هیچ موردی به ستیزه‌جویی در مجادلهٔ با دشمنان و تحقیر آنان توصیه نمی‌شود، بلکه در اغلب موارد با بیان «فَذکّر» ـ [یادآوری کن!] به تبلیغ و نشر احکام دین به شیوهٔ احسن توصیه می‌گردد. و به شکیبایی و کفّ نفس و اتّخاذ روشی ملایم در برابر مخالفان فرمان داده می‌شود.

نظیر: «فَذَکِّر اِنَّما اَنْتَ مُذَکِّر، لَسْتَ علیهم بِمُصَیْطِرٍ[۱۲]» [پس پند ده (ای محمّد) جز این نیست که تو پنددهنده و یادآور هستی غافلان را. و تو بر ایشان نگهبان و مسلط نیستی].

یا: «... و ما اَنتَ علیهم بجبّارٍ فَذَکِّر بالقرآن مَن یخافُ وعید[۱۳]». [... و تو (ای محمّد) برایشان مسلط وگماشته و جبار نیستی، پس یاد ده به قرآن و آگاه کن آنان راکه از وعید و عقاب می‌ترسند].

و: «فَذَکِّر ان نفعَت الذّکریٰ. سَیَذکَّرُ من یخشیٰ[۱۴]». [پس پند ده مردم را تا سود دهد پند دادن، زود باشد که پند پذیرد کسی که می‌ترسد].

یا: «... فما انتَ بمَلوم وَ ذَکِّر فِاِنَّ الذّکریٰ تنفَعُ المؤمنین[۱۵]» [... پس تو سزاوار سرزنش و ملامت کردن نیستی، و یاد ده (پند ده) ای محمّد که یاد دادن مؤمنان را سود دهد].

و در آیهٔ ۱۹۹ سورهٔ مبارکهٔ اعراف /۷: «خُذِ العَفْوَ و أمُرْ بالعُرف و اعرِض عن الجاهلین» [با مردم مدارا کن و عذرشان بپذیر و به نیکیها دعوتشان نما و از جاهلان روی بگردان]که خطاب به پیامبر اکرم (ص) نازل شده و به روایت از امام جعفر صادق (ع): **در قرآن آیه‌ای جامعتر در مسائل اخلاقی از این آیه نیست**، اصول فضایل اخلاقی بر طبقِ اصولِ قوای انسان که عقل و غضب و شهوت است، در آن خلاصه شده. در خُذالعفو: فضایلِ نفسانی در برابر طغیان و شهوت که نامش عفت است آمده. در جملهٔ وَ أمُربالعرف (به نیکیها و شایستگیها دستور ده)، فضایل عقلی که نامش حکمت است، خلاصه شده. و در: اعرض عن الجاهلین، تسلط بر نفس در برابر قوهٔ غضبیه که نامش شجاعت است منعکس گردیده. که کُلاً آیهٔ مذکور متضمنِ یک برنامهٔ جامع و وسیع در زمینهٔ اخلاقی و اجتماعی است. به‌طوری که می‌توان همهٔ برنامه‌های مثبت و سازنده را در آن پیدا کرد[۱۵ مکرر]». از جمله پرهیز از تعصباتِ نکوهیده عقیدتی و عصبتهای مذموم، اثر کینه‌جویی و تنگ نظری و عدم گذشت است، که نبی اکرم (ص) موظف به عمل به آنها شده است.

قرآنِ مجید، همواره انسانها را «به اندیشه و فهم و ادراک و تأمل فرا می‌خواند و از آنان می‌خواهد تا پیش از ایمان آوردن در جستجوی دلیل و برهان برخیزند و از علم و حکمت مایه گیرند... بدین قرار، قرآن بر شیوهٔ تفکّر منتهی به حقیقت که آن تجرد از هوی و تعصب و اندیشهٔ در حال آرامش و متانت و دور از لجاج و خودنمایی است[۱۶]» تأکید می‌کند، چنان که در آیهٔ چهل و ششم از سورهٔ سبا آمده است: «بگو شما را از راه خیرخواهی فقط به یک طریقه سفارش می‌کنم و آن این است: که دو نفره یا یکایک به قصدِ پاک و برای خدا برخیزید و سپس به اندیشه بنشینید که یارتان را هیچ جنونی نیست. و او فقط بیم‌دهندهٔ شماست، که از عذاب سختِ آینده شما را می‌ترساند[۱۷]».

با عنایت به مبانی اخلاقی و اهدافِ معنوی ادیانِ توحیدی و این که غرضِ اصلی آنها رهبری بشریّت به سوی کمال و رستگاری است، ملاحظه می‌شود که مکتبِ اسلام با سعهٔ صدری در خور ستایش و با دیدی خالی از هرگونه

شائبهٔ تعصّب و کینه‌توزی، از این ادیان به نیکی و احترام یاد می‌کند و با چنین داوری منصفانه که:

«اِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ الّذینَ هادُوا وَ النَّصاریٰ و الصّابِئینَ مَنْ آمَنَ باللّٰه وَ الْیومَ الآخِرِ وَ عَمِلَ صالِحاً فلَهُمْ اَجرُهُم عِندَرَبِهّم وَ لاخَوفٌ عَلَیهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ[۱۸]». [کسانی که ایمان آورده‌اند و آنان که یهودی شدند و ترسایان و صابئین، هر که ایمان آرد به خدای و روز بازپسین، و کردار نیکو کند، ایشان مزدشان به نزدیک خدای باشد. و برایشان ترسی نباشد و نه ایشان اندوهگین شوند].

پیروانِ ادیان مزبور را به شرط داشتن ایمان به خداوند و عالمِ آخرت و انجامِ اعمالِ صالح و استقامت‌درعقیده[۱۹]، به پاداش خداوندی امیدوار می‌کند و در موردشان چنین توصیه‌هایی می‌فرماید:

«وَ لا تُجادِلوا اَهْلَ الِکتاب اِلاّ بِالتی هِیَ اَحْسَنُ اِلاّ الذّینَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ...» [... با اهل کتاب مجادله مکنید مگر به نیکوترین روش. و کسانی که از آنان ستم کنند از این قاعده مستثنی هستند]. و در مورد کافران و دشمنانِ خدا چنین سفارشهایی دارد: «وَ لا تَسُبّوا الّذینَ یَدْعُونَ مِنْ دوُنِ اللّٰهَ فَیَسُبُّوااللّٰه عَدْوَاً بغَیرِ عِلْمٍ[۲۰]» [به کسانی که غیر خدای را می‌خوانند، دشنام ندهید تا مبادا آنها هم از روی دشمنی و نادانی خدای را دشنام دهند...].

در سخنانِ ائمهٔ معصومین (ع) نیز در رعایتِ عفت‌کلام و پرهیز از سخنِ لغو و دشنام ـ حتّی نسبت به دشمنان ـ چنین توصیه‌هایی به‌نظر می‌رسد. شاهد بر این موضوع، سفارشی است که امام علی(ع) در جریان جنگ صفین به اصحاب خود می‌فرماید:

«اِنّی اکرَهُ لَکُمْ اَنْ سَبّابِینَ وَ لٰکِنَّکُم لَوْ وَصَفْتُم اَعْمالَهُم و ذَکَرتُم حالَهُم کانَ اصوبَ فی القولِ... [من نمی‌پسندم که شما از زمرهٔ دشنام‌دهندگان باشید. و اگر کردار آنها (مردمِ شام و سپاهِ معاویه) و حالشان را (در ستمگری و پیروی از هوای نفس و انحرافِ از حق) بیان کنید بهتر است. و نیکوتر آن که به جای دشنام دادنِ به آنان، بگویید: بار خدایا خونهای ما و ایشان را از ریختن حفظ فرما و چنان میان ما و آنها را اصلاح کن و آنان را از گمراهی برهان، تا کسی که نادان به حق است، حق را بشناسد. و آن کس که حریص و شیفتهٔ گمراهی است، از آن باز ایستد*»].

از نظر عارفان روشن ضمیر و انساندوستی چون جلال الدین مولوی، از آن‌جا که در کلیهٔ ادیان آسمانی جذبه‌ها و مصلحتها یا روزنه‌هایی برای رسیدن به حقّ وجود دارد، لذا برخی از کجرویهای پیروانِ آنان نشانه و دلیلِ تکاپویشان در نیل به حقیقت است، امّا حقیقتی که گاه در اثر بسته شدن چشمِ دل ایشان و عصبیتهای جاهلانه‌شان، به خیالبافی و افسانه‌سرایی مبدّل می‌شود و به همین دلیل است که باید در برخوردِ با آنان، به رفق و مدارا عمل شود. و به شیوهٔ نیکو، حقایقِ محجوب برایشان آشکار گردد. ابیات ذیل توجیهی است بر این موضوع:

همچنان که هر کسی در معرفت   می‌کند موصوف غیبی را صفت

فلسفی از نوع دیگر کرده شرح — باحثی مر گفت او را کرده جرح
و آن دگر در هر دو طعنه می‌زند — و آن دگر از زرق جانی می‌کند
هر یکی زین ره نشانها ز آن دهند — تا گمان آید که ایشان زان رهند
این حقیقت دان، نه حقند این همه — نی به باطل گمرهانند این همه
ز آن که بی‌حق باطلی ناید پدید — قلب را ابله به بوی زر خرید
... پس مگو کاین جمله دینها باطلند — باطلان بر بوی حق دامِ دلند
پس مگو جمله خیال است و ضلال — بی‌حقیقت نیست در عالم خیال
آن که گوید جمله حق است احمقی است — و آن که گوید جمله باطل آن شقی است[۲۱]
... پس محک می‌بایدش بگزیده‌ای — در حقایق امتحانها دیده‌ای
تا شود فاروق این تزویرها — تا بود دستور این تدبیرها[۲۲]

*

مصلحت در دین ما جنگ و شکوه — مصلحت در دینِ عیسی غار و کوه
مصلحت داده‌ست هر یک را جدا — مصلحت‌جو گر تویی مرد خدا[۲۳]

و در ارتباط با همین مصلحتها و اشتراکِ اهدافی که در رسالتِ پیامبران اولوالعزم وجود دارد، تعصبِ مذموم و کینه‌توزیهای موهوم با پیروانِ آنها، امری ناپسند و دور از اخلاق و ادب می‌نماید. چه به گفتهٔ ناصرخسرو قبادیانی:

فضلِ تو چیست بنگر بر ترسا — از سر هوس برون کن و سودا را
تو مؤمنی گرفته مُحمّد را — او کافر و گرفته مسیحا را
ایشان پیمبرند و رفیقانند — چون دشمنی تو بیهده ترسا را
حجت به عقل گوی و مکن در دل — با خلق، خیره جنگ و معادا را[۲۴]

در مذمتِ عصبیتهای جاهلانه و قدح و نکوهشِ متعصبان کینه‌توزی که دین را سپری برای عُقده‌گشاییهای اعتقادی خود قرار می‌دهند، سنایی غزنوی را اشعاری است نغز و آموزنده، که توجه به‌نکته‌های حکیمانهٔ آن شاید در تحلیلِ موضوع مورد بحث مفید فایدهٔ بیشتری باشد:

هیچ را در جهان ز علم و ز ظنّ — بی خردوار پشت پای مزن
بهر مشتی خر، آبِ شرع مبر — بی که و پنبه دانه، گاو مخر
از پی شاخ، بیخِ شرع مکن — و ز پی جاه، راهِ خلق مزن
چون و چه آلتِ عداوتِ توست — سنگ بر شیشه، از شقاوتِ توست
حسد و حقد کرده آلتِ جنگ — دیوِ حقدت گرفته اندر چنگ

به خدای ار رسی به دین خدای | تو بدین خوی زشت و شهوت ورای
تو هوس دانی و هوا و جدل | و ز پی عامه کارکرد و عمل
جز هویٰ و هوس نخیزد و کین | شافعی آن و بوحنیفهٔ این
گر تو را بوحنیفه دیو نمود | او سوی دین بجز فرشته نبود
شافعی گر بر تو بولهبست | به سوی من امین حق نسب است
هر دو حقند باطل از من و توست | باطل از خبث این دل من و توست
... مرد باید که عیب خود بیند | بر ره زور و غیبه ننشیند
زین چنین ترهّات دست بدار | کار کن، کار، بگذر از گفتار[۲۵]

به گفتهٔ **امام محمّد غزالی**، چه بسیارند کسانی از اهل جدل که به‌واسطهٔ داشتن حقد و حسد و هوس. «عادت ایشان این است: که هر کس که سخنی بگوید، بر وی رد کنند و گویند: نه چنین است. و معنی این، آن باشد که: تو احمقی و نادان و دروغزن و ما زیرک و عاقل و راستگوایم بدین یک سخن، دو صفت مهلک را قوّت داده باشند: یکی تکبّر و یکی شنعت کردن بر کسی. و برای این گفت رسول (ص): که هر که از خلاف (جدال) و خصومت در حدیث دست بدارد و آنچه باطل بود نگوید، وی را خانه‌ای اندر بهشت بنا کنند. و بر این گفت رسول (ص): ایمان مردم تمام نشود تا آنگه که از خلاف دست بدارد، اگرچه بر حق بود.

و رسول (ص) گفته است: «کفارّت هر لجاجی که با کسی کنی دو رکعت نماز است. و در جمله لجاج آن بود: که کسی سخنی گوید خطا بروی فروگیری و خلل آن فرا وی نمایی. و این همه حرام است که از آن رنجانیدن چیزی حاصل آید و هیچ مسلمان را بی‌ضرورت رنجانیدن نشاید. و در چنین چیزها خطا فرا نمودن فریضه نیست، بلکه خاموش بودن از کمال ایمان است. امّا چون اندر مذاهب بود آن را جدل گویند و این نیز مذموم است، مگر آن که بر طریق نصیحت اندر خلوت وجه حق کشف کنی، چون امید قبول باشد، و چون نبود خاموش باشی[۲۶]».

**

با این تفصیل، از لحاظ نقد اخلاقی و معیارهای معنوی اسلام، از بدآموزیهای دیگر شعر کهن فارسی، تعصبات نکوهیده و مشاجرات کینه‌توزانه‌ای است که از طرف عدّه‌ای از شاعران ما علیه مخالفان اعتقادیشان اظهار گردیده، و از شعر به عنوان سلاحی برای کوبیدن و تحقیر خصم استفاده شده است، به طوری که در پاره‌ای موارد ــ که شواهد آن بعداً ارائه خواهد شد ــ به گویندگانی برخورد می‌کنیم: که برافروخته از آتش عصبیتهای مذموم، همراه با توهین و دشنام، قلم بطلان بر راه و رسم منکران معتقدات خود می‌کشند. و غالباً با صفاتی چون: ملحد و زندیق و مهدورالدم و یا ابله و شقی و گمراه به تحقیر آنان می‌پردازند، که البته این موضوع، خود زاییدهٔ عواملی چند است که

مهم‌ترین آنها را جوِ آلودهٔ مذهبی و اختلافِ علمای دینی با یکدیگر و تأثیر جریانهای فکری و سیاسی حاکم بر جامعهٔ ایران ـ خصوصاً در فاصله قرنهای پنجم و ششم هجری ـ باید دانست.

از بررسی تاریخِ تحوّلاتِ اجتماعی و ادبی ایران مشخص می‌شود: که در سراسرِ این دوران، «تقریباً کمتر شهری است که از مشاجراتِ مذهبی خالی باشد. زیرا ـ غالباً مجالسی در خدمتِ وزرا و امراء و سلاطین برای بحث در مسائلِ مذهبی منعقد می‌شود، و علما و ائمهٔ فِرَق مختلف و رجال و معاریف در آن حضور می‌یابند. و این بحثها و مشاجراتِ ائمه فِرَق طبعاً مایهٔ تحریکِ عوامّ‌الناس و برافروختن نایرهٔ تعصب در آنان می‌شود. و کارِ مشاجره و مناقشت را به‌مجادله و تخریبِ محلات و سوختنِ کتابخانه‌ها و کتب و نظایر این سفاهتها می‌کشاند. و این سفیهان حتّی در فتنه‌ها و مصائبِ سخت مانند: حملهٔ غزان و هجومِ مغول نیز از آن اختلافات دست بردار نیستند[۲۷]» فی‌المثل ـ چنان‌که راوندی مؤلّفِ راحة‌الصدور نگاشته است، در حملهٔ هولناک غزّان به شهر نیشابور (سال ۵۴۸ هجری) که «از زن و مرد و اطفال چندان خلق در مسجد جامع آن شهر به قتل رسیدند، که کشتگان در میانِ خون ناپدید شدند[۲۸]» و بعد از این کشتارِ فجیع و آتش زدنِ شهر، «چون غُزّان برفتند، مردمِ شهر را به سببِ اختلافِ مذاهب، حقایدِ قدیم بود، هر شب فرقتی از محلتی حشر می‌کردند و آتش در محلتِ مخالفان می‌زدند تا خرابیها که از آثارِ غُز مانده بود، اطلال شد. و قحطِ وبا، بدیشان پیوست. تا هر که از تیغ و شکنجه جسته بود، به نیاز بمُرد[۲۹]» نظایر این رویدادهای تلخ در بخشهایی دیگر از ایران نیز به‌وقوع می‌پیوندد چنان‌که:

«در اصفهان بین شافعیه و حنفیه که تحتِ ریاستِ آلِ خجند بوده‌اند، نزاع و کشمکش و تعصبِ مستمر وجود دارد. و در ری بینِ شافعیه و حنفیه و شیعه، در سایر بلادِ عراق و خراسان هم این نوعِ کشمکش‌های مذهبی در جریان است. و همهٔ فِرَق خود جداگانه با اسماعیلیه که آنان را مطلقاً ملاحده می‌خواندند، مبارزه و نزاع دارند. و این کشاکشها غالباً به وضعی بسیار بد و با خونریزیهای مستمر جریان دارد. و بسیاری از خلق خدا درگیر و دار این حوادث به قتل می‌رسند[۳۰]».

گزارش ذیل که از کتابِ النقض تألیفِ عبدالجلیل رازی مربوط به وقایعِ سالهای ۵۳۰ تا ۵۶۰ هجری نقل می‌شود، مشتی است از خروارِ رویدادهای دردناکی که بر اثرِ تعصب و کینه‌توزی فِرَق مذهبی ـ در دورانِ مورد بحث ـ رخ می‌دهد. او می‌نویسد: در این مدّت: «هر ملحدی معروف که در حدود گردکوه و طبس گیلکی و دیارالموت خَرّبها اللّٰه و قلاعِ طالقان ناپدید شد، چون باز جُستند سرش در ساری یافتند. یا بر سرِ نیزه شاهِ شاهان و ملکِ ملوکِ مازندران و تنش طعمهٔ سگان، که الوف الوف از آن کلابِ جهنم و خنازیر جحیم را آن شاه شیعی به تأییدِ الهی طعمهٔ سباع و طیور کرد... تا ملکِ مازندران به رستم علی‌بن شهریار افتاد، بیست و هفت هزار مرد ملحد که در حدّ اعتنا و التفاتند به تیغ او کشته شدند[۳۱]».

کینه‌توزیهای فِرَق مختلف و احساسی را که گروههای مذهبی مخالف هم در ادوار مزبور نسبت به یکدیگر دارند، از تصویری که خواجه نظام الملک طوسی از چهرهٔ فرقهٔ باطنیه (اسماعیلیه) در عبارات ذیل ترسیم کرده است می‌توان درک نمود:

«... به همهٔ روزگار، خوارج بوده‌اند و از روزگار آدم علیه السلام تاکنون خروجها کرده‌اند در هر کشوری که در جهان است بر پادشاهان و پیغمبران. هیچ گروهی نیست شوم‌تر و بددین‌تر و بد فعلتر از این قوم. که از پس دیوارها، بدی این مملکت می‌سگالند و فساد دین می‌جویند، گوش به آواز نهاده‌اند و چشم به چشم زد، کی اگر نعوذبالله هیچ این دولت قاهره ثبتهاالله تعالی را آفتی حدیثه رسد، یا آسیبی العیاذ بالله پیدا شود، این سگها از نهفتها بیرون آیند و بر این دولت خروج کنند و دعوی شیعت. و قوت ایشان بیشتر از رافضیان و خرّمدینان باشد. و هر چه ممکن باشد کرد از فساد و قیل و قال و بدعت چیزی باقی نگذارند. به قولْ دعوی مسلمانی کنند، و به معنی، فعل کافران دارند. و باطن ایشان لعنهُم الله به خلاف ظاهر باشد. و قول به خلاف عمل، و دین محمّد مصطفی (ص) را هیچ دشمن از ایشان شومتر و بنفرین‌تر نیست و ملک خداوند عالم را هیچ خصمی از ایشان بتر نیست[۳۲]».

البته نتیجهٔ این خصومتها و کشمکشهای مذهبی، طبعاً ـ چیزی جز نزاعهای دائمی و کشتارهای فردی و جمعی یا لعن و سبّ و دشنامهایی که گروههای متخاصم علیه یکدیگر می‌گویند و در ردّیه‌هایی که از طرف علمای هر فرقه علیه گروه دیگر نوشته می‌شود، نیست. و در این میانه لبهٔ تیز تیغ خصومت به جانب فرقه باطنیه است. چنان‌که در این دوران ـ انتساب به قرمطی بودن یا باطنگیری بزرگ‌ترین اتهام به شمار می‌رود. و فرد متهم سرنوشتی دردناک و فجیع در انتظار دارد. و چون اسماعیلیه علیه خلافت عباسی فعّالیّت می‌کنند، عباسیان نیز متقابلاً به دست حکومتهای دست‌نشاندهٔ خود، یعنی: غزنویان و سلاجقه کمر به قلع و قمع آنان می‌بندند. و غالباً به فجیع‌ترین وضع ـ که نمونهٔ بارز آن را در ماجرای دردناک به دار کشیدن حسنک وزیر و یا سرنوشت احمدبن عطّاش رهبر اسماعیلیه اصفهان که او را در سال ۵۰۰ هجری به فرمان سلطان محمد سلجوقی زنده زنده پوست برکندند و پوستش را از کاه بیاکندند و سرش را به بغداد فرستادند، ملاحظه می‌کنیم ـ به تار و مار کردن این فرقه می‌پردازند.

ابوالفضل بیهقی از قول سلطان محمود غزنوی، عبارتی را در مورد باطنیه و در ارتباط متهم کردن حسنک وزیر به قرمطی بودن نقل می‌کند، که مبیّن نقشهٔ وسیع و متعصبانه‌ای تواند بود که برای سرکوبی این فرقه در زمان او انجام می‌گیرد. او می‌نویسد: «امیر ماضی چنان که لجوجی و ضجرت وی بود، یک روز گفت: بدین خلیفهٔ خرف شده باید نبشت که من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده‌ام در همهٔ جهان و قرمطی می‌جویم و آنچه یافته آید و درست گردد، بر دار می‌کشند[۳۳]». او به روایت مجمل‌التواریخ و القصص، در جریان تسخیر ری که به سال ۴۲۰ هجری انجام

می‌دهد، به کشتارِ فجیعی از اسماعیلیه و رافضیه (شیعه) و سوختنِ کتابهای آنان دست می‌یازد. به‌نقل کتاب مزبور، در آن هنگام که محمود: «ایشان را جمله قبضه کرد... بسیار دارها بفرمود زدن و بزرگانِ دیلم را بر درخت کشیدند. و بهری را در پوستِ گاو دوختند. و بعضی را به غزنین فرستاد و مقدار پنجاه خروار دفترِ روافض و باطنیان و فلاسفه از سراهای ایشان بیرون آورد و زیردرختهای آویختگان بفرمود سوختن[۳۴]». و به روایت عتبی در تاریخِ یمینی، او: «در روزِ فتح مولتان (سال ۳۹۶ هجری) آنقدر از قرمطیان به دستِ خود کشت، که شمشیر خون‌آلود به دستش چسبید. تا دستش را در آب گرم نهادند و از هم جدا کردند[۳۵]».

بازتابِ این عصبیت و کینهٔ عمیقِ سلطان محمود و کسان او را نسبت به اسماعیلیه و خلیفهٔ فاطمی مصر در اشعار ذیل از فرخی سیستانی شاعرِ مزدور و متملّقِ دربار غزنه که در بزرگداشتِ محمود سروده است، می‌توان احساس کرد:

ژنده پیلان کز در دریای سند آورده‌ای	سالِ دیگر بگذرانی از لبِ دریای نیل
«قرمطی» چندان کشی کز خونشان تا چند سال	چشمه‌های خون شود در بادیه ریگِ مسیل
راست پنداری همی بینم که بازآیی ز مصر	در فکنده در سرای ملحدان ویل و عویل
و آن سگ ملعون که خوانند اهل مصر او را عزیز	بسته و خسته به غزنین اندر آورده ذلیل
دار او بر پای کرده در میانِ مرغزار	گرد کرده سنگ زیر دارِ او چون میل میل
تا چو بردارِ مخالف سنگها بیمر شود	اهلِ بدعت سر بتابند از مخالف قال و قیل[۳۶]

پس از دوران غزنویان، نیز تعصباتِ اعتقادی برخی از علمای فرق و امرای حاکم در ایران کمتر از عصبیّت محمود نسبت به باطنیان نیست. و نظر قاطبهٔ مخالفان این فرقه که ضمناً هواداران حکومتِ عباسی هم هستند در مورد اسماعیلیه تقریباً این است که: «قتل ایشان حلال‌تر است از آب باران، و واجب‌تر است بر سلطانان و پادشاهان که ایشان را قهر کنند و به قتل رسانند و پشتِ زمین را از نجاستِ ایشان پاک کنند. و با ایشان دوستی و صحبت نشاید کردن و ذبیح ایشان نشاید خوردن و نکاحِ ایشان نشاید کردن و خون ملحدی ریختن، اولی‌تر که هفتاد کافرِ رومی را کشتن[۳۷]».

از سوی دیگر ـ چنان که می‌دانیم ـ اسماعیلیه نیز در برابرِ این گونه کینه‌توزیها و تحقیرها و فشارها آرام نمی‌نشینند. و عکس‌العملهایی خشن و خونین دارند، آنان از اواخرِ قرنِ پنجم هجری با تشکیلِ سازمان وسیع تبلیغاتی که غالباً به صورت شبکه‌ای مخفی و زیرزمینی در قلاعِ مستحکمی چون الموت و گردکوه و قهستان فعالیت دارد، موجبِ توطئه‌های فراوانی می‌شوند. و با پروردنِ فدائیانی متعصب، جوِّ وحشتناکی را فراهم می‌آورند و به ترورِ شخصیّتهای سیاسی و مذهبی زیادی دست می‌یازند که از آن جمله در سال ۴۸۵ هجری خواجه نظام‌الملک، وزیرِ سلاجقه و در ۴۹۵ ابوالعلاء اصفهانی مفتی شهرِ اصفهان و در ۴۹۷ سلطان العلماء ابوالقاسم اسفزاری رئیسِ بیهق و به سال ۵۰۰ فخرالملکِ وزیر، پسرِ نظام الملک طوسی و در ۵۲۱ معین الدین کاشی وزیرِ سلطان سنجر و در

سالهای **۵۲۹ و ۵۳۳** به ترتیب المسترشدبالله و الراشدبالله خلفای عباسی را به قتل می‌رسانند. و چون از اصول اعتقادی آنان تأویل معانی ظاهری قرآن[۳۸] و حدیث و انکارِ معادِ جسمانی[۳۹] و بی‌اعتنایی به‌ظواهرِ دستورالعملهای شرع بوده، حتّی «احکامِ ظاهری فقهِ اسلامی را هویٰ و هوسِ ریاست‌جویان[۴۰]» می‌نامند. و بر این گونه پندارها به عنوان باطنیه به طعن و لعن مخالفان خود یا «ظاهریه» می‌پردازند، طبعاً از این رهگذر بر آتشِ مناقشات و منازعاتِ موجود میانِ فرقِ اسلامی دامن می‌زنند. و آشوبها و رویدادهای خونینی را موجب می‌شوند.

به‌طور کلّی، عصبیتهای مذهبی نکوهیده‌ای که در اعصارِ تاریخِ فکری کشورِ ما ـ پس از اسلام ـ از طرفِ فرقه‌های مختلف نسبت به یکدیگر اظهار شده است: «منحصر به بحثها و مشاجراتِ فقها یا جنگ و خونریزی دسته‌های مختلف نیست، بلکه به صورتهای گوناگون ملاحظه می‌شود، چنان که بین سُنّیان بر سرِ ترجیحِ مذهبِ حنفی و شافعی یا بر سر بحث در جبر و اختیار و یا در بارهٔ رؤیت و نفیِ رؤیت و یا در ترجیحِ مذهب اشعری و معتزلی و کرّامی و غیره و بینِ سنیان و شیعیان در مسائل گوناگونِ مورد اختلاف و بین همهٔ آنها با باطنیه بحثهای طولانی و سخت که غالباً به تشکیلِ مجالس و تألیفِ کتب منجر می‌گردیده و یا به گرفتنِ خط و اقرار به ترکِ عقیده‌ای و قبول عقیدهٔ دیگر می‌انجامیده، و گاه به‌کشتن و مُثله کردن و کندنِ زبان و نظایر این فجایع پایان می‌یافته است[۴۱]».

بدیهی است که این کشمکشهای فجیع، و محیطِ آلوده و آکنده از حقد و عناد، همان گونه که در قشرهای مختلفِ مردم اثراتی سوء بر جای می‌گذارد و در بسیاری موارد انگیزهٔ شورشها و غوغاهایی جاهلانه می‌گردد، مآلاً ـ در گروهی از گویندگانی نیز که از شعر به عنوانِ وسیله‌ای برای تبلیغ و نشر افکار مذهبی خود سود می‌جویند، نقشی مؤثر دارد. و واکنشِ این تأثیر سوء که حاصل آن چیزی جز تعصبات نکوهیده و عصبیتهای مذموم و سخت نمی‌باشد، در آثارشان مشهود است.

با توجّه به سابقهٔ طولانی که ورود اندیشه‌های مذهبی و دفاع از عقیده در قلمروِ شعرِ کهنِ فارسی دارد، **شاعرانِ مدافع و تحلیل‌گری که هنرِ شاعری را در خدمتِ تبیینِ ایدلولوژی و توجیه معتقداتِ مذهبی و عرفانی خویش به‌کار گرفته‌اند، به دو دسته کاملاً متمایز تقسیم می‌شوند:**

نخست: شاعرانی خردمند چونان فردوسی و گویندگانِ عارفی نظیرِ جلال الدین مولوی که با رعایتِ عفّت در کلام و نزاکت در گفتار و به دور از جنجال و هیاهو و تعصبِ نکوهیده، به شیوه‌ای منطقی و ستوده، به بیان آراء و علائقِ مذهبی خویش و ردِّ عقایدِ مخالفان پرداخته و آثاری را از خود بر جای گذارده‌اند، که همه وقت می‌تواند متکلّمان را به‌کار آید و اهلِ بحث و نظر را الگو و سرمشق عمل در «مجادلهٔ احسن» با خصم باشد. به عنوانِ مثال ـ فردوسی را می‌نگریم که در نفیِ رؤیتِ خداوند که از معتقدات فرقهٔ اشاعره است[۴۲]، با اشعاری این چنین بلیغ و در عین حال مستدل و متین به ردّ اندیشهٔ باطل این فرقه می‌پردازد:

... خداوندِ کیوان و گردان سپهر فـروزندهٔ مـاه و نـاهید و مـهر
زنام و نشان و گـمان بـرتر است نگـارندهٔ بـر شـده گـوهر است
بـه بـینندگان آفـریننده را نـبینی مـرنجان دو بـیننده را
نـیابد بـدو نـیز انـدیشه راه که او برتر از نام و از جایگاه[۴۳]

و یا مولانا جلال الدین که آراءِ خود را غالباً در لباسِ داستانها و تمثیلات آموزنده و شیرین و به شیوه‌ای منطقی و جالب توجیه می‌کند، چنان که ـ مثلاً ـ در اثباتِ مسألهٔ اختیار که متنازعٌ فیه میان معتزله و اشاعره است، با بیان تمثیلِ ذیل ـ عقیده خود را چنین عارفانه اظهار می‌دارد:

آن یکـی مـی‌رفت بـالای درخت مـی‌فشاند آن مـیوه را دزدانـه سـخت
صـاحبِ بـاغ آمـد و گـفت ای دنـی از خـدا شـرمیت، گـو چـه مـی‌کنی؟!
گـفت: از بـاغِ خـدا بـندهٔ خـدا گر خورد خرما که حق کـردش عـطا؟!
عـامیانه چـه مـلامت مـی‌کنی؟ بـخل بـر خـوانِ خـداونـد غـنی!
گـفت: ای، ایـبک بـیاور آن رسـن تـا بگـویم مـن جـوابِ بـوالحسن
پس بـبستش سـخت آن دم بـر درخت می‌زد او بر پشت و ساقش چوب سخت
گـفت: آخـر از خـدا شـرمی بـدار مـی‌کشی ایـن بـی گـنه را، زار، زار
گـفت: از چـوب خـدا ایـن بـنده‌اش مـی‌زند بـر پشت دیگـر بـنده‌اش
چـوبِ حـق و پشت و پـهلو آن او مـن غـلام و آلت و فـرمان او
گـفت: تـوبه کـردم از جـبر، ای عـیار اخـتیار است اخـتیار است اخـتیار[۴۴]

و سپس از این حکایتِ دلنشین به نحوی مستدل و نیکو، نظریهٔ جبرِ مطلق را رد می‌کند و چنین نتایجی را در اثبات رأی خود می‌گیرد:

اخـتیاری هست مـا را در جـهان حِس را مـنکر نـتانی شـد عـیان
اخـتیاری خـود بـبین جـبری مشـو ره رهـا کـردن بـه ره آ، کـج مشـو
اخـتیاری هست مـا را نـاپدید چـون دو مـطلب دیـد آیـد در مـزید
اوسـتادان کـودکان را مـی‌زنند آن ادب سـنگ سـیه را کـی کـنند؟
هـیچ گـویی سـنگ را فـردا بـیا ور نـیایی مـن دهـم بـد را سـزا
هـیچ عـاقل مـر کـلوخی را زنـد؟! هـیچ بـا سـنگی عـتابی کس کـند؟!
در خـرد جـبر از قـدر رسـواتـر است ز آن که جبری حس خود را منکر است
جـبریش گـوید کـه امـر و نـهی، لاست اختیاری نـیست، ویـن جـمله خـطاست
جمله قـرآن امـر و نـهی است و وعـید امـر کـردن سـنگ مـرمر را کـه دیـد؟

خـــالقی کـــه اخـــتر و گـــردون کـــند امـــر و نـــهی جـاهلانه چـون کـند[۴۵]؟!

و گروه دیگر شاعرانی هستند که در ردّ مذهب مخالفان خود شیوه‌ای کینه توزانه دارنـد، یعنی با دشنام و توهین و تحقیر خصم، او را محکوم می‌کنند. و غالباً بی آن که از براهینی خردپسند بر بطلان اندیشه‌های مخالف سود جویند، با نکوهش و گاه لعن و نفرین، بر آراء وی خط بطلان می‌کشند. مثلاً در شعر ذیل که از ظهیر فاریابی نقل شده است ـ چنان که ملاحظه می‌شود، شاعر، شخصی را به جُرم اعتقاد به مذهب اعتزال، زن به مزد می‌خواند و در خور کشتنش می‌شناسد:

تو را به تیغ هجا پاره پاره خواهم کرد   که کشتن تـو مـرا شـد فـریضهٔ کـلی
خدایگان وزیران مرا چه خواهد کـرد   ز بهر خون یکی زن به مزد معتزلی[۴۶]

و یا ناصرخسرو قبادیانی ـ این شاعر پرهیزکار نستوه که بیشتر جنبه‌های شعرش از لحاظ اخلاق و خردگرایی و آموزندگی، دوست داشتنی و تحسین‌برانگیز است، و همو که اعتقاد دارد: «چون و چرا عدوی تواست ایرا ـ چون و چرا همی کندت رسوا[۴۷]»، و کسی که توصیهٔ همیشگی‌اش این است که: «حجت به عقل گوی و مکن در دل ـ با خلق خیره جنگ و معادا را[۴۸]»؛ متأسفانه در مواردی به زمرهٔ واعظان غیرمتعظ در می‌آید و مخصوصاً زمانی که از دشمنان باطنیه و اسماعیلیه یاد می‌کند (بویژه ناصبی‌ها) سخت و غضبناک و با شلاق انتقاداتی موهن، به رد و نفیشان می‌پردازد و با نسبت دادن کلمات خر و حمار و سگ و یا صفات ملعون و منفور و جاهل و... تحقیرشان می‌کند. و با اشعاری نظیر ابیات ذیل ـ آنان را محکوم می‌نماید:

ای جاهل نـاصبی چـه کـوشی   چـــندین بـه جـفا و کـار زارم
تـــو چـــا کـــر مـرد بـا دوالی   ـسن شـیعت مـرد ذوالفـقارم
رنـــجیت نـــبود تـــا گـــمانت   آن بود که من چو تـو حـمارم
و اکنون چو شدی ز حالم آگه   یکسر چه کشی سر از فسارم[۴۹]

یا:

شـــیر خـــدا عـلی بـود و نـاصبی خـراست   زیـرا هـمیشه مـی بـر مـد خـر ز هـیبتش[۵۰]

یا اشعاری از این نوع:

... امتی مر بو حـنیفه و شـافعی را از رسـول   شرم ناید مر تـرا زیـن زشت کـارای نـاصبی
هرحکیمی کاین‌شنود از تو چه گوید؟ گویدت: خاکساری خاکساری خاکسـار، ای نـاصبی
چون گریزی از علی کو شیر دین ایزد است   گر نگشتستی بدین اندر حـمار ایـن نـاصبی
چون ز مشکلهات پرسم عورتت پیدا شـود   بـــی ازاری بـی ازاری بـی ازار، ای نـاصبی
طبع خر داری تو، حکمت را کسی بر طبع تو   بست نتواند به سیصد رش نوار، ای ناصبی[۵۱]

یا این گونه انتقادات طنزگونهٔ تلخ فتنه‌انگیز:

شافعی گفت که شطرنج مباح است مدام / کج مبازید که جز راست نفرموده امام
بوحنیفه به از او گوید در باب شراب / که ز جوشیده بخور تا نبود بر تو حرام
حنبلی گفت که گر آن‌که به غم درمانی / پستهٔ بنگ تناول کن و سرخوش بخرام
گر کنی پیروی مفتی چارم مالک / او هم از بهر تو تجویز کند وطی غلام
بنگ و می می خور و... می کُن و می باز قمار / که مسلمانی از این چار امام است تمام[۵۲]

یا:

می جوشیده حلال است سوی صاحب رأی / شافعی گوید شطرنج مباح است بباز
صحبت کودکک ساده ز نخ را مالک / نیز کرده است ترا رخصت و داده است جواز
می و قمّار و لواطه به طریق سه امام / مر ترا هر سه حلال است هلا سر بفراز
... آن‌که بر فسق تو را رخصت‌داده‌ست و جواز / سوی من شاید اگر سرش بکوبی به جُواز[۵۳]

و یا شاعری نظیر خاقانی شروانی که پیرو مذهب شافعی است، از سر تعصب به تسنن، رافضیان (شیعیان) را «امت شیطان» و «خطافهم و بی دین» می‌خواند:

این رافضیان که امّت شیطانند / بی دینانند و سخت بی‌دینانند
از بس که خطا فهم و غلط پیمایند / خاقانی را خارجی می‌دانند[۵۴]

و چون با فلسفه و علوم عقلی نیز مخالف است، فلاسفه را با صفت «حیز» و اَمرد یا ملوط و مخنث، تحقیر می‌کند و آنان را از زمرهٔ کفار می‌شمارد و فلسفه را «علم کفر» می‌داند:

... نقد هر فلسفی کم از فلسی است / فلس در کیسهٔ عمل منهید
... علم دین، علم کفر مشمارید / هِرّمان همبر طلل منهید
چشم شرع از شماست ناخنه‌دار / بر سر ناخنه، جُعلَ منهید
فلسفی مرد دین مپندارید / حیز را جفت سام یل منهید[۵۵]

مخالفت با فلسفه و نکوهش فیلسوفان از دیگر موضوعات قابل تأمّل در شعر کهن فارسی است، که ارتباطی تنگاتنگ با مبحث حاضر یعنی تعصبات نکوهیدهٔ عقیدتی دارد. چه شاعران عارف مسلک ما به‌دلیل آن که اندیشه‌های فلسفی یا «پای استدلالیان» را در کشف اسرار و نیل به حقایق ناتوان و «چوبین» می‌دانند، نسبت به علوم عقلی خوش‌بین نیستند. و حتّی به تعبیر مولوی: «خرده کاریهای علم هندسه، و ـ هم نجوم و علم طب و فلسفه[۵۶]» را «علم بنای آخور» و خصوصاً فلسفه را موجب گمراهی می‌شناسند. بنابراین، گویندگانی چون: سنایی، مولوی، سیف فرغانی، جامی و... را می‌نگریم: که در آثار خود از فلسفه و فیلسوفان خرده‌ها گرفته و بر آراءشان خط بطلان کشیده‌اند، منتها بعضی این کار را ملایمتر و برخی متعصبانه و خشماگین انجام داده‌اند. مثلاً سنایی و مولوی بدین گونه از فلسفه و

فلاسفه یاد کرده‌اند:

از سنایی غزنوی:

تا کی از کاهل نمازی ای حکیم زشت خوی — همچو دونـان، اعـتقادِ اهـلِ یـونان داشـتن
عـقل نـبود فـلسفه خـوانـدن ز بـهرِ کـاملی — عقل چبود؟ جان‌نبی‌خواه‌و نبیُ خوان داشتن[۵۷]

یا:

شراب حکمتِ شرعی خورید اندرحریمِ دین — که‌محرومنداز این‌عشرت‌هوس‌گویانِ یونانی
... برون‌کن طوقِ عقلانی‌به‌سوی‌ذوقِ ایمان شو — چه باشد حکمت یونان به پیشِ ذوق ایمانی[۵۸]

از جلال الدین مولوی:

فـلسفی را زهـره نـی تـا دم زنـد — دم زنـد، دیـنِ حـقش بـر هـم زنـد
... فلسفی منکر شـود در فکـر و ظـنّ — گـو بـرو سـر را بـر ایـن دیـوار زن
نطقِ آب و نطقِ خاک و نـطقِ گِـل — هست مـحسوسِ حـواسِ اهـلِ دل
فـلسفی مـر دیـو را مُـنکرِ شـود — در هـمان دم سُـخرهٔ دیـوی بـود
هر که را در دل شک و پیچانی است — در جـهان او فـلسفی پـنهانی است
مـی‌نماید اعـتقاد و گـاه گـاه — آن رگِ فـلسف کـند رویش سـیاه
مر مرا زین حکـمت و فـضل و هـنر — نیست حـاصل جـز خـیال و دردسـر
گر تو خواهی کت شقاوت کم شـود — جهد کن تا از تـو ایـن حکـمت رود
... ای بسـا عـلم و ذکـاوات و فـطن — گشـته ره رو را چـو غـول و راهـزن
بـیشتر اصـحابِ جـنت ابـلهند — تـا ز شـرِ فـیلسوفی مـی‌رهند[۶۰]

و شاعرانی نظیر: سیف فرغانی و عبدالرّحمن جامی نیز این چنین متعصبانه و خشماگین بر حکمت و حکیمان برآشفته‌اند و فلاسفه را «راهزن» و «دین برانداز» لقب داده و متفکّران بزرگی چون ابوعلی سینا را این‌گونه زیر شلاق انتقادات تند و موهن خود کوبیده‌اند:

از سیف الدین فرغانی:

ای بـر سـرِ تـو لجـامِ حکـمت — وی در کـفِ تـو عـنانِ مـعقول
وی از پـیِ طـعنِ دیـن نشـانده — بـر رُمـحِ جـدل سـنانِ مـعقول
تـیر نـظرت ز کـوری دل — کـژ مـی‌رود از کـمانِ مـعقول
بـانگ جـرس ضـلالت آیـد — پـیوسته ز کـاروانِ مـعقول
گـوش دلِ خـویشتن نگـه‌دار — از بـوعلی آن زبـانِ مـعقول
نـقد دغـلی بـه زر مُـطّلاست — در کـیسهٔ زرگـرانِ مـعقول

... روشن دل چون چراغت، ای دوست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ تاریک شد از دُخان معقول[۶۱]

از عبدالرحمن جامی:

فلسفه چون اکثرش آمد سَفه پس کُلِّ آن ‌‌‌‌ هم سفه باشد که دارد حکم آنچ اکثرست
فلسفی از گنجِ حکمت چون به فلسی ره نیافت ‌‌‌‌ می ندانم دیگری را سوی آن چون رهبرست؟
حکمِ حال منطقی خواهی ز حالِ فلسفی ‌‌‌‌ کن قیاس از آن که اصغر مندرج در اکبرست
حکمتِ یونانیان پیغامِ نفس است و هویٰ ‌‌‌‌ حکمتِ ایمانیان فرمودهٔ پیغمبرست
نیست جز بوی نبی سوی خدا رهبر تو را ‌‌‌‌ از علی جو بو، که بویِ بوعلی مستقذرست
دست بگسل از شفای او که دستورِ شقاست ‌‌‌‌ پای یکسونه ز قانونش که قانونِ شرست[۶۱]

یا:

چون فلسفیان دین بر انداز ‌‌‌‌ از فلسفه کار دین مکن ساز[۶۲]

در حالی که صرف‌نظر از مکتبهای فلسفیِ مادّیِ لائیک که اغلب ریشه در حکمتِ یونان باستان دارند، و دین برانداز هستند. و در آنها ـ واقعاً ـ پایِ استدلالیانِ پیروانشان چوبین است، و به تعبیرِ **خاقانی**: «پای در و حلِ گمراهی دارند» و سرگردانند؛ در مقابل فلسفهٔ الهی ـ اسلامی که به قول علاّمه محمد اقبال لاهوری فیلسوف متأله و مصلحِ بزرگ: «هدف آن کشف حقایق به دور از غوغای عوام و قشریهای متعصب است، و به تعبیر وی ـ در حقیقت ـ:

حکمت و فلسفه را همت مردی باید،
زیرا: تیغ اندیشه به روی دو جهان آختن است

از آن مکتبها مستثنیٰ است و در خورِ تخطئه نیست. و بی‌گمان در این ارتباط است: که وقتی سطحی نگرانِ قشریِ مخالفِ فلسفه، به واسطهٔ معتقد بودنِ اقبال به فلسفهٔ مذکور بر او خُرده می‌گیرند، چنین اظهار نظر می‌کند:

گفتند جهانِ ما آیا به تو می‌سازد؟ ‌‌‌‌ گفتم: که نمی‌سازد، گفتند: که بر هم زن[۶۳]»

آن گونه که از اندیشه‌ها و آثار وی بر می‌آید، اقبال به واقع تحولی را در مشرق زمین و جهانِ اسلام ایجاد کرد. و مآلاً نظامِ فکری حاکم بر بعضی از جوامعِ بستهٔ قشری را بر هم زد. و طرحی نو در فلسفه الهی در انداخت.

و آثاری ـ نظیرِ شعرِ ذیل ـ که مخالفانِ صوفیه در ذمّ و قدحِ این فرقه سروده و در آن با دشنامهایی چون: حمار و شترِ عصّار و جاهل و ابله، یا: بی‌دین و کافر و شاهدباز و غلامباره و رقّاص، به استهزاء و تحقیرِ اهلِ تصوف پرداخته‌اند ـ صرف‌نظر از صحّت و سقم یا صواب و خطای برخی از اندیشه‌ها و رفتارِ صوفیان و دیگر فرقه‌های مشابه آنان ـ این گونه اشعار ـ کُلاً از مقولهٔ تعصّباتِ نکوهیده و عصبیّتهای مذموم به شمار

است. و شیوهٔ بیانِ آنها خلافِ موازین اخلاقِ اسلامی و عکسِ «مجادلهٔ احسن» می‌باشد:

این است خطوطِ چهرهٔ مسخ شده‌ای از همهٔ صوفیان و عارفان: که شاعری متعصب آن را در آیینهٔ ذهنِ خود مُصوّر ساخته، و با صدورِ حکمی کلّی و بدون استثناء، تمامی متصوفه را با یک چوب رانده و چنین در توصیفشان دادِ سخن داده است:

جماعتی پیِ تسخیرِ ابلهان پوشند — کلاه و خرقه و عرعر کنند همچو حمار
کنند رقص چو آوازِ مطربان شنوند — کشند آه ز بهرِ بتانِ لاله عذار
کنند نغمه‌سرایی چو مطربان امّا — بهانه کرده خدا بهرِ گرمی بازار
به دل نباشد شان ذرّه‌ای ز مهرِ خدا — اگرچه لافِ محبّت زنند لیل و نهار
ز راه دین، طلبِ سیم و زر کنند این قوم — از آن شدند مُریدانِ مالکِ دینار
هوای درد اناالحق فتاده در سرشان — از آن کنند چو حلاج، کفرِ خود اظهار
جمیع: پیروِ حلاّج و بایزید و جُنید — تمام: بی‌خبر از شرعِ احمدِ مختار
کنند دعوی تسخیرِ جنیان به دروغ — که تا کنند الاغانِ انس را افسار
کنند رقص ز جهل و نهند طاعتْ نام — کنند دینِ خدا را به لعب و بازی، خوار
نمی‌رسند به‌جایی اگر تمامی عمر — زنند چرخِ پیاپی چو اشترِ عصّار
کنند عاشقی امردان و می‌گویند — بود مجاز پلِ عشقِ حضرتِ جبّار
بنای قاعدهٔ دینشان بود بر جهل — ز اهل دانش و بینش، از آن کنند کنار
ز راه شرع برون می‌برند مردم را — حذر کنید از این قوم یا اولی الابصار[64]

علاوه بر تعصّباتِ مذهبی و کینه توزیهای فرقه‌ای مزبور، در برخی از آثارِ شعر گذشتهٔ فارسی به عصبیتهای دیگری برخورد می‌کنیم که صبغه‌ای از ملیّت‌گرایی و تعلّقاتِ قومی دارد و حاکی از تفاخراتِ نژادی و یا تعصّبات مربوط وطن‌پرستی است.

این گونه اندیشه‌ها ـ نیز از لحاظِ موازین اخلاق اسلامی مردود و محکوم است. چه تخاصم بر سر مسائلی چون وطن‌دوستی یا ناسیونالیزمِ افراطی و شوونیسم و هواداری از قوم و قبیله و نژاد و زبان و رنگ پوست، که منجر به حقیر شمردنِ سایر اقوام و دشمنی میان انسانها گردد، امری ناپسندیده بوده ـ و به دلایلِ ذیل از دیدگاهِ اسلام، جزء کجرویهاست. و نتیجتاً از تاریکیها و بدآموزیهای شعرِ کهن فارسی محسوب می‌شود:

هر چند بنابر آیهٔ مبارکهٔ: «إنّا خلقنا کم مِن ذَکرٍ و انثیٰ و جعلنا کم شعوباً و قبائلَ لتعارفوا...[65]» میانِ ملتها و اقوامِ گوناگون تفاوتهایی وجود دارد «امّا این اختلاف به معنیِ وجودِ تنازع و تخاصم بین آنها نیست و با این که تفاوت در زبانها و رنگها از آیاتِ خداوندی است، نژادپرستی و

فخرفروشی به رنگ و زبان ناپسندیده و زشت است. و مُکرّمترین انسان نزد خداوند همان متّقی‌ترین است و لاغیر. و نیز اگر دگرگونی نژادها از نشانه‌های خداست، تعبیر و تفسیر این اختلاف، به ستیزه و تخاصم ناسیونالیسم، کفر و گمراهی است. ـ از طرفی ـ اگر قومیّت و نژادپرستی را بدین معنی انگاریم، که آدمیان گوناگون خلق شده‌اند و به قبایل و شعوب و ملل منقسم‌اند و فرهنگها و زبانهای مختلفی دارند، سخنی به ناروا نگفته‌ایم، ولی اگر ناسیونالیسم جایگزین هویّت انسانهاگردد، از خودبیگانگی پدید می‌آید و خود سرچشمهٔ خصومتها می‌شود و هر جا ستیزه‌ای بر پاگردد آن جا جولانگاه اهریمن است. و هرگاه اهریمن چیره گردد، یادِ پروردگار به فراموشی سپرده می‌شود و همان دم مسخ و از خودبیگانگی بر روانِ آدمی سیطره می‌یابد، و مقصود از ناسیونالیسمِ مذموم این است، که آدمی هویّت و شخصیّت و قوام خود در قومیّت پندارد. و پیوند با قوم و قبیله و ملت را وسیلهٔ شناساندنِ خود سازد، آنچنان که گویی قومیّت، مقومِ شخصیّت اوست. و آن را چون آیینه‌ای انگارد که خود را در آن و با آن می‌شناسد. و کردار و رفتار را با آن هویّت موهوم منطبق کند. و در این چهارچوب با دیگران پیوند یابد. و مردمان را نیز با همین معیار ارزیابی کند. در نتیجه جهانِ بشری در چشم‌انداز او مجموعه‌ای است از اقوام و ملّیتها و در پندار او چیزی فراگیرتر وگسترده‌تر از قومیّت یافت نمی‌شود، که پایهٔ اتّحاد و افتراق و عمل قرار گیرد. لیکن این پندار همواره مردم را از حق می‌راند و از هویّت راستین خود عاری و تهی می‌سازد و در چهارچوب ناسیونالیسم، امحاء تخاصمِ ملّتها امکان‌پذیر نیست.

ناسیونالیسم خود، مستلزمِ جدایی و پراکندگی و انفصالِ انسانها از یکدیگر است[۶۶]».

عصبیتهای مذمومِ برخاسته از تعلّقاتِ ملّی و نژادی و «تعصّب قومی و جانبداری از همسایه و اهل محل و همشهری و همزبان و هموطن پدیدهٔ جدیدی در تاریخ بشریّت نیست، و عمری به قدمت عمرِ هوای نفس و اندیشه‌های شیطانی دارد. و سابقهٔ آن به همان زمانی می‌رسد که شیطان در مقابل خداوند سرکشی کرد و با تفاخر به نژادِ خویش خود را برتر از آدم شمرد. و گفت: «انا خیرٌمنه، خلقتنی مِن نارو خلقتهُ من طین[۶۷]» [من از او بهترم، چون مرا از آتش آفریدی و او را از خاک خلق کردی] این گونه تعصّبات و تفاخرها ـ در همه روزگاران ـ جزءِ ذمائمِ اخلاقِ فردی و اجتماعی محسوب می‌شده است[۶۸]».

بنابراین از دیدگاه اسلام و رهبران عالی‌قدر آن که عزّتِ انسان و رفعتِ شخصیّتِ او را به تقوی دانسته‌اند و بر این گونه اعتقادات تکیه کرده‌اند که: «إنَّ حسبَ الرجلِ دینُهُ و مروتهُ خلقُهُ و اصله عقله[۶۹]» [هماناگوهرِ نیک مرد دینِ اوست و مردمیِ وی خلق و خوی و شخصیّت او، اصل و ریشهٔ هر کس خرد اوست] ملّیت‌گرایی و وطن‌پرستی ـ نه وطن‌دوستی[۷۰] ـ که بر پایهٔ اندیشه‌های عارضی و احساساتِ بی‌پایه قومی و ملّی متّکی است تا بر عقل و منطق، محکوم و مردود است و مآلاً بازتاب این گونه تعصبات که در برخی آثارِ شعرِ کهن فارسی ملاحظه می‌گردد، از لحاظ

نقدِ اخلاقی ناپسند است و مذموم.

نظری به چشم‌اندازِ گذشتهٔ تاریخِ سیاسی و اجتماعی ایران بعد از اسلام و بررسی نهضتهایی چون شعوبیه که ظاهراً به قصد براندازی سُلطهٔ اعراب و باطناً به منظورِ تضعیف اسلام و ایجاد جنبش ایران پرستانه از اوائلِ عهد عبّاسیان در ایران شکل می‌گیرد، نشان می‌دهد که تفاخر به مآثرِ ایران باستان و عظمتِ افسانه‌ای شاهان گذشته و تکیه بر قومیّت و برتری نژادِ ایرانی بر عرب، که از طرفِ هواداران متعصّب شعوبیه ـ در برابرِ اسلامی که بر کلیّه افتخارات و امتیازاتِ طبقاتی و قومی و نژادی خط بطلان کشیده است، مطرح می‌شود، **کار این عصبیتهای مذموم را بدآنجا می‌کشاند که شاعران متعصّبی چون: «بشارین بُرد طخارستانی شاعر نابینای ایرانی از شدّت علاقه‌اش به آیینِ نیاکان و نژاد آریایی، افراطِ در عصبیّت را به جایی می‌رساند که به آتش که در دینِ زردشت مقدّس است جنبهٔ اهورایی می‌دهد و ابلیس را که بنابر اعتقاداتِ اسلامی از آتش آفریده شده است، بر آدم که خلقتش از خاک می‌باشد، برتر می‌شمرد:**

«ابـلیسُ خـیرٌ مِـن ابیکم آدم　　　فـتنبهّوا یـا مـعشَر الفـجّار
ابـلیس مِـن نـارٍ و آدمُ طـینةٌ　　　و الارضُ لا تسموا سموالنـار[۷۱]»

و از همین مقوله است برخی از اشعار فردوسیِ بزرگ که ضمنِ داشتن اعتقادِ کامل به اسلام و ارادت به خاندان رسالت، چون طرفدار برتری نژاد ایرانی بر تازی است و به تعبیرِ ملک الشعراء بهار «و ز شعوریی مردمش در گوش درُهای ثمین[۷۲]» می‌باشد، لذا تحتِ تأثیر چنین احساسات و عصبیتهایی در دفاع از قومیّتِ خود و تحقیر و کوبیدنِ اعراب مسلمان، آنان را گجسته و شوم می‌داند و در شاهنامه نخستین‌بار که در شرح: «سلطنتِ ساسانیان، به اعراب بر می‌خورد، آنان را نادان و دانش‌ناپذیر می‌خواند و بالعکس ایرانیان را بزرگوار و آزاده می‌داند. و چون سعد وقاص را در تکاپوی فتحِ ایران می‌بیند و سرهای دلیران لشکر ساسانی پایکوب سم ستوران تازی می‌شود، با اندوه می‌گوید:

چـو بـختِ عـرب بـر عـجم چـیره شـد　　　هـمی بـختِ سـاسانیان تـیره شـد
بـر آمـد ز شـاهان، جـهان را قـفیز　　　نـهان شـد زر و گشت پـیدا پشـیز
همان زشت شد خوب و شد خوب زشت　　　شـده راهِ دوزخ پـدید از بـهشت
دگـرگونه شـد چـرخِ گـردون بـه چـهر　　　از آزادگـان پـاک بـبرید مـهر

و در شگفت است که چرا نیزه‌های ایرانیان که از کوهِ قارن عبور می‌کند و آن تیر و پیکان که از آهن می‌گذرد، بر تنهای برهنهٔ تازیان کارگر نیست؟! فردوسی چون منبرِ تازیان را به‌جای تخت کیانی و پوشش پشمینه ایشان را به جای جامه‌های زربفت خسروانی می‌بیند، فغان بر می‌آورد و بر زمین و زمان دشنام می‌فرستد و می‌گوید:

چـو آگـاه گشـتم از ایـن رازِ چـرخ　　　که ما را از او نیست جـز رنـج، بـرخ

به ایرانیان زار و گریان شدم — ز ساسانیان نیز بریان شدم

دریغ آن سر و تاج و اورنگ و تخت — دریغ آن بزرگی و آن فرّ و بخت

کزین پس شکست آید از تازیان — ستاره نگردد مگر بر زیان

چو با تخت منبر برابر شود — همه نام بوبکر و عمر شود

تبه گردد این رنجهای دراز — نشیبی دراز است پیش فراز

نه تخت و نه دیهیم بینی نه شهر — کز اختر همه تازیان راست بهر

... شود بندهٔ بی‌هنر شهریار — نژاد و بزرگی نیاید به کار

و مانند شعوبیانِ متعصّب هر جاکه به رسومِ زندگانی عرب می‌رسد، از مثالب و تکذیب آن قوم کوتاهی نمی‌کند و از زبانِ رستم فرخزاد سپهسالار ایران به سعدِ وقاص می‌گوید[۷۳]»:

... ز شیرِ شتر خوردن و سوسمار — عرب را به جایی رسیده است کار

که تاجِ کیانی کند آرزو — تفو باد بر چرخ گردون تفو

شما را به دیده درون شرم نیست — ز راه خرد مهر و آزرم نیست

بدین چهر و این مهر و این راه و خوی — همی تخت و تاج آیدت آرزوی[۷۴]

وگاه از زبان یزدگرد به مرزبانانِ طوس، اعراب را بدین لحنِ شدید استهزاء می‌کند:

... از این مار خوار اهرمن چهرگان — ز دانایی و شرم بی بهرگان

نه گنج و نه نام و نه تخت و نژاد — همی داد خواهند گیتی به باد

از این زاغ ساران بی‌آب و رنگ — نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ

بدین تخت شاهی نهادست روی — شکم گرسنه، مرد دیهیم جوی[۷۵]

و یا اشعاری که در تأسّف بر از بین رفتنِ تخمه و نژادِ اصیل ایرانی و اختلاط آن با نژادهایی چون: ترک و تازی دارد، از این مقوله است. چنان که در نامهٔ رستم فرخزاد ـ فرماندهٔ سپاه ایران ـ به برادرش گوید:

از ایران و از ترک و از تازیان — نژادی پدید آید اندر میان

نه دهقان نه ترک و نه تازی بود — سخنها به کردار بازی بود[۷۶]

به‌طور کلّی «حماسه‌های کلاسیک ما که بر پایهٔ ارزشهای نژادی استوار است و در فضای اساطیری جولان دارد ـ از لحاظ بعضی از تعصّبات قومی موجود در آن ـ با روح و بینشِ اخلاقی اسلام بیگانه است. به عنوان مثال: در شاهنامهٔ فردوسیِ مسلمان و شیعی که باید ارزشِ خانوادگی و تباری و فضائل اشرافی در نظرش سست‌تر باشد، تصادفی نیست که کاوهٔ آهنگر با چنان شکوه و زیبایی که در کارش هست، هنوز ندرخشیده افول می‌کند و فریادی بر می‌آورد و بی‌درنگ خاموش می‌گردد و با درخششِ فریدونِ

فرخ و دیگر تخمه‌داران و الاتبار نژادهٔ استخواندار گم می‌شود[۷۸]».

دلبستگی بیش از حدّ شاعرانی چون فردوسی و اسدی طوسی به نژاد آریایی و قوم ایرانی که ـ در آثارشان ـ گاه به صورت وطن‌پرستی تجلّی می‌کند تا وطن‌دوستی، غالباً آنان را به مبالغاتی نظیر: «هنر نزد ایرانیان است و بس[۷۹]» و «از ایران جز آزاده هرگز نخاست[۸۰]» و «جز ایرانیان را نزیبد نبرد[۸۱]» و بیان مضامینی چون: «وفا ناید از ترک هرگز پدید[۸۲]» و... در بزرگداشت ایرانیان و تحقیر سایر اقوام ـ خصوصاً ترکان و تازیان واداشته، که خود از مقولهٔ عصبیّت قومی و ناسیونالیسم مذموم به شمار است.

*

همان‌طور که تعصّبات عقیدتی و عصبیّتهای قومی و نژادی که به تخاصم و افتراق میان افراد و ملّتها منجر گردد، امری است نکوهیده و مخالف با «مجادلهٔ احسن و موعظهٔ حسنه» و مغایر با حسن سلوک و شیوهٔ خردپسند اسلامی است، جنبهٔ عکس یا افراطی آن یعنی **تسامحات عقیدتی و مذهبی و صلح کل بودن یا کافر و مسلمان و دوست و دشمن را به یک چشم نگریستن و کعبه و بتخانه و مسجد و خرابات را یکسان شمردن و همهٔ مذاهب و ملل و نحل را واحد دانستن و طبعاً به قراردادهای منزه و دستورالعملهای دیانت راستین اسلام بی‌اعتنایی کردن، و در برابر علائق و احساسات شریفی چون وطن‌دوستی بی‌تفاوت بودن و به شعارهایی نظیر:**

چنان با نیک و بد سر کن که بعد از مردنت عرفی مسلمانت به زمزم شوید و هندو بسوزاند

دل خوش کردن و اعتقاد داشتن، نیز اندیشه‌ای است نادرست و از دیدگاه نقد اخلاق اسلامی چونان تعصبات مذموم و عصبیتهای جاهلانه می‌باشد. و از جهتی خلاف این آیهٔ مبارکه است که: «محمدٌ رسولُ اللّٰه و الّذین مَعَهُ اَشِدَاءُ علی الکُفّارِ رُحماءُ بینهم...[۸۳]» [محمّد فرستادهٔ خداست، و یاران او بر کافران سخت هستند و با یکدیگر شفیق و مهربانند].

در میان آثار شعر کهن، خصوصاً برخی از اشعار صوفیانه و ادبیّات عرفانی فارسی مضامین فراوانی از این‌گونه تسامحات دینی و سعهٔ مشرب و بی‌تفاوتهایی عقیدتی و هواداری از صلح کل و برابری مذاهب به چشم می‌رسد. و این موضوع خود منبعث است از آن که در نظر برخی: «همه ادیان و مذاهب یکسانند. و هیچ یک را بر دیگری ترجیحی نیست، یعنی دیانت اسلام با بت‌پرستی یکسان است و کعبه و میخانه و صمد و صنم یکی است. و صوفی پخته هیچ وقت ناظر به این نیست که انسان پیرو چه مذهبی است یا صورت عبادت او چیست. زیرا به عقیدهٔ عارف مسجد واقعی قلب صاف و پاک است و خدا را فقط در قلب پاک باید پرستش کرد. و کعبهٔ حقیقی کعبهٔ دل است نه خانه سنگ و گل... حاصل آن که: عارف همه چیز را حاکی از حق می‌شمرد و با عقیدهٔ احدی معارضه نمی‌کند، بلکه معتقد است که در همهٔ عقاید هر قدر ضد یکدیگر جلوه کنند، حقیقت موجود است. و جنگها و اختلافها، جنگ رنگهاست. و به گفتهٔ جلال الدین مولوی:

چون که بیرنگی اسیر رنگ شد / موسیئی با موسیئی در جنگ شد
چون به بیرنگی رسی کان داشتی / موسی و فرعون دارند آشتی

خلاصه آن که: تصوّف واقعی هیچ وقت زیر بار تعصّب و تحزّب و ترجیحِ فرقه‌ای بر فرقهٔ دیگر نمی‌رود. و از جنگِ هفتاد و دو ملّت دوری می‌جوید... و اختلافِ مذاهب را اختلاف در رنگ و صورت می‌شمارد. و صلحِ کل می‌طلبد. خوش‌بینی و مسرّتِ دائمی و شور و حالِ عارفانی چون: جلال‌الدین و عطار که از خلالِ هر سطری از نوشته‌های آنها آشکار است، از این جا ناشی است. صوفی چون بدین حال برسد در حالت «استواء» است و در این حال دیگر سایه ندارد و به هیچ چیز تمایلِ خاص ندارد، بلکه همه چیز برای او مساوی است. و همه را به یک نسبت دوست دارد. فی‌المثل ـ خواجه حافظ که همهٔ مراحلِ تصوّف را سیر کرده و از آن گذشته و به هیچ چیز دل نبسته و از هر چه رنگ تعلّق پذیرد آزاد مانده است[۸۴]»؛ از بعضی سروده‌هایش ـ نظیر ابیات ذیل ـ مستفاد می‌شود که دارای چنین جهان‌بینی و طرز تفکّری است چنان که اظهار داشته:

در عشق، خانقاه و خرابات فرق نیست / هر جا که هست پرتو روی حبیب هست
آن‌جا که کارِ صومعه را جلوه می‌دهند / ناقوس دیرِ راهب و نام صلیب هست[۸۵]

یا:

گر پیرِ مغان مرشد من شد چه تفاوت / در هیچ سری نیست که سِرّی ز خدا نیست
در صومعهٔ زاهد و در خلوتِ صوفی / جز گوشهٔ ابروی تو محرابِ دعا نیست[۸۶]

و اشعاری از این دست:

گفتم صنم پرست مشو با صمدنشین / گفتا به کویِ عشق، هم این و همان کنند
گفتم شراب و خرقه نه آیین مذهب است / گفت این عمل به مذهبِ پیر مغان کنند[۸۷]

«و چون عارف و صوفی را ادعای محبّتِ مفرط به حق، و عشق به همان حقیقت واحد می‌باشد، پس به مقتضای این مشرب، به همه چیزِ عالم عشق می‌ورزند و مرامشان صلح کل است:

ز یُمن عشق به کونین صلحِ کل کردم / تو خصم باش و زمادوستی تماشا کن

از نظرِ عارفِ کامل هرکس هر معبود خیالی و وهمی و خارجی از بت و هوای نفس و غیره داشته باشد، همه و همه محترم است و مرتبه‌ای از مراتبِ حق است، بنابراین، در نظر صوفی پخته، اسلام و بت‌پرستی یکسان و مسجد و بتخانه یکی است:

در حیرتم که دشمنی کفر و دین چراست / از یک چراغ کعبه و بتخانه روشن است

و از آن جا که به اعتقاد اهل عرفان، مذاهب و ادیان، وسیله و نردبان برای وصولِ به حقِ مطلق است و هر کسی به حق و مقام اطلاق واصل شود، خود و سایر اشیاء را فانی و مستهلک در ذاتِ خدا

می‌بیند، و از همهٔ تعینات و ادیان فارغ می‌شود، پس عشقِ او به حق یا هستیِ مطلق، فوقِ همهٔ چیزها و برتر از هر ایمان و کفر می‌باشد[۸۸]» چنان که مولوی می‌گوید:

از کفر وز اسلام برون صحرایی است — ما را به میانِ آن فضا، سودایی است
عارف چو بدان رسید سر را بنهد — نی کفر و نه اسلام نه آن جا جایی است

یا:

بیرون ز جهانِ کفر و ایمان جایی است — کآنجا نه مقام هرتر و رعنایی است
جان باید داد و دل به شکرانهٔ جان — آن را که تمنای چنین مأوائی است[۸۹]

و فریدالدین عطار راست:

عشق، بالای کفر و دین دیدم — بی‌نشان از شک و یقین دیدم
کفر و دین و شک و یقین گر هست — همه با عقل همنشین دیدم
چون گذشتم ز عقل و صد عالم — چون بگویم که کفر و دین دیدم
هر چه هستند بند راه خودند — سَدِّ اسکندری من این دیدم[۹۰]

بنابر آنچه گذشت، همان‌گونه که تعصباتِ نکوهیدهٔ عقیدتی و عصبیتهای مذمومِ قومی و نژادی نشانه‌ای است بر خامی و خودپسندی و تنگ‌نظری و کجروی افرادِ متعصبِ سخت‌گیر، اندیشهٔ صلح کُل و سعهٔ مشربِ صوفیانه نسبت به ادیان، و برابر دانستنِ اسلام و کفر، یا بعضی از خیالپردازیهای دیگر اهل تصوف که منجر به پیدایی شطحیات[۹۱] و طامات[۹۲] در آثارِ برخی از بزرگان این فرقه شده است، نیز موجبِ بدآموزیهای فراوان و زاینده آفات و زیانهایی برای دین و دنیاست. و مآلاً از لحاظ بینشِ اسلامی، امری است مردود.

**

بخشِ اوّل کتاب حاضر یا مبحثِ «تاریکیها» را با اذعان به کاستیها و نارساییهای موجودِ در آن، و با توجّه به این که، آنچه بیان گردید، گوشه‌هایی بود از مضامینی که ـ تاکنون ـ نگارنده از مطالعهٔ شعر کهن فارسی استنباط کرده است ـ و یقیناً نکته‌های نگفتهٔ دیگری نیز هست که باید در مجالی دیگر پیرامونشان بحث و گفتگو شود ـ در این جا ـ به پایان می‌رسانیم. و آن را با این کلامِ متینِ الهی: «فبشّر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه[۹۳]...» که شایسته‌ترین دستورالعمل برای تحرّی حقیقت و رهایی از تاریکیهای فکری و اخلاقی است، حُسنِ ختام می‌بخشیم.

پی‌نوشتها و مآخذِ دفترِ اوّل ـ تاریکیها

پی‌نوشتهای مبحثِ تاریکی و روشنایی چیست؟

۱- آیهٔ ۹، سورهٔ مبارکهٔ الحدید /۵۷.

۲- آیهٔ ۲، سورهٔ مبارکهٔ ابراهیم /۱۴.

۳- آیهٔ ۵، سورهٔ مبارکهٔ ابراهیم /۱۴ * در قرآن‌کریم، تاریکی و روشنی در دو قسم محسوس یا آنچه با چشم سر دیده می‌شود و غیرمحسوس یا آنچه بر دل می‌تابد ـ و با دیدهٔ دل درک می‌گردد ـ به‌کار رفته است. مثلاً در آیات مزبور به، ترتیب ظلمت به معنی: ستم، نشناختن پروردگار، نادانی است و معنی نور: عدالت و آزادی، علم، ایمان و اعتقاد به حق می‌باشد که با تابش آن، ظلمتِ ستم و جهل و حیرت و شک و اضطراب قلب برطرف می‌شود و در آیاتی نظیر: «هوالذی جعل الشمس ضیاء و القمر نوراً ـ آیهٔ ۵ سورهٔ یونس /۱۰» یا «قُلْ مَن یُنَجّیکُمْ مِن ظلماتِ البرّ و البحرِ ـ آیهٔ ۶۳ سوره الانعام /۶» جنبهٔ محسوسِ نور و ظلمت مورد نظر است.

رک: **نثر طوبی** ـ دائرةالمعارف لغات قرآن مجید ـ گردآوردهٔ: ابوالحسن شعرانی، چاپ دوم تهران ۱۳۹۸ هـ. ق ـ انتشارات کتابفروشی اسلامیّه، ج ۲، صص ۱۱۱ و ۵۰۵.

۴- رک: **کشف‌الاسرار و وعدةالابرار**، تألیف: ابوالفضل رشیدالدین المیدی ـ به سعی و اهتمام: علی اصغر حکمت ـ چاپ تهران ۱۳۶۱ ـ از انتشارات امیرکبیر، ج ۵، ص ۲۳۲.

۵- آیهٔ ۲۵۸، سورهٔ مبارکهٔ البقره /۲ * در قرآن مجید، کلمهٔ «نور» در همه موارد به شکل مفرد استعمال شده است و «ظلمت» به صورت جمع به‌کار رفته و دلیل آن در این است که: «دین حق و راه حق یکی است و آن راه راست یا کوتاه‌ترین خط پیوست میان هر فرد است با نقطه سعادت ابدی. ولی دین‌های باطل و پرتگاههای گمراهی بسیار است و در هر گام از آن لغزشگاه و ضلالت و تاریکی وجود دارد».

رک: **الاصول من الکافی**، تألیف: ابی جعفر محمّد بن یعقوب بن اسحق الکلینی الرازی، طهران ۱۲۹۲ هـ. ق ـ من منشوراتِ المکتبة الاسلامیه، الجزء الثانی، ص ۲۶۳.

۶- رک: **تفسیر رَوح الجِنان و روحُ الجنَان**، تصنیف: جمال الدین شیخ ابوالفتوح رازی، با تصحیح و حواشی: میرزا

ابوالحسن شعرانی، به کوشش: علی اکبر غفاری ـ چاپ تهران ۱۳۵۲ ـ از انتشارات کتابفروشی اسلامیه، ج ۲، صص ۳۳۱، ۳۳۲.

۷- رک: **پرتویی از قرآن**، نوشتهٔ سید محمود طالقانی ـ چاپ تهران ۱۳۵۰ ـ از انتشارات شرکت سهامی انتشار، ج ۲، صص ۲۰۹ و ۲۱۰.

۸- آیهٔ ۱۷۹ سورهٔ مبارکهٔ الاعراف /۷.

۹- آیهٔ ۳۸، سورهٔ مبارکهٔ المُدثر /۷۴.

۱۰- آیهٔ ۳، سورهٔ مبارکهٔ الإنسان /۷٦.

۱۱- رک: **مثنوی معنوی**، به اهتمام: رینولد ـ ألین ـ نیکلسون ـ چاپ دوم تهران ۱۳۵۳ ـ از انتشارات امیرکبیر، صص ۲۰۴ و ۷۰٦.

۱۲- شب مردان خدا روز جهان افروز است ——— روشنان را به حقیقت شب ظلمانی نیست

رک: **کلیّات شیخ مصلح الدّین سعدی**، به تصحیح: محمد علی فروغی ـ چاپ تهران ۱۳۳۰ ـ از انتشارات علمی، ص ۴۳۴.

۱۳- رک: **مثنوی معنوی** ـ چاپ پیشین ـ ص ۵۰۱.

پی‌نوشتها و مآخذِ نخستین تاریکی ـ مدحِ صاحبانِ زر و زور و تزویر:

۱- رک: **معراج السعاده**، تألیف: ملااحمد نراقی ـ چاپ گراوری تهران ۱۳۲۲ ـ از انتشارات کتابفروشی اسلامیّه، ص ۸٦.

۲- آیهٔ ۸۳، سورهٔ مبارکهٔ قصص /۲۸.

۳ و ۴- رک: مأخذ پیشین، صص ۱۹۰-۱۹۵ و ۱۹٦.

۵- رک: **نهج الفصاحه**، ترجمهٔ: ابوالقاسم پاینده ـ تهران ۱۳٦۰ ـ از انتشارات جاویدان، ص ۱٦.

٦- رک: **جامع السعادات**، للشیخ الجلیل محمد مهدی النراقی ـ مطبعة النجف ۱۳۷۵ هـ. ق ـ الجزء الثانی، ص ۳٦۲.

۷ و ۸- رک: **نهج الفصاحه** ـ همان ـ صص ۲۰۱ و ۲۸۳.

۹ و ۱۰ و ۱۱- رک: **نهج‌البلاغه**، ضبط نَصّهُ: الدکتور صبحی الصالح ـ بیروت، الطبعة الاولیٰ ۱۳۸۷ هـ. ق ـ صص ۳۹۷ و ۴۴۳ و ۴۹۱.

۱۲ و ۱۳- رک: مأخذ پیشین، صص ۳۳۴ و ۳۳۵ * از عمربن عبدالعزیز خلیفهٔ اموی (ف ۱۰۱) که نسبت به آل علی(ع) ارادتمند و از فضایل انسانی بهره‌مند بود، نقل شده است: که هنگامی که به خلافت رسید، مردی به نام خالدبن عبداللّٰه که از رجالِ سرشناس عرب بود، او را در برابر جمعی این گونه مدح کرد: ای خلیفهٔ مسلمانان! افتخارِ اشخاص بسته به مقاماتی است که به دست می‌آورند، امّا تو خود افتخار دستگاه خلافت و رهبری هستی و در حقیقت تو مصداقِ آن شعرِ شاعری می‌باشی که گفته است:

إذا لدُّرُ زان حُســـنَ وجـــوه | کأنَّ للدّرِ حَسَنَ وجهُکَ زینّا

[اگر مرواریدگرانبها چهرهٔ خوبان را می‌آراید، گویی روی دلپذیر تو زینت‌بخش مروارید است] امّا خلیفه که از چاپلوسی او رنجیده خاطر شده بود، ناگهان سخنان خالد را قطع کرد و فرمان داد که بر جای خویش بنشیند، آن‌گاه روی به جمعیّت نموده گفت: تا بخواهید دوست شما به‌جای عقل، زبان دارد.

رک: **رسالت اخلاق در تکامل انسان**، نوشتهٔ: سید مجتبی موسوی لاری ـ چاپ قم ۱۳۵۳ ـ ص ۲۶۹.

۱۴- رک: **نهج الفصاحه** ـ همان ـ ص ۱۷۰.

۱۵- رک: **دیوان انوری**، به اهتمام: محمّد تقی مدرّس رضوی ـ تهران ۱۳۴۰ ـ از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ج ۲، ص ۱۴۰.

۱۶- رک: **شعر بی‌دروغ، شعر بی‌نقاب**، تألیف: دکتر عبدالحسین زرّین‌کوب ـ چاپ تهران ۱۳۴۶ ـ از انتشاراتِ علمی، ص ۱۶۳.

۱۷- رک: **ریحانةالادب**، اثر: محمّد علی تبریزی (مدرّس) ـ چاپ تهران ۱۳۲۹ ـ ج ۳، ص ۳۸۲.

۱۸- رک: **چهارمقاله**، تألیف: احمدبن عمربن علی نظامی عروضی سمرقندی، به اهتمام: دکتر محمّد معین، تهران ۱۳۴۸ ـ از انتشارات ابن سینا، ص ۴۲.

۱۹- رک: **بهار و ادب فارسی**، به کوشش: محمدگلبن ـ چاپ تهران ۱۳۵۵ ـ از انتشارات کتابهای جیبی، صص ۱۴۵ تا ۱۴۷.

۲۰- رک: **دیوان اشعار حکیم ابومعین حمیدالدّین ناصربن خسرو قبادیانی**، به تصحیح: نصرالله تقوی ـ چاپ تهران ۱۳۳۵ ـ از انتشارات کتابفروشی تأیید اصفهان، صص ۸ و ۹.

۲۱- رک: **بهار و ادب فارسی** ـ همان ـ ج ۲، ص ۳۹۶.

۲۲ و ۲۳ و ۲۴- رک: **تاریخ ادبیّات در ایران**، تألیف: دکتر ذبیح‌الله صفا ـ چاپ تهران ۱۳۳۲ ـ از انتشارات ابن‌سینا، ج ۱، صص ۱۴۵ و ۳۴۸.

۲۵ و ۲۶- رک: **دیوان عنصری بلخی**، به کوشش: محمد دبیر سیاقی ـ چاپ تهران ۱۳۴۲ ـ از انتشارات کتابخانه سنایی، صص ۱۶۳ و ۱۷۴.

۲۷- رک: **سبک خراسانی در شعر فارسی**، تألیف: دکتر محمّد جعفر محجوب ـ چاپ تهران ۱۳۴۵ ـ از انتشارات سازمان تربیت معلّم و تحقیقات تربیتی، صص ۴۶۸ و ۴۶۹.

۲۸ و ۲۹- رک: **نشریهٔ شورای نویسندگان و هنرمندان ایران**، مقالهٔ: اندیشه‌هایی پیرامون هنر، نقد هنری و انقلاب، دفتر اوّل (پاییز ۱۳۵۹)، صص ۴۳ تا ۴۶.

۳۰- گواه بر این موضوع، ابیّات زیر از خاقانی است که به تعریض در مورد عنصری سروده:

... بلی شاعری بود صاحب قران | ز ممدوحِ صاحبقران عنصری
به معشوق نیکو و ممدوح و نیک | غزل‌گو شد و مدح خوان عنصری
نه تحقیق گفت و نه وعظ و نه زهد | که حرفی ندانست از آن عنصری

به ده بیت صدر بدره و بنده یافت — ز یک فتحِ هندوستان عنصری
شنیدم که از نقره زد دیگدان — ز زر ساخت آلاتِ خوان عنصری
... به بوی دونان پیش دونان شدی — زدی بوسه چون پرنیان عنصری

رک: **دیوان اشعار، افضل الدّین بدیل بن علی نجار خاقانی شروانی**، به کوشش: ضیاءالدّین سجادی ـ چاپ ۱۳۳۸ ـ از انتشارات زوّار، ص ۹۲۶.

۳۱- **تاریخ ادبیّات ایران**، تألیف: یان ریپکا، ترجمهٔ دکتر عیسی شهابی ـ چاپ تهران **۱۳۵۴** ـ از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، صص ۲۸۱ تا ۲۸۳.

۳۲ و ۳۳- رک: **دیوان عنصری بلخی** ـ همان ـ ص ٦٦ تا ٦٨ قصیده‌ای که با این مطلع آغاز می‌شود:

چگونه بر خورم از وصل آن بت دلبر — که سوخت آتشِ هجرش دل مرا در بر

همچنین صص ١٦١ تا ١٦٦ و ١٦٧ تا **۱۷۵** ـ قصیده‌ای که با مطلع ذیل است:

خدایگان خراسان و آفتاب کمال — که وقف کرد بر او ذوالجلال عزّوجلال

۳۴ و ۳۵- رک: **دیوان منوچهری دامغانی**، به تصحیح: دکتر محمد دبیر سیاقی ـ چاپ سوم ـ تهران ۱۳۴۷ ـ از انتشارات زوّار، قصیدهٔ معروف لغز شمع، با مطلع:

ای نهاده بر میان فرق جانِ خویشتن — جسم ما زنده به جان و جان تو زنده به تن

و اشعار ذیل ـ از همین مأخذ:

حاسدم گوید که ما پیریم و تو برناتری — نیست با پیران به دانش مردم بُرناقرین
گر به پیری دانش بدگوهران افزون شدی — روسیه‌تر نیستی هر روز ابلیسِ لعین

۳٦- اشعاری چون:

شاه از من به دل گران شده است — به گناهی که بی‌گناهم از آن

یا:

جزکه امسال دوسال است که بی امر امیر — نیست از نان و جو اسب نشان و خبرم

رک: **دیوان فرّخی سیستانی**، به تصحیح: دکتر محمد دبیر سیاقی ـ چاپ تهران ـ از انتشارات زوّار (بی‌تا) ص سی و نه.

۳۷- گر فرّخی بمرد چرا عنصری نمرد — پیری بماند دیر و جوانی برفت زود
فرزانه‌ای برفت و ز رفتنش هر زیان — دیوانه‌ای بماند و زماندنش هیچ سود

رک: **ترجمان البلاغه**، تألیف محمّدبن عمر رادویانی ـ چاپ ترکیه **۱۹۴۹** ـ ص ۳۲.

۳۸- رک: **نور و ظلمت در تاریخ ادبیّات ایران**، از: میخائیل. ای. زند ـ ترجمهٔ: ح ـ اسدپور پیرانفر ـ چاپ تهران ۱۳۵٦ ـ از انتشارات پیام، صص ۷۸ تا ۸۲.

۳۹- رک: **دیوان اشعار انوری ابیوردی** به کوشش سعید نفیسی ـ چاپ تهران ۱۳۳۷ ـ از انتشارات مطبوعاتی پیروز، ص ۲۹۷ * از این که در اشعار مزبور انوری شاعران متملّقی نظیر خود را «گدا» توصیف می‌کند، نکته‌ای است بجا و درست. زیرا وی: «برای دریافتِ صلت، هر خواری را بر خود روا می‌دارد. و برای این که توجّه ممدوح را در

صلت بخشی به خویش جلب کند، از آن که خود راگدا بخواند ننگی ندارد ـ در برخی از اشعارِ انوری ـ پستی طبع شاعر بی‌نهایت آشکار است. او در هر کجا و نزدِ هر کس گمانِ بخشش می‌برده به مدّاحی می‌شتافته است و توجّهی نداشته که ممدوح کیست و مدیحت چیست، تا آن جا که در بارهٔ میرابِ مرو می‌گوید:

اجـرام زرشکِ پـایه قـدرت ‌‌ ‌ پـوشیده لبـاسهای سـیمابی
ز آسیب تو از فلک فرو ریزد ‌ ‌ انـجم چـو کـبوتران مـضرّابی
درگاهِ تو باب اعظم عدل است ‌ ‌ مهدی شده نامزد بـه بـوّابـی

رک: **شرح لغات و مشکلات دیوان انوری ابیوردی**، تألیف: دکتر سید جعفر شهیدی ـ چاپ تهران ۱۳۵۷ ـ انتشارات انجمن آثار ملّی، صفحات: کب ـ که

۴۰ و ۴۱ و ۴۲- رک: **دیوان اشعار خاقانی شروانی** ـ همان ـ صص ۸۸۹ و ۹۳۰ و ۹۳۶.

۴۳- رک: **حدیقه الحقیقه**، به تصحیح: مدرّس رضوی ـ همان ـ صص ۷۴۳ و ۶۸۸.

۴۴- رک: **تاریخ ادبیّات ایران**، تألیف: یان ریپکا ـ همان ـ صص ۲۹۶ و ۲۹۷.

۴۵ و ۴۶- رک: **قابوس‌نامه**، تألیف: عنصرالمعالی کیکاووس‌بن اسکندربن قابوس‌بن وشمگیر زیاری، بـه‌اهـتمام و تصحیح: دکتر غلامحسین یوسفی ـ چاپ تهران ۱۳۵۲ ـ از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، صص ۱۹۰ و ۱۹۱.

۴۷- رک: **دیوان فرّخی سیستانی** ـ همان ـ ص ۲۷۶.

۴۸- رک: **دیوان عنصری بلخی** ـ همان ـ صص ۱۶۱ تا ۱۶۶.

۴۹- رک: **دیوان فرّخی سیستانی** ـ همان ـ صص ۲۲۷ و ۲۲۷.

۵۰- رک: **حبیب السیر فی اخبار افراد البشر**، تألیف: غیاث‌الدّین همام الدّین الحسینی (خواندمیر) ـ چاپ تـهران ۱۳۳۳ ـ از انتشارات کتابخانه خیام، جزء چهارم، ص ۳۷۴.

۵۱- رک: **تاریخ دیالمه و غزنویان**، تألیف: عباس پرویز ـ چاپ تهران ۱۳۳۶ ـ از انتشارات علمی،

۵۲ و ۵۳- رک: **روضة‌الصفا**، تألیف: محمدبن خواند میر شاه‌بن محمّد، ج ۴، ص ۳۸ ـ و رک: تاریخ دیالمه و غزنویان ـ همان ـ صص ۲۹۹ و ۳۰۰.

۵۴و۵۵- رک: **امثال و حکم**، تألیف: علی‌اکبر دهخدا ـ چاپ چهارم‌تهران۱۳۵۷ ـ از انتشارات امیرکبیر، ج ۱، ص ۸۶.

۵۶- رک: **چهارمقاله** عروضی ـ همان ـ ص ۴۲.

۵۷ و ۵۸ و ۵۹- رک: **دیوان عنصری بلخی** ـ همان ـ صص ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۶۱ تا ۱۶۶ و ۱۶۶ تا ۱۷۲.

۵۹ مکرر- رک: **مقالهٔ سیمای مسعود غزنوی در تاریخ غزنوی**، نوشتهٔ: دکتر جلال متینی، در یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی، چاپ مشهد ۱۳۵۰ ش، انتشارات دانشکدهٔ ادبیّات و علوم انسانی دانشگاه مشهد، صص ۵۷۳ و ۵۷۶ و ۵۷۷.

۶۰ و ۶۱- نظیر اشعار ذیل از ادیب صابر که در مدحِ سنجرِ سلجوقی سروده است:

بـقاء تـو شـد پـاسبانِ شـریعت ‌ ‌ بـقاء ابـد زیـبد ایـن پـاسبان را
سه نام داد خدایش ز بهر نصرتِ دین ‌ ‌ یکی مُعِزّ و دوم خسرو و سوم سنجر

رک: **دیوان ادیب صابر ترمذی**، به تصحیح: محمّد علی ناصح ـ چاپ تهران ۱۳۴۳ ـ از انتشارات علمی، ص ۲۱۶.

۶۲- امیر معزی ضمن قصیده‌ای که با مطلع:

ای اصلِ ملک و دولت ای تاج دین و دنیا ای عابده چو مریم ای زاهده چو زهرا

در مدح تاج الدین خاتون، مادر سلطان سنجر سروده، او را با حضرت مریم و حضرت زهرا علیهما سلام، مشابه دانسته است. و در موردِ خودِ سنجر نیز چنین ابیاتی دارد:

طوق است نعلِ اسبت بر گردن مجرّه تا جست خاک پایت بر تارک ثریا

کردند آشکارا معجز به عالم اندر عیسیٰ به بیت مقدس موسیٰ به‌طورِ سینا

تو نیستی پیمبر لیکن به فرّ دولت کردی هزار معجز در عالم آشکارا

رک: **دیوان امیرالشعرا محمدبن عبدالملک نیشابوری متخلّص به معزّی**، به اهتمام: عبّاس اقبال ـ چاپ تهران ۱۳۲۸ ـ از انتشارات کتابفروشی اسلامیه، صص ۷ و ۸.

۶۲- رک: **دیوان امیرالشعرا معزی** ـ همان ـ ص ۱۷.

۶۳- رک: **دیوان ادیب صابری ترمذی** ـ همان ـ ص ۱۰.

۶۴- رک: **دیوان امیر معزی** ـ همان ـ ص ۷.

۶۵- رک: **تاریخ ادبیّات ایران**، تألیف دکتر ذبیح اللّٰه صفا ـ چاپ تهران ۱۳۳۶ ـ از انتشارات ابن سینا، ج ۲، ص ۷۱ و ۷۲ به‌نقل‌از: **تاریخ دولت آل سلجوق**، چاپ مصر ـ صص ۲۴۸-۲۵۱ ـ در مورد شرابخواریها، ولخرجیها، زراندوزیها، ستمها و عدم کیاست سنجر در کشورداری، رک: **تاریخ بیهقی**، به تصحیح: دکتر علی اکبر فیّاض ـ چاپ مشهد ۱۳۵۰ ـ از انتشارات دانشکدهٔ ادبیّات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، صص ۱۴۵ و ۶۵۲ و ۷۳۵ و ۸۹۳ و ۶۰۰.

۶۶- رک: **راحة‌الصدور و آیة‌السرور** در تاریخ آل سلجوق، تألیف: محمد بن علی بن سلیمان راوندی، به تصحیح: محمّد اقبال ـ چاپ تهران ۱۳۳۳ ـ از انتشارات علمی، ص ۱۷۱.

۶۷ و ۶۸- رک: **دیوان امیر معزی** ـ همان ـ صص ۶ و ۷.

۶۹ و ۷۰- رک: **دیوان ادیب صابر ترمذی** ـ همان ـ صص ۱۰ و ۱۳.

۷۰مکرر- رک: **دیوان‌اشعار انوری ابیوردی ـ اوحدالدین**، به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی، چاپ سوم، ـ همان‌ـ ج اول، قصاید. الف: صص ۲ و ۱۳۵، ب: ص ۳۶، ج: ص ۸۱، د: ص ۶۲، هـ: ص ۱۲۶، و: صص ۳۳۱ و ۴۸۰، ز: ص ۴۲۷.

۷۱- رک: **تاریخ دولت آل سلجوق** ـ همان ـ ص ۷۷.

۷۲ تا ۷۵- رک: **دیوان امیر معزی** ـ همان ـ صص ۱۶۵، ۱۶۶، ۳۴۱، ۳۴۵، ۵۷۹.

۷۶- رک: **دیوان ظهیر فاریابی**، به کوشش: تقی بینش ـ چاپ مشهد ۱۳۳۷ ـ از انتشارات باستان، ص ۱۱۴.

۷۷ و ۷۸- رک: **حبیب السیر**، تألیف میرخواند ج ۲، ص ۳۴ ـ با تخلیص ـ به نقل از مقدمهٔ دیوان ظهیر فاریابی ـ مأخذ پیشین ـ صفحات: شصت و دو و شصت و سه.

۷۹ تا ۸۶- رک: **دیوان ظهیر فاریابی** ـ همان ـ مقدمه: نود و هفت و صص ۷۱-۱۰۸-۲۰۰-۲۰۱-۲۷۱ و ۲۵۶.

۸۷- رک: **نفثةالمصدور**، انشاء: شهاب‌الدین محمد خرندری زیدری نسوی، به تصحیح و توضیح: دکتر امیرحسن یزدگردی ـ چاپ تهران ۱۳۴۳ ـ از انتشارات: ادارهٔ کل نگارش وزارت آموزش و پرورش، ص ۴۵.

۸۸- رک: **تاریخ مفصل ایران** ـ از استیلای مغول تا اعلانِ مشروطیت ـ بخشِ حملهٔ چنگیز تا تشکیل دولت تیموری ـ تألیف: عباس اقبال ـ چاپ تهران ۱۳۱۲ ـ ج ۱، ص ۱۴۰.

۸۹- رک: **نفثةالمصدور** ـ همان ـ ص ۱۸.

۹۰- رک: **تاریخ مفصل ایران** ـ همان ـ ص ۱۴۱.

۹۱- رک: **نفثةالمصدور** ـ همان ـ ص ۴۷.

۹۲- رک: **تاریخ ادبیّات ایران**، تألیف دکتر ذبیح اللّٰه صفا، چاپ تهران ۱۳۵۳ ـ از انتشارات دانشگاه تهران ـ ج ۳، ص ۳۱۹.

۹۳- رک: **سیری در شعر فارسی**، تألیف: دکتر عبدالحسین زرّین‌کوب ـ چاپ تهران ۱۳۴۶ ـ ص ۱۲۶.

۹۴- از نظامی گنجوی ـ در مدحِ بهرامشاه بن داود رک: **کلیّات خمسه**، ـ چاپ سوم تهران ۱۳۵۱ ـ از انتشارات امیرکبیر (بخش مخزن الاسرار) ص ۳۰.

۹۵ و ۹۶- مقتبس است از این عبارات سعدی: «فریب دشمن مخور و غرورِ مداح مخر، که این دامِ رزق نهاده است و آن دامنِ طمع گشاده، احمق را ستایش خوش آید چون لاشه که در کعبش دمی فربه نماید».

۹۷ و ۹۸- رک: **مجلهٔ ارمغان**، سال ۱۴، شمارهٔ ۱ ـ خطابهٔ ملک الشعراء بهار.

۹۹- رک: **از صبا تا نیما**، تألیف: یحیی آرین‌پور ـ چاپ تهران ۱۳۵۷ ـ از انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی، ج ۱، ص ۹۹.

۱۰۰- رک: **دیوان حکیم قاآنی شیرازی** با تصحیح و مقدمه: محمّد جعفر محجوب، ـ چاپ تهران ۱۳۳۶ ش ـ از انتشارات امیرکبیر، صص ۴۴ و ۴۸ در قصیدهٔ با مطلع:

«نسیم خلد می‌وزد مگر ز جویبارها که بوی مشک می‌دهد هوای مرغزارها»

در مدح امیرکبیر میرزا تقی خان رحمة اللّٰه علیه.

۱۰۱- رک: مأخذ پیشین ـ مقدمه، ص چهل و هشت.

۱۰۲ تا ۱۰۴- رک: مأخذ پیشین ـ ص ۳۱ و ۹۷ و ۳۹۳ ـ از میان مقالاتی که تاکنون در مورد قاآنی و بدآموزیهای شعر او نگاشته شده است، مقالهٔ: «**در میان پیغمبرها جرجیس**» از علی دشتی، نوشته‌ای است جالب و خواندنی، رک: **سایه**، به قلمِ همین نویسنده ـ چاپ تهران ـ از انتشارات کتابخانه سقراط، صص ۶۹ تا ۸۲.

۱۰۵ و ۱۰۶- **سیری در شعر فارسی** ـ همان ـ ص ۱۷۲.

۱۰۷- رک: **قلمرو سعدی**، نوشتهٔ: علی دشتی ـ چاپ تهران ۱۳۳۸ ـ ز انتشارات کیهان، ص ۳۳۴.

۱۰۸- رک: **کلیّات سعدی**، به تصحیح: محمد علی فروغی ـ همان ـ صص ۴۵۷ و ۴۵۸ ـ قصیده‌ای با عنوان: تهنیت اتابک مظفرالدین سلجوقشاه با مطلعِ:

خدای را چتوان گفت شکر فضل و کرم — بدین نظر که دگر باره کرد بر عالم
بــه دور دولت ســلجوقشاه سـلغرشاه — خـــدایگـــان مـعظم اتــابک اعــظم

۱۰۹- رک: مأخذ پیشین ـ ص ۴۵۸ و ۴۵۹ ـ قصیده‌ای با عنوان: در انتقال دولت از سلغریان به قوم دیگر، با مطلع:

این منتی بر اهـل زمـین بـود از آسـمان — وین رحمت خدای جهان بود بر جـهان

که ضمن این قصیده، سعدی خطاب به هلاکو و به‌طور کنایه چنین اشعاری در ذمّ ممدوحِ سابق خود سلجوقشاه سلغری دارد:

هر کوبه بندگیت کـمر بست تـاج یـافت — بنهاد مـدعی سـر و بـر سـر نـهاد جـان
با شیر پنجه کـردن رو بـه نـه رأی بـود — باطل خیال بست و خلاف آمدش گـمان
ســربرسنانِ نــیزه نکــردیش آســمان — گر سـر بـه بـندگی بـنهادی بـر آسـتان

۱۱۰- رک: **تاریخ ادبیّات ایران**، تألیف: یان ریپکا، ترجمهٔ دکتر عیسی شهابی ـ همان ـ ص ۳۹۷ و ۳۹۸.

۱۱۱- رک: **کلیّات سعدی** ـ همان ـ بخش مراثی، صص ۴۸۸ و ۴۸۹.

۱۱۲- رک: همین مأخذ ـ همان ـ ص ۴۵۷.

۱۱۳- رک: مأخذ پیشین ـ همان ـ ص ۵۷۸.

۱۱۴- رک: **بوستان سعدی** «سعدی نامه»، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی ـ چـاپ تـهران ۱۳۵۹ ـ از انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیّات فارسی، ص ۸.

۱۱۵- رک: **قلمرو سعدی** ـ همان ـ ص ۳۴۳.

۱۱۶ و ۱۱۷ و ۱۱۸- رک: **کلیّات سعدی** ـ همان ـ صص ۴۵۶ و ۴۵۷ و ۴۶۱ و ۴۷۰ و ۴۸۰.

۱۱۹- رک: **در گلستان خیال حافظ**، نگارش: دکتر خسرو فـرشیدورد ـ چـاپ تـهران ۱۳۵۷ ـ از انـتشارات بـنیاد نیکوکاری نوریانی، ص صد و پنجاه.

۱۲۰- رک: **تاریخ ادبیّات در ایران**، تألیف دکتر ذبیح اللّه صفا ـ چاپ تهران ۱۳۵۵ ـ از انتشارات دانشگاه تهران، ج ۴، ص ۱۰۶۸.

۱۲۱- رک: **دیوان اشعار حافظ**، تصحیح: محمد قزوینی و دکتر غنی ـ همان ـ ص ۳۰۷.

۱۲۲- رک: **ارغنون**، سرودهٔ: مهدی اخوان ثالث، چاپ دوم تهران ۱۳۴۸ ش، انتشارات خوارزمی، ص ۱۳۶.

۱۲۳- رک: **نامهٔ انقلاب اسلامی**، شماره ۸، سال اوّل ـ بهمن ماه ۱۳۶۰ ـ از انتشارات: وزارت ارشاد اسلامی، ص ۱۴.

۱۲۴- رک: **ولایت فقیه «حکومت اسلامی»**، نوشتهٔ: امام خمینی (رض) ـ چاپ تهران ۱۳۵۷ ـ از انتشارات امیرکبیر با همکاری نمایشگاه کتاب قم، ص ۱۸۹.

۱۲۵- رک: **نامهٔ انقلاب اسلامی** ـ همان ـ صص ۱۵ و ۲۹.

۱۲۶- از سخنان امام در بدو ورودشان به ایران ـ در بهشت زهرا ـ تاریخ دوازدهم بهمن ماه ۱۳۵۷.

۱۲۷- رک: **نامهٔ انقلاب اسلامی** ـ ایضاً ـ ص ۲۳.

۱۲۸ تا ۱۳۱- رک: **دیوان اشعار، محمد تقی بهار** «ملک الشعرا» ـ چاپ تهران ۱۳۳۵ ـ از انتشارات امیرکبیر، ج ۱،

صص ۳۴۰ و ۴۴۵ و ۴۴۶ و ۴۵۹ و ۴۶۵.

۱۳۲- همین مأخذ ـ ج ۲، ص ۵۲۴.

۱۳۳ و ۱۳۴- همین مأخذ ـ ج ۱، صص ۵۴۶ تا ۵۴۸ و ۳۲۹ تا ۳۳۱ * یا قصیدهٔ رائیه و صدبیتی بهار که در دیوان او نیست و شاید به ملاحظاتی از درج آن در کلیّاتِ اشعارش خودداری کرده‌اند، چنان‌که از چند بیت منتخب آن‌که ذیلاً نقل می‌شود برمی‌آید، وی در این چکامهٔ استوار که گویا در اواخرِ دورهٔ ششمِ مجلس شورای ملّی ـ خطاب به رضاخان سروده است، وضعِ دغلکاریهای شاه و اطرافیانش را، این چنین شجاعانه بیان داشته است:

پادشاها ز لجاج و ز طمع دست بدار — که نباشد ز لجاج و ز طمع بدتر، کار

تو اگر شاه شدی، نانِ رعیّت مستان — تو اگر سیر شدی، گرسنگان را مفشار

تا به کی گنجِ زر و سیم مهیّاسازی — خویشتن بر سر آن حلقه زنی همچون مار؟

آخرِ کارِ تو بیرون زد و حالت نبود — یا بمانی تو و با خلع شوی چون قاجار

گر بمانی، به زر و سیم نداری حاجت — ورشوی خلع، نماند نه ضیاع و نه عقار

تا آن جاکه گوید:

شاه حالیه به هر کار دخالت دارد — خویش راکرده طرف با همه‌کس در همه‌کار

همه با میل شه آیند ز صندوق برون — شمر ذی الجوشن و خولی و سنان و مختار

پادشه تعزیه گردان شد و مجلس تکیه — گریه دارد به خدا این روش ناهنجار

... آن همه ریزش خون نز پی امنیّت بود — کز رهِ حرص و طمع بود به حقِ دادار

... تو گمان داری کاغفال کنی روسان را — و انگلیسان را سازی به خرِ خویش سوار

به دو همسایه عوض می‌دهی و مردم را — می‌گذاری پی آسایشِ خود تحتِ فشار

این سیاست که تو داری غلط اندر غلط است — پادشاها به خدا قولِ مرا صدق انگار

... اثر زهر تملّق به تو کاری کرده است — که به گردش نرسد زهر گزایندهٔ مار

رک: **مدرس قهرمان آزادی**، نوشتهٔ: حسین مکّی ـ چاپ تهران ۱۳۵۹ ـ از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر، ج ۲، صص ۷۸۱ تا ۷۸۴.

۱۳۵- رک: **نامهٔ انقلاب اسلامی**، شمارهٔ ۸، سال اوّل ـ بهمن ۱۳۶۰ ـ ص ۲۹، از انتشارات وزارت ارشاد اسلامی.

۱۳۶- رک: **دیوان اشعار بهار (ملک الشعرا)** ـ همان ـ ج ۱، ص ۴۵۱ تا ۴۵۴ ـ قصیدهٔ با عنوانِ: از زندان به شاه.

۱۳۷ و ۱۳۸- رک: مأخذ پیشین، ج ۱، ص ۵۷۵ و ۵۷۶ تا ۵۷۸ قصیدهٔ با عنوانِ: وارث طهمورث و جم.

۱۳۹- رک: همین مأخذ ـ ج ۱، ص ۶۰۷ و ۶۰۸، قصیدهٔ با عنوانِ: ای زن.

۱۴۰- رک: **آرامگاه فردوسی**، چکامهٔ جلال الدین همائی متخلّص به سنا، ص ۱۳ ـ چاپ تهران ۱۳۴۷ ـ از انتشارات انجمن آثار ملّی، ص ۱۳.

پی‌نوشتها و مآخذ تاریکی دوم ـ ستایش از می و مستی:

۱- رک: **تفسیر رُوحِ‌الجِنان و رَوْحُ‌الجَنان**، ـ همان ـ ج ۴، ص ۳۲۲.

۲- آیهٔ ۲۱۷ سورهٔ مبارکهٔ البقره /۲.

۳- آیات ۹۰ و ۹۱ سورهٔ مبارکهٔ المائده /۵.

۴- رک: **تفسیر ابوالفتوح رازی** ـ همان ـ ج ۴، صص ۳۲۲ و ۳۲۵.

۵ تا ۹- رک: **نهج الفصاحة**، ـ همان ـ صص ۱۹۹ و ۳۲۳ و ۵۱۷ و ٦۱۷.

۱۰- رک: **الاصول مِن الکافی**، ـ همان ـ الجزء الرابع، ص ۲٦.

۱۱ تا ۱۴- رک: **نهج الفصاحه** ـ همان ـ صص ۲۷٦ و ۲۸٦ و ۳۲۳ و ۴۷۳.

۱۵- در مورد این‌گونه آمارها، رک: به کتابهایی نظیر: **بلاهای اجتماعی قرن ما، سلسله انتشارات از اسلام چه می‌دانیم،** نگارش: علی حجّتی کرمانی، حسین حقانی، زین‌العابدین قربانی، عباسعلی عمید زنجانی و محمد شبستری ـ چاپ علمیه قم ۱۳۴۱ ـ بخش سوم ـ صص ۱٦۴ تا ۱۷۱،

۱٦ تا ۱۹- رک: **منطق‌الطیر**، تصنیف: شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، به تصحیح و با مقدمهٔ: دکتر محمد جواد مشکور ـ چاپ تهران ۱۳۵۳ ـ از انتشارات کتابفروشی تهران، ص ۸۷ و ۸۹.

۲۰- رک: **دیوان ایرج میرزا**، تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ـ به اهتمام: دکتر محمد جعفر محجوب ـ چاپ تهران ـ ۱۳۴۲ ـ از انتشارات اندیشه، ص ۱٦۰.

۲۱- رک: **بلاهای اجتماعی قرن ما** ـ همان ـ ص ۲۲۴.

۲۲ و ۲۳- رک: **محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی**، به کوشش: سعید نفیسی ـ چاپ تهران ۱۳۴۱ ـ از انتشارات ابن‌سینا، صص ۴۹۹ و ۵۱۱.

۲۴- رک: **دیوان فرّخی سیستانی**، ـ همان ـ ص ۲۲۲.

۲۵ و ۲٦- رک: **دیوان منوچهری دامغانی**، ـ همان ـ صص ٦ و ۷ و ٦۹.

۲۷- رک: **بهشت سخن**، تألیف: دکتر مهدی حمیدی ـ چاپ دوم تهران ۱۳۳۷ ـ از انتشارات مطبوعاتی پیروز، ج ۱، صص ۳۴ و ۳۵.

۲۸- رک: **لباب الالباب**، تألیف: محمد عوفی، با تصحیحات و حواشی: سعید نفیسی ـ چاپ تهران ۱۳۳۵ ـ انتشارات ابن‌سینا، ص ۲۷۱.

۲۹- رک: **گرشاسب نامه**، از: حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی، به اهتمام: حبیب یغمایی ـ چاپ دوم تهران ۱۳۵۴ ـ از انتشارات کتابخانهٔ طهوری، صص ۲۷ و ۲۸.

۳۰- رک: **دیوان انوری**، به تصحیح: محمّد تقی مدرّس رضوی ـ چاپ تهران ۱۳۴۰ ـ از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ج ۲، ص ٦٦۷.

۳۱ و ۳۲ و ۳۳- رک: **رباعیّات حکیم خیام نیشابوری**، به اهتمام: محمد علی فروغی ـ چاپ تهران ۱۳۳۹ ـ از

انتشارات زوّار ـ صص ۸۹ و ۹۵ و ۱۱۰.

۳۴ و ۳۶- رک: **دیوان فرّخی سیستانی** ـ همان ـ صص ۴۰۶ و ۴۰۷ و ۴۱۴.

۳۵- رک: **تاریخ بیهقی**، تصنیف: خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی دبیر ـ تصحیح: دکتر علی اکبر فیّاض ـ همان ـ صص ۳۵۹ و ۳۶۰.

۳۷- رک: **صور خیال در شعر فارسی**، نوشتهٔ: دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی ـ چاپ دوم ـ تهران ۱۳۵۸ ـ از انتشارات آگاه ـ صص ۳۳۰ و ۳۳۱.

۳۸- رک: **شعر بی‌دروغ، شعر بی‌نقاب**، ـ همان ـ صص ۱۶۸ و ۱۶۹.

۳۹- رک: **شیطان بطری**، به قلم: بانی انجمن تبلیغات اسلامی ـ چاپ دوم، تهران ۱۳۲۳ ـ از انتشارات انجمن تبلیغات اسلامی، ص ۲۹۰.

۴۰- رک: **دیوان فرّخی سیستانی** ـ همان ـ ص ۳۷.

۴۱- رک: **دیوان عنصری بلخی**، به کوشش: محمّد دبیر سیاقی ـ همان ـ صفحهٔ چهل و نه مقدم.

۴۲- رک: **مجله دانشکده**، شمارهٔ ۱۱ و ۱۲ (ثور ۱۲۹۸) صص ۵۷۱ و ۵۷۴.

۴۳- رک: **بهار و ادب فارسی**، به کوشش محمد گلبن ـ همان ـ صص ۳۳۴ تا ۳۴۷.

۴۴ و ۴۵ و ۴۶- رک: **دیوان انوری** ـ همان ـ ج ۲، صص ۱۱۷ و ۶۰۰ و ۶۶۴ و ۶۹۸.

۴۷- رک: **دیوان قاآنی شیرازی**، با تصحیح و مقدمهٔ: دکتر محمد جعفر محجوب، ـ همان ـ صفحهٔ سی و سه.

۴۸ و ۴۹- رک: مأخذ پیشین ـ صفحات: پنجاه مقدمه و ۸۴۳ و صفحات: صد و پنجاه و یک مقدمه و ۸۴۸.

۵۰- رک: **دیوان فرّخی سیستانی** ـ همان ـ ص ۱۳۶.

۵۱- رک: **دیوان سوزنی سمرقندی** ـ به تصحیح: دکتر ناصرالدین شاه حسینی، چاپ تهران ۱۳۳۸، از انتشارات امیرکبیر، ص ۳۲۵.

۵۲- رک: **گلچین جهانبانی**، گردآوردهٔ: محمد حسین جهانبانی، چاپ دوم، تهران ۱۳۲۱، ص ۱۲۸ ـ سرودهٔ جوهری و زرگری بخارایی.

۵۳- رک: **دیوان قاآنی** ـ همان ـ ص ۳۲۱.

۵۴ و ۵۵ و ۵۶- اشارت است به این ابیات رودکی:

«بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی ـــ و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی»

و: «وربه بلور اندرون ببینی گویی ـــ گوهر سرخ است به کفِّ موسی عمران»

۵۷- اشارت بدین اشعار فرّخی سیستانی است در ترجیع‌بند معروف او:

می اندر خم همی گوید که یاقوتِ روان گشتم ـــ درختِ ارغوان بشگفت و من چون ارغوان گشتم

... ز خوش‌رنگی چو گل گشتم ز خوش‌بویی چو بان گشتم ـــ روآنها از طرب گشتم، طربها را روان گشتم... الخ

۵۸ و ۶۲- مضامینی است از قصیدهٔ بشار مرغزی با مطلع:

رز را خدای از قِبلِ شادی آفرید ـــ شادی و خرّمی همه از رز شده پدید

از جوهرِ لطایفِ محض آفرید رز — آنکو جهان و خلقِ جهان را بیافرید
خسروکلیدِ قفل‌غمش نام‌کرد از آنک — جز می ندید قفلِ غم و رنج راکلید

۵۹- اشارت به این شعر عسجدی است:

آن جسم پیاله بین به جان آبستن — همچون سمنی به ارغوان آبستن
نی‌نی غلطم‌پیاله از غایتِ لطف — آبی است به آتشِ روان آبستن

۶۰- اشارت است به این بیت ازکسائی مروزی:

یک‌جام‌خون بچّهٔ تاکم‌فرست‌از آنک — هم بوی مشک دارد و هم گونهٔ عقیق

۶۱- اشارت به این بیت از انوری ابیوردی است:

به‌طعم تلخ چو پندِ پدر و لیک مفید — به نزد مبطل باطل، به نزد دانا حق

۶۳- مأخوذ است از آیهٔ ۱۰ سورهٔ مبارکهٔ البقره /۲: «فی قلوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُم اللّٰه مَرَضاً وَ لَهُم عذابٌ اَلیمٌ بماکانوا یکذبونَ».

۶۴- رک: **مثنوی معنوی**، به سعی و تصحیح: رینولد الین نیکلسون، ـ همان ـ دفتر ششم، صص ۱۰۷۴ و ۱۰۷۵.

۶۵- رک: **کلیّات شمس یا دیوان کبیر**، مولانا جلال الدین محمّد مشهور به مولوی، با تصحیحات و حواشی: بدیع‌الزمان فروزانفر ـ چاپ دوم، تهران ۱۳۵۵ ـ از انتشارات امیرکبیر، جزء سوم، ص ۱۷۴.

۶۶- رک: **تماشاگه راز**، از: علامهٔ شهید حاج شیخ مرتضی مطهری ـ چاپ تهران ۱۳۵۹ ـ از انتشارات صدرا، ص ۱۲۱.

۶۷ و ۶۸ و ۶۹- رک: **کلیّات اشعار فارسی و موش وگربهٔ شیخ بهاءالدین محمد العاملی**، مشهور به شیخ بهائی، با تصحیح‌ومقدمهٔ: مهدی‌توحیدی‌پور ـ چاپ‌تهران ۱۳۳۶ ـ از انتشارات‌کتابفروشی محمودی، صص ۶۵-۷۷ و ۷۸.

۷۰- رک: **طاقدیس**، سرودهٔ: ملا احمد نراقی، به‌کوشش: احمد فرهومند ـ چاپ تهران ۱۳۷۴ هـ. ق ـ صص ۵۶ و ۴۰۶ و ۴۰۷.

۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴- رک: **دیوان حاج ملاهادی سبزواری**، به ضمیمه شرح حال و آثار مؤلّف، به قلم: مرتضی مدرسی چهاردهی ـ چاپ تهران ـ از انتشارات: کتابفروشی محمودی، صص ۳۵ و ۴۳ و ۵۷ و ۶۰

۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸- رک: **دیوان حاج میرزا حبیب‌الله خراسانی**، به سعی و اهتمام: علی حبیب ـ چاپ مشهد ۱۳۳۰ ـ صص ۹۳ و ۱۰۰ و ۱۱۰ و ۱۲۲.

۷۹- رک: **تماشاگه راز** ـ همان ـ صص ۱۲۱ تا ۱۲۳.

۸۰ تا ۸۳- رک: **دیوانِ امام ـ مجموعهٔ اشعار امام خمینی سلام الله علیه** ـ چاپ هیجدهم، تهران ۱۳۷۷ ش، انتشارات مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، صص ۱۴۲، ۴۰، ۵۶ و ۷۹.

۸۴- رک: **دیوان هاتف اصفهانی**، به تصحیح وحید دستگردی و با مقدمهٔ: عبّاس اقبال آشتیانی ـ چاپ سوم، تهران ۱۳۳۲ ـ از انتشارات کتابفروشی ادب و مجله ارمغان، ص ۱۹.

۸۵- رک: **کیمیای سعادت**، ابوحامد محمد غزالی طوسی، به‌کوشش حسین خدیوجم ـ چاپ تهران ۱۳۶۴ ـ از

انتشارات شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، صص ۴۸۴ و ۴۸۵.

۸۶ و ۸۸- رک: **تماشاگه راز** ـ همان ـ صص ۱۱۳ و ۱۲۸ و ۱۲۹.

۸۷- رک: **مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز**، تألیف: شیخ محمد لاهیجی، با مقدمهٔ: کیوان سمیعی ـ چاپ تهران ۱۳۳۷ ـ از انتشارات کتابفروشی محمودی، صص ۷۲۶ و ۷۵۷.

۸۹- رک: **مثنوی معنوی** ـ همان ـ دفتر اوّل، ص ۱۶۸ ـ در مثنوی چاپ میرخانی ـ بجای کلمهٔ «اقوال» در بیت مزبور «غفّال» آمده است. رک: به مأخذ مزبور ـ چاپ سنگی ـ ص ۸۹ ـ بیت ۲۱.

۹۰- رک: **ریحانة الادب** ـ همان ـ ص ۳۹۴.

۹۱ و ۹۲- رک: **مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز** ـ همان ـ صص ۶۰۳ و ۶۰۸ و ۶۰۹.

۹۳ و ۹۴- رک: **فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی**، تألیف: دکتر سید جعفر سجّادی ـ چاپ تهران ۱۳۵۴ ـ از انتشارات کتابخانهٔ طهوری، صص ۲۸۱ و ۲۸۲ و ۲۸۳.

۹۵- رک: **کشف المحجوب**، تصنیف: ابوالحسن علی بن عثمان الجُلّابی الهجویری، تصحیح: و ـ ژوکوفسکی ـ چاپ اوّل، تهران ۱۳۵۸ ـ از انتشارات کتابخانهٔ طهوری، ص ۵۰۷.

۹۶- رک: **فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی** ـ همان ـ صص ۱۴۸ و ۲۵۲ و ۲۸۱.

۹۷- رک: **حافظشناسی یا الهامات خواجه**، نگارش محمد علی بامداد ـ چاپ تهران ـ چاپخانهٔ بانک ملّی، صص ۱۳۲ تا ۱۳۴.

۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰- **دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی**، به‌اهتمام: محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ص ۹۰ و مأخذ پیشین ص ۱۳۳.

۱۰۰ و ۱۰۱- رک: **مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز** ـ همان ـ ص ۷۶۳.

۱۰۲- رک: **مثنوی معنوی** ـ همان ـ دفتر ششم، صص ۶۶۹ و ۶۶۰.

۱۰۳- رک: **کلّیات شمس یا دیوان کبیر** ـ همان جزء سوم، ص ۱۷۴ و جزء پنجم، ص ۱۷ و ۱۵۴.

۱۰۴- رک: **کلیّات خمسهٔ حکیم نظامی گنجه‌ای**، بخش: «شرفنامه» چاپ سوم، تهران ۱۳۵۱ ـ از انتشارات امیرکبیر، ص ۸۵۵.

۱۰۵- رک: **مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز** ـ همان ـ ص ۶۸۹.

۱۰۶- رک: **گلشن راز** ـ ضمیمه مفاتیح الاعجاز ـ همان ـ ص ۷۶۲.

پی‌نوشتها و مآخذِ تاریکی سوم ـ عشقهایی کز پی رنگی بود:

۱ و ۲- **روانشناسی تربیتی**، تألیف: دکتر علی اکبر سیاسی ـ چاپ تهران ـ (بی‌تا) صص ۳۸۶ و ۳۹۶.

۳- رک: **فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی**، تألیف: دکتر سید جعفر سجادی ـ همان ـ ص ۳۳۲.

۳ مکرر- **نهج‌البلاغه**، ترجمهٔ: دکتر سید جعفر شهیدی، چاپ هشتم، تهران ۱۳۷۴ ش، شرکت انتشارات علمی و

فرهنگی، ص ۱۰۴، خطبهٔ ۱۰۹.

۴- رک: **تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد مولوی**، نوشتهٔ: محمد تقی جعفری، جلد اوّل ـ چاپ تهران ۱۳۴۹ ـ از انتشارات شرکت سهامی انتشار، ص ٦۲.

۵- رک: **مثنوی معنوی**، به سعی: رینولد الین نیکلسون ـ همان ـ ص ۱۱.

٦- رک: **تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی** ـ همان ـ ص ۱۲٦.

۷- رک: **حق الیقین**، **تألیف**: علاّمه محمّد باقربن محمّد تقی مجلسی ـ چاپ تهران ۱۳۴۷ ـ از انتشارات شرکت سهامی طبع کتاب، ص ٦۲٦.

۸- رک: **معراج السعاده**، ـ همان ـ ص ۱۰۲.

۹- رک: **مثنوی معنوی** ـ چاپ پیشین ـ دفتر دوم ـ صص ۲۳۲ و ۲۳۳.

۱۰- رک: **احـیاء عـلوم الدیـن**، ابـوحامد مـحمّد غـزالی ـ تـرجـمان: مـؤیدالدیـن مـحمد خـوارزمـی ـ به کوشش: حسیـن خـدیوجـم ـ چـاپ تهـران ۱۳۵۳ ـ از انتشـارات بنیـاد فرهنـگ ایــران، ربـع مـهلکات، ص ۲٦۷.

۱۱- رک: **کلیّات سعدی**، به تصحیح محمد علی فروغی ـ همان ـ ص ۴۴٦.

۱۲- رک: **شعرالعجم**، **تألیف**: پروفسور شبلی نعمانی ـ ترجمهٔ و نگارش: سید محمّد تقی فخرداعی گیلانی ـ چاپ تران ۱۳۳۷ ـ از انتشارات ابن‌سینا، صص ۷۲ و ۷۳.

۱۳- رک: **شرح دیوان متنبی**، وضَعَهُ: عبدالرّحمن البرقوقی ـ الناشر: دارالکتب العربی ـ بیروت، لبنان، الجزء الرابع، ص ۲۳۷.

۱۴- رک: **شعر العجم شبلی نعمانی** ـ همان ـ ج ۵، پاورقی ص ۷۲.

۱۵- رک: **فرّخی سیستانی**، بحثی در شرح احوال و روزگار و شعر او، **تألیف**: دکتر غلامحسین یوسفی، چاپ مشهد ۱۳۴۱ ـ از انتشارات باستان، صص ۴۵۰ تا ۴۵۸.

۱٦- رک: **لغت‌نامه دهخدا** ـ شماره ۲۷ (غ ـ غبغب) ص ۲۰۸.

۱۷- رک: **کلیّات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری**، با مقدمهٔ احمد سروش ـ چـاپ تـهران ۱۳۴۳ ـ از انـتشارات کتابخانهٔ سنایی، ص ۲۷.

۱۸ و ۱۹- **دیوان فرّخی سیستانی**، به تصحیح: دکتر محمد دبیر سیاقی، ـ همان ـ صص ۲۲۴ و ۵۱۴.

۲۰ و ۲۱- رک: **دیوان عنصری بلخی**، به تصحیح: دکتر محمد دبیر سیاقی، ـ همان ـ صص ۲۸۹ و ۲۹۸.

۲۲ و ۲۳- رک: **دیوان منوچهری دامغانی**، به تصحیح: دکتر محمد دبیر سیاقی ـ همان ـ صص ۲۱۴ و ۲۲۳.

۲۴- رک: **گنج سخن**، **تألیف**: دکتر ذبیح‌الله صفا ـ چاپ تهران ۱۳۳۹ ـ از انتشارات ابن‌سینا، ج ۱، ص ۱۲۸.

۲۵- رک: مأخذ پیشین ـ ج ۱، صص ۲۷۰ و ۲۷۱.

۲٦ و ۲۷- رک: **شعر العجم شبلی نعمانی** ـ همان ـ صص ۷۴-۷۵-۷٦.

۲۷ مکرر- **کلیّات اشعار اهلی شیرازی**، به کوشش: حامد ربّانی، تهران ۱۳۴۴ ش، انتشارات کتابخانهٔ سنایی، صص ۷۷،

۹۶ و ۱۸۷.

۲۸- رک: **بهار و ادب فارسی** ـ مجموعه صدمقاله از ملک الشعراء بهار، به کوشش: محمدگلبن ـ همان ـ ج ۲، ص ۱۰.

۲۹- رک: **تاریخ ادبیّات در ایران**، تألیف: دکتر ذبیح‌الله صفا ـ چاپ تهران ۱۳۵٦ ـ از انتشارات دانشگاه تهران، ج ۴، ص ۱۸۹.

۳۰- نمونه‌های این گونه اشعار، در **دیوان سوزنی سمرقندی** به تصحیح: دکتر ناصرالدین شاه حسینی، در شعری با عنوان «بتی بق بقتو» ـ چاپ تهران ۱۳۳۸ ـ ص ۴۷۴ از انتشارات امیرکبیر و شعری با عنوانِ «بشنو ز من حکایتی» ص ۴۷۱ و درکلیّه مقطعات سوزنی، صص ۴۴۴ تا ۴۸۱ ـ همین مأخذ ـ به چشم می‌رسد و در **دیوان قاآنی شیرازی** به تصحیح دکتر محمد جعفر محجوب ـ همان ـ صص ۴۲۴ و ۴۲۵ در قصیده‌ای با مطلع:

آمد به برم دوش یکی ساده پسربر — و ز مشک فروهشته دو گیسو به قمربر

و صفحهٔ ۲۷٦ همین مأخذ شعری با عنوان «من افکار العالیٰ!» با مطلع: «دی آمد از در من آن دلفریب پسر...» و صفحهٔ ۴۴۹ و دیگر جاهای دیوان او به‌طور کلّی قصاید قاآنی اغلب با وصف پسری زیبا یا وصف شراب آغاز می‌شود و در **دیوان ایرج میرزا** به تصحیح دکتر محمّد جعفرِ محجوب ـ چاپ تهران ۱۳۴۲ ـ از انتشارات اندیشه، قطعه‌ای با عنوانِ «حیله» و به مطلع و سرآغاز:

دیشب دو نفر از رفقا آمده بودند — در محضر من ساخته بر ما حضر من

همراه یکی شان پسری بود که گفتی — چشمانش طلب می‌کند ارث پدر از من

صفحات ۱۹۰ و ۱۹۱ و مطایبه صفحات ۲۷ و ۲۸ و مکاتبهٔ منظوم صفحات: ۱۳۲ و ۱۳۳ و دیگر جاهای همین مأخذ. در موردِ هزلسرایانی چون: عبید زاکانی و یغمای جندقی و... که موضوع زنبارگی و غلامبارگی همراه با کلمات مستهجن و رکیک در آثارشان فراوان وجود دارد، باید جداگانه و مستقلاً بحث و بررسی به عمل آید.

۳۱ و ۳۲- رک: **بهار و ادب پارسی** ـ ایضاً ـ صص ۱٦ و ۱۷.

۳۳- رک: **الاصول من الکافی**، ـ همان ـ الجزء الثالث، کتاب الایمان و الکفر: باب الکبائر، ص ۴۰٦-۴۰۷.

۳۴ و ۳۵- آیات سی ام و سی و یکم سورهٔ مبارکهٔ نور /۲۴.

۳٦- رک: **تفسیر ابوالفتوح رازی** ـ همان ـ ج ۸، ص ۲۰٦.

۳۷- رک: **معراج السعاده** ـ همان ـ ج ۸، ص ۲۰٦.

۳۸- رک: **حق الیقین** ـ ایضاً ـ ص ۵۷۸.

۳۹- عشق‌است که‌در جانت‌هرکیفیّت‌انگیزد — از تاب و تب رومی تا حیرت فارابی

رک: **کلیّات اشعار فارسی اقبال لاهوری** ـ همان ـ ص ۲۳۸.

۴۰- آیهٔ ۴۴ از سورهٔ مبارکه الاسراء /۱۷.

۴۱- آیهٔ ۲۴ سورهٔ الحشر /۵۹ و آیهٔ ۱ سورهٔ الجمعه /٦۲ و آیهٔ ۱ سورهٔ التغابن /٦۴.

۴۲- رک: **کلیّات خمسهٔ حکیم نظامی گنجوی** ـ همان ـ بخش (خسرو و شیرین) ص ۱۶۳.

۴۳- رک: **پرتوی از قرآن**، از: آیةاللّه سید محمود طالقانی، گردآورنده: سید محمّد مهدی جعفری ـ چاپ تهران ۱۳۵۸ ـ از انتشارات شرکت سهامی انتشار، ج ۳ (قسمت پنجم) ص ۸۵ و ۸۶ * «در منابع اسلامی ـ کلمهٔ عشق ـ به‌طور مستقیم در بارهٔ محبوبیّت خداوندی به کار نرفته و موردی دیده نشده است که کلمهٔ عشق الهی به کار رفته باشد. امّا کلمه عشق در چند حدیث به عنوان حالت مطلوب آمده از آن جمله است این حدیث که در باره سلمان نقل شده: «أنَّ الجنةَ لأعْشَقُ لِسلمانَ للجنة [بهشت به سلمان عاشق‌تر از سلمان به بهشت است] و این حدیث: «قال رسول اللّه (ص): افضلُ الناس مَنْ عَشِق العبادةَ فَعانَقها و اَحبَّها بقلبه ...» [رسول خدا فرمود: بهترین مردم کسی است که به عبادت پروردگارش عشق بورزد و با آن هم آغوش گردد و با قلبش آن را دوست بدارد...] رک: سفینةالبحار، محدّث قمی، ج ۲ ذیل مادهٔ عشق.

امّا کلمهٔ عشق در فلسفهٔ الهی و تفکّرات و دریافتهای عرفانی مثبت از آن معنای خاص که در عشق مجازی منظور می‌شود، سلب شده و معنایی ثانوی پیدا کرده است. معنای سطحی عشق که نزدیک به معنی لغوی آن است و در عشقهای مجازی به کار می‌رود، محبت بیمارگونه‌ای است که عاشق بجای بهره‌برداری از این پدیدهٔ روانی شگفت‌انگیز دائماً در حال از دست دادن حیات و شخصیّت و عقل و اندیشه‌های سازنده در برابر لذّت تورم یافته از تحمیل زیبایی معشوق صوری است، در صورتی که عشق حقیقی که باید گفت یک معنای ثانوی و به‌اصطلاح (حقیقت فلسفی و عرفانی مثبت پیدا کرده است) نهایت آمال و اشتیاق‌ها به کمال و جمال است که مانند پردهٔ نگارین و شفّاف بر روی کمال اعلا و جمال والا کشیده شده است، با در نظر گرفتن این معنی ثانوی برای عشق که ناشی از قرارداد وضعی تعیُّنی مناسب است، مانعی از کاربرد آن در بارهٔ عالیترین محبتها که نصیب انسانهای رشدیافته به خداوند جلیل و جمیل می‌گردد، دیده نمی‌شود».

رک: **زیبایی و هنر از دیدگاه اسلام**، نوشتهٔ: محمد تقی جعفری، تهران (بی تا) از انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، صص ۱۱۳ تا ۱۱۵.

۴۴- رک: **مثنوی معنوی** ـ چاپ نیکلسون ـ همان ـ دفتر اوّل ـ ص ۲، مقتبس از این ابیات مولاناست.

شادباش ای عشق خوش سودای ما	ای طبیب جُمله علتهای ما
ای دوای نخوت و ناموس ما	ای تو افلاطون و جالینوس ما

۴۵- رک: **فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی** ـ همان ـ ص ۳۳۴.

۴۶- رک: **سیرحکمت دراروپا**، نگارش محمدعلی فروغی ـ چاپ تهران ۱۳۱۷ ـ ازانتشارات بنگاه صفیعلی شاه، ج ۱، ص ۲۰.

۴۷- رک: **دیوان خواجه شمس‌الدین محمّد حافظ شیرازی**، به‌اهتمام: محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی ـ همان ـ ص ۸۲.

۴۸- رک: **مثنوی معنوی**، به سعی: نیکلسون ـ همان ـ دفتر اوّل، ص ۲.

۴۹- رک: **عرفان مولوی**، نوشتهٔ: دکتر خلیفه عبدالحکیم ـ ترجمهٔ: احمد محمدی و احمد میرعلائی ـ چاپ تهران ۱۳۵۶ ـ از انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی، ص ۵۱.

۵۰- رک: **مثنوی معنوی**، چاپ نیکلسون ـ همان ـ دفتر اوّل، ص ۱۱ * از لوازم عشق حقیقی عفّت و پاکدامنی انسان

عاشق است، چه به‌گفتهٔ جامی:

آن عشق را که منقبت خاص آدمی است / هر جا که هست عفّت و ستر از لوازم است

عشقی که هست شهوت طبع و هوای نفس / خاصیّت طباع سباع و بهائم است

رک: **بهارستان**، تألیف: عبدالرّحمن جامی ـ چاپ اوّل ۱۳۱۱ ش ـ از انتشارات کتابخانهٔ مرکزی، ص ۶۹.

* رک: مأخذ پیشین، ص ۷۲.

۵۱- رک: **فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی** ـ همان ـ ص ۳۳۲.

۵۲- رک: **مناجاتنامه و نصایح خواجه عبدالله انصاری** ـ چاپ تهران ـ از روی نسخهٔ چاپ برلن، از انتشارات کاوه، ص ۵۳.

۵۳ و ۵۴- **دیوان شمس الدین محمد حافظ شیرازی**، به اهتمام و تصحیح: محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی ـ همان ـ صص ۱۰۳ و ۹.

۵۵ تا ۵۹- رک: **کلیّات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی، متخلص به عراقی**، به‌کوشش: سعید نفیسی، تهران ۱۳۵۵ ش، انتشارات کتابخانه سنایی، صص ۲۹۷ تا ۲۹۹.

۶۰- مقتبس است از این شعر، مصلح الدین سعدی:

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم / و ز هرچه گفته‌اند و شنیدیم‌و خوانده‌ایم

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر / ما همچنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم

رک: **گلستان**، به‌کوشش: دکتر خلیل خطیب رهبر ـ همان ـ صص ۱۲ و ۱۳.

۶۱- رک: **دو رسالهٔ عرفانی در عشق**، تصنیف: احمد غزالی و سیف الدّین باخرزی، به‌کوشش: ایرج افشار، چاپ تهران ۱۳۵۹ ـ از انتشارات کتابخانهٔ منوچهری، ص ۲۲.

۶۲- رک: **پیوندهای دل**، سرودهٔ: نظام وفا، تهران ۱۳۳۳ ش، انتشارات امیرکبیر، ص ۱۳۲.

۶۳- رک: **مثنوی معنوی**، چاپ نیکلسون ـ همان ـ دفتر اوّل ـ صص ۱۱ و ۱۸۲.

۶۴- رک: **حدیقة الحقیقه و شریعة الطریقه**، ـ همان ـ ص ۳۵۶.

۶۵- رک: **دیوان غزلیّات و ترجیعات و قصاید فریدالدّین عطار نیشابوری**، با تصحیح و مقدمهٔ: سعید نفیسی ـ چاپ تهران ۳۶-۱۳۳۵ ـ از انتشارات کتابخانهٔ سنایی، ص ۳۳۲ * در ادبیّات عرفانی فارسی، مضامین فراوانی در بارهٔ عشقِ حقیقی و وجه تمایز آن از عشقهای مجازی و از پی رنگ ـ نظیر شاهد بازی ـ وجود دارد، که از جمله لطیفهٔ ذیل است که به شمس الدین تبریزی عارف معروف و قائد روحانی جلال الدین مولوی نسبت داده‌اند:

«روزی شمس در اسفارِ خود به شیخی رسید که او را علّت «شاهد بازی» و «تفرّج صورت» بود. فرمود: هی! در چیستی؟ گفت: صورتِ خوبان چون آیینه است! حق را در آن آیینه مشاهده می‌کنم. (شمس) فرمود: ای ابله... حق را در آیینهٔ آب و گِل می‌بینی؟! چرا در آیینه جان و دل نبینی و خود را نطلبی؟».

رک: **مناقب العارفین**، تألیف: شمس الدین احمد افلاکی، تصحیح: تحسین یازیچی، چاپ آنکارا ـ ۱۹۵۹-۱۹۶۱ از انتشارات انجمن تاریخ ترک، فصل ۴ بند ۲۷.

٦٦- رک: **مثنوی معنوی**، چاپ نیکلسون ـ همان ـ صفحات ۹۱ و ۱۰۵۵ و **کلیّات شمس** ـ همان ـ جزو هشتم ص ۱۴۲.

٦٧ تا ٦٩- رک: **مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز**، تألیف: شیخ محمد لاهیجی، با مقدمهٔ کیوان سمیعی ـ همان ـ صص ۷۵۸ و ۷۵۹ و ٧٦٠.

پی‌نوشتها و مآخذ تاریکی چهارم ـ تحقیرِ خرد و خردمندی:

۱ و ۲ و ۳- **الاصولُ من الکافی** ـ همان ـ الجزء الاوّل، صص ۱۵ و ۲۵ و ۴۸.

۴- رک: **بوستان شیخ اجل سعدی**، به تصحیح فروغی و تجدیدنظر بهاءالدین خرمشاهی با مقدمه‌ای از نگارنده چاپ تهران ١٣٦٣ ـ از انتشارات کمسیون ملّی یونسکو در ایران، ص ۱۴۲.

۵ و ٦- رک: **اصول من الکافی** ـ همانم ـ الجزء الاوّل ـ صص ۱۹ و ۲۸.

۷- آیه ۲۲ از سورهٔ مبارکه الانفال /۸.

۸- رک: **رسالت اخلاق در تکامل انسان**، ـ همان ـ به نقل از غررالحکم، ص ۱۹۵.

۹- رک: **دیوان حکیم ابوالمجد مجدودبن آدم السنائی الغزنوی**، به اهتمام: مدرّس رضوی ـ چاپ تهران ۱۳۲۰ ـ از انتشارات شرکت طبع کتاب، ص ٥٢٦.

۱۰- رک: **فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی** ـ همان ـ ص ٣٣٦.

۱۱- رک: **شاهنامه**، چاپ ژول مول ـ چاپ تهران ۱۳۴۵ ـ از انتشارات سازمانهای کتابهای جیبی، ج ۱، ص ۴.

۱۲- آیهٔ ۷ از سورهٔ مبارکهٔ البقره /۲: «خَتَمَ اللّٰه عَلی قُلُوبِهِمْ وَ عَلیٰ سَمْعِهِمْ وَ علیٰ اَبْصارِهِمْ غِشاوَةٌ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظیمٌ».

۱۳- رک: **مثنوی معنوی**، چاپ نیکلسون ـ همان ـ به ترتیب صفحات ١٦۴ و ٢٤٦ و ۴۰۸ و ۴۳۹ و ۵۰۷ و ۵۰۸ از انتشارات امیرکبیر.

۱۴- رک: **تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین محمد مولوی**، محمّد تقی جعفری ـ همان ـ ج ۷، صص ۲۰۹ و ۲۱۰.

۱۵- رک: **کیمیای سعادت**، ابوحامد محمّد غزالی طوسی، تصحیح: احمد آرام ـ چاپ دوازدهم تهران ١٣٦١ ـ از انتشارات کتابخانهٔ مرکزی، ج ۱، ص ۱۵.

١٦- رک: **عقلا بر خلاف عقل**، علی دشتی ـ چاپ دوم تهران ۱۳۵۵ ـ از انتشارات سازمان چاپ و انتشارات جاویدان، صص ۳۹ تا ۴۲.

۱۷- رک: **کلیّات شمس یا دیوان کبیر**: ـ همان ـ جزو اوّل، صص ۱۳۱ و ۱۳۲.

۱۸- رک: **دو رسالهٔ عرفانی در عشق**، تصنیف احمد غزالی و سیف‌الدین باخرزی، به کوشش: ایرج افشار ـ همان ـ صص ۱۷ و ۱۸ و ۲۱.

۱۹- آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ النجم /۵۳.
۲۰- آیهٔ ۹ سورهٔ مبارکهٔ السجده /۳۲.
۲۱- آیهٔ ۱۸ سورهٔ مبارکهٔ الزّمر /۳۹.
۲۲ و ۲۳- رک: **تاریخ و شناخت ادیان**، نوشتهٔ: دکتر علی شریعتی ـ چاپ تهران ۱۳۵۹ ـ از انتشارات تشیع، ج ۲، ص ۶۴ و رک: **اسلام‌شناسی** از همین نویسنده ـ چاپ مشهد ۱۳۴۷ ـ ص ۴۳.
۲۴- رک: **دیوان ابوسعید ابوالخیر**، به اهتمام سعید نفیسی ـ چاپ طهران ۱۳۳۴ ـ از انتشارات کتابخانهٔ شمس، ص ۷۲.
۲۵- رک: **دیوان غزلیّات و ترجیعات و قصاید فریدالدّین عطار**، به تصحیح: سعید نفیسی ـ همان ـ صص ۱۶ و ۱۶۰ و ۲۷۰ و ۲۸۷.
۲۶- رک: **دیوان سنایی غزنوی** ـ همان ـ صص ۸۵ و ۳۸۷، و ۳۹۵ و ۵۰۹.
۲۷- رک: **کلیّات شمس یا دیوان کبیر** ـ همان ـ جزء سوم، صص ۱ و ۶۶ و ۱۷۴.
۲۸- رک: **مثنوی معنوی** ـ همان ـ صص ۶۴۳ و ۷۹۷ و ۹۱۱.
۲۹- رک: **دیوان خاقانی شروانی**، به کوشش: دکتر ضیاءالدین سجادی ـ همان ـ ص ۳ و ۲۸۳.
۳۰- رک: **غزلیّات سعدی**، به تصحیح محمّد علی فروغی ـ چاپ تهران ۱۳۶۲ ـ از انتشارات اقبال، صص ۲۶۵ و ۲۷۵ و ۴۲۴.
۳۱- رک: **دیوان خواجه شمس الدین محمّد حافظ شیرازی**، به‌اهتمام: محمّد قزوینی و دکتر قاسم غنی ـ همان ـ صص ۵۱ و ۳۴.
۳۲- رک: **دیوان مولانا عبدالرحمن جامی**، به اهتمام: ح ـ پژمان ـ چاپ تهران ـ از انتشارات حسین محمودی، صص ۱۹، ۱۶۱ و ۱۶۳.

پی‌نوشتها و مآخذِ تاریکی پنجم ـ بی‌اعتنایی به سعی و عمل:

۱ و ۲- رک: **نهج الفصاحه**، ترجمهٔ: ابوالقاسم پاینده ـ همان ـ صص ۷۹ و ۱۴۴.
۳- آیات ۳۸ تا ۴۰ سورهٔ مبارکهٔ النجم /۵۳.
۴- آیات ۷ و ۸ سورهٔ مبارکهٔ الزلزله /۹۹.
۵- آیه ۱۱۵ سورهٔ مبارکهٔ هود /۱۱.
۶- رک: **الحیاة**، وضع و تدوین: محمّد رضا، محمّد، علی الحکیمی، الطبعة الثالثة ـ طهران ۱۴۰۱ هـ. ق ـ دائرةالطباعة و النشر، الجزء الاوّل، ص ۲۵۹.
۷- رک: **کلیّات سعدی**، به تصحیح: محمّد علی فروغی ـ همان ـ صص ۴۷۷ و ۴۷۸.
۸- رک: **عدل الهی**، نوشتهٔ: مرتضی مطهری ـ چاپ تهران ۱۳۴۹ ـ از انتشارات مؤسسهٔ اسلامی حسینیهٔ ارشاد با همکاری شرکت سهامی انتشار، ص ۱۰۱.

۹- آیهٔ ۳۸ سورهٔ مبارکهٔ المدثر /۷۴.

۱۰- آیهٔ ۷ سورهٔ مبارکهٔ الاسراء /۱۷.

۱۱- آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ الرّعد /۱۳.

۱۲- رک: **نهج الفصاحه** ـ همان ـ صص ۱۴۴ و ۶۰۴ * **تفسیر ابوالفتوح رازی** ـ همان ـ ج ۱۰، ص ۳۰۱.

۱۳ و ۱۴ و ۱۵- رک: **نهج‌البلاغه**، الدکتور صبحی الصالح، ـ همان ـ صص ٦۹ و ۴۹۷ و ۵۵۰.

۱٦- آیهٔ ۱۹ سورهٔ مبارکه الاسراء /۱۷.

۱۷- رک: **مثنوی معنوی**، چاپ نیکلسون ـ همان ـ ص ۱۱.

۱۸- رک: **دیوان اشعار ناصرخسرو** ـ به تصحیح: حاج سید نصرالله تقوی ـ همان ـ ص ۲۹۳.

۱۹- رک: **کلیّات اشعار صائب تبریزی** ـ از روی نسخهٔ خطی خود شاعر ـ با مقدمهٔ امیری فیروزکوهی ـ تهران ۱۳۳۳ ـ از انتشارات کتابفروشی خیام، ص ۲۲۸.

۲۰- آیه ۲۸ سورهٔ مبارکهٔ النجم /۵۳ * «سه کلمه بخت و شانس و اتّفاق از کلمات متداول در زندگی ما انسانهاست. اتّفاق دارای یک مفهوم عمومی است که چه در قلمرو انسان و چه در صحنهٔ جهان طبیعت در مقابل قانونِ علّت و معلول به کار برده می‌شود. مردمِ معمولی مقصودشان از این کلمه، بروز یک حادثه بدون علّت واقعی است. آنان حقیقتاً گمان می‌کنند که معلول می‌تواند بدون علّت صادر شود. این تصوّر ناشی از نداشتن درکِ کلی است که افراد سطحی و معمولی را دچار این گونه توهّمات می‌کند. شانس و بخت هم که غالباً در شؤون و پیش‌آمدهای انسانی به کار برده می‌شود، کلماتی است مانند: سیمرغ و دیو ده سر که دلیلِ خیالپروری و کوته نظری انسانها را به‌روشنی کامل نشان می‌دهد. برای آنان که از موجودیّت خود و طبیعت اطّلاعی ندارند، خشونت و استثناناپذیری جریانات طبیعی، وسیلهٔ تسلیتی به نام شانس و بخت ایجاد کرده است که گاهگاهی روی به آن می‌آورند و تجدید نیرو بلکه تجدید حیات می‌کنند، در حالی که حتّی یک مورد هم از آنچه که مردم آن را شانس و بخت می‌نامند نمی‌توان پیدا کرد، مگر این که علّت روشن یا تاریکی آن را به‌وجود آورده است. از طرفِ دیگر انواع گوناگون علّتها و خواص متنوع و متضاد موجودات در جریانات مختلف و اقسام روابط اشیاء با یکدیگر مانع از آن است که انسانهای صرفه‌جو و شتابزده و خودخواه بتوانند احساس ابتدایی خود را در بارهٔ علّت و معلول از دست بدهند و با نظر واقع‌بینانه‌ای جریانات را تحت بررسی قرار داده یا آنها را بپذیرند».

رک: **تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی جلال الدین مولوی**، ـ همان ـ صص ۱۷۵ و ۱۷٦.

۲۱- از عمعق بخارایی، رک: **لباب‌الالباب**، تألیف: محمّد عوفی، باتصحیحات و حواشی: سعید نفیسی ـ تهران ۱۳۳۵ ـ از انتشارات ابن‌سینا و علمی، ص ۳۷۹.

۲۲- از سنایی غزنوی، رک: **دیوان اشعار**، به اهتمام: مدرّس رضوی ـ همان ـ ص ۷۸۴.

۲۳- از فردوسی، رک: **شاهنامه**، چاپ ژول مل ـ همان ـ ج ۲، ص ۱۹۹.

۲۴- از اسدی طوسی، رک: **گرشاسب‌نامه**، به اهتمام: حبیب یغمایی ـ همان ـ ص ۷۴.

۲۵- از ظهیر فاریابی، رک: **دیوان اشعار او**، به اهتمام: شیخ احمد شیرازی ـ چاپ تهران ـ ص ۳۴۹.

۲۶- از نظامی گنجوی، رک: **کلیّات خمسه** ـ همان ـ بخش (شرفنامه) ص ۱۱۳۴.

۲۷- از سعدی شیرازی، رک: **کلیّات**، به تصحیح: محمّد علی فروغی ـ همان ـ ص ۷۶۳.

۲۸- از سعدی شیرازی، رک: **گلستان**، به کوشش: دکتر خلیل خطیب، رهبر ـ همان ـ ص ۲۸۴ و رک: **شرح گلستان** از دکتر محمّد خزائلی ـ چاپ پنجم تهران ۱۳۶۳ ـ از انتشارات جاویدان، ص ۴۳۶.

۲۹- رک: **کلیّات سعدی**، به تصحیح: محمّد علی فروغی ـ همان ـ صص ۴۳۹ و ۴۸۹.

۳۰- از حافظ، رک: **دیوان اشعار**، به تصحیح: محمّد قزوینی و دکتر قاسم غنی، ـ همان ـ ص ۲۱۳.

۳۱- از ابوالعباس، رک: **لغت‌نامه دهخدا** ـ شمارهٔ ۴۲ ـ تهران ۱۳۲۸ ـ ذیل کلمهٔ: اقبال.

۳۲- از معین الاسلام بهبهانی، رک: **گلچین جهانبانی** ـ چاپ دوم ـ تهران ۱۳۲۱ ـ ص ۴۴۱.

۳۳ و ۳۴- رک: **احیاء علوم الدین**، از: ابوحامد محمد غزالی، ترجمهٔ مؤیدالدّین محمد خوارزمی، به کوشش: حسین خدیوجم، ـ همان ـ صص ۴۶۶ و ۴۷۲.

۳۵- رک: **راه روشن** ـ ترجمهٔ المُحجَّةُ البیضاء فی تهذیبِ الاحیاء، تألیف: مولانا محسن فیض کاشانی ـ مترجم: سید محمد صادق عارف، چاپ اول ۱۳۷۲ ش، از انتشارات مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، ج ۱، صص ۲۶ و ۲۷.

۳۶ و ۳۷- رک: **وسائل الشیعه**، تألیف: شیخ حُرّ عاملی ـ محمد بن علی بن حسین عاملی مشغری ـ (بی‌تا)، ج ۱۲، صص ۴۳ و ۴۸.

پی‌نوشتها و مآخذِ تاریکی ششم ـ مسؤولیت گریزی و تساهلهای مذهبی:

۱ و ۳- رک: **مجموع رسائل خواجه نصیرالدین طوسی**، رسالهٔ جبر و اختیار، صص ۹ و ۱۰ به نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا شمارهٔ ۴۷، ص ۱۸۵.

۲- در جواب این رباعی که مضمونِ آن در بارهٔ بطلان عقیده جبر نیز هست، خواجه نصیر طوسی گوید:

آن‌کس‌که گنه به‌نزد وی سهل‌بود — این نکته یقین بداند ار اهل بود
علمِ ازلی علتِ عصیان کردن — در نزدِ خرد ز غایتِ جهل بود

رک: **خیام پنداری**، نگارش: صدیقی نخجوانی ـ چاپ تهران ۱۳۴۷ ـ از انتشارات کانون انتشارات محمّدی، صص ۱۷۲ و ۱۷۸.

۴- آیهٔ ۲۶ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران /۳.

۵- آیهٔ ۴۹ سورهٔ مبارکهٔ القمر /۵۴.

۶- آیهٔ ۸ سورهٔ مبارکهٔ الرعد /۱۳.

۷- بخشی است از آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکه السّجده /۳۲.

۸- بخشی است از آیهٔ ۴۲ سورهٔ مبارکه الزّمر /۳۹.

۹- بخشی است از آیه ۴ سورهٔ مبارکه ابراهیم /۱۴ و آیهٔ ۹۳ سورهٔ مبارکهٔ النّحل /۱۶.

۱۰- بخشی است از آیه ۱۵۵ سورهٔ مبارکه الاعراف /۷.

۱۱- رک: **تمهیدات**، تألیف: ابوالمعالی عبداللّه بن محمد المیانجی همدانی ملقب به عین‌القضاة، به‌تصحیح: عفیف عسیران ـ چاپ تهران ۱۳۴۱ ـ از انتشارات کتابخانهٔ منوچهری، ص ۱۸۸ و ۱۸۹.

۱۲- رک: **آراء اشعری و معتزلی در آثار بزرگان شعر فارسی** (مقاله)، حسین رزمجو، مجلهٔ دانشکده الهیات و معارفِ اسلامی مشهد، شمارهٔ ۱۹، صص ۱۳۹ تا ۱۵۱.

۱۳- رک: **بررسی و نقد جبر و اختیار در آثار چند تن از شاعران** (مقاله)، دکتر محمد مهدی رکنی، مجلهٔ دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی مشهد ـ شمارهٔ ۱۵، ص ۵۲.

۱۴- رک: **مرآة المثنوی**، از: تلمذ حسین، چاپ حیدرآباد دکن ۱۳۵۲ هـ . ق ـ ص ۶۱۳.

۱۵- رک: **انسان‌وسرنوشت**، از: مرتضی‌مطهری ـ چاپ‌تهران ۱۳۴۵ ـ از انتشارات‌شرکت‌سهامی‌انتشار، صص ۳۷تا۴۲.

۱۶- رک: **تاریخ علم‌کلام**، شبلی نعمانی ـ ترجمهٔ فخرداعی گیلانی ـ چاپ تهران ۱۳۲۸ ـ ص ۱۴.

۱۷- رک: **انسان و سرنوشت** ـ همان ـ صص ۲۰ تا ۲۳.

۱۸ و ۱۹- **شاهنامه**، چاپ بروخیم ـ تهران ۱۳۱۳، ج ۳، ص ۶۱۱، ج ۴، ص ۹۱۷.

۲۰ و ۲۱- **شاهنامه**، چاپ خاور، ج ۳، صص ۳۰۰ و ۳۰۸ * از آن جاکه از لوازم شعر حماسی، غیر از عظمت و جلالِ جنگجویانهٔ قهرمانان و برخورداریشان از قدرتهای فوق بشری، سرنوشت محتومی است که باید در انتظار آنان باشد ـ نظیرِ داستانهای: رستم و سهراب و رستم و اسفندیار ـ بنابراین اگر در برخی از اشعارِ فردوسی مضامینی از جبرگرایی وجود دارد، دلیل آن رسالتی است که شاعر برای خلقِ اثرِ اصیل حماسی چون شاهنامه، در خود احساس می‌کند. و در ایفای این وظیفه، خویشتن را به رعایت کلیّهٔ جنبه‌هایی که این نوعِ ادبی لازم دارد، ملزم می‌داند. در این صورت با توجّه به اعتقاد راسخ فردوسی به دینداری و خردمندی و کوشایی که از سراسر شاهنامه‌اش احساس می‌شود ـ نظیرِ نکته‌های آموزنده‌ای که در اشعار ذیل موجود است ـ مآلاً شعر او را از بدآموزیهای منبعث از جبرگرایی مُبرّا می‌کند:

تو را دین و دانش رهاند درست — ره رستگاری ببایدت جست
کسی کش خرد باشد آموزگار — نگه داردش گردش روزگار
نه آسانیی دید بی رنج کس — که رسم زمانه بر این است و بس
به کوشش بجوییم خرّم بهشت — خنک آن که جز تخم نیکی نکشت

رک: به سلسله مقالات «**انسان آرمانی در حماسه‌های اساطیری و پهلوانی**» نوشتهٔ: نگارنده، مجله دانشکده ادبیّات و علوم انسانی دکتر علی شریعتی ـ مشهد ـ شماره چهارم سال پانزدهم و شماره‌های اوّل و سوم و چهارم سال شانزدهم.

۲۲- **دیوان ابوسعید ابوالخیر**، جمع‌آوری: سعید نفیسی ـ همان ـ ص ۲۰.

۲۳- **بهشت سخن**، دکتر مهدی حمیدی ـ چاپ تهران ۱۳۳۸ ـ از انتشارات پیروز، ج ۲، ص ۳۴.

۲۴- رک: **دیوان اوحدالدین انوری ابیوردی**، به تصحیح: مدرّس رضوی ـ همان ـ ج ۱، ص ۴۱.

۲۵ و ۲۶- **رباعیّات** حکیم خیام نیشابوری، به اهتمام: محمّد علی فروغی و دکتر قاسم غنی ـ همان ـ صص ۴۳ و ۴۴ و ۸۸ و ۸۹.

* **دیوان انوری ابیوردی**، به تصحیح مدرّس رضوی ـ همان ـ ج ۱، ص ۴۱.

۲۷ و ۲۸- **دیوان فریدالدین عطار نیشابوری**، با تصحیح: سعید نفیسی ـ همان ـ صص ۳۲۱ و ۳۴۹.

۲۹- رک: **ریحانةالادب**، ـ همان ـ ج ۳، ص ۱۹۱. خواجه نصیر طوسی رباعی فخرالدّین رازی را بدین گونه جواب گفته است:

ای آن که ز جهل گام در دام نـهی	و آن را غضب و جور خدا نام نهی
حـق دام نـهد ولی خـبردار کـند	عیب از تو بود اگر در آن گام نهی

به نقل از کتاب **عقل و دین**، تألیف علامه سید ابوالفضل برقعی ـ چاپ، تهران ۱۳۴۸ هـ. ق ـ ج ۱، ص ۳۱۱.

۳۰- **کلیّات** شیخ سعدی به تصحیح: محمّد علی فروغی ـ همان ـ صص ۲۰۵ و ۴۳۱ و ۵۸۴ و ۵۸۵ و ۶۹۶ و ۷۶۹.

۳۱- **گلشن راز**، شیخ محمود شبستری با مقدمه و تصحیح: قربانعلی محمّدزاده چاپ باکو، از انتشارات: فرهنگستان علوم جمهوری سوسیالیستی آذربایجان، صص ۶۲ تا ۶۴.

۳۲- **دیوان اشعار حافظ**، به اهتمام: محمّد قزوینی و دکتر قاسم غنی ـ همان ـ صص ۵ و ۱۱۲ و ۱۷۴ و ۲۱۳ و ۲۱۷ و ۲۶۲ و ۲۸۰.

۳۳- **دیوان اشعار ابن یمین فریومدی**، به تصحیح: حسینعلی باستان ـ چاپ تهران ـ ص ۳۳۹.

۳۴- منسوب به صائب تبریزی است.

۳۵- رک: **انسان و سرنوشت** ـ همان ـ صص ۱۹ و ۲۰.

۳۶- رک: **تاریخ بیهقی** ـ همان ـ صص ۱۱۴ و ۱۱۵.

۳۷- رک: **دیوان عنصری بلخی** ـ به کوشش محمد دبیر سیاقی، ـ همان ـ صص ۱۹۱ و ۱۹۴.

۳۸- رک: **تمهیدات**، عین‌القضاة همدانی ـ همان ـ صص ۲۲۸ و ۲۲۹.

۳۹- از جمله این گروه چهره‌هایی چون منصور حلاج، احمد غزّالی و عین‌القضاة همدانی از دیگران مشهورترند.
رک: **تصوف اسلامی و رابطهٔ انسان و خدا**، تألیف: رینولد ـ ا ـ نیکلسون، ترجمهٔ: دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی ـ چاپ تهران ۱۳۵۸ ـ از انتشارات توس، صص ۱۷۲ تا ۲۰۱.

سنایی غزنوی نیز در دفاع و ستایشِ از ابلیس غزل زیبایی دارد که در آن او را به عنوانِ عاشقی پاک باخته نسبت به خداوند معرفی می‌کند. و از زبانِ وی چنین شکوائیه پراحساسی را بیان می‌دارد:

بـا او دلم بـه مـهر و مـودّت یگـانه بود	سـیمرغِ عشـق را دل مـن آشیانه بـود
بـر درگـهم، ز خیلِ فـرشته سپاه بـود	عـرش مـجید، جـاه مـرا آسـتانه بـود
در راه من نهاد، نـهان دامِ مکـرِ خـویش	آدم مـیان حـلقهٔ آن دام، دانـه بـود
مـی‌خواست تـا نشـانهٔ لعـنت کـند مـرا	کرد آنچه خواست، آدمِ خاکی بهانه بود

بـــودم مـعلمِ مـلکوت انـدر آسـمان / امید من به خلدِ برین جاودانه بود
هـفتصد هـزار سال به طاعت بـبوده‌ام / و ز طاعتم هزار هزاران خزانه بود
در لوح خـوانده‌ام که یکی لعنتی شود / بودم گمان به هر کس و بر خود گمانه بود
آدم ز خاک بود، من از نورِ پاک او / گفتم: یگانه من بوم و او یگانه بود
گفتند سالکان که نکردی تو سجده‌ای / چون کردمی که با منش این در میانه بود؟
جانا بیا و تکیه به طاعاتِ خود مکن / کاین بیت بهر بینشِ اهلِ زمانه بود

رک: **دیوان حکیم ابوالمجد مجدودبن آدم السنایی الغزنوی**، به اهتمام: مدرّس رضوی ـ همان ـ ص ۶۳۵، توضیح: این غزل با مختصر تفاوتی در دیوان خاقانی، تصحیحِ: دکتر ضیاءالدین سجادی ـ چاپ تهران ۱۳۳۸ ـ از انتشارات زوّار، ص ٦١٦ نیز موجود است.

۴۰ و ۴۱- طربخانه، **رباعیّات حکیم عمر خیام نیشابوری**، تألیف یار احمد بن حسین رشیدی، با تصحیح و مقدّمهٔ: جلال الدین همایی، از روی نسخهٔ خطی مورخ ۹۱۱ با مقدمهٔ انگلیسی ـ چاپ کلکته ۱۹۳۹ م ـ صص ۱۲ و ۸۱.

۴۲- **ترانه‌های خیام**، صادق هدایت، چاپ ششم تهران ۱۳۵۳ ـ از انتشارات امیرکبیر و کتابهای پرستو، ص ۹۸.

۴۳- **عقلا بر خلاف عقل**، نوشتهٔ: علی دشتی ـ همان ـ صص ۱۳ و ۱۴.

۴۴ و ۴۵ و ۴٦- **دیوان اشعار خاقانی شروانی** ـ همان ـ صص ۲۷۹ و ۴۳۵ و ٦۳۰.

۴۷- رک: **خیام پنداری و پاسخ افکار قلندرانهٔ او**، نگارش: صدیقی نخجوانی ـ همان ـ صص ۱۱۳ و ۱۱۴.

توضیح: جواب مضمون این رباعی را ـ در **دیوان ابوسعید ابی الخیر**، جمع‌آوری: سعید نفیسی ـ همان ـ ص ۸٦ چنین می‌خوانیم:

ای نیک نکرده و بدیها کرده / و آنگاه به لطف حق تولاّ کرده
بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود / ناکرده چو کرده،کرده چون ناکرده

۴۸- رک: **ویس ورامین**، فخرالدین اسعدگرگانی، به اهتمام: محمدجعفر محجوب ـ چاپ تهران ۱۳۳۷ ـ از انتشارات بنگاه نشر اندیشه

۴۹- **دیوان ابوسعید ابوالخیر** ـ همان ـ ص ۴۱.

۵۰- **دیوان فریدالدین عطار نیشابوری** ـ همان ـ ص ۲۱۴ * توضیح: در آثارِ شاعران عارفی چون فریدالدین عطار، سروده‌هایی نیز وجود دارد که حاکی از اعتقاد سُرایندگان آنها به لزومِ طاعت و عبادت خداوندی ـ یا عکس موضوعِ تساهلهای مذهبی است. اشعار ذیل شاهدی است بر این مطلب:

ور کسی گوید نباید طاعتی / لعنتی بارد بر او هر ساعتی
تو مکن در یک نفس طاعت رها / پس منه طاعت، چو کردی پربها
توبه طاعت عمر خود می بر به سر / تا سلیمان بر تو اندازد نظر
چون تو مقبول سلیمان آمدی / هر چه گویم بیشتر آن آمدی

رک: **منطق الطیر**، به تصحیح: سید صادق گوهرین ـ چاپ تهران ۱۳۴۸ ـ از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب،

ص ۲۵۳.

۵۱- **رباعیّات خیام**، ـ همان ـ ص ۹۳.

۵۲- **دیوان خواجه شمس الدین محمّد حافظ شیرازی**، به اهتمام: محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی ـ همان ـ صص ۴۶ و ۷٦ و ۱۴۵ و ۱۷۲ و ۱۷۳.

۵۳- **دیوان اشعار عبدالرحمن جامی**، به اهتمام: ح ـ پژمان ـ همان ـ صص ۲۹ و ۴۳.

۵۴- رک: **سیری در شعر فارسی**، تألیف: دکتر عبدالحسین زرّین‌کوب ـ همان ـ ص ۳۵۷.

۵۵- رک: **کشف الاسرار و عدة الابرار**، ابوالفضل رشیدالدین المیبدی ـ همان ـ ج ۱۲، ص ۱٦۵.

۵٦ و ۵۷- ابیات مزبور به ترتیب از برقی خوئی و سعید حکیم است به نقل از گلچین جهانبانی ـ چاپ دوم ـ تهران ۱۳۲۱ ـ صص ٦۱۹ و ٦۴٦.

۵۸- **دیوان اشعار قاآنی شیرازی**، با تصحیح و مقدمه: محمّد جعفر محجوب ـ همان ـ ص ۲۷۱ * و برمبنای این‌گونه استنباطهای غلط و یا تساهلهای مذهبی است که به‌گفتهٔ مؤلّف معراج السعاده: «گروهی دست از شریعت برداشته و اساس دین و ملّت را نابود انگاشته‌اند و احکام خدا را پشت پازده و مباحی مذهب گشته‌اند. نه حرام می‌دانند و نه حلال. از هیچ مالی اجتناب نمی‌کنند و بر مائدهٔ اهل ظلم و عدوان حاضر می‌گردند و یا به قول مولوی:

صوفی ای گشته به پیش این لئام　　　الخباطه و اللواطه و السلام

و بسا باشد که گویند: «المالُ مالُ اللّٰه و الخلقُ عیال اللّٰه» و گاهی می‌گویند که خداوند از عبادتِ ما بی‌نیاز است، پس چرا خود را به عبث رنجه داریم. و زمانی گویند: که خانهٔ دل را عمارت باید کرد و اعمال ظاهر را چه اعتبار و در حالتی که در انواع معاصی و شهوات فرو رفته‌اند، می‌گویند: دلهای ما واله و حیران محبّت خداست و نفسمان به‌مرتبه‌ای رسیده است که اعمالِ ظاهر، ما را از خدا باز می‌دارد و ین عوام النّاس و ضعفاءالنفوس هستند، که محتاج عبادت و طاعتند نه ما...».

رک: **معراج السعاده**، ـ همان ـ ص ۲۱۳.

۵۹- رک: **دیوان انوری ابیوردی**، تصحیح: مدرس رضوی، چاپ سوم تهران ۱۳٦۴ ش، انتشارات علمی فرهنگی، ج ۱، ص ۸۲.

٦۰- رک: **دیوان ابن یمین فریومدی** ـ امیر فخرالدین محمودبن میر یمن الدین طغرایی ـ به تصحیح: حسینعلی باستان ـ همان ـ صص ۵۵۵ و ٦۴۳.

٦۱ و ٦۲- آیات ۳۹ سورهٔ مبارکه النجم /۵۳ و آیات ۷ و ۸ سورهٔ مبارکهٔ الزلزله /۹۹.

٦۳- رک: **عدل الهی**، مرتضی مطهری ـ همان ـ صص ۱٦۹ تا ۱۷۸.

٦۴- **الاصولُ من الکافی** ـ همان ـ ج ۱، ص ۲۹۸.

٦۵- **اسلام‌شناسی**، دکتر علی شریعتی ـ چاپ مشهد ۱۳۴۷ ـ ص ۵۰.

٦٦- **دیوان اشعار حکیم ابومعین حمیدالدین ناصربن خسرو قبادیانی**، با تصحیح: حاج سید نصراللّٰه تقوی ـ همان ـ ص ۴٦.

پی‌نوشتها و مآخذِ تاریکی هفتم ـ تحقیر زن و بی‌اعتنایی به حقوق و پایگاه اجتماعی او:

۱ و ۲- رک: **حقوق زن در اسلام و جهان**، نگارش: یحیی نوری ـ چاپ دوم ـ تهران ۱۳۴۳ ـ از انتشارات مطبوعاتی فرهانی، ص ۷ و ۸ و ۱۵ و رک: **بررسیهای اسلامی** از استاد علامه سید محمد حسین طباطبایی، مقالهٔ: **مقام و موقعیت زن در اسلام**، به کوشش: سید هادی خسروشاهی ـ قم ـ (بی‌تا) دارالتبلیغ اسلامی قم، صص ۹۲ تا ۱۱۳.

۲ مکرر- رک: **چنین گفت زردشت**، از: فریدریش ویلهم نیچه، ترجمهٔ داریوش آشوری، چاپ یازدهم، تهران ۱۳۷۷ ش، انتشارات آگاه، ص ۷۸.

۳- آیهٔ ۱ سورهٔ مبارکهٔ النساء /۴.

۴- آیهٔ ۱۸۹ سورهٔ مبارکهٔ الاعراف /۷.

۵- از آیهٔ ۲۲۸ سورهٔ مبارکهٔ البقره /۲.

٦- رک: **تفسیر ابوالفتوح رازی** ـ همان ـ ج ۲، ص ۲۳۰.

۷- رک: **نهج الفصاه**، به ترتیب صص ۱۵۹، ۲۸۳، ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۳۴ و ۳٦٦.

۸ و ۹- رک: **اسلام‌شناسی**، دکتر علی شریعتی ـ همان ـ صص ۵۰۹ و ۵۱۰.

۱۰- از آیه ۲۰ سورهٔ مبارکهٔ الاعراف /۷.

۱۱- از آیه ۱۸۷ سورهٔ مبارکهٔ البقره /۲.

۱۲- رک: **نظام حقوق زن در اسلام**، شهید مرتضی مطهری ـ چاپ قم ۱۳۵۷ ـ انتشارات صدرا، صص ۱۱۵ تا ۱۲۰.

۱۳- اشارت است به آیهٔ ۱۴ از سورهٔ مبارکهٔ آل عمران /۳: «زُیِنّ لِلّناسِ حُبّ الشّهَواتِ مِنّ الّنِساء و الْبَنِینَ...».

۱۴- اشارت است به آیهٔ ۱۸۹ از سورهٔ مبارکهٔ اعراف /۷: «... وَ جَعَلَ مِنْها زَوْجَها لِیَسْکُنَ اِلَیها...».

۱۵- اشارت است به حدیث معروف: «کلمینی یا حمیرا» که در احیاء العلوم غزالی ـ همان ـ ج ۳، ص ۷۴ به لفظ «کلمینی یا عائشه» نقل شده است.

رک: **احادیث مثنوی**، به جمع و تدوین: بدیع‌الزمان فروزانفر ـ چاپ دوم تهران ۱۳۴۷ ـ از انتشارات امیرکبیر، صص ۲۰ و ۲۳.

۱٦- اشارت است به مضمون حدیث ذیل که در جامع صغیر ج ۲، ص ۱۰ نقل شده: «خیرکم خیرکم لاهِلِه وَ انَاَ خیرکم لأهلی. ما أکرَمَ النساءَ الاّکریمُ و لا اهانهُنَّ اِلاّلَئیمٌ». با توجه به این جمله که: «هُنَّ یغلبنَ الکرامَ و یغلِبُهُنّ اللئامُ».

رک: مأخذ پیشین ـ صص ۲۳ و ۲۴.

۱۷- رک: **مثنوی معنوی** ـ چاپ نیکلسون ـ دفتر اوّل، صص ۱۲۰ و ۱۲۱.

رک: **کلیّات اشعار فارسی مولانا اقبال لاهوری**، با مقدمهٔ احمد سروش، تهران ۱۳۴۳ ش، انتشارات کتابخانه سنایی، بخش مثنوی رموز بیخودی و...

۱۸- رک: **دیوان قصاید و مثنویات و مقطعات خانم پروین اعتصامی** ـ چاپ پنجم تهران ۱۳۴۱ ـ صص ۱۸۷ و ۱۸۸.

۱۹ و ۲۰- رک: **تاریخ مذکر**، دکتر رضا براهنی ـ چاپ تهران ۱۳۵۱ ـ از انتشارات علمی، صص ۱۴ و ۱۸ و ۲۲.

۲۱- رک: **تاریخ ادبیّات ایران**، تألیف: یان ریپکا، ترجمهٔ: دکتر عیسیٰ شهابی ـ همان ـ ص ۱۴۵.

۲۲- رک: **سیر غزل در شعر فارسی**، دکتر سیروس شمیسا ـ چاپ تهران ۱۳۶۲ ـ انتشارات فردوسی، صص ۳۰ و ۳۱ و ۳۴.

۲۳- همان گونه که در بخش تاریکی هفتم (تحقیر زن) اشارت شد، به‌طور کلّی نظر اسلام و پیشوایان این مکتب نسبت به زن بر احقاقِ حقّ این موجود و رساندن او به پایگاه طبیعی‌اش در عالم خلقت ـ از لحاظ ویژگیهای جسمی و روانی وی و همیاریش با مرد است. و به‌طوری که از قرآنِ مجید استنباط می‌شود، هر جای در این کتاب آسمانی از احکام و تکالیفِ اجتماعی جامعهٔ انسانی و اجر و پاداشی است که به نیکوکاران داده خواهد شد، همچنین کیفرو عقوبتی که گناهکاران دریافت خواهند داشت، بحثی به میان می‌آید و سخن از مردان مسلمان و مؤمن یا مسلمین و مؤمنین می‌شود، بلافاصله کلماتِ مسلمات یا مؤمنات آورده می‌شود. نظیر آیه ۳۵ از سورهٔ مبارکهٔ الاحزاب /۳۳: «اِنَّ المسلمینَ و المسلماتِ و المؤمنینَ و المؤمناتِ و القانتینَ و القانتاتِ و الصادقینَ و الصادقاتِ فروجَهُم و الحافظاتِ و الذاکرینَ اللّه‌کثیراً و الذاکراتِ اَعَدَّاللّه لَهُم مغفرةً و اجراً عظیماً» و آنچنان‌که از دستورها و سفارشهای پیشوایان اسلام ـ که نمونه‌هایی از آن ذکر شد ـ بر می‌آید، اسلام در مواردِ لازم با احترام و تمجید از زنانِ پارسای نیکوکار یاد می‌کند. و با تعبیراتِ لطیف و حکیمانه‌ای نظیرِ عباراتِ ذیل که مناسب با خلق و خو و سرشتِ زنان می‌باشد: «فإنَّ المرئةَ ریحانةٌ: همانا زن مانند گلی خوشبوست» (رک: **نهج‌البلاغه**، صبحی الصالح ـ الطبعة الاولیٰ بیروت ۱۳۸۷ -) ص ۴۰۵ یا: «المرئةُ عقربٌ حُلوَةُ اللسّبِه: زن چونان عقربی است که گزیدن او شیرین و گواراست» (ـ مأخذ پیشین ـ ص ۴۷۹) از زن توصیف می‌نماید، در برخی موارد نیز به‌اقتضای حال و مقام سخن و شرایطی خاص که متناسب با شأن رویدادهایی است که در آنها از زنانی استثنایی خاص گفتگو شده است، احیاناً جملاتی چون:

«النساءُ حبالةُ الشیطانِ: زنان دامهای شیطانند (**نهج الفصاحه** ـ همان ـ ص ۶۳۵)» یا: «استعیذوا باللّه مِن شِرارِ النساءِ و کونوا مِن خیارِهم فی حذرٍ: از زنان بد به خدا پناه برید و از نیکانشان بپرهیزید» (ـ مأخذ پیشین ـ ص ۵۵) از زبان معصوم در متونِ مذهبی باقیمانده است، که این گونه توصیفات خاص و استثنایی، به هیچ وجه مبیّنِ تحقیر زن تلّقی نمی‌گردد.

۲۴- **شاهنامه**، کشف الابیات به‌کوشش محمّد دبیر سیاقی ـ چاپ تهران ۱۳۴۸ ـ از انتشارات انجمن آثار ملّی، ج ۲، صص ۵۵۹ و ۵۶۰ و ۷۱۶ * فردوسی ضمن آن‌که در شاهنامه به مقتضای حال و مقام سخن، در نکوهشِ زنانِ ناشایست اشعاری دارد، چنان که در پایانِ داستانِ سیاووش، در بارهٔ سودابه که موجبِ دربدری و کشته شدن مظلومانهٔ سیاووش می‌شود، چنین ابیاتی را از زبانِ رستم، خطاب به کیکاووس، در مذمّتِ زنان پتیاره‌ای چون سودابه سروده است:

... تو را عشق سودابه و بدخویی ‌ ‌ ‌ ز سر برگرفت افسرِ خسروی
کسی کو بود مهترِ انجمن ‌ ‌ ‌ کفن بهتر او را ز فرمانِ زن
سیاووش ز گفتار زن شد به باد ‌ ‌ ‌ **خجسته زنی کو ز ما در نزاد**

رک: **شاهنامه، تصحیح ژول مُل**، تهران ۱۳۴۵ ش، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ج ۲، ص ۲۱۹. امّا در مواردی دیگر حکیم فرزانهٔ طوس از زنانِ شایسته، این گونه یا دو تجلیل کرده است:

اگــر پــارسا بــاشد ور ایــزن	**یکی گــنج بــاشد پــراکــنده، زن**
بــویژه کــه بــاشد بـه بـالا بـلند	فــروهشته تـا پـای مشکـین کـند
خردمند و هشیار و با رای و شرم	سخن گـفتن چـرب و آواز نـرم

رک: مأخذ پیشین، ج ۶، ص ۱۱۲.

۲۵- **گرشاسب نامه**، حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی، به اهتمام حبیب یغمایی ـ همان ـ ص ۲۹ و ۳۹.

۲۶- **ویس ورامین**، فخرالدین اسعد گرگانی، به اهتمام: محمّد جعفر محجوب ـ همان ـ ص ۹۷ و ۱۰۷.

۲۷- **سعادتنامه**، حکیم ابومعین حمیدالدین ناصربن خسرو قبادیانی، ضمیمه دیوان، با تصحیح: سید نصراللّٰه تقوی ـ همان ـ ص ۵۱۶.

۲۸- **روشنایی نامه**، حکیم ابومعین حمیدالدین ناصربن خسرو قبادیانی، ضمیه دیوان، با تصحیح: سیدنصراللّٰه تقوی ـ همان ـ ص ۵۱۶.

۲۹- رک: **نصیحة الملوک**، امام محمد غزالی به تصحیح جلال الدین همائی ـ چاپ تهران ۱۳۶۱ ـ از انتشارات بابک، صص ۲۷۰ و ۲۸۵ و ۲۸۶.

۳۰- رک: **دیوان اشعار حکیم ابوالمجد مجدودبن آدم السنایی**، به تصحیح مدرّس رضوی ـ همان ـ ص ۳۱۴.

۳۱ و ۳۲- رک: **حدیقة الحقیقه**، حکیم ابوالمجد مجدودبن آدم السنایی به تصحیح مدرّس رضوی ـ همان ـ صص ۳۵۷ و ۳۵۸.

۳۳- رک: **دیوان افضل الدین بدیل بن علی نجار خاقانی شروانی**، به تصحیح: ذکر ضیاءالدین سجادی ـ همان ـ ص ۸۷۶ و بیست و شش مقدمهٔ دیوان.

۳۴ و ۳۵- رک: **بهشت سخن**، دکتر مهدی حمیدی ـ چاپ تهران ۱۳۳۸ ـ از انتشارات پیروز، ج ۲، صص ۲۰۹ و ۲۰۷.

۳۶- رک: **کلیّات خمسه**، حکیم نظامی گنجه‌ای، ـ همان ـ بخشِ لیلی و مجنون، ص ۵۲۹.

۳۷- رک: مأخذ پیشین ـ خسرو و شیرین، صص ۲۴۸ و ۲۴۹.

۳۸- رک: **امثال و حکم**، علی اکبر دهخدا ـ چاپ چهارم تهران ۱۳۵۷ ـ از انتشارات امیرکبیر، ج ۲ (ت.ق) ص ۲۹۱.

۳۹- رک: نورالدین عبدالرحمن‌بن احمد جامی خراسانی، **هفت اورنگ، مثنوی سلامان** به تصحیح: مُرتضیٰ مدرسی گیلانی ـ چاپ تهران ۱۳۳۷ ـ از انتشارات کتابفروشی سعدی، ص ۳۳۰.

۴۰- رک: نورالدین عبدالرحمن بن احمد جامی خراسان، **بهارستان** ـ چاپ تهران ۱۳۱۱ ـ از انتشارات کتابخانه مرکزی، ص ۱۲.

۴۱- رک: رکن الدین اوحدی مراغه‌ای اصفهانی، **جام جم** ـ تهران ۱۳۰۸ ـ (ضمیمهٔ سال هشتم مجلهٔ ارمغان) ص ۹۱.

۴۲- خداوند موضوعِ حجاب را ـ صریحاً ـ در آیات ذیل بیان فرموده و زنانِ مسلمان را به مراعات آن فرمان داده

است: «یٰا ایُّهَا النَّبِیُّ قُلْ لأزواجِکَ وَ بَناتِکَ وَ نِساء المؤمنین یُدنینَ عَلیهِنَّ مِنْ جَلابیبِهِنَّ ذٰلِکَ اَدْنیٰ اَن یـعْرَفْنَ فلایؤْذَینَ...» [ای پیامبر به همسران و دخترانت و به زنان مؤمن بگو که خویشتن را با روسری‌هایشان بپوشانند که این کار را بر ایشان از این که به عفّت شناخته شوند و از تعرض (هوسرانان) آزار نکشند بهتر است...] آیه ۵۹ سورهٔ مبارکهٔ الاحزاب /۳۳. یا: «و قُلْ للمؤمنات مِنْ اَبصارهِنَّ و یخفظْنَ فروجَهُنَّ وَ لاٰ یُبْدینَ زینَتَهُنَّ اِلاّ ما ظَهَرَ مِنها و لْیَضرِبْنَ بخُمُرِهِنَّ علی جیوبهِنَ و لا یبدینَ زینَتَهنَّ اِلاّ لِبعُوُلتِهنَّ... [و (ای رسول) به زنان مؤمن بگو تا چشمها (از نگاه ناروا) بپوشند و اندامشان از عمل زشت محفوظ دارند و آرایش خود را ـ جز آنچه قهراً ظاهر شود ـ بر بیگانه آشکار نسازند و باید (سینه و برودوش) خود را با مقنعه بپوشانند و زینت و جمال خـود را جـز بـرای شوهرانشان ظاهر نکنند...] از آیه ۳۱ سورهٔ مبارکه نور /۲۴.

۴۳ و ۴۴- اشعار ـ به ترتیب ـ از عارف قزوینی و ملک الشعراء بهار است. رک: **جاودانه ایرج میرزا و بـرگزیده آثارش**، به اهتمام: غلامرضا ریاضی ـ چاپ ۱۳۴۱ ـ از انتشارات آبان، ص ۱۶۷.

۴۵- رک: **کلیّات مصور میرزاده عشقی** ـ چاپ تهران ۱۳۵۰ ـ از انتشارات امیرکبیر، ص ۳۷۲.

۴۶- رک: **دیوان اشعار ایرج میرزا** ـ چاپ تهران ۱۳۱۱ ـ از انتشارات کتابخانهٔ مظفری، ص ۳۸.

۴۷- رک: **جاودانه ایرج میرزا و برگزیده آثارش** ـ همان ـ ص ۹۱.

۴۸- رک: **جهان‌بینی و ایدئولوژی**، نوشتهٔ: دکتر علی شریعتی ـ مجموعه آثار ـ ۲۳ ـ چاپ سوم تهران ۱۳۷۴ ش، انتشارات: شرکت سهامی انتشار، ص ۱۶.

۴۹- رک: **مکتبهای ادبی**، تألیف: رضا سید حسینی، تهران ۱۳۵۱ ش، انتشارات نیل، ج ۱، ص ۲۳۸.

۵۰ و ۵۱ و ۵۲- رک: **جنس دوم**، از: سیمون دوبوار، ترجمهٔ قاسم صنعوی: تهران ۱۳۸۰ ش، نشر تـوس، ج ۱، صص ۹ و ۱۲ و ج ۲ صص ۲۱۹ تا ۲۳۴.

۵۳- سرودهٔ ابوالقاسم لاهوتی، به نقل از کـتاب **از نیما تا روزگار ما**، تألیـف یـحیی آریـن‌پور، چـاپ اول، تـهران ۱۳۷۴ ش، انتشارات زوّار، ص ۴۹۷.

۵۴- رک: **جنس دوم** ـ همان ـ ج ۱، ص ۱۲.

۵۵- برای آشنایی بیشتر با نگاهِ احترام‌آمیز اسلام نسبت به حقوق زنان و ارزشی که این آیینِ آسمانی برای آنان ـ در قیاس با سایر ادیان و مکتبهای فکری جهان ـ قائل شده است، رک: مقالهٔ: **سیمای متفاوت شخصیت زن: محترم در آیینهٔ اسلامِ راستین، و محقر در اغلب فرهنگهای بشری**، نوشتهٔ: دکتر حسین رزمجو، در مجموعه مقالاتِ **اسلام و فمینیسم**، به اهتمام: دکتر هادی وکیلی، چاپ تهران، ۱۳۸۰ ش، انتشارات پژوهشکدهٔ فرهنگ و معارف، ج ۱، صص ۳۲۵ تا ۳۴۴.

پی‌نوشتها و مآخذِ تاریکی هشتم ـ یأس فلسفی و بدبینی‌های افراطی:

۱- آیه ۱۸۵ از سورهٔ مبارکه آل عمران /۳.

۲- آیه ۷۷ از سورهٔ مبارکه النساء /۴.

۳- آیه ۳۲ از سورهٔ مبارکه الانعام /٦.

۴ تا ۸- رک: **نهج الفصاحه**، همان ـ صص ۹، ۲۸۳ و ۳۱۸ و ۳۳۴ و ۳۳۵.

* در کتاب شریف **نهج‌البلاغه** چنین توصیه‌هایی در بارهٔ دنیا شده است: «و من خطبةٍ لَهُ علیه السلام: و اُحذِّرُکم الدنیا فانها منزلُ قُلعةٍ و لیست بدارِ نجعةٍ و قد تزینتَ بغرورها و عزّت بزینتها دارٌهانت علیٰ ربها و... شما را از دنیا برحذر می‌دارم زیرا دنیا جای پایداری نیست و فرودگاهی است که در آن آسودگی نیست. دنیا خود را به چیزهای فریبنده آراسته است و با آرایش خود مردم را فریب داده و سرایی است که نزد پروردگار خوار و پست می‌باشد».
رک: **نهج‌البلاغه**، ترجمه فیض‌الاسلام خطبه ۱۱۲ ص ۳۴۰.

۹- آیه ۱۱۵ از سورهٔ مبارکهٔ المؤمنون /۲۳.

۱۰- آیه ۸۵ و ۸٦ از سورهٔ مبارکهٔ الحجر /۱۵.

۱۱- آیه ۵٦ از سورهٔ مبارکهٔ الذاریات /۵۱.

۱۲- رک: **نهج الفصاحه** ـ همان ـ ص ۵۰.

۱۳ و ۱۴- مأخذ پیشین ـ صص ٦۲ و ۳۱۹.

۱۵- رک: **معراج السعاده** ـ همان ـ ص ۱۰۵.

۱٦- اشارت است به مضمون آیات ٦۹ از سورهٔ مبارکهٔ الاعراف /۷ «فَاذْکُرُا آلاءاللّٰه لَعَکُمْ تُفْلِحُونَ» و ۳۲ از همین سوره: «قُل مَنْ حَرَم زیَنةَ اللّٰه الَّتی اَخْرَج لِعِبادِه و الطّیّبات ِ مِنَ الرِّزْق».

۱۷- رک: **نهج‌الفصاحه** ـ همان ـ ص ۳۳۲.

۱۸- رک: **کیمیای سعادت**، از: امام حجةالاسلام‌زین‌الدین‌ابوحامدمحمدغزالی‌طوسی، تصحیح، احمد آرام ـ همان ـ ص ۷۰.

۱۹- اشارت است به مضمون آیه ۴ سورهٔ مبارکهٔ التّین /۹۵: لَقَدْ خَلَقْنَا الانْسانَ فی اَحْسَن تَقْویمٍ».

۲۰- رک: **غزالی نامه**، از جلال‌الدین همایی ـ چاپ دوم تهران ۱۳۴۲ ـ از انتشارات کتابفروشی فروغی، ص ۴۲۸.

۲۱- رک: **کلیّات خمسهٔ نظامی** ـ همان ـ بخش لیلی و مجنون، ص ۴۷۲.

۲۲- رک: **کلیّات شیخ سعدی**، با تصحیح محمّد علی فروغی ـ همان ـ صص ۵۴۹ و ۸٦۳.

۲۳ تا ۲٦- رک: **ترانه‌های خیام**، نوشتهٔ: صادق هدایت ـ همان ـ صص ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴.

۲۷- مأخذ پیشین رباعیات شماره‌های ۲۳ و ۲۸ و ۷۵ و ۷٦.

۲۸- اشارت است بدین بیت حافظ:

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست　　　عالمی دیگر بباید ساخت و زنو آدمی

رک: **دیوان خواجه شمس الدین محمّد حافظ شیرازی**، به اهتمام: محمّد قزوینی و دکتر قاسم غنی ـ همان ـ ص ۲۳۲.

۲۹- رک: **رباعیّات حکیم عمر خیّام نیشابوری**، به اهتمام: محمّد علی فروغی و دکتر قاسم غنی ـ همان ـ ص ۱۸.

۳۰- رک: **ترانه‌های خیام** ـ همان ـ صص ۳۷ و ۳۸.

۳۱ و ۳۲ و ۳۳- رک: **رباعیّات حکیم خیام نیشابوری** ـ **همان** ـ ص ۱۰۷ و ۱۱۴ * در بارهٔ جهان‌بینی، اندیشه‌ها و رباعیّات منسوب به عمربن ابراهیم خیامی یا خیام نیشابوری و تمایزش با خیام پنداری که ساخته ذهنی کسانی است که ـ در طی قرون ـ رباعیّاتی را سروده‌اند و بدو نسبت داده‌اند رک: **تحلیل شخصیّت خیّام**، تألیف استاد محمد تقی جعفری ـ چاپ تهران ۱۳۶۵ ـ از انتشارات کیهان.

۳۴ و ۳۵- رک: **تاریخ ادبیّات در ایران**، تألیف دکتر ذبیح اللّٰه صفا، ـ **همان** ـ ج ۲، صص ۱۰۲ و ۱۱۰ و ۱۱۵.

۳۶ و ۳۷-

نامه‌ای مطلعِ آن رنجِ تن و آفتِ جان — نامه‌ای مقطعِ آن دردِ دل و سوز جگر
نامه‌ای بر رقمش آه غریبان پیدا — نامه‌ای در شکنش خونِ شهیدان مضمر
نقشِ تحریرش از سینهٔ مظلومان خشک — سطرِ عنوانش از دیدهٔ محرومان تر

رک: **دیوان انوری**، به تصحیح: محمد تقی مدرّس رضوی ـ **همان** ـ ج ۱.

۳۸- رک: **التصفیه فی احوال المتصوفه (صوفی‌نامه)** تألیف: قطب الدین ابوالمظفر منصوربن اردشیر العبادی، به تصحیح: دکتر غلامحسین یوسفی ـ چاپ تهران ۱۳۴۷ ـ از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، صص ۵۹ و ۶۰.

۴۰- رک: **مصباح الهدایة و مفتاح الکافیه**، تألیف: عزالدین محمودبن علی کاشانی ـ با تصحیح و مقدمهٔ: استاد جلال همایی ـ چاپ تهران ۱۳۲۵ ـ از انتشارات کتابخانه سنایی، ص ۳۷۳ * توضیح: از جمله نتایج سوء این گونه تعلیمات صوفیانه، کناره‌گیری از خلق و عزلت‌طلبی و مردم گریزی است. که بازتابِ آن را در آثار گروهی از شاعران ـ نظیر ابیات ذیل مشاهده می‌کنیم:

ای دیده نظر کن اگرت بینایی است — در کار جهان که سر به سر سودایی است
در گوشهٔ خلوت و قناعت بنشین — تنها خو کن که عاقبت، تنهایی است

یا:

از اهل زمانه عار می‌باید داشت — و ز صحبتشان کنار می‌باید داشت

رک: **دیوان ابوسعید ابی الخیر** ـ به کوشش سعید نفیسی ـ **همان** ـ صص ۲۱ و ۲۲.

از عطار نیشابوری:

سیمرغ وار از همه کس عزلتی طلب — کز هیچ کس ندید دمی هیچ کس وفا

دیوان اشعار عطار ـ همان ـ ص ۲۳۰.

۴۱- رک: مقالهٔ **خلوتگه کاخ ابداع**، مجلهٔ یغما، سال بیست و پنجم، شمارهٔ دوازدهم ـ اسفند ۱۳۵۱.

۴۲ و ۴۳- رک: **دیوان حافظ** ـ همان ـ صص ۱۳۸ و ۱۷۱ و ۱۸۳ و ۲۶۱ و ۳۳۲.

۴۴- رک: **بهار و ادب فارسی** ـ **همان** ـ ج ۱، صص ۳۷ و ۳۸.

۴۵- رک: **رباعیّات خیّام** ـ **همان** ـ صص ۷۴ و ۱۱۵.

۴۶- رک: **کلیّات خمسه**، حکیم نظامی گنجه‌ای، ـ **همان** ـ بخش ص ۳۹۹.

۴۷- رک: **دیوان ابوالفرج رونی**، به تصحیح: پروفسور چایکین ـ چاپ تهران ۱۳۰۴ (ضمیمهٔ مجله ارمغان) ـ

ص ۱۲۶.

۴۸- رک: **دیوان انوری**، به تصحیح: سعید نفیسی ـ همان ـ ص ۳۰۱.

۴۹ و ۵۰- رک: **دیوان خاقانی شروانی**، به تصحیح: دکتر ضیاءالدّین سجّادی ـ همان ـ صص ۳۰۱ و ۳۰۹.

۵۱- رک: **دیوان غزلیّات و ترجیعات و قصاید فریدالدین عطار نیشابوری**، بـه تـصحیح: سـعید نـفیسی ـ همان ـ صص ۲۲۳ و ۳۲۹ و ۳۴۱.

۵۲- رک: **دیوان اشعار خواجوی کرمانی**، به تصحیح: احمد سهیلی خوانساری ـ چاپ تهران ۱۳۳۶ ـ از انتشارات کتابفروشی بارانی و محمودی، ص ۳۸۰.

۵۳- رک: **دیوان ابوطالب کلیم کاشانی**، با تصحیح و مقدمهٔ: ح ـ پرتو بیضایی ـ چاپ تهران ۱۳۳۶ ـ از انتشارات کتابفروشی خیّام، صص ۱۵۳ و ۲۳۶.

۵۴- رک: **کلیّات صائب تبریزی**، از روی نسخهٔ خطّی خود شاعر، با مقدمهٔ: امیری فیروزکوهی ـ چاپ تهران ۱۳۳۳ ـ از انتشارات خیّام، ص ۴۰۷ * حاصلِ چنین بدبینی‌های افراطی نسبت به همنوع ـ یقیناً ـ این است که در بسیاری موارد ـ انسان را نسبت به همه افراد حتّی به نزدیکترین کسان، بدگمان و مظنون می‌کند و از جمله روابطِ او را با خویش و همسایه و دوست می‌گسلد. این گونه طرز تفکّر: بنیادهای اخلاقی خانواده و روابطِ فرد را با اجتماع متزلزل می‌سازد. و از جمله اصلِ اخلاقی صلهٔ رحم و همسازی و همجوشی با مردم را از بین می‌برد. و شخصِ بدبین را وا می‌دارد تا به همه کس به چشم دشمنی و نفرت بنگرد. شاهدِ این نوع بدبینی، اشعارِ ذیل از سنایی غزنوی است، که با عنوان: «فی مذمة الاقارب کعقارب والاخ فخٌ و العَمَ غمٌ و الخالُ وَ بالٌ و الخَتَنُ محنٌ» سروده است:

این گُره را که نام کردی خویش — هر یکی کژدمند با صد نیش
از رهِ حقد، جمله ماده و نر — آرزومندِ مرگِ یکدیگر
گرچه ایشان اقاربند همه — در اقارب عقاربند همه

اندر مذمّتِ برادر:

دوست جواز برادران بگسل — که برادر کند پر آذر دل
تا پدر زنده با تو دمساز است — چون پدر مُرد خصم و انباز است

اندر مذمت خواهر:

ور تو را خواهر آورد مادر — شود از وی سیاه روی پدر
نام و ننگت به باد بر دهد او — بر سرت زود خاک بر نهد او

اندر مذمت دختر:

ور بود خود نعوذبالله دخت — کار خام آمد و تمام نپخت
طالعت گشت بی‌گمان منحوس — بخت میمون تو شود منکوس
کانکه را دختر است جای پسر — گرچه شاه است، هست بداختر

همچنین، اندر مذمت داماد و عمو و دایی و فرزند، این شاعر را ابیاتی فراوان است. رک: **حدیقه الحقیقه**، به تصحیحِ مدرّس رضوی، ـ همان ـ صص ۶۵۵ تا ۶۶۰.

۵۵- رک: **عدل الهی**، ـ همان ـ ص ۲۹.

۵۶- رک: **کیمیای سعادت** ـ همان ـ ج ۲، ص ۵۳۵.

۵۷- رک: **نهج الفصاحه** ـ همان ـ ص ۶۱۹.

۵۸ و ۵۹- رک: **الاصول مِن الکافی**، ـ همان ـ الجزء الثالث ـ صص ۱۰۲ و ۱۰۳.

۶۰ و ۶۱- رک: **مصیبت‌نامه**، فریدالدین عطار به اهتمام نورایی وصال ـ تهران ۱۳۳۸ ـ انتشارات زوّار، صص ۲۵۱ و ۲۵۲.

۶۲- رک: **الهی‌نامه**، فریدالدین عطار، به تصحیح هلموت ریتر، ـ چاپ استانبول ۱۹۴۰ م ـ ص ۱۴۶.

۶۳- رک: **منطق الطیر**، فریدالدین عطار، به تصحیح: دکتر محمد جو د مشکور ـ همان ـ ص ۱۸۵.

۶۴- رک: **مصیبت‌نامه** ـ همان ـ ص ۲۵۱.

۶۵- رک: **مجله نشر دانش**، سال هفتم، شماره سوم (فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۶) ـ مقالهٔ: **نزاع دیوانگان با خدا**، نوشتهٔ دکتر نصرالله پورجوادی، صص ۶ تا ۱۷.

۶۶- رک: **مصیبت‌نامه** ـ همان ـ صص ۴-۲۵۳.

۶۷- آیات ۶ و ۷ از سورهٔ مبارکهٔ العلق /۹۶.

۶۸- از آیهٔ ۸۳ از سورهٔ مبارکهٔ الإسراء /۱۷ یا آیه ۴۹ سورهٔ مبارکهٔ فُصلت /۴۱: «لایَسمُ مِن دُعاء الخیرِ و اِنْ مَسّه الشرُفیؤسٌ قنوطٌ».

۶۹- از آیه ۲۸ از سورهٔ مبارکهٔ النساء /۴: «.. وَ خُلِقَ الانسانَ ضعیفاً».

۷۰- از آیه ۷۲ از سورهٔ مبارکهٔ الاحزاب /۳۳: «... الانسانُ اِنّه کانَ ظلوماً جهولاً».

۷۱- از آیه ۱۱ از سورهٔ مبارکهٔ الإسراء /۱۷: «... و کان الانسانُ عجولاً».

۷۲- رک: **شاهنامه** ـ چاپ ژول مُل ـ همان ـ ج ۲، ص ۳۷ * همین مضمون را به تعبیری لطیفتر در اشعارِ ذیل که به جناب عبدالمطلب جدّ بزرگوار پیامبر اکرم (ص) منسوب است، و ناقلِ آن حضرت امام رضا (ع) می‌باشد، ملاحظه می‌کنیم:

یَعیبُ النّاسُ کُلّهُم زماناً ‌‌‌ و ما لِزمانِنا عَیبٌ سِوانا

نَعیبُ زمانَنا و العیبُ فینا ‌‌‌ و لو نَطقَ الزمانُ بِنا هَجانا

[تمام مردم، روزگار را عیب می‌کنند و حال آن که عیبی برای روزگار غیر از وجودِ ما نیست (یا در واقع عیبِ روزگار ماییم) ما روزگار را عیب‌جویی می‌کنیم و حال آن که عیب در خودِ ماست. و اگر روزگار را قدرت تکلّم می‌بود، هر آینه ما را ـ به سبب این عملمان ـ هجو می‌کرد] .

رک: **منتهی الآمال فی تواریخ النبی و الآل**، تألیف: حاج شیخ عباس قمی، چاپ تهران ۱۳۷۲ هـ . ق از انتشارات اسلامیه، ج ۲، ص ۲۳۰.

۷۳- رک: **دیوان اشعار ناصرخسرو قبادیانی**، به تصحیح: نصرالله تقوی ـ همان ـ ص ۶۰.

پی‌نوشتها و مآخذِ تاریکی نهم ـ بی‌عفتی و ناپاکی کلام:

۱- آیات ۱ تا ۳ سورهٔ المؤمنون /۲۳.

۲- رک: **نهج الفصاحه** ـ همان ـ ص ۵۱.

۳- رک: **لغت‌نامه دهخدا**، شماره ۷۵ (هـ . هانی گرمله) ص ۲۰۸.

۴- آیهٔ ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ الحُجرات /۴۹.

۵- آیهٔ ۱۹ سورهٔ مبارکهٔ النّور /۲۴.

۶ و ۷- رک: **تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی**، به تصحیح: حاج میرزا ابوالحسن شعرانی ـ همان ـ ج ۸، ص ۳۶۹.

۸- رک: **کیمیای سعادت**، تصحیح: احمد آرام ـ چاپ دوازدهم تهران ۱۳۶۱ ـ از انتشارات کتابخانهٔ مرکزی، ج ۲، ص ۴۸۰.

۹- رک: **دیوان اشعار ناصرخسرو** ـ همان ـ بخش روشنایی نامه، ص ۵۳۲.

۱۰ و ۱۱ و ۱۲- رک: **لغت‌نامه دهخدا**، شماره ۷۵ (هـ . هانی گرمله)، ص ۲۰۸.

۱۳- رک: **مثنوی معنوی**، تصحیح: رینولد ـ الین ـ نیکلسون ـ همان ـ دفتر سوم، ص ۳۸۸.

۱۴- مأخذ پیشین ـ دفتر اوّل ـ ص ۹۱.

۱۵- رک: **دیوان اشعار انوری ابیوردی**، به کوشش: سعید نفیسی ـ همان ـ ص ۴۲۳.

۱۶- رک: **نقد ادبی**، تألیف: دکتر عبدالحسین زرّین کوب ـ چاپ دوم تهران ۱۳۵۴ ـ از انتشارات امیرکبیر، ج ۱، صص ۲۱۶ و ۲۱۷.

۱۷- رک: **دیوان اشعار انوری**، به اهتمام: محمّد تقی مدرّس رضوی ـ همان ـ ج ۲، ص ۱۴۰ (مقدمه).

۱۸- رک: **جام جهان بین**، نوشتهٔ: دکتر محمد علی اسلامی ندوشن ـ چاپ سوم تهران ۱۳۴۹ ـ از انتشارات ابن‌سینا، ص ۴۳۳.

۱۹- رک: **دیوان کامل اشعار جمال الدّین محمدبن عبدالرّزاق اصفهانی**، با تصحیح و حواشی: وحید دستگردی ـ چاپ تهران ۱۳۳۰ ـ از انتشارات وزارت فرهنگ، ص ۲۰.

۲۰- رک: **چهارمقاله**، نظامی عروضی سمرقندی ـ همان ـ ص ۷۴.

۲۱- رک: **قابوس‌نامه**، به اهتمام و تصحیح: دکتر غلامحسین یوسفی ـ همان ـ ص ۱۹۱.

۲۲- رک: **دیوان اشعار ظهیرالدین فاریابی**، به تصحیح و اهتمام: هاشم رضی ـ چاپ تهران ـ از انتشارات کاوه، ص ۳۲۲.

۲۳- رک: **تاریخ ادبیّات در ایران**، تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا ـ چاپ تهران ۱۳۶۲ ـ از انتشارات: شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ج ۵، ص ۶۲۹.

* در مورد شیوهٔ هجاگوییِ حکیم شفایی و توبهٔ اجباری او از این: «هنرِ اعتبارکاه» به دستِ شاه‌عباس، خودِ شاعر گوید:

رسمِ هجا چو لازمِ ماهیّت من است — چون کهربا کزو نتوان برد جذبِ کاه
امّا پسندِ صاحب ایران نمی‌شوم — تا با من است «این هنرِ اعتبارکاه»
بارِ دگر نه از لب و بس از صمیم قلب — تجدید توبه می‌کنم امّا به دست شاه

رک: همین مأخذ، ص ۶۲۹.

۲۴ و ۲۵- رک: **دیوان اشعار سوزنی**، به تصحیح: دکتر ناصرالدین شاه حسینی ـ همان ـ مقدمه، ص ۹.

۲۶ و ۲۷- مأخذ پیشین، ص

۲۸- رک: **لباب الالباب**، تألیف: محمد عوفی به تصحیح: سعید نفیسی ـ چاپ تهران ۱۳۳۵ ـ از انتشارات ابن‌سینا، صص ۳۶۴ و ۳۶۵.

۲۹- رک: **لغت‌نامهٔ دهخدا**، شماره ۱۲۸ (رستم ـ رضی)، ص ۱۰۶ و ۱۰۷.

۳۰- مقتبس است از قطعه‌ای از مؤیدی شاعرکه مضمون آن، توصیهٔ وست به خواننده در مصون داشتنِ عِرض خود از بدگویی شاعرانی آنچنانی و این‌که باید از شرور آنان پرهیزکرد و خود را در معرضِ نکوهش ایشان قرار نداد. ابیّات ذیل بخشی است از قطعهٔ مزبور:

مدیحِ او برساند سرِ یکی به سُها — هجای او ز سرِ دیگری برآرد گرد
کسی‌که شاعر، خطی فروکشد بر روی — ز خویشتن نتواند به هیچ حیله سترد
بجوی تا بتوانی رضای شاعر و هیچ — در او مپیچ اگر بخردی و زیرک و مرد

رک: **المعجم فی معائیر اشعار العجم**، تألیف: شمس الدین محمدبن قیس رازی به تصحیح: مدرس رضوی ـ چاپ تهران ۱۳۳۵ ـ از انتشارات دانشگاه تهران، ص ۴۴۷.

۳۱- در مورد عبید زاکانی، این شاعرِ شوخ‌طبعِ منتقدکه در شعرِ خویش ـ اغلب ـ با لحنی تند و صریح و در پاره‌ای موارد رکیک و بی‌پروا، نظامِ اجتماعی و فساد موجود جامعه‌اش را به زیر تازیانهٔ انتقاد می‌کشد و به مقتضای موضوعات مورد بحث خود ـ گهگاه ـ رعایتِ عفتِ کلام را نمی‌کند، با توجّه به این‌که او ـ هیچگاه ـ «نه به هجوِ احدی پرداخته است و نه غرض او از مطایبات و رسائل شیرینش، بردنِ عرض و آبروی کسی یا تهدید دیگران برای جلب منفعت و منظورهای مادّی و شخصی بوده است، ـ و از طرفی چون شوخیهای خنده‌انگیز او در طنزهای اجتماعیش ـ در واقع: خندهٔ ترحم و استهزایی است‌که از سراپای آن حس انتقام‌خواهی نمایان می‌باشد، و ـ غرضِ وی از تدوین این آثار ـ بیشتر برای رساندنِ احوال خراب آن ایّام و خوش‌کردن وقتِ اندوه دیدگان بوده وگویی در این عمل برای خود و امثال خویش تشفی خاطر و تسلّی دل می‌جسته است»، بنابراین چنین شاعر منتقد و مبارزی را نباید از زمرهٔ هزّالان هرزه درای و لغوگویان بدآموز به شمار آورد.

رک: **کلیّات عبید زاکانی**، با مقدمهٔ عباس اقبال ـ چاپ تهران ۱۳۴۰ ـ از انتشارات کتابفروشی اقبال، ص «ص» و «ت».

۳۲- رک: **هزارهٔ فردوسی**، مقالهٔ **مقام فردوسی و اهمیّت شاهنامه**، به قلم: محمد علی فروغی ـ چاپ تهران ۱۳۶۲ ـ

از انتشارات دنیای کتاب، ص ۳۴.

۳۳- رک: **شاهنامهٔ فردوسی،** چاپ ژول مل ـ دیباچه ـ ترجمهٔ: جهانگیر افکاری، چاپ تهران ۱۳۴۵ ـ از انتشارات سازمان کتابهای جیبی، صص ۱۰۳ تا ۱۱۱.

۳۴- رک: **بهار و ادب فارسی** ـ همان ـ ج ۱، ص ۱۵۱.

۳۵- رک: **شاهنامه،** چاپ ژول مل ـ دیباچه ـ همان ـ ص ۱۰۹.

۳۶- آیه ۵۰ سورهٔ مبارکهٔ الشعراء /۲٦که مربوط داستان موسی (ع) و فرعون و تهدید فرعون به ساحرانی است که مغلوب موسی شده‌اند که دست و پای آنان را به خلاف هم خواهد برید. و ایشان گفتند هیچ گزندی بر ما نیست ما به سوی خدای خود بر می‌گردیم.

۳۷- رک: **مثنوی معنوی،** چاپ نیکلسون ـ همان ـ دفتر پنجم، ص ۹۹۳.

۳۸- رک: **تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی،** از: محمّد تقی جعفری ـ همان ـ ج ۱۲، صص ۴۵۴ و ۴۵۵.

۳۹- رک: **مثنوی معنوی،** چاپ نیکلسون ـ همان ـ دفتر پنجم، ص ۹۹٦.

۴۰ و ۴۱- مأخذ پیشین ـ ص ۸۰۲ و ۹۵۰.

۴۲- رک: ماهنامهٔ فرهنگی هنری **کیهان فرهنگی،** ش ۱۴۷ س پانزدهم ـ آبان ۱۳۷۷ ـ یادنامهٔ علاّمهٔ فقید استاد محمدتقی جعفری، ص ۱۵.

۴۳- قالَ السعدی رحمةُ اللّٰه علیه: ألزمنی بعضُ انباءِ الملوک اَن اُصَنِّفَ لهم کتاباً فی الهزل علی طریق السوزنی، فلم اُجبهُم فهدونی بالقتلِ، فَلاَ جلّ ذلک اَجِبتَ اَمرَه و أنشأتُ هذه الابیات و اَنَا استغفراللّٰه العظیم.

رک: **قصاید سعدی،** به تصحیح: محمد علی فروغی (ذکاء الملک) بخش رسائل نثر و هزلیّات، مقدمه: خبثیات و مجالس الهزل سعدی ـ چاپ تهران ۱۳٦۳ ـ از انتشارات اقبال، ص ۱.

۴۴- رک: مأخذ پیشین ـ ص ۳۲.

۴۵- رک: **تاریخ ادبیّات درایران،** تألیف: دکتر ذبیح‌اللّٰه صفا ـ همان ـ ج ۴، صص ۱۹۸ و ۱۹۹ * و شاید درارتباط با این‌گونه واکنشها و رقابتهای خلاف اخلاق و لغوگوییهاست که صائب تبریزی درابیات آزمونده ذیل (که منسوب به اوست) این گروه از شاعران را به همیاری و همدلی بایکدیگر فرا می‌خواند و ایشان را از آن شیوهٔ ناپسند پرهیز می‌دهد:

خوش آن گروه که مستِ بیان یکدگرند — ز جوشِ فکر میِ ارغوانِ یکدگرند
نمی‌زنند به سنگِ شکست، گوهر هم — پس رواجِ متاعِ گرانِ یکدگرند
زنند بر سر هم گل ز مصرع رنگین — ز فکر تازه گلِ بوستان یکدگرند

۴٦- رک: **از صبا تا نیما،** تألیف: یحیی آرین‌پور ـ چاپ ۱۳۵۷ ـ از انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی، ج ۲، صص ۳۸ و ۳۹.

پی‌نوشتها و مآخذِ تاریکی دهم ـ تعصبات نکوهیدهٔ عقیدتی و...:

۱ و ۲- رک: **لغت‌نامهٔ دهخدا،** شماره ۱۰۲ (ترک ـ تشبیه) ص ۷٦۹ و شماره ۷٦ (ع ـ عتک) ص ۲۸٦.

۳- رک: **علی (ع)** از: دکتر علی شریعتی ـ چاپ تهران ۱۳۶۱ ـ از انتشارات نیلوفر، صص ۵۱۰ و ۵۱۴ و ۵۱۵.

۴ و ۵- رک: **گلستان**، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر ـ همان ـ صص ۵۳۷ و ۵۳۸.

۶- جنگ هفتاد و دو ملّت همه را عذر بنه　　　چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

رک: **دیوان اشعار خواجه حافظ**، به اهتمام: محمّد قزوینی و دکتر قاسم غنی ـ همان ـ ص ۱۲۵.

۷- رک: **مثنوی معنوی**، چاپ نیکلسون ـ همان ـ دفتر سوم، ص ۴۴۲.

۸ و ۹- رک: **الاصول مِن الکافی**، ـ همان ـ الجزء الثالث، ص ۴۵۴.

۱۰- آیهٔ ۱۲۷ سورهٔ مبارکه النحل /۱۶.

۱۱- آیهٔ ۲۵۶ سورهٔ مبارکه البقره /۲.

۱۲- آیهٔ ۲۲ و ۲۳ سورهٔ مبارکه الغاشیه /۸۸.

۱۳- آیه ۴۵ سورهٔ مبارکهٔ ق /۵۰.

۱۴- آیهٔ ۱۰ و ۱۱ سورهٔ مبارکهٔ اعلیٰ /۸۷.

۱۵- آیهٔ ۵۵ و ۵۶ سورهٔ مبارکهٔ الذاریات /۵۱.

۱۵ مکرر- رک: **تفسیر نمونه**، زیر نظر استاد ناصر مکارم شیرازی، چاپ پانزدهم، تهران ۱۳۷۲ ش، ج ۷، ص ۶۴.

۱۶- رک: **انقلاب تکاملی اسلام**، تألیف: جلال الدین فارسی، (بی‌تا) صص ۵۲ و ۵۴.

۱۷- آیه ۴۶ سورهٔ مبارکهٔ سبا /۳۴: «قل اِنّما اَعِظُکُم بواحدةٍ اَن تقوموالله مثنیٰ و فُرادیٰ ثمّ تتفکروا ما بصاحِبکُم مِن جنّةٍ اِنْ هو الاّ نذیرٌ لکم بَین یَدَیْ عذاب شدیدٍ».

۱۸- آیه ۶۲ سورهٔ مبارکه البقره /۲، در این آیه: «آیین خدا و راه رستگاری برای همه خلق در هر زمان و مکان، از افقی عالیتر از کوتاه‌نظری‌ها اعلام شده همان آیینی که مانند رحمت پروردگار وسیع و شامل همه است و حدود و دیوارهای عصبیّت‌ها و امتیازاتی را که از نظر لطف خداوند و دعوت پیامبران را محدود ساخته است، فرو می‌ریزد. این آیه با صراحت غیرقابل تأویل و تقیید، شرط رستگاری را ایمان به خدا و آخرت و عمل صالح معرفی کرده است».

رک: **پرتوی از قرآن**، سیّد محمود طالقانی ـ چاپ سوم تهران ۱۳۴۲ ـ از انتشارات شرکت سهامی انتشار ـ ج ۱، ص ۱۸۲، علامه سیّد محمّد حسین طباطبایی در جلد اوّل **تفسیرالمیزان** ـ ذیل آیه مزبور، چنین اظهارنظر کرده‌اند که: «ملاک سعادت حقیقت ایمان به خدا و روز جزا و عمل صالح است». رک: همین مأخذ، ترجمهٔ: ناصر مکارم شیرازی، چاپ ۱۳۷۷ هـ. ق، انتشارات بنیادِ علمی و فکری علامه طباطبایی، ج ۱، ص ۲۵۶.

۱۹- اشارت است به آیهٔ ۱۳ سورهٔ مبارکهٔ الاحقاف /۴۶: «انّ الذین قالوا رَبُّنا اللّه ثم استقاموا فلاخوفٌ علیهم و لا هُم یحزنون».

۲۰- آیات ۴۶ سورهٔ مبارکهٔ العنکبوت /۲۹ و ۱۰۸ سورهٔ مبارکه الانعام /۶.

* رک: **نهج‌البلاغه**، چاپ فیض الاسلام ـ همان ـ ج ۴، ص ۶۵۰.

۲۱ و ۲۲ و ۲۳- رک: **مثنوی معنوی** ـ چاپ نیکلسون ـ همان ـ صص ۳۳۸ تا ۳۴۰ و ص ۱۰۶۷.

۲۴- رک: **دیوان اشعار ناصرخسرو قبادیانی،** تصحیح: حاج سید نصرالله تقوی ـ همان ـ ص ۱۷.

۲۵- رک: **حدیقة الحقیقه، به تصحیح**: مدرّس رضوی ـ همان ـ صص ۲۸۰ و ۲۸۱ و ۲۸۲.

۲۶- رک: **کیمیای سعادت**، از: ابوحامد امام محمد غزالی طوسی، به کوشش: حسین خدیوجم ـ همان ـ ص ۷۰.

۲۷- رک: **تاریخ ادبیّات در ایران**، دکتر صفا ـ همان ـ ج ۲، ص ۱۴۷.

۲۸ و ۲۹- رک: **راحة‌الصدور و آیة‌السرور ـ در تاریخ آلِ سلجوق**، تألیف: محمدبن علی بن سلیمان راوندی، تصحیح: محمد اقبال ـ همان ـ صص ۱۸۰ و ۱۸۲.

۳۰- رک: **تاریخ ادبیّات در ایران**، دکتر صفا ـ همان ـ ج ۲، ص ۱۴۷.

۳۱- رک: **کتاب النقض ـ بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض**، تألیف: عبدالجلیل رازی، به **تصحیح**: محدث ارموی ـ چاپ تهران ۱۳۳۱ ـ صص ۷۸ و ۷۹.

۳۲- رک: **سیاست‌نامه**، اثر: ابوعلی حسن بن علی خواجه نظام الملک، با حواشی و تصحیح: محمد قزوینی ـ به کوشش مرتضیٰ چهاردهی ـ چاپ تهران ۱۳۴۴ ـ از انتشارات کتابفروشی زوّار، ص ۲۱۰.

۳۳- رک: **تاریخ بیهقی**، تصنیف: خواجه‌ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی‌دبیر ـ **تصحیح**: دکتر علی اکبر فیاض ـ همان ـ ص ۲۲۷.

۳۴ و ۳۵- رک: **ناصرخسرو و اسماعیلیان**، تألیف: آی ـ برتلس ـ ترجمهٔ ـ آرین‌پور ـ چاپ تهران ۱۳۴۶ ـ از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، صص ۹۵ و ۱۱۳.

۳۶- رک: **دیوان فرّخی سیستانی**، به کوشش: محمد دبیر سیاقی ـ همان ـ ص ۲۲۳.

۳۷- رک: **فدائیان اسماعیلی**، تألیف: برنارد لویس ـ ترجمهٔ فریدون بدره‌ای ـ چاپ تهران ۱۳۴۸ ـ از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، صص ۷۲ و ۷۳.

۳۸ و ۳۹- ناصرخسرو قبادیانی که خود اسماعیلی است و به عنوانِ حجتِ زمین خراسان، مبلغی بزرگ برای نشر اعتقادات باطنیه به شمار می‌رود، موضوعِ تأویلِ قرآن را در اغلبِ آثار خود از جمله وجه دین و زادالمسافرین و دیوانِ اشعارش مطرح نموده که اشعار ذیل شواهدی است بر آن:

... شور است چو دریا به مثلِ ظاهرِ تنزیل	تأویل چو لوء لوء ست سوی مردمِ دانا
معنی طلب از ظاهر تنزیل چو مردم	خرسند مشو همچو خر از قول به آوا

و در بارهٔ انکارِ معاد جسمانی، این اشعار را در دیوان او ملاحظه می‌کنیم:

مردکی را به دشت گرگ درید	زو بخوردند کرکس و دالان
آن یکی رید در بُن چاهی	و آن دگر رفت بر سر ایوان
این‌چنین کس‌به‌حشرزنده شود؟	تیز بر ریشِ مردم نادان!

رک: **دیوان اشعار ناصرخسرو** ـ همان ـ صص ۳-۴ و ۵۰۷.

۴۰- رک: مأخذ پیشین، مقدمه دیوان ـ به قلم: سید حسن نقی‌زاده، ص ـ ن.

۴۱- رک: **تاریخ ادبیّات در ایران**، تألیف: دکتر ذبیح‌اللّه صفا ـ همان ـ ج ۲، ص ۱۴۹.

۴۲- رک: مقالهٔ **آراء اشعری و معتزلی در آثار بزرگان شعر فارسی**، نوشتهٔ حسین رزمجو، نشریه دانشکدهٔ الهیّات و معارف اسلامی مشهد، شماره‌های هیجدهم و نوزدهم، بهار و تابستان ۱۳۵۵.

۴۳- رک: **شاهنامه**، چاپ ژول مُل ـ همان ـ ج ۱، ص ۳.

۴۴ و ۴۵- رک: **مثنوی معنوی**، چاپ نیکلسون ـ همان ـ دفتر پنجم، صص ۹۸۰-۱ و ۹۷۵ و ۹۷٦ و ۹۷۸.

۴٦- رک: **دیوان اشعار ظهیرالدین فاریابی**، به تصحیح و اهتمام: هاشم رضی ـ همان ـ ص ۳۲۲.

۴۷ و ۴۸- رک: **دیوان اشعار ناصرخسرو** ـ همان ـ صص ۱۷ و ۳۰.

۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۳- مأخذ پیشین ـ صص ۲۰۲ و ۲۱۵ و ۲۸٦ و ۴٦۴ و ۴٦۵ و ۵۰۵.

۵۴ و ۵۵- رک: **دیوان خاقانی شروانی** ـ همان ـ صفحات: بیست و هشت (مقدمه) و ۱۷۲ و ۱۷۳.

۵٦-

خرده‌کاریهای علمِ هندسه — یا نجوم و علمِ طب و فلسفه
که تعلّق با همین دنیی ستش — ره به هفتم آسمانِ بر نیستش
این همه علمِ بنایِ آخور است — که عمادِ بودِ گاو و اشتر است
بهر استبقایِ حیوان چند روز — نام آن کردند این گیجان رموز
علمِ راه حق و علمِ منزلش — صاحبِ دل داند آن را با دلش

رک: **مثنوی معنوی** ـ چاپ نیکلسون ـ همان ـ دفتر چهارم، ص ۷۰۱.

۵۷ و ۵۸- رک: **دیوان اشعار سنایی**، به تصحیح: مدرس رضوی ـ همان ـ صص ۴٦۱ و ۵۰۸ و ۵۰۹.

۵۹- رک: **مثنوی معنوی** ـ چاپ نیکلسون ـ همان ـ دفتر اوّل ـ صص ۱۰٦ و ۱٦۲ و دفتر ششم، ص ۱۱۵۸.

٦۰- رک: **دیوان سیف فرغانی**، با تصحیح و مقدمهٔ: دکتر ذبیح‌اللّه صفا ـ چاپ دوم تهران ۱۳۴٦ ـ از انتشارات فردوسی، صص ۳۳۲ و ۲۳۳.

٦۱ و ٦۲- به نقل از تاریخ ادبیّات در ایران، دکتر صفا ـ همان ـ ج ۴، ص ۹٦.

٦۳- رک: **اندیشه‌های اقبال لاهوری**، نوشتهٔ: سید غلامرضا سعیدی، با مقدمهٔ: سید هادی خسروشاهی، چاپ دوم تهران ۱۳۷۰ ش، انتشاراتِ دفتر نشر فرهنگ اسلامی، صص ۳۰۴ و ۳۰۵.

٦۴- سرودهٔ ملامحمد طاهر قمی (ف: ۱۰۹۸ هـ. ق) واعظ و شاعرِ معاصرِ شاه سلیمانِ صفوی است. وی در آثاری چون: الفوائد الدینیه فی الرّد الحکماء و الصوفیه وکتاب: تحفة الاخیار خود در بطلانِ صوفیه نظریاتی اظهارکرده است. رک: **ریحانةالادب** اثر: محمدعلی مدرس تبریزی ـ چاپ تهران ۱۳۲۸ ـ از انتشارات شرکت سهامی طبعِ کتاب، ج ۳، ص ۳۲۰ ـ شعر مزبور از جلدِ پنجمِ تاریخِ ادبیّات در ایران، دکتر صفا، ـ همان ـ ص ۲۱۳ نقل شده است.

٦۵- آیه ۱۳ سورهٔ مبارکهٔ الحجرات /۴۹.

٦٦- رک: مقالهٔ: **«از خودبیگانگی و ناسیونالیسم»** نوشتهٔ: «دکتر عبدالکریم سروش ـ **کیهان فرهنگی**، سال دوم ـ مهرماه ٦۴ ـ ص ۱٦.

۶۷- آیه ۱۲ سورهٔ مبارکهٔ الاعراف /۷.

۶۸- رک: مقالهٔ: «**ناسیونالیسم شمشیر دو دم زنگ زده**» نوشتهٔ: دکتر غلامعلی حدّادِ عادل ـ**کیهان فرهنگی**، سال دوم شهریور ۶۴ ـ ص ۱۹.

۶۹- رک: **خدمات متقابل اسلام و ایران**، تألیف: مرتضی مطهری ـ چاپ تهران ۱۳۴۹ ـ از انتشارات شرکت سهامی انتشار، ص ۵۴ همچنین رک: به مقالهٔ: «**افول حماسه‌سرایی در افق زبان فارسی و طلوع ادبیّات عرفانی در آن**» نوشتهٔ: دکتر حسین رزمجو، **مجله** دانشکدهٔ ادبیّات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، شمارهٔ اوّل سال هیجدهم ـ بهار ۱۳۶۴ ـ ص ۱۸۴.

۷۰- میان وطن‌دوستی با وطن‌پرستی یا ناسیونالیزم و شووونیسم تفاوتی است زیاد و فاصله‌ای بعید است، اگر وطن‌پرستی امری است مذموم، وطن‌دوستی: «که علاقه به زاد و بوم و انس به زادگاه و خانه و محله و شهر و دیار و آداب و سنن و سایر امور متعلّق و مربوط به آن است، امری طبیعی و غریزی است که مشترک میان انسان و حیوان است. و اگر انسانی فاقد این غریزه باشد از نظرِ روحی دچار ضعف و نقص است. نباید تصوّر کرد که مردان حقّ به خانه و کاشانه و زادگاه و وطن خود مأنوس نبوده‌اند و از توجّه به آنها لذّت نمی‌برده‌اند. و نباید تصوّر شود که هرکس به شهر و دیار و آداب و سننِ قوم و قبیله خود بیش از جاهای دیگر انس و علاقه داشته باشد، خطاکار و گناهکار است. بلکه باید گفت: مردانِ حقّ کسانی هستند که حق را برتر از وطن و هموطن می‌دانند. و اگر وطن‌دوستی و ماندن درکنار وطن و جانبداری از هموطن به قیمت دست‌کشیدن از حقّ و حقیقت تمام شود، آنان با همهٔ علاقه‌ای که به وطن دارند رنجِ سفر را بر خود هموار می‌کنند و از این انس و علاقه دل می‌کنند، تا حقیقت فدا نشود، رک: به مقاله «**ناسیونالیسم شمشیر دو دم زنگ زده**» مذکور.

۷۱- رک: **حماسه‌سرایی در ایران**، تألیف: دکتر ذبیح‌اللّٰه صفا، چاپ سوم، تهران ۱۳۵۲ ـ از انتشارات امیرکبیر، ص ۱۴۶.

۷۲- بود دهقان زاده‌ای دانشوری خوانده کتاب   و ز شعوبی مردمش در گوش درهای ثمین

رک: **هزار فردوسی** ـ چاپ تهران ۱۳۶۲ ـ از انتشارات دنیای کتاب، ص ۱۳۶، از قصیدهٔ آفرین فردوسی.

۷۳- رک: **نهضت شعوبیه**، نوشته: دکتر حسینعلی ممتحن ـ چاپ تهران ۱۳۵۴ ـ از انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی، صص ۲۹۳ و ۲۹۴.

۷۴ و ۷۵ و ۷۶- رک: **شاهنامه فردوسی** ـ چاپ امیرکبیر ـ صص ۵۴۰ و ۵۴۳.

۷۷- رک: **دیوان اشعار محمد تقی بهار (ملک الشعرا)** ـ همان ـ ج ۲، ص ۱۵۱.

۷۸- رک: **کویر**، نوشتهٔ: دکتر علی شریعتی ـ چاپ اوّل ـ مشهد ـ ص ۲۷۹.

۷۹- رک: **شاهنامه فردوسی** ـ مأخذ پیشین ـ ص ۴۲۰.

۸۰ و ۸۱ و ۸۲- رک: **گرشاسب‌نامه**، به اهتمام حبیب یغمایی ـ همان ـ صص ۹۲ و ۳۷۰.

۸۳- آیه ۲۹ سورهٔ مبارکهٔ الفتح /۴۸.

۸۴- رک: **تاریخ تصوّف در اسلام**، تألیف: دکتر قاسم غنی ـ چاپ تهران ۱۳۲۲ ـ از انتشارات ابن‌سینا، ج ۲،

صص ۴۲۶ تا ۴۲۹.

۸۵ تا ۸۷- رک: **دیوان اشعار حافظ**، به اهتمام: محمّد قزوینی و دکتر قاسم غنی ـ همان ـ صص ۶۲ و ۴۹ و ۱۳۴.

۸۸- رک: **عارف و صوفی چه می‌گویند**، تألیف: جواد تهرانی ـ چاپ دوم ـ مشهد ۱۳۴۶ ـ صص ۵۹ و ۶۰.

۸۹- رک: **کلیّات شمس یا دیوان کبیر**، تصحیح: بدیع‌الزمان فروزانفر ـ همان ـ جزو هشتم، ص ۶۷.

۹۰- رک: **دیوان اشعار فریدالدین عطار نیشابوری**، به تصحیح: سعید نفیسی ـ همان ـ صص ۱۸۷ و ۱۸۸.

۹۱ و ۹۲- شطحیات جمع شطحیه، اصطلاح عرفانی است و آن: «سخنانِ خلافِ شرع بر زبان آوردن و چیزهای مخالف ظاهر دین گفتن است. این سخنان که به هنگامِ وجد و غلبهٔ حال و سکر و بیخودی از صوفیان صادر می‌شود، گاهی کفر باشد، مانند: «اناالحق» گفتن حسین بن منصور حلاج و «لیس فی جُبتی سوی اللّٰه» گفتنِ جنید و «سبحان ما اعظم شأنی» گفتنِ بایزید. و طامات که جمع طامّه است، در لغت به معنی اقوال پراکنده، هذیان و سخنان هرزه و اراجیف بی‌اصل است و اصطلاحاً به لاف و گزافِ صوفیان که در باب اظهار کشف و کراماتِ خود به قصدِ گرمی بازارشان گویند، اطلاق می‌شود. ـ این گونه ـ سخنان ـ باعث پندار نفس و سوء اعتقاد مردم گردد». رک: **لغت‌نامهٔ دهخدا**، شماره ۷۲ ذیل واژه شطح، صص ۳۸۱ و ۳۸۲ و شماره ۲۳ ذیلِ لغت: طامات، ص ۶۲.

۹۳- آیه ۱۸ سورهٔ مبارکهٔ الزمر /۳۹.

دفتر دوم

روشنایی‌ها

موضوعاتِ آموزنده و مورد تأیید و تحسینِ اسلام
در شعرِ گذشتهٔ فارسی

۲- فهرست مندرجات دفتر دوم ـ روشناییها

درآمد

مقصود از روشنایی؟ تعبیر قرآن در پرتوافکنی نور به دل مؤمنان و زدودن آن از منافقان و کافران ۲۶۱
روشناییها یا ارزشها اخلاقی موجود در شعر گذشتهٔ فارسی.......................... ۲۶۱
شعر کهن فارسی یاگنجینه‌ای حکمت با تنوعی ازگوهرهای معانی........................ ۲۶۲
شعرگذشته فارسی چونان کوهساری رفیع و برکت خیز و زیبا........................ ۲۶۲
عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی ـ جنبه‌های مثبت و آموزندهٔ شعر گذشتهٔ فارسی............. ۲۶۳

روشنایی نخستین ـ خداپرستی و خضوع بندگی:

اندیشهٔ یکتاپرستی جلوه‌ای شکوهمند در اشعار کهن فارسی........................ ۲۶۵
بحث صفات جلال و جمال خداوند در شعرگذشتهٔ فارسی............................ ۲۶۵
سر راستی دانش ایزدی است.. ۲۶۵
توحیدیه‌های آغازین منظومه‌های فارسی.. ۲۶۶-۲۶۷
تأسی سرایندگان بر رگ شعر فارسی از رهبران اسلام ـ نمونه: از دیباچهٔ نهج‌البلاغهٔ شریف........... ۲۶۷
وصف زیباییهای طبیعت و نعمتها از دیدگاه توحیدی در شعر گذشتهٔ فارسی.................. ۲۶۷
هر ورقی دفتری است معرفت کردگار ـ تابلویی نفیس و رنگین از شیخ اجل سعدی................ ۲۶۷
حیات، جلوه‌ای از مشیّت و عظمت خداوند.. ۲۶۸
از پنج گنج نظامی، خدا را نشاید در اندیشه جُست................................. ۲۶۸

از سعدی: کوه و دریا و درختان همه در تسبیحند ۲۶۹
از مولوی: ای دوست شکر بهتر یا آنکه شکر سازد؟ ۲۶۹
تفکر در حکمت‌های بالغهٔ الهی و بازتاب آن در شعرِ کهنِ فارسی ۲۶۹
تمثیلی از سنایی در بارهٔ کارسازی خداوند ۲۷۰-۲۶۹
احساساتِ شورانگیز شاعرانِ عارف پارسی‌گوی نسبت به خداوند ۲۷۰
لازمهٔ تقرب و باریابی در بارگاهِ الهی از نظر سعدی و مولوی ۲۷۱-۲۷۰
نیایشهای آموزندهٔ روح‌بخش در قلمروِ شعرِ گذشتهٔ فارسی ـ نمونه‌هایی از: سنایی، عطار، مولوی، نظامی گنجوی، سعدی، فردوسی، ناصرخسرو، خواجه عبدالله انصاری، حافظ ۲۷۷-۲۷۱

روشنایی دوم ـ ستایشِ شایستگانِ ستایش:

اهمیّت ستایش از صاحبان فضیلت ۲۷۹
انسانیت مرهونِ مبارزات و کوششهای بزرگمردان فضیلت خواه است ۲۷۹
شایستگان ستایش از دیدگاهِ اسلام ۲۸۰
ستایشِ امام علی (ع) از پیامبر (ص) ۲۸۰
بزرگداشتِ حضرت رضا (ع) از شخصیتِ امام و رهبرِ حقیقی ۲۸۰
مدایحِ انبیاء و اولیاء در شعرِ گذشتهٔ فارسی ۲۸۰
تابناکترین چهرهٔ ستایش شده در آثارِ منظومِ گذشتهٔ فارسی ۲۸۱
ستایشِ فردوسی از اهل بیت عصمت ـ بویژه امام علی (ع) در شاهنامه ۲۸۱
نعتِ حضرتِ محمّد (ص) در آثار دیگر بزرگانِ شعرِ کهنِ فارسی ۲۸۳-۲۸۱
ستایشهایی از امیر مؤمنان علی (ع) و سایر ائمه معصومان (ع) ۲۸۶-۲۸۳
داستان امام سجاد (ع) و ستایش فرزدق شاعر از ایشان و ترجمهٔ این رخداد در شعر جامی ۲۸۶
قصیده‌ای از سنایی در ستایش حضرت رضا (ع) ۲۸۷-۲۸۶
مراثی مذهبی جلوه‌گاهی از فضایلِ شهدای اسلام ۲۸۶
نمونه‌ای از رثای شهدای کربلا سرودهٔ سیف‌الدین فرغانی ۲۸۸-۲۸۷
بزرگداشتِ از خدمتگزارانِ بشریت: شاعرانِ متعهد و دانشمندانِ راستین در شعرِ فارسی ۲۸۸
ستایشِ حکیمِ فرزانهٔ طوس ـ فردوسی ـ در شعرِ راجی کرمانی ۲۸۸
در بزرگداشتِ شیخ الرئیس ابن سینا ـ از انوری ابیوردی ۲۸۸
در تجلیل از شمس تبریزی، سرودهٔ مولوی ۲۸۹-۲۸۸
درستایش شیخ شیراز ـ سعدی ـ از سیف‌الدین‌فرغانی ـ تجلیل از خاقانی توسطِ عبدالرّحمن جامی ۲۸۹

در بزرگداشت خواجه شیراز ـ حافظ ـ از حاج ملا هادی سبزواری ۲۸۹-۲۹۰

روشنایی سوم ـ بشردوستی و شفقت به همنوع:

چنان زی که مور از تو نبود به درد. ۲۹۱
خلق همه یکسره نهال خدایند، هیچ نه بشکن از این نهال و نه بفکن. ۲۹۱
جلوه‌هایی از عواطف بشردوستانه در شعرِ گذشتهٔ فارسی. ۲۹۲-۲۹۳
راه و رسم ایثار، داستانِ امام علی (ع) و ابن ملجم، سرودهٔ فریدالدین عطار در منطق الطیر ۲۹۳
سخن پیامبر (ص): مثل المؤمنین فی توادهم... مضمونی مشابه بنی آدم اعضای یک پیکرند. ۲۹۳
بوستان سعدی، دنیایی آکنده از مهربانی و ایثار ۲۹۳-۲۹۴
نمونه‌ای از داستانهای آکنده از جوانمردی و ایثار بوستان و مقایسهٔ آن با قهرمان رُمان معروف بینوایان. ۲۹۴
بهترین مردم از دیدگاهِ اسلام که «انفعهم للناس» است و ویژگیهای او. ۲۹۴
نوعدوستی شاعران بزرگ ما متأثر از تربیتِ اسلامی آنهاست ۲۹۴
برابری ارزشِ فرد با جامعه از لحاظ اسلام ۲۹۴
نظرِ قرآن در بارهٔ ارزش انسان: مَن قتلَ نفسا... فکانمّا قتل الناس جمیعاً ۲۹۴
مقامِ انسان در برخی از اشعارِ کهن فارسی ـ شواهدی از: فردوسی، اسدی طوسی، ناصرخسرو و مولوی. ۲۹۴-۲۹۵
انسانِ کامل و ویژگیهای او از دیدگاه گویندگان عارف ۲۹۵-۲۹۶
طریقت بجز خدمت خلق نیست ـ نمونه‌هایی از بوستان ۲۹۶
شفقت و نوعدوستی در اشعارِ حافظ ۲۹۷
بیا تا قدر یکدیگر بدانیم ۲۹۷
فتیان یا جوانمردانِ آزاده ـ موضوعِ فتوت‌نامه‌ها و بازتابِ آنها در اشعارِ عارفانهٔ فارسی ۲۹۸
شواهدی از اشعارِ: عطار، نجم‌الدین زرکوب، مولوی و نظامی گنجوی در بارهٔ فتوت و ویژگیهای جوانمردان ۲۹۸-۲۹۹

روشنایی چهارم ـ گرامیداشتِ عقل، علم و عمل:

عقل: یا محبوترین آفریدهٔ خدا. ۳۰۱
علم: یا چراغی فرا راه آدمی ۳۰۲
دانش‌اندوزی نوعی عبادت است. ۳۰۲
برتری علم بر عبادت از دیدگاه اسلام ۳۰۲

دانشمندان یا وارثان پیامبران ۳۰۲
برتری ارزشِ مرکبِ قلمِ دانشمند بر خون شهید........ ۳۰۲
تنها دانشمندان از خداوند می‌ترسند: تعبیرِ قرآن کریم........ ۳۰۲
عملِ صالح، از ارکان ایمان ۳۰۲
سخن پیامبر (ص) در باره ارزشِ کارِ نیک ۳۰۲
نتیجهٔ عملِ صالح از لحاظِ قرآنِ مجید ۳۰۲-۳۰۳
توصیه‌هایی از رهبرانِ اسلام در موردِ گرامیداشتِ: خرد، دانش و کار........ ۳۰۳
پایگاه رفیعِ عقل، علم و عمل در آثارِ فردوسی و ناصرخسرو و........ ۳۰۳-۳۰۵
گرامیداشتِ عقل در آثارِ منظومِ عرفانی فارسی. نمونه‌هایی از سنایی، عطار، مولوی، سعدی، نظامی گنجوی و انوری ۳۰۵-۳۰۶
در بزرگداشتِ دانش، شواهدی از: رودکی، سنایی، مولوی، نظامی، سعدی ۳۰۶-۳۰۷
در گرانمایگی عمل، ابیاتی از: سنایی، عطار، مولوی، نظامی گنجوی، سعدی، حافظ........ ۳۰۷-۳۰۸

روشنایی پنجم ـ عفت‌گرایی و نفس ستیزی:

عفت‌گرایی، خلافِ گرایش به عشقهای صوری ۳۰۹
عشورزی دگر و نفس پرستی دگر است........ ۳۰۹
ترک هویٰ و هوس و علائقِ صوری از لحاظِ مولوی........ ۳۱۰
عفت‌طلبی از ویژگیهای بارز اعتقادی شاعران بزرگ زبان فارسی است........ ۳۱۰
عفت‌گرایی در شاهنامه ـ اشاراتی به رستم و تهمینه در داستانِ رستم و سهراب، اندرزهای فردوسی در ترک هویٰ ۳۱۰-۳۱۱
نفسِ امّاره یا دشمن‌ترین دشمنِ انسان........ ۳۱۱
تمثیل زیبای سعدی در بوستان از دشمنی نفس امّاره ۳۱۱
تشابه عشقِ شاهدان بازاری و دلبران مجازی به آتش ـ ابیاتی از سنایی ۳۱۱
قصهٔ گفتگوی ابلیس با خداوند در مثنوی مولوی در بارهٔ این که شهوت جنسی فریبنده‌ترین دام شیطان است........ ۳۱۱-۳۱۲
میلِ شهوت کر کند دل را وکور........ ۳۱۲
سخنِ مولوی در کتاب فیه مافیه، در بارهٔ دشمن نفسِ امّاره با انسان و شیوهٔ سرکوب کردنِ آن........ ۳۱۲
عفت‌گرایی و نفس ستیزی در آثارِ شاعرانِ گذشته. نمونه‌هایی: از ناصرخسرو، سنایی، عطار، نظامی گنجوی، مولوی و سعدی ۳۱۳-۳۱۴

روشنایی ششم ـ نکوهش می و میخوارگی:

تکند دانا مستی، نخورد عاقل می ۳۱۵
بیان زیانهای خانمانسوز رجسِ «می» در شعر گذشتهٔ فارسی ۳۱۵
شراب انگوری یا امالخبائث ۳۱۵
ذمّ ِ می و میخوارگی و تقبیحِ حالات و اعمال ناپسند میخوارگان در ادبِ فارسی ۳۱۵
داستانِ مستی که خاضعانه وضو می‌ساخت و دعای اللهم اجعلنی من التّوابین را می‌خواند ۳۱۶-۳۱۵
حکایت مست و سگ از بهارستان جامی ۳۱۶
نکوهش می و میخوارگی در آثار منظوم فارسی ـ نمونه‌هایی: از فردوسی، ناصرخسرو، سنایی، عطار، خاقانی، مولوی، سعدی، جامی، ملک‌الشعراء بهار و... .... ۳۱۹-۳۱۶

روشنایی هفتم ـ آزادگی و علّو اندیشه:

آزادگی نشانهٔ رشدِ شخصیت آدمی است ۳۲۱
بندهٔ غیر خود مباش، خدایت آزاد آفریده است از: امام علی (ع) ۳۲۱
حریّت تکوینی انسان ـ آزاده کیست؟ ۳۲۱
نیست بالغ جز رهیده از هویٰ ۳۲۲
رابطهٔ ایمان و توکلِ به خداوند با آزادگی و علّو طبع ۳۲۲
آزادگی از جملهٔ مهمترین خصایصِ اخلاقی شاعران بزرگ گذشتهٔ ایران ۳۲۲
قیمت خود به ملاهی و مناهی مشکن! ۳۲۲
تنوع جلوه‌های آزادگی و علّو اندیشه در شعر گذشتهٔ فارسی ۳۲۳-۳۲۲
داستانِ درویش و گنج، از: پروین اعتصامی ۳۲۳
مضامینی از آزادگی و علّو اندیشه در آثارِ ناصرخسرو، سنایی، مولوی، حافظ، صائب تبریزی و... .... ۳۲۷-۳۲۳

روشنایی هشتم ـ استبداد ستیزی و مبارزه با ستم و ستمگر:

زورمندان زرمدار مزور تاریخ؟ ۳۲۹
توصیه‌های قرآن و پیشوایان اسلام در بارهٔ مبارزه با ستم ۳۳۰-۳۲۹
رسالتِ اسلام رهایی انسان از اسارتِ حکّام جور مستبد است ۳۳۰
ناصرخسرو و شیوهٔ مبارزهٔ او: من آنم که در پای خوکان نریزم مراین قیمتی... .... ۳۳۱-۳۳۰
فردوسی شاعری شیعی، پرشور و ظلم ستیز ۳۳۱
دوره‌های سه گانهٔ شاهنامه ـ تفاوت شاهان آرمانی نامه نامور با سلاطین جور ۳۳۲-۳۳۱

إنّ الملوكَ إذا دخلو قريةً افسدواها (قرآن) ـ پلنگی به از شهریاری چنین (فردوسی) ۳۲۲-۳۲۳
استبداد ستیزی در اشعارِ سنایی غزنوی ۳۳۳-۳۳۴
شعرِ فریدالدین عطار، فریادی علیه بیداد ۳۳۴
ستم ستیزی عاقلانِ دیوانه نما در مثنویهای عطار ۳۳۴-۳۳۵
نظامی گنجوی و اندیشهٔ استبداد ستیزی او ـ دو حکایت از مخزن‌الاسرار نظامی ۳۳۵-۳۳۶
مبارزه با استبداد و ستم در شعرِ مولوی ۳۳۶-۳۳۷
شیوهٔ مصلح‌الدین سعدی در ظلم ستیزی ۳۳۷-۳۳۹
حافظ و ستم ستیزی ـ شعر خواجه شیراز یا آیینه‌ای از مظاهرِ عصر او ۳۳۹
قناعت‌ورزی و لهجه سُکّن حافظ در آنچه او مخالفتِ آنهاست ۳۳۹-۳۴۰
ظلم ستیزی در آثار عبدالرّحمن جامی ۳۴۰
استبداد ستیزی در شعر شاعران مدحتگر ـ نمونه‌ای از انوری ۳۴۱
ظلم ستیزی به زبان طنز ـ عبید زاکانی و شیوهٔ او در این مورد ـ نمونه‌ای از اخلاق الاشرافِ وی ۳۴۱-۳۴۲
تمثیلی از خواجوی کرمانی در بارهٔ تحقیر صاحبانِ قدرت ۳۴۲
استبداد ستیزی در شعرِ شاعرانِ متأخر ـ نمونه: اشک یتیم از پروین اعتصامی ۳۴۳

روشنایی نهم ـ ارائه راز و رمزهایی از حکمتِ عملی در تفسیر زندگی متعالی:

وفور اندرزهای اخلاقی در شعرِ گذشتهٔ فارسی ۳۴۵
مضامین اغلب اشعار کهن فارسی عصاره‌ای است از تعلیمات اسلامی ۳۴۵
سرایندگان بزرگ شعر گذشته یا معلمانی راهشناس ۳۴۵
عطر و بوی کتابهای آسمانی در گلستان آثارِ منظومِ اخلاقی فارسی ۳۴۵
ستایش از جنودِ عقل و تقبیح از جنودِ جهل ۳۴۶
پسندها و ناپسندهای اخلاقی: قدیمترین موضوع در شعرِ کهنِ فارسی ۳۴۶
نخستین گویندهٔ مایه‌ور در زمینهٔ اخلاق در قلمروِ شعرِ گذشتهٔ فارسی ۳۴۶
تفسیر زندگی و ارائه راز و رمزهایی از حکمتِ عملی در شعر فردوسی ۳۴۶-۳۴۷
ناصرخسرو و اندرزهای او ـ از مثنویهای روشنایی‌نامه و سعادتنامه ۳۴۷-۳۴۸
حکمت عملی در آثارِ شاعران عارف ـ از پنج گنج نظامی و مثنوی مولوی ۳۴۸-۳۵۰
سعدی بزرگ معلم اخلاق ـ بوستان یا مدینهٔ فاضلهٔ شیخ شیراز ۳۵۰
سخنهای سعدی مثال است و پند ۳۵۱-۳۵۲
تفسیر زندگانی هدفدار در دیگر آثارِ شعرِ گذشتهٔ فارسی ۳۵۲

دانی که را سزد صفتِ پاکی؟ از: پروین اعتصامی ۳۵۲

روشنایی دهم ـ یادِ مرگ و عبرت‌گیری از آن:

مرگ رویدادی است انکارناپذیر ۳۵۳
سرای سپنجی دنیا ۳۵۳
دنیا و آخرت از نظرگاهِ امام علی (ع) ۳۵۴
فواید یادکردن از مرگ، همراه با ایمانِ به آخرت ۳۵۴
مرگ یا آغاز زندگی برتر ۳۵۴
توصیهٔ پیشوایان راستین اسلام در بارهٔ یادکردِ از مرگ ۳۵۴-۳۵۵
مرگ نعمتی است بزرگ و حادثه‌ای آگاهی‌بخش ۳۵۵
یادِ مرگ در شعر گذشتهٔ فارسی ۳۵۵
چهرهٔ مرگ در اشعارِ رودکی و ناصرخسرو ۳۵۵-۳۵۷
عواطفِ فردوسی نسبت به مرگ ـ چنان دان که داد است و بیداد نیست ۳۵۷-۳۵۸
مرگ از دیدِ اسدی طوسی شاعر ۳۵۸
سیمای مرگ در اشعارِ عرفانی فارسی ۳۵۸
بمیرید قبل از آن که شما را بمیرانند ۳۵۸
اولیاء را خود اجل باشد شکر ـ مرگ در نگاهِ جلال الدین مولوی ۳۵۸-۳۵۹
سخنی از امام رضا (ع) در بارهٔ خوشی مرگ مؤمن ۳۵۹
نکته‌ای آموزنده در شعر ابن یمین در موردِ مرگ ۳۵۹
مرگ یا تکامل و ارتقاء ـ آثارِ معنوی مرگ از لحاظِ عرفان اسلامی ۳۵۹
تصویر مرگ در آثارِ دیگر بزرگانی از شعرِ کهنِ فارسی ۳۵۹-۳۶۲
سخنِ سقراط در بارهٔ مرگ ـ سرودهٔ پروین اعتصامی ۳۶۲-۳۶۳

شعله‌های جاویدان در شعر گذشتهٔ فارسی

ـ حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی ۳۶۷-۳۷۱
ـ حکیم ابومعین ناصربن‌خسرو قبادیانی ۳۷۱-۳۷۳
ـ ابوالمجد مجدود بن آدم سناییِ غزنوی ۳۷۳-۳۷۴
ـ شیخ فرید الدین عطّارِ نیشابوری ۳۷۴-۳۷۵
ـ حکیم ابومحمد الیاس بن یوسفِ نظامی گنجوی ۳۷۵-۳۷۶
ـ مولانا جلال الدین محمد مولوی بلخی ۳۷۶-۳۷۸

ـ شیخ اجل مصلح الدین سعدی شیرازی ۳۷۸-۳۸۰
ـ خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی ۳۸۰-۳۸۲
ـ استاد محمد تقی بهار ـ ملک الشعراء ۳۸۳-۳۸۴
ـ پروین اعتصامی ۳۸۴-۳۸۶
ـ چهار شخصیت برتر از میان شعله‌های جاویدان: فردوسی، مولوی، سعدی و حافظ ۳۸۶
ـ دیدگاههای برخی از ادب‌شناسان خارجی در بارهٔ این چهار چهرهٔ ماندگار ۳۸۶-۳۸۹
ـ امیران مُلکِ سخن: شعری در بزرگداشت این چهار گویندهٔ فرزانهٔ نامدار ۳۸۹

پی‌نوشتها و مراجع دفتر دوم ـ روشناییها:

پی‌نوشتها و مراجع بخش درآمد ۳۹۱
پی‌نوشتها و مراجع روشنایی نخستین ـ خداپرستی و خضوع بندگی ۳۹۱-۳۹۲
پی‌نوشتها و مراجع روشنایی دوم ـ ستایش شایستگان ستایش ۳۹۲-۳۹۴
پی‌نوشتها و مراجع روشنایی سوم ـ بشردوستی، شفقت و جوانمردی ۳۹۴-۳۹۶
پی‌نوشتها و مراجع روشنایی چهارم ـ گرامیداشت عقل، علم و عمل ۳۹۶-۳۹۷
پی‌نوشتها و مراجع روشنایی پنجم ـ عفت‌گرایی و نفس‌کُشی ۳۹۷-۳۹۸
پی‌نوشتها و مراجع روشنایی ششم ـ نکوهش می و میخوارگی ۳۹۸
پی‌نوشتها و مراجع روشنایی هفتم ـ آزادگی و علّو اندیشه ۳۹۸-۳۹۹
پی‌نوشتها و مراجع روشنایی هشتم ـ استبدادستیزی و مبارزه با ستم و ستمگر ۳۹۹-۴۰۱
پی‌نوشتها و مراجع روشنایی نهم ـ ارائه راز و رمزهایی از حکمت عملی ۴۰۱
پی‌نوشتها و مراجع روشنایی دهم ـ یاد مرگ و عبرت‌گیری از آن ۴۰۲-۴۰۳
پی‌نوشتها و مراجع بخش شعله‌های جاویدان در شعر گذشتهٔ فارسی ۴۰۳-۴۰۶

فهرستها

الف ـ فهرست آیات ۴۰۹-۴۱۴
ب ـ فهرست احادیث نبوی و اقوال ائمه (ع) ۴۱۵-۴۲۰
ج ـ فهرست اعلام ۴۲۱
۱- فهرست اسامی اشخاص، خاندانها، فرقه‌ها و... .... ۴۲۱-۴۳۳
۲- فهرست کتابها، مقاله‌ها، مجله‌ها، نشریه‌ها ۴۳۵-۴۴۲
۳- فهرست نام جایها ۴۴۳-۴۴۵
د ـ فهرست مآخذ جلد دوم «نقد و نظری بر شعر گذشتهٔ فارسی از دیدگاه اخلاق اسلامی» ۴۴۷-۴۵۷

«روشنایی اسلام در نور اخلاص است و روشنایی ایمان در نور صدق و روشنایی احسان در نور یقین، این است منازل راه شریعت و مقامات عامّهٔ مؤمنان»[1]

کشف الاسرار و عدة الابرار

درآمد:

مقصود از روشناییها، اعتقادات خردپسند و اندیشه‌های روشنگر و سازنده‌ای است که طالبان حق و فضیلت در شعاع مقدس آن، صراط مستقیم هدایت را می‌یابند و با رهروی در فضای معنوی این راه، مکارم اخلاقی را در خویش می‌پرورند و سرانجام با رهتوشهٔ عمل صالح به کمال انسانی و بهروزی واقعی نائل می‌شوند.

به تعبیر قرآن کریم: کسانی راکه خداوند توفیق ایمان و گرایش به اسلام عطا می‌فرماید و سینه‌هایشان را برای پذیرش حقایق می‌گشاید، پرتویی از نور پاک خود بر آنان می‌افکند: «أفَمَنْ شرح اللّٰه صدرَّه لِلاسلام فهو علیٰ نورٍ مِن رَبّه»[2]، و از منافقان و کافران، روشنایی خویش می‌زداید و ایشان را در تاریکیهای بی‌ایمانی و گمراهی فرو می‌نهد: «ذهب اللّٰه بنورهم و ترکَهُم فی ظلماتٍ لایبصرون»[3].

*

تا آن جاکه حافظهٔ تاریخ ادبیّات ایران به یاد می‌آورد، و آثار باقیمانده از شاعران گذشتهٔ ما گواهی می‌دهد، شعر کهن فارسی با همهٔ تنوعی که در آن از لحاظ اندیشه و احساس و مشرب گویندگانش وجود دارد، از مشخصات بارز آن **ارزشهای اخلاقی و انسانی** است که چونان گوهرهایی تابناک، جان و دل فضیلت جویان هنردوست را ـ تاکنون ـ از فروغ معنوی خود روشنی بخشیده و نوازش کرده، و در طول حیات هزارسالهٔ خود راهنمای نسلها و پرورش‌دهندهٔ قرایح و استعدادهایی بسیار بوده است.

با نظری گذرا به درونمایهٔ شعر گذشتهٔ فارسی مبرهن می‌شود: که در این قلمرو وسیع ذوق و

اندیشه، از هر چه مقدس و محترم و والا و زیباست، ستایش شده و از تمامی ناشایستها و رذائل و آنچه موجبِ سقوط اخلاقی انسان می‌شود، نکوهش و تقبیح به عمل آمده است.

تجلّی روحِ انساندوستی، اعتقادِ به خداوند و مقدسات مذهبی و گرایش به نیکیها و سجایای حمیده‌ای نظیر: آزادگی، عدالت‌خواهی، ظلم ستیزی، جوانمردی، مناعت طبع، راستی و واقع‌بینی، احترام به حقوقِ همنوع، دانش‌اندوزی، ایثار و بخشندگی، شکیبایی، شجاعت و... خلاصه، کلیهٔ آرمانهای بلند بشری، از ویژگیهای معنویِ شعرِ کهن و از مقوله روشناییهای آن به شمار است.

منظومه‌های کهن فارسی ـ در واقع ـ به منزلهٔ «گنجینه حکمت و سفینه فکرت است و ارزش آنها بیشتر از آن جهت است: که محلِ انعکاسِ تمدن و فرهنگِ ما و مجلای اندیشه‌ها، آرزوها و آرمانهای نیاکانمان است. و برای درکِ خصایصِ روانی ملتِ ایران باید از این گنجینه جاودانی آغاز کرد و هم بدان ختم نمود.

از شعرِ کهنِ فارسی، روایاتِ نیاکان و اندیشهٔ حکیمان و تحقیق عارفان و خلاصه همهٔ جلوه‌های روحِ مردمِ مسلمان ما آشکار است. و در آن نمی‌توان به مسائلِ معینی اکتفا کرد و یا در حدودِ خاصّی توقف نمود و حتّی فرد فردِ شاعران بزرگ ما هم به یک شیوه بسنده نکرده‌اند، بلکه میدانهای مختلفِ فکری را برای جولانِ هنرنمایی خود برگزیده‌اند و از همهٔ آنها پیروز بیرون آمده‌اند. ـ در قلمرو گستردهٔ شعرِ گذشتهٔ فارسی ـ انواعِ مختلف شعر از غنائی و حماسی و عرفانی و حکمی و داستانی و انتقادی و جز آنها، هر یک به‌تنهایی برای نشان دادنِ عظمتِ کارِ گویندگانِ ایرانی کافی شمرده می‌شود. و اگر از این تنوعِ معنوی بگذریم، تنوعِ ظاهری و صوری آن هم یک خاصیّتِ اساسی و منفرد باید دانسته شود، زیرا هر کدام از انواع: مثنوی، قصیده، غزل، قطعه، ترکیب‌بند، ترجیع‌بند، رباعی، دوبیتی، مسمط و غیره، جولانگاهِ رشته‌ای خاص از افکارِ بلندِ سخنگویان گذشتهٔ ما محسوب می‌شود[۴]» به تعبیری دیگر:

شعر گذشته فارسی چونان کوهساری رفیع و استوار با مناظری روح‌افزا و با صفاست، که اگر پژوهنده‌ای حقیقت‌جو در گسترهٔ هزارساله آن گام نهد، و چشم‌اندازهای زیبا و قللِ شکوهمند آن را که از پسِ افقِ قرون و اعصار سر بر آسمانِ جلال و افتخار کشیده است، به معاینه ببیند و یا لااقل مروری ولو گذرا بر مشهورترین آثارِ حماسی، عرفانی و تعلیمی آن بنماید و مختصر آشنایی با جهان‌بینی و طرزِ تفکّرِ معروف‌ترین شاعرانِ متعهد ایرانی داشته باشد، یقیناً چیزی جز روشناییِ مکارمِ اخلاقی و فضائلِ انسانی را در فضای معنوی آن آثار مشاهده نخواهد کرد.

با توجه به مقدمه‌ای که گذشت، اینک به منظورِ دست‌یابی به مفهومِ واقعی و جنبهٔ عملی نقد در پژوهشِ آثارِ شعری باقیمانده از گذشتگان و هماهنگ کردن و سنجشِ مباحثِ دفتر اوّل

کتاب حاضر، یا: تاریکهای موجود در شعرِ کهن فارسی با آنچه تحت عنوان «روشناییها» مطرح خواهد شد ـ و به مصداق عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی ـ ذیلاً به تحلیل جنبه‌های مثبت و آموزندهٔ شعرِ گذشته فارسی از لحاظِ اخلاقِ اسلامی می‌پردازیم و آن را در ده فصل یا «ده روشنایی» مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

روشنایی نخستین
خداپرستی و خضوع بندگی:

ز دانش نخستین به یزدان گرای
که او هست و باشد همیشه بجای
بـدو بگروی کـام دل یافتی
رسیدی به جایی که بشتافتی
فردوسی

در قلمرو شعر کهن فارسی، نخستین موضوعی که از لحاظ ارزشهای اخلاقی اسلام، حـائز اهمیّت فراوان می‌باشد، **اندیشهٔ یکتاپرستی و اعتقاد به توحید باری، تعالی است**، که غالباً با فروتنی عابدانه‌ای توسط گویندگان فرزانه و پاکدل ما اظهار شده است.

در بیشتر آثارِ منظوم گذشتهٔ فارسی، موضوعِ خداپرستی و بحثِ صفاتِ جلال و جمال خداوند به‌گونه‌ای هنرمندانه مطرح شده و شاعرانِ موحد و حقیقت‌جوی گذشته، با اعتقاد به این که «اولُ العلمِ مـعرفةُ الجبّار» [اصل و آغازِ دانش‌ورزی، شناختِ خداوند است] و چنان که **فردوسی** گوید: «**سرراستی دانش ایزدی است**» یا:

هر آن کس که او کردهٔ کـردگار — بـدانـد گـذشت از بـد روزگـار
پـــرستیدن داور افــزون کـند — ز دل کــاوش دیـو بـیرون کـند
بپرهیزد از هر چه ناکردنی است — نیازارد آن را که نازردنی است*

*

ز دانش نــخستین بــه یــزدان گـرای — که او هست و باشد هـمیشه بـه جـای

بـــدو بگـــروی کـام دل یـافتی رســـید بـــجایی کـه بشـتافتی*

با بهره‌وری از سرمایهٔ بلاغتِ خویش به اثباتِ وجود پروردگار و توصیف مظاهرِ صُنعِ او و بیانِ نظم و عظمتِ جهان هستی پرداخته و به رغمِ شیوه‌های خشکِ فلسفی و کلامی، با تنوعی دلپذیر و نحوه‌ای که هم خردها را ارضا می‌کند و هم احساساتِ پاک را بر می‌انگیزد، افکارِ خویش را در بارهٔ آفریدگارِ جهان و اهدافِ آفرینش ـ در زیباترین تعبیرات به رشتهٔ نظم کشیده‌اند.

از ویژگیهای آثارِ گذشتگان ما ـ که حاصلِ اعتقادِ راسخِ آنان به خداوند و این کلام ارزنده پیامبر اکرم (ص) می‌باشد که فرمود: «کُلُّ امرٍ ذی بالٍ لَمْ یبدء فیه بسم‌اللّٰه فهوابتر[۱]» [هر کارِ مهمی که با نام خداوند آغاز نشود، ناقص و ناتمام خواهد بود] ـ مشاهده می‌شود که همگی آن آثار با یاد و نامِ مبارکِ خدا و این گونه ستایشهای حکمت آمیز آغاز شده است:

به نام خداوندِ جان و خرد کزین برتر اندیشه بر نگذرد
خداوندِ نام و خداوند جای خداوندِ روزی دهِ رهنمای

سرآغاز شاهنامه

بـــه نـام آن کـه دارای جـهان است خـداونـدِ تـن و عـقل و روان است
به هر وصفی کـه گـویم زان فـزون است ز هر شـرحـی کـه مـن دانـم بـرون است

مقدمهٔ روشنایی نامه

ای درون پـــرور بـــرون آرای وی خـرد بـخش بـی‌خرد بـخشای
خـــالق و رازقِ زمـین و زمـان حـافظ و نـاصرِ مکـین و مکـان

دیباچه حدیقه

آفـــرین جـان آفـرینِ پـاک را آن که جان بخشید و ایمان خـاک را
آســمان را در زبــردستی بـداشت خـاک را در غـایتِ پستی بـداشت

سرآغاز منطق‌الطیر

ای طـایران قـدس را عشـقت فـزوده بالها در حلقهٔ سودای تـو، روحـانیون را حـالها
در لا اُحب الآفلین پـاکـی ز صـورتها یـقین در دیده‌های غیب بین هـر دو ز تـو تـمثالها

ابتدای کلیات شمس

بـه نـامِ خـداونـدِ جـان آفـرین حکـیمِ سخن در زبـان آفـرین
خـداونـدِ بـخشندهٔ دسـتگیر کـریمِ خـطابخشِ پـوزش پـذیر

سرآغاز بوستان

بســم اللّٰـه الرّحــمن الرّحـیم هست کـلیدِ درگـنجِ حکـیم

فاتحه فکرت و ختم سخن　　　نام خدای است بر او ختم کن

از دیباچه مخزن‌الاسرار

و...

سرایندگانِ شعرِ کهنِ فارسی، با تأسی از رهبرانِ اسلام، خصوصاً امیر مؤمنان امام علی (ع) ـ که خود پهلوان میدان ادب و سخنوری است، و دیباچهٔ نهج‌البلاغهٔ شریفش با چنین کلماتی نغز، در ستایش خداوند و وصفِ نعمتهای بیکران او آغاز شده که: «الحمد للّه الذّی لایَبْلُغُ مِدْحَتَهُ القائِلونَ و لا یُحصی نَعْمآءهُ العادّون... سپاس خداوندی را سزاست که ستایشِ گویندگان ـ تا آخرین حدّ مُبالغه ـ وصفِ کمالش را کفایت نکند و روزی‌خواران از شمارشِ نعمتهای بی‌پایانش عاجز باشند. و هر چه کوشند، یک از هزار آنها را سپاس نتوانند. وه چه پایگاه بلندی که افکارِ دور پرواز پیرامونِ آن نگردد! چه اقیانوسِ ژرفی که غواصِ خرد، بازیچهٔ کوچک‌ترین موجش گردد. همی شناکنند و در جزر و مدّ آن دریای کرانه ناپیدا بی‌اختیار بدین سوی و آن سوی روند و سرانجام چونان دسته‌ای خاشاک تسلیمِ تلاطمِ امواج شوند. دستی تهی به ساحل آورند و اندامی سخت خسته و فرسوده به کناری کشند...[۲]» ـ **دیباچهٔ دیوانها و سرفصلِ انواعِ مثنویهای حماسی، عرفانی، عشقی، اخلاقی خود را با توحیدیه‌هایی زیبا و ستایشهایی احساس‌انگیز زینت بخشیده‌اند. و در این سرآغازها با دیدی حکیمانه، عظمتِ پروردگار و آثارِ شگفت‌انگیزِ آفرینش، از آسمان و ماه و خورشید و ستارگان و مناظر غروب و بامداد و دریا و کوه و صحرا و باغ و سایر صحنه‌های بدیع طبیعت را توصیف کرده** و در پاره‌ای موارد، نظیر نمونه‌ای که ذیلاً از شیخ اجل سعدی، نقل می‌شود، شاهکارهایی آنچنان فاخر را خلق کرده‌اند، که از لحاظِ زیبایی و شکوهمندی چونان تابلوهایی نفیس و رنگین است، که نقاشی هنرمند با قلمِ سحّارِ خود بدانها جان بخشیده و در معرضِ دیدِ صاحبدلان هوشیاری که در نظرشان «**هر ورقی دفتری است معرفت کردگار**» قرار داده باشد:

... آن صانع قدیم که بر فرشِ کائنات　　　چندین هزار صورتِ الوان نگار کرد
ترکیبِ آسمان و طلوعِ ستارگان　　　از بهرِ عبرتِ نظرِ هوشیار کرد
بحر آفرید و برّ و درختان و آدمی　　　خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد
الوانِ نعمتی که نشاید سپاس گفت　　　اسبابِ راحتی که نشاید شمار کرد
در چوبِ خشک میوه و در نی‌شکر نهاد　　　و ز قطره دانه‌های دُرِ شاهوار کرد
مسمارِ کوهسار به نطع زمین بدوخت　　　تا فرشِ آب بر سرِ خاک استوار کرد
اجزای خاکِ مرده به تأثیرِ آفتاب　　　بستانِ میوه و چمن و لاله‌زار کرد
توحیدگوی او نه بنی‌آدمند و بس　　　هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد

... لال است در دهانِ بلاغت زبانِ وصف　　از غـایت کـرم کـه نـهان آشکـار کـرد[۳]

با توجه به تلقی و برداشتی که ادیان الهی ـ بویژه اسلام ـ از مفهوم حیات دارند، و آن را جلوه‌ای از مشیت خداوند در عالمِ طبیعت می‌دانند، و کائنات را آفریدهٔ باری‌تعالی و بازگشتشان را به‌سوی ذاتِ مقدّسِ او می‌شناسد، چنان که قرآن کریم بدین مطلب اشارت دارد که: «ولِلّه مُلکُ السموات و الارض و ما بینهما و الیه المصیر[۴]» [آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست، ملک خداوند است. و بازگشتِ همهٔ آنها به سوی اوست].

و از طرفی بنابراین اصل اعتقادی که در آیهٔ ۱۱۰ سورهٔ مبارکه الکهف /۱۸ بیان شده: «فمَنْ کان یرجوا لقاءَ ربهّ فَلْیَعْمَلْ عملاً صالِحاً و لا یُشرِک بعبادةِ رَبهّ اَحداً» [هرکس آرزومندِ دیـدارِ رحمتِ خداوندی است، باید نیک‌کردار شود. و هرگز احدی را در پرستش او شریک نگرداند]؛

شاعرانِ قدیم، با عنایت به مبانیِ اعتقادیِ مزبور، همواره کیفیتِ زندگیِ هدفدارِ همراه با مسؤولیت راکه از طرفِ پیامبرانِ الهی به افرادِ بشر عرضه شده است، ضمنِ بحثهای ممتعِ خود در زمینهٔ توحید، به بهترین وجه توجیه نموده و خوانندگانِ آثارشان را به تکاپوی آگاهانه در جهتِ شناختِ خداوند و خضوعِ بندگی حق فراخوانده و با چنین تذکارهای خردمندانـه‌ای، از فـطرت خداجوی انسانها برای بیداری وجدانِ مغفول آنان سود جسته‌اند:

ایـن هـفت حـصارِ بـر کشیده　　بـر هـزل نـباشد آفـریده
کـارِ مـن و تـو بـدین درازی　　کـوتاه کـنم کـه نـیست بـازی
دیـباچهٔ مـا کـه در نـورد است　　نز بهرِ هویٰ و خواب و خورد است
ز آن مـایه کـه طـبعها سـرشتند　　مـا را ورقـی دگـر نـوشتند
تـا در نگـریم و راز جـوییم　　سـر رشـتهٔ کـار بـاز جـوییم
بـینیم زمـین و آسـمان را　　جـوییم یکـایک ایـن و آن را[۵]

*

خـرامـیدنِ لاجـوردی سـپهر　　هـمان گـرد بـرگشتنِ مـاه و مـهر
مـپندار کـز بـهرِ بـازیگریست　　سراپرده‌ای این چـنین سـرسری است
در این پرده یک رشته بیکار نـیست　　سـرِ رشـته بـر مـا پـدیدار نـیست

یا:

خـدا را نشـاید در انـدیشه جُست　　که دیو است هرچ آن ز اندیشه رُست
کـه انـدیشه‌ای کـان بـود در ضـمیر　　خـیالی بـود آفـرینش پـذیر
بـه غـفلت نشـاید شـد ایـن راه را　　کـه ابـر از تـو پـنهان کـند مـاه را

... کـه ایـزد دو گـیتی بـدان آفـرید | که آن جا بود گـنج و ایـن جـا کـلید
پل است این و بر پـل ببـاید گـذشت | بـه دریـا بـود سـیل را بـازگشت
... به پیروزی خـود قـوی دل مـباش | ز تـرس خـدا هـیچ غـافل مـباش
خـداتـرس را سازگاری است بـخت | بـود نـاخدا تـرس را کـار سـخت[۶]

این منادیان توحید، گاه از زبان پرندگان، گلها، گیاهان و «ابر و باد و مه و خورشید و فلک» و سایر موجودات که همگی ستایشگر ذات حق هستند، و به تعبیر قرآن: «یُسَبِّحُ لِلّٰه ما فی السموات و الارض و الطیرُ صافاتٍ کُلٌّ قد عَلِمَ صَلاتِهِ و تسبیحه[۷]» [هر چه در آسمانها و زمین است حتی مرغ که در هوا پر می‌گشاید، همگی به تسبیح و ثنای خدا مشغولند. و تمامی‌شان به درود و سپاس خود آشنایند]. با این گونه سخنان هشیاری بخش عبرت‌آموز:

آفرینش هـمه تـنبیه خـداونـد دل است | دل ندارد کـه نـدارد بـه خـداونـد اقـرار
کـوه و دریـا و درخـتان هـمه در تسبیحند | نـه هـمه مسـتمعی فـهم کـند این اسرار
خبرت هست که مرغان سـحر مـی‌گویند | آخر ای خفته، سر از خواب جهالت بردار
تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش | حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار[۸]

یا:

ای دوست! شکـر خـوشتر یـا آنکـه شکـر سازد؟ | خـوبی قـمر بـهتر یـا آنک قـمر سـازد؟
ای باغ! تویی خوشتر یا گلشن و گل در تـو؟ | یا آنک بر آرد گُل، صد نـرگس تـر سـازد؟
ای عقل! تو بـه بـاشی در دانش و در بـینش؟ | یا آنک به‌هرلحظه صد عقل و نـظر سـازد؟
... بی خـود شـدهٔ آنـم، سـرگشته و حـیرانـم | گاهیم بسـوزد پـر، گـاهی سـر و پـر سـازد
دریای دل از لطفش پر خسـرو و پـر شـیرین | و ز قـطرهٔ انـدیشه، صـد گـونه گُـهر سـازد
آن جـمله گـهرها را انـدر شکـند در عشـق | و آن عشق عجایب را هم چیز دگر سازد[۸ مکرر]

صاحبدلان حق‌جو را به تفکر در حکمتهای بالغهٔ الهی و تحرّی حقیقت وا داشته‌اند. وگاه در قالب حکایات و تمثیلاتی آموزنده، دانایی و فضل و کرم و دادگری، عطوفت و روزی‌رسانی و سایر صفات ثبوتیه خداوند را یادآور شده و از این رهگذر به تهذیب نفس و تخلق افراد به اخلاق‌الله کمک کرده‌اند. مثلاً در تمثیل ذیل که از حدیقهٔ سنایی نقل شده و موضوع آن ـ ظاهراً ـ اثرات نیکو و فزایندهٔ بذل مال و سخاوت در زندگی آدمی است، شاعر نتیجهٔ سخن خود را به کارسازی و دادگری خداوند و این که پروردگار اجر نیکوکاران را ـ هیچ گاه ـ ضایع نمی‌کند، ارتباط داده، و با ارائه چنین تمثیلی، خواننده را به پیروی از اعمال خداوند و تخلق به اخلاق او، دعوت کرده است:

رادمـردی کـریم، پـیش پسـر | داد چـندین هـزار بـدرهٔ زر

پسرش چون بدید بذلِ پدر / تر زبان شد به عیب و هزل پدر
گفت: بابا! نصیبهٔ من کو؟ / گفتش: ای پور! در خزانهٔ هو
قِسمِ تو بی‌وصیّ و بی‌انباز / من به حق دادم، او دهد به تو باز
اوست چون کارساز و مولی ما / او نه بس دین ما و دنیی ما
او بجز کارساز جانها نیست / نکند ظلم بر تو ز آنها نیست
هر یکی را عوض دهد هفتاد / چون دری بست بر تو صد بگشاد[۹]

احساساتِ شورانگیز و آگاهی‌زایی که برخی از شاعرانِ عارف و صافی ضمیرِ ما ـ نظیر نمونهٔ ذیل ـ نسبت به خداوند متعال ابراز داشته‌اند:

ای در دلِ مشتاقان از عشقِ تو بستانها / و ز حجت بیچونی در صنعِ تو بُرهانها
در ذاتِ لطیفِ تو حیران شده فکرتها / بر علمِ قدمِ تو، پیدا شده پنهانها
در بحر کمالِ تو، ناقص شده کاملها / در عینِ قبولِ تو، کامل شده نقصانها
در سینهٔ هر معنی، بفروخته آتشها / بر دیدهٔ هر دعوی، بر دوخته پیکانها
مستانِ تو از شوقت در کویِ تو سرگردان / از خلق جدا گشته، خرسند به خلقانها
از سوزِ جگر چشمی چون حقهٔ گوهرها / و ز آتشِ دل آهی چون رشتهٔ مرجانها
در راه رضای تو قربان شده جان و آنگه / در پردهٔ قربِ تو زنده شده قربانها
... گر دُرّ عطا بخشی آنک صدفش دلها / ور تیرِ بلا باری، اینک هدفش جانها
ای کرده دوابخشی لطفِ تو به هر دردی / من دردِ تو می‌خواهم دور از همه درمانها[۱۰]

و ارائه این دستورالعمل از طرف ایشان که لازمهٔ راه‌یابی به بارگاهِ قدسِ الهی، زدودن زنگارهای هوی و هوس از آیینهٔ دل و پاک کردنِ روان از تیرگیِ رذائل و نفس‌کشی و تحمّلِ مرارتها و انجام ریاضتها و پیروی از رهبرانِ راهشناس خصوصاً شخصِ شخیص ـ پیامبر (ص) است، چنان که **شیخ اجل سعدی،** این گونه بدان اشارت کرده که:

اگر طالبی کاین زمین طیّ کنی / نخست اسبِ باز آمدن پی کنی
تأمل در آیینهٔ دل کنی / صفایی به تدریج حاصل کنی
مگر بویی از عشق مستت کند / طلبکارِ عهدِ الستت کند
به پای طلب ره بدآنجا بری / و ز آن جا به بالِ محبت پری
در این بحر جز مرد داعی نرفت / گم آن شد که دنبال راعی نرفت
کسانی کزین راه برگشته‌اند / برفتند بسیار و سرگشته‌اند
خلافِ پیمبر کسی ره گزید / که هرگز به منزل نخواهد رسید

محال است سعدی که راه ِ صفا توان رفت جز از پی مصطفا[۱۱]

و جلال الدین مولوی نیز، آن را ـ بدین صورت توجیه نموده است که:

آینهٔ دل چون شود صافی و پاک نقشها بینی برون از آب و خاک
هم ببینی نقش و هم نقاش را فرش ِ دولت را و هم فرّاش را
... چیست توحید ِ خدا، آموختن خویشتن را پیش ِ واحد سوختن
گر همی خواهی که بفروزی چو روز هستی همچون شب ِ خود را بسوز
هستیت در هست ِ آن هستی نواز همچو مس در کیمیا اندر گداز
همچو آهن ز آهنی بی‌رنگ شو در ریاضت آینهٔ بی‌زنگ شو
... چند بت بشکست احمد در جهان تا که یارب گوی گشتند اُمتان
گر نبودی کوشش ِ احمد تو هم می‌پرستیدی چو اجدادت، صنم
اندر این وادی مرو بی این دلیل لا اُحب الآفلین گو چون خلیل[۱۲]

همچنین مناجاتها و نیایشهای لطیف و پررمز و رازی که از خامهٔ گهرزای بزرگان ِ شعر ِ کهن فارسی به سلک نظم در آمده، و در مطاویشان: کاستیها، لغزشها و خطاهای انسان نموده شده و رستگاری و سلامت ِ روان ِ آدمی از درگاه ِ ربوبی درخواست گردیده است، در مجموع، مؤید ِ نقش سازنده‌ای تواند بود که موضوع ِ خداپرستی و خضوع ِ بندگی یا نخستین روشنایی موجود در شعر ِ کهن ِ فارسی در جهت ِ تهذیب ِ نفس و تلطیف ِ روح ِ خوانندگان ِ آن آثار ـ تاکنون ـ ایفا کرده است. ابیات ذیل گزیده‌ای است از مجموعهٔ چند مناجات ِ لطیف ِ هشیاری بخش، که از ذهن ِ وقّاد ِ بزرگانی از شعر گذشته فارسی حاصل شده است. از سنایی:

ملکا ذکر ِ تو گویم که تو پاکی و خدایی نروم جز به همان ره که توأم راهنمایی
همه درگاه تو جویم همه از فضل تو پویم همه توحید تو گویم که به توحید سزایی
تو حکیمی توعظیمی تو کریمی تو رحیمی تو نمایندهٔ فضلی، تو سزاوار ثنایی
... همه‌غیبی تو بدانی، همه عیبی تو بپوشی همه‌بیشی تو بکاهی، همه کمی‌تو فزایی
... لب و دندان ِ سنایی همه توحید ِ تو گوید مگر ز آتش ِ دوزخ بودش روی رهایی[۱۹]

*

... رحمتت را کرانه پیدا نیست نعمتت را میانه نیست پدید
دل ِ گمراه را رهی بنمای مردم ِ دیده را دری بگشای
همه امید من به رحمت ِ توست جان وروزی همه ز نعمت ِ توست
هر چه بر من قضای تو بنوشت همه نیکو بود نباشد زشت
... ای خداوند کردگار ِ غفور بنده را از درت مگردان دور[۲۰]

*

عطار:

ای حلقه درگاه تو هفت آسمان سبحانه / وی از تو هم پُر هم تهی هر دو جهان سبحانه
ای از هویدایی نهان وی از نهانی بس عیان / هم بر کرانی از جهان هم در میان سبحانه
... هستم رهین نعمتت، دل پرامید رحمتت / تا کی رسد از حضرتت یک مژدگان سبحانه
جان مرا هشیار کن، شایستهٔ اسرار کن / وین خفته را بیدار کن، بازم رهان سبحانه
عطار را در هر نفس، فریادرس لطف تو بس / پاکم بر، ای فریادرس، زین خاکدان سبحانه[۲۱]

یا:

خالقا گر نیک و گر بد کرده‌ام / هر چه کردم جمله با خود کرده‌ام
من ز غفلت صد گنه را کرده ساز / تو عوض صد گونه رحمت داده باز
پادشاها در من مسکین نگر / گر ز من هر بد بدیدی درگذر
چون ندانستم خطا کردم ببخش / آنچه کردم عذر آوردم، ببخش
عفو کن دون همتی‌های مرا / محو کن بی حُرمتی‌های مرا[۲۲]

*

مولوی:

ای خدای پاک و بی‌انباز و یار / دست گیر و جرمِ ما را درگزار
... صد هزاران دام و دانه است ای خدا / ما چو مرغانِ حریصِ بینوا
دم بدم پا بستهٔ دامِ توایم / هر یکی گر باز و سیمرغی شویم
می رهانی هر دمی ما را و باز / سوی دامی می‌رویم ای بی‌نیاز
گر هزاران دام باشد هر قدم / چون تو با مایی نباشد هیچ غم
... کارِ تو تبدیلِ اعیان و عطا / کارِ من سهو است و نسیان و خطا
سهو و نسیان را مبدل کن به علم / من همه جهلم، مرا ده صبر و حلم

*

یا:

بی‌عنایاتِ حق و خاصانِ حق / گر ملک باشد سیاهستش ورق
ای خدای قادر بی‌چند و چون / واقفی از حالِ بیرون و درون
ای خدا ای فضلِ تو حاجت روا / بی‌تو یادِ هیچ کس نبود روا
این قدر ارشاد تو بخشیده‌ای / تا بدین بس عیبِ ما پوشیده‌ای
قطرهٔ دانش که بخشیدی ز پیش / **متصل گردان به دریاهای خویش**

قطرهٔ علم است اندر جانِ من — وارهانش از هویٰ و ز خاکِ تن

و:

ای خدای با عطای با وفا — رحم کن بر عمرِ رفته درهبا
... ای خدای راز دانِ خوش شخُن — عیبِ کارِ بد ز ما پنهان مکُنْ
عیبِ کارِ نیک رامنما به ما — تا نگردیم از روش سرد و هبا
... ای خدای بی‌نظیر ایثار کن — گوش را چون حلقه دادی زین سُخُن
گوشِ ما گیر و بدان مجلس کشان — کز رحیقت می‌خورند آن سر خوشان
چون به ما بویی رسانیدی از این — سر مبند آن مشک را ای ربِّ دین
ای دعا ناگفته از تو مستجاب — داده دل را هر دمی صد فتحِ باب
... ای خدا بگمار قومی ارجمند — تا ز صندوقِ بدنمان وا خرند
خلق را از بند صندوقِ فسون — کی خرد جز انبیاء و مرسلون؟[۲۳]

نظامی گنجوی:

خدایا چون گِلِ ما را سرشتی — وثیقت نامه‌ای بر ما نوشتی
به ما بر خدمت خود عرض کردی — جزای آن به خود بر فرض کردی
چو ما با ضعف خود در بند آنیم — که بگذاریم خدمت تا توانیم
تو با چندین عنایتها که داری — ضعیفان را کجا ضایع گذاری
بدین امیدهای شاخ در شاخ — کرمهای تو ما را کرد گستاخ
بیامرز از عطای خویش ما را — کرامت کن لقای خویش ما را[۲۴]

*

خداوندا درِ توفیق بگشای — نظامی را رهِ تحقیق بنمای
دلی ده کو یقینت را بشاید — زبانی کآفرینت را سراید
مده ناخوب را بر خاطرم راه — بدار از ناپسندم دست کوتاه
درونم را به نورِ خود برافروز — زبانم را ثنای خود در آموز[۲۵]

*

سعدی:

یارب از ما چه فلاح آید اگر تو نپذیری — به خداوندی و فضلت که نظر باز نگیری
درد پنهان، به تو گویم که خداوندِ کریمی — یا نگویم که تو خود واقفِ اسرارِ ضمیری
گر برانی به گناهانِ قبیح از درِ خویشم — هم به درگاه تو آیم که لطیفی و خبیری

گر به نومیدی از این در برود بندهٔ عاجز — دیگرش چاره نماند که تو بی‌شبه و نظیری
خالقِ خلق و نگارندهٔ ایوانِ رفیعی — خالق صبح و برآرندهٔ خورشیدِ منیری
دست در دامنِ عفوت زنم و باک ندارم — که کریمی و حکیمی و علیمی و قدیری[۲۶]

یا:

بیا تا بر آریم دستی ز دل — که نتوان برآورد فردا، ز گِل
چو شاخِ برهنه بر آریم دست — که بی‌برگ از این بیش نتوان نشست
خداوندگارا نظر کن به جود — که جرم آمد از بندگان در وجود
گناه آید از بندهٔ خاکسار — به امیدِ عفوِ خداوندگار
کریما به رزقِ تو پرورده‌ایم — به انعام و لطفِ تو خو کرده‌ایم
گدا چون کرم بیند و لطف و ناز — نگردد ز دنبالِ بخشنده باز
چو ما را به دنیا تو کردی عزیز — به عقبیٰ همین چشم داریم نیز
خدایا به عزت که خوارم مکن — به ذلّ گنه شرمسارم مکن
مرا شرمساری ز روی تو بس — دگر شرمسارم مکن پیش کس
گرم بر سر افتد ز تو سایه‌ای — سپهرم بود کمترین پایه‌ای[۲۷]

از فردوسی:

در سراسرِ شاهنامهٔ استاد طوس، استمدادِ از خداوند ـ توسط قهرمانان این اثر بزرگ حماسی، در بن‌بستها و به هنگامِ مواجهه با مشکلات ـ ملاحظه می‌شود. و این موضوع که مبیّنِ روحِ خداپرستی و اعتقادِ راسخ سرایندهٔ آن به توحیدِ باری‌تعالی است، غالباً به صورت نیایشهایی متجلی می‌شود که توسطِ پادشاهانِ آرمانی و پهلوانانِ دیندارِ این نامهٔ نامور، در شرایطی خاص انجام می‌گیرد.

نمونه‌های ذیل که به ترتیب از نیایشِ سیاووش با خداوند به هنگامی که برای آزمایش و اثبات بی‌گناهی خود وارد آتش می‌شود، و از راز و نیازِ کیخسرو با پروردگار، زمان ترک پادشاهی و رفتن به کوه و ناپدید شدن در برف، نقل می‌شود، مشتهایی است از خروار از خضوع بندگی آنان:

... سیاووش بیامد به آتش فراز — همی گفت با داورِ بی‌نیاز
مرا ده بدین کوه آتش گذر — رها کن تنم را ز شرم پدر
چو زین گونه بسیار زاری نمود — سیه را برانگیخت برسانِ دود
سیاووش سیه را به آتش بتاخت — تو گویی که اسبش به آتش بساخت

... چـنان آمـد اسب و قـبا و سـوار / کـه گـفتی سـمن داشت انـدر کـنار
چـو بـخشایشِ پـاک یـزدان بـود / دمِ آتش و بـاد یکسـان بـود[۲۸]

*

بـیامد خـرامـان بـه جـای نـماز / هـمی گـفت بـا داور نـیک راز
همی گفت: کای بـرتر از جـان پـاک / بـرآرنـدهٔ آتش و تـیره خـاک
نگـهدار و چـندی خـرد ده مـرا / ز کـژی بکش دسـتگاه مـرا
تـو را تـا بـباشم نـیایش کـنم / بـر ایـن نـیکوییها فـزایش کـنم
بـیامرز کـردهٔ گـناهِ مـرا / هـم انـدیشهٔ نـیک خـواه مـرا
بگـردان ز جـانم بـدِ روزگـار / هـمان چـارهٔ دیـو، آمـرزگار!
روانـم بـدان جـای نـیکان رسـان / نگه دار بـر مـن هـمین راه و سـان[۲۹]

ناصرخسرو قبادیانی:

شکر آن خدای راکه سویِ علم و دینِ خویش / ره داد سـوی رحـمت و بگشـاد در مـرا
انـدر جـهان بـه دوسـتیِ خـاندانِ حـق / چـون آفـتاب کـرد چـنین مشـتهرَ مـرا
... دانم که نیست جز که به سوی تـو ای خـدا / روزِ حسـاب و حشـر مَـفرّ و وزر مـرا
گر جز رضای توست غـرض مـرمر ز عـمر / بـر چـیزها مـده بـه دو عـالم، ظفر مـرا
وندر رضای خویش تو یـارب بـه دو جـهان / از خـاندان حـق تـو مکـن ز آستر مـرا[۳۰]

*

ای بـار خـدای کـردگارم / من فـضلِ تـو را سپاس دارم
زیـرا کـه بـه روزگـارِ پـیری / جز شکرِ تو نیست غـمگسارم
توفیق دهـم بـر آن کـه در دل / جز تـخمِ رضـای تـو نکـارم
راز دلِ هـر کسـی تـو دانـی / دانـی کـه چگـونه دلفکـارم[۳۱]

یا:

... بـه جـود خـویشتن بـر مـن بـبخشای / روانـم را بـه مـعنیها بـیار ای
سـخن در خـاطر مـن راست بـنگار / خـطایی بـر زبـانِ بـنده مگـذار
ز سـرّ عـقل واقـف شـد روانـم / بـدانسـتم کـه مـن چـیزی نـدانـم
بـر ایـن نـادانـی و عـجزم بـبخشای / مـرا از فـضل، راهِ راست بـنمای[۳۲]

خواجه عبدالله انصاری:

یارب ز تو آنچه من گدا می‌خواهم — افزون ز هزار پادشا می‌خواهم
هر کس ز درِ تو حاجتی می‌خواهد — من آمده‌ام از تو، تو را می‌خواهم

*

من بندهٔ عاصیم رضای تو کجاست — تاریک دلم، نور و صفای تو کجاست؟
ما را تو بهشت اگر به طاعت بخشی — این بیع بود، لطف و عطای تو کجاست؟

*

یارب دل ما را تو به رحمت جان ده — درد همه را به صابری درمان ده
این بنده چه داند که چه می‌باید جُست — داننده تویی هر آنچه دانی، آن ده

*

یارب ز شراب عشق سرمستم کن — یکباره به بند عشق پا بستم کن
از هر چه ز عشق خود تهیدستم کن — در عشقِ خودت نیست کن و هستم کن[۳۳]

*

حافظ:

در اشعار پرسوز وگداز لسان‌الغیب ـ خواجه شیراز ـ که حافظ قرآن بوده و مأنوس با معارف الهی، شاعری که عقیده دارد:

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ — از یمن دعای شب و ورد سحری بود[۳۴]
یا: صبح خیزی و سلامت‌طلبی چون حافظ — هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم[۳۵]

تک‌بیتهایی در جای جای دیوان او به چشم می‌رسد که مضمون آنها ـ نظیر نمونه‌های ذیل ـ نیایشهایی است دل‌انگیز با خداوند:

ـ یارب از ابرِ هدایت برسان بارانی — پیشتر از آن که چو گردی ز میان برخیزم[۳۶]
ـ بر دلم گردِ ستمهاست خدایا مپسند — که مُکدر شود آیینهٔ مهر آیینم[۳۷]
ـ دولتِ فقر خدایا به من ارزانی دار — کاین کرامت سببِ حشمت و تکمین من است[۳۸]
ـ یارب کجاست محرمِ رازی که یک زمان — دل شرح آن دهد که چه گفت و چها شنید[۳۹]
ـ یارب آن زاهدِ خودبین که بجز عیب ندید — دود آهیش در آیینهٔ ادراک انداز[۴۰]

وحشی بافقی:

الهی سینه‌ای ده آتش افروز — در آن سینه دلی، و آن دل، همه سوز

هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست / دلِ افسرده غیر از آب و گل نیست
دلم پر شعله گردان سینه پر دود / زبانم را به گفتن آتش آلود
کرامت کن درونی درد پرورد / دلی در وی درون درد و برون درد
به سوزی ده کلامم را روایی / کز آن گرمی کند آتش گدایی
دلم را داغِ عشقی بر جبین نه / زبانم را بیانی آتشین ده[41]

الخ

روشنایی دوم
ستایش شایستگانِ ستایش:

کسی را کند مدح دانا که یزدان
گزیدستش از خلق مر رهبری را
ناصرخسرو

ستایش از صاحبانِ فضیلت و معرفت که در واقع بزرگداشت از مکارمِ اخلاقی و کرامتِ انسانی است، امری خداپسندانه و خردپذیر می‌باشد. چه این گونه ستودنها در قیاس با مدحِ زورمندانِ زرمدار مزّور، که گناه و ظلمی است فاحش و وسیله‌ای است در جهت اشاعهٔ فساد و تباهی، موجب تقویت و نشر ارزشهای معنوی و تحکیمِ حاکمیتِ دانش و اخلاق در جوامع بشری می‌شود، همتهای عالی را می‌پرورد و استعدادهایِ حق‌جویان را برای کسبِ بزرگیها و انجامِ کارهای نیک بر می‌انگیزد.

از میانِ سازندگانِ تاریخِ افتخاراتِ انسان، ـ بی‌گمان ـ سیمای پیامبران الهی و آنان که همگام و همراه با ایشان روشنگرِ افقهای تیرهٔ جهل و گمراهی فرزندانِ آدم شده‌اند، درخشانتر و جاودانه‌تر است.

انسانیّت، مرهونِ مبارزات بزرگمردان مجاهد و فضیلت‌جویی است، که در فراز و نشیبِ معبر پُرماجرای تاریخ، چونان صخره‌های سترگ و استوار، در برابرِ سیلِ بنیان‌کنِ مصائب و تلخکامیهایی ـ که غالباً زورمندانِ زر مدار و ستم‌پیشهٔ روزگارِ آنان، برایشان فراهم آورده‌اند، استقامت کرده، انواعِ رنج و محنت و آوارگی و احیاناً مرگ را به‌جان خریده‌اند و همچون شمع سوخته‌اند تا جمعِ اصحاب را روشنی بخشیده و مسیرِ زندگانی نوع بشر را با چشم‌اندازهای فرح‌بخش آثارِ خیرِ خویش، نشاط‌آور و مطلوب ساخته‌اند[1].

از دیدگاهِ اسلام، شایستگانِ ستایش: پیامبران، صالحان و مهتدیان‌اند، که خداوند بر اهلِ عالم برتریشان داده و در قرآن کریم ـ به کرّات[۲] ـ از آنان به عظمت یاد فرموده و فرجامی نیک را به ایشان وعده داده است.

در نهج‌البلاغهٔ امام علی (ع) و کلماتِ سایرِ معصومین علیهم السلام نیز ستایشِ شایستگانِ ستایش، از ویژگی خاصّی برخوردار است، مثلاً **در نهج‌البلاغهٔ شریف از شخصیّتِ پیامبرِ اکرم (ص) بدین‌گونه یاد شده:**

«... فَأَخرَجَهُ (اللّٰه) مِن افضلِ المعادنِ مَنبتاً وَ اَعَزِّ الأُروماتِ مَغْرِساً[۳]... محمّد (ص) گوهری بود، که دستِ قدرتِ خداوندی او را در عالی‌ترین کانِ هستی پرورش داد، و نهالِ وجودش را در عزیزترین اصلها برومند ساخت... خاندانِ او بهترِ خاندانهایند. و شجرهٔ او که در بوستانِ مجد و شرافت بالیده، مبارک‌ترین شجره‌هاست. او پیشوای پرهیزکاران، روشنی دیدهٔ هدایت یافتگان و ستاره‌ای است درخشان. روشِ او استقامت و طریقه‌اش هدایت و سخن او جداکنندهٔ حق از باطل و فرمانش به‌دادگری و درستکاری است... الخ».

و در سخنانِ حضرت رضا علیه السّلام، در توصیفِ ـ امام ـ که خود اُسوهٔ شایستگانِ ستایش و انسانی است مافوق، که ارزشهای اعتقادی و اخلاقی اسلام در وجودِ او تجسّم عینی یافته است، بدین صورت تمجید به عمل آمده:

«... امام، ماهِ تابنده، چراغِ فروزنده، نورِ برافروخته و ستارهٔ راهنما در تاریکی شبها و بیابانهای تنها و گرداب دریاهاست. او ابری است بارنده، بارانی است سیل‌آسا، آفتابی است فروزان و آسمانی است سایه‌بخش و زمینی گسترده و چشمه‌ای است جوشنده... امام: یگانهٔ روزگار خود است. کسی را با او یارای برابری نیست... هیهات هیهات، خردها در باره‌اش گمراهند و سرگردان... او کسی است که عقلِ حکیمان و زبانِ شاعران و سخنوران در توصیفش گنگ و لال است، شرحِ یک مقامش ندانند و وصف یکی از فضائلش نشناسند...[۴]».

بنابر آنچه گذشت، ستایش از انبیا و اولیای دین و بزرگداشت از بزرگانِ عرفان و دانش و اندیشهٔ بشری که تبلوّرِ آن در توصیفِ انسانِ کاملِ مطرح شده در آثار منظوم عرفانی فارسی به‌چشم می‌رسد، از دیگر مزایای معنوی شعرِ کهنِ فارسی است... در قلمروِ شعرِ گذشته «کمتر شاعری را می‌توان یافت که قصیده یا ترکیب و ترجیعی را در ستایشِ پیامبر اسلام و ائمه معصومین نسروده باشد و چنین به نظر می‌آید که شاعران این کار را زکوة طبع و قریحهٔ خود به شمار می‌آوردند. و ازگزاردنِ آن به‌عنوان یک وظیفهٔ محتومِ دینی غفلت نداشته‌اند[۵]».

نعتِ رسول اکرم (ص) و مدح ائمهٔ معصومین (ع) که غالباً پس از توحیدیه‌های آغازینِ منظومه‌های شاعران قدیم ما وجود دارد، و تحلیلهای خردمندانه‌ای که این سرایندگانِ راستین، از مکارمِ اخلاقیِ بزرگانِ دین و دانش به عمل آورده‌اند، مبیّنِ حقدوستی و کمال‌طلبی آنان تواند بود.

در شعر کهن فارسی، چهرهٔ حضرت محمّد (ص) تابناک‌ترین سیماست. و از آن حضرت به‌عنوانِ شایسته‌ترینِ شایستگانِ ستایش یاد شده و همان‌گونه که مقام نبوّت بر او ختم گردیده است، ثنا و ستایش نیز ـ با نام او به مرز کمال رسیده است، چه به گفتهٔ سنایی:

تا به حشر ای دل ارثنا گفتی　　همه گفتی چو مصطفی گفتی[۶]

ابیاتِ منتخب ذیل، مشتهایی است از خروارِ ستایشهایی که گویندگانِ شریعتمدارِ ما در بارهٔ پیامبر اکرم (ص) و خاندانِ گرامی آن حضرت به رشتهٔ نظم کشیده‌اند:

از فردوسی:

حکیم این جهان را چو دریا نهاد　　برانگیخته موج از او تندباد
چو هفتاد کشتی بر او ساخته　　همه بادبانها برافراخته
یکی پهن کشتی بسانِ عروس　　بیاراسته هم چو چشم خروس
محمّد بدو اندرون با علی　　همان اهلِ بیت نبی و وصی
خردمند کز دور دریا بدید　　کرانه نه پیدا و بُن ناپدید
بدانست کاو موج خواهد زدن　　کس از غرق بیرون نخواهد شدن
به دل گفت اگر با نبی و وصی　　شوم غرقه دارم دو یار وفی
همانا که باشد مرا دستگیر　　خداوندِ تاج و لوا و سریر
خداوندِ جوی و می و انگبین　　همان چشمهٔ شیر و ماء معین
اگر چشم داری به دیگر سرای　　به نزدِ نبی و وصی گیر جای[۷]

ناصرخسرو:

گزینم قرآن است و دینِ محمّد　　همین بود ازیرا گزینِ محمّد
یقینم که گر هر دوان را بورزم　　یقینم شود چون یقینِ محمّد
کلیدِ بهشت و دلیلِ نعیم　　حصارِ حصین چیست دینِ محمّد
محمّد رسولِ خدای است زی ما　　همین بود نقشِ نگینِ محمّد
به فضلِ خدای است امیدم که باشم　　یکی امّتِ کمترینِ محمّد

سنایی:

احمد مرسل آن چراغِ جهان　　رحمتِ عالم، آشکار و نهان
آدمی زنده‌اند از جانش　　انبیا گشته‌اند مهمانش
شرعِ او را ملک مسلّم کرد　　خانه بر بام چرخِ اعظم کرد
عالم جز ورا نظام بدو　　غرضِ نفسِ کل تمام بدو

داده اشـراف بـر همه عـالم — مـرو را کـردگار لوح و قـلم
فـیض فـضل خـدای دایـهٔ او — فـرّ پـرّ هـمای سـایهٔ او
هست کـرده ز لطـف و نـور گلش — شـرق و غـرب ازل درون دلش[۹]

عطار:

خـواجـهٔ دنـیا و دیـن گـنج وفـا — صـدر و بـدر هـر دو عـالم مـصطفا
آفـتاب شـرع و دریـای یـقین — نـور عـالم رحـمة للـعالمین
صـاحب مـعراج و صـدر کـائنات — سـایهٔ حـق، خـواجهٔ خـورشید ذات
پـیشوای ایـن جـهان و آن جـهان — مـقتدای آشکـارا و نـهان
مـهترین و بـهترین انـبیا — رهـنمای اصـفیا و اولیـا
آفـرینش را جـزا و مـقصود نـیست — پـاک دامـن‌تر از او مـوجود نـیست[۱۰]

مولوی:

نـام احـمد چـون حـصاری شد حـصین — تـا چـه بـاشد ذات آن روح الامـین
از درمـها نـام شـاهان بـر کـنند — نـام احـمد تـا ابـد بـر مـی‌زنند
نـام احـمد نـام جـملهٔ انـبیاست — چون که صد آمد نـود هـم پیش مـاست
ز آن سـبب فـرمود یـزدان والضّـحیٰ — والضّـحیٰ نـور ضـمیر مـصطفی[۱۱]

یا:

جـامه سیه کـرد کـفر، نـور مـحمّد رسید — طـبل بـقا کـوفتند مـلک مُـخلد رسـید
روی زمـین سبز شـد جـیب دریـد آسـمان — بـارد گـرمه شکـافت روح مُـجرّد رسـید
گشت جـهان پـرشکر بست سـعادت کـمر — خـیز کـه بـار دگـر آن قـمرین خـد رسـید
... دوش درا سـتارگان غـلغله افـتاده بـود — کز سوی نـیک اخـتران اخـتر اسـعد رسـید
... از پـی نـامحرمان قـفل زدم بـر دهـان — خـیز بگـو مـطربا عشـرت سـرمد رسـید[۱۲]

نظامی گنجوی:

مـحمّد کـافرینش هست خـاکش — هـزاران آفـرین بـر جـان پـاکش
چـراغ افـروز چشـم اهـل بـینش — طـراز کـارگاه آفـرینش
ریـاحین بـخش بـاد صـبحگاهی — کـلید مـخزن گـنج الهـی
یـتیمان را نـوازش در نسـیمش — از آن جـا نـام شـد دُرّ یـتیمش
بـه مـعنی کـیمیای خـاک آدم — بـه صـورت تـوتیای چشـم عـالم
ز شـرع خـود نـبوّت رانـوی داد — خـرد را در پـناهش پـیروی داد

اساسِ شرع او ختمِ جهان است — شریعتها بدو منسوخ از آن است[۱۳]

خاقانی:

شاهنشهی است احمدِ مرسل که ساخت حق — تاجِ ازل کلاهش و درعِ ابدقبا
آن قابلِ امانت در قالبِ بشر — و آن عاملِ ارادت در عالمِ جزا
آزادکردهٔ درِ او بود عقل واو — چون عقل هم شهنشه و هم پاسبانِ ما
او رحمتِ خداست جهانِ خدای را — از رحمتِ خدای شوی خاصهٔ خدا[۱۴]

سعدی:

ماه فرو ماند از جمالِ محمّد — سرو نباشد به اعتدالِ محمّد
قدر فلک را کمال و منزلتی نیست — در نظرِ قدرِ باکمالِ محمّد
وعدهٔ دیدار هر کسی به قیامت — لیلهٔ اَسریٰ شبِ وصالِ محمّد
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسیٰ — آمده مجموع در ظلالِ محمّد
عرصهٔ گیتی مجالِ همت او نیست — روزِ قیامت نگر مجالِ محمّد
و آن همه پیرایه بسته جنتِ فردوس — بوکه قبولش کند بلالِ محمّد
همچو زمین خواهد آسمان که بیفتد — تا بدهد بوسه بر نعالِ محمّد
شمس و قمر در زمین حشر نتابد — نور نتابد مگر جمالِ محمّد
شاید اگر آفتاب و ماه نتابد — پیشِ دو ابروی چون هلالِ محمّد
چَشم مرا تا به خواب دید جمالش — خواب نمی‌گیرد از خیالِ محمّد
سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی — عشقِ محمّد بس است و آلِ محمّد[۱۵]

در آثار شعرِ کهنِ فارسی، بعد از حضرتِ محمّد (ص)، از امام علی بن ابیطالب (ع) به‌عنوانِ عالیترین نمونهٔ تربیتی و اخلاقی اسلام و جامعِ جمیعِ صفات پسندیدهٔ انسانی، یاد شده و با چنین سروده‌هایی نغز و آموزنده، تجلیل به عمل آمده است:

از فردوسی:

[همی دان]: علی بود جفتِ بتول — که او را به خوبی ستاید رسول
که من شهرِ علمم علیم در است — درست این سخن قولِ پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن را ز اوست — تو گویی دو گوشم بر آوازِ اوست
علی را چنین دان و دیگر همین — کزیشان قوی شد بهرگونه دین
منم بندهٔ اهلِ بیتِ نبی — ستایندهٔ خاکِ پای وصی
... بر این زادم و هم بر این بگذرم — چنان دان که خاکِ پیِ حیدرم

نباشد بجز بی‌پدر دشمنش   که یزدان به آتش بسوزد تنش
هر آن‌کس که در دلش بغضِ علی است   از او زارتر در جهان خوار کیست؟[۱۶]

ناصرخسرو:

بهارِ دلِ دوستارِ علی   همیشه پر است از نگارِ علی
از امت سزای بزرگی و فخر   کسی نیست جز دوستارِ علی
به صد سال اگر مدح گوید کسی   نگوید یکی از هزارِ علی
به مردی و علم و به زهد و سخا   بنازم بدین هر چهار علی
شعار و دثارم ز دین است و علم   همین بُد شعار و دِثارِ علی
شریعت کجا یافت نصرت مگر   ز بازوی خنجرگزارِ علی
همیشه ز هر عیب پاکیزه بود   زبان و دو دست و ازارِ علی
گزین و بهین زنانِ جهان   کجا بود جز در کنارِ علی
حسین و حسن یادگارِ رسول   نبودند جز یادگارِ علی[۱۷]

*

... شمسِ وجود احمد و خور «زهرا»   ماه ولایت است ز اطوارش
«دُختِ» ظهور غیب احد: احمد   ناموسِ حق و خَندُقِ اسرارش
هم مَطلعِ جمالِ خداوندی   هم مشرقِ طلیعهٔ انوارش
صد چون مسیح زنده ز انفاسش   روح الامین، تجلّی پندارش
... این گوهر از جناب «رسول اللّه»   پاک است و داور است خریدارش
کُفوی نداشت «حضرتِ صدیقه»   گرمی نبود «حیدرِ» کرّارش
جناتِ عدن، خاکِ درِ «زهرا»   رضوان ز هشت خُلد بود عارش
رضوان به هشت خُلد نیارد سر   «صدیقه» گر به حشر بود یارش
با کش ز هفت دوزخِ سوزان نی   «زهرا» چو هست یار و مدد کارش[۱۸]

سنایی:

گر نجاتِ دین و دل خواهی همی تا چند از این   خویشتن چون دایره بی‌پا و بی سر داشتن
من سلامت خانهٔ نوحِ نبی بنمایت   تا توانی خویشتن را ایمن از شر داشتن
شو مدینهٔ علم را در جوی و پس در وی خرام   تا کی آخر خویشتن چون حلقه بر در داشتن
چون همی دانی که شهرِ علم را حیدر در است   خوب نبود جز که حیدر میر و مهتر داشتن
... گر همی خواهی‌که چونِ مهرت بود مهرت قبول   مهرِ حیدر بایدت با جان برابر داشتن

جز کتاب اللّٰه و عترت ز احمدِ مرسل نماند — یادگاری کان توان تا روزِ محشر داشتن
هشت بستان را کجا هرگز توانی یافتن — جز به حبِّ حیدر و شبیر و شبر داشتن[۱۹]

عطار:

ز مشرق تا به مغرب گر امام است — امیرالمؤمنین حیدر تمام است
پیمبر گفت چون نورِ دو دیده — ز یک نوریم هر دو آفریده
چنان در شهرِ دانش باب آمد — که جنت را به حق نوّاب آمد
اگر علمش شدی بحر مصوّر — در او یک قطره بودی بحر اخضر[۲۰]

*

خواجهٔ حق پیشوای راستین — کانِ علم و بحرِ حلم و قطبِ دین
مقتدای دین به استحقاق اوست — مفتی مطلقِ علی الاطلاق اوست[۲۱]

مولوی:

از علی‌آموز اخلاصِ عمل — شیرِ حق را دان منزّه از دغل
... ای علی که جمله عقل و دیده‌ای — شمّه‌ای واگو از آنچ دیده‌ای
تیغِ حلمت جانِ ما را چاک کرد — آبِ علمت خاکِ ما را پاک کرد
در شجاعت شیرِ ربا نیستی — در مروت خود که داند کیستی
چون تو بابی آن مدینهٔ علم را — چون شعاعی آفتابِ حلم را
باز باش ای باب بر جویای باب — تا رسند از تو قشور اندرلباب
باز باش ای بابِ رحمت تا ابد — بارگاه ما له کفواً احد[۲۲]

سعدی:

کس را چه زور و زهره که وصف علی کند — جبّار در مناقبِ او گفته هل اتیٰ
زورآزمای قلعهٔ خیبر که بند او — در یکدیگر شکست به بازوی لافتیٰ
مردی که در مصاف زره پیش بسته بود — تا پیشِ دشمنان ندهد پشت بر غزا
شیرِ خدای و صفدرِ میدان و بحرِ جود — جانبخش در نماز و جهانسوز در وغا
دیباچهٔ مروت و سلطان معرفت — لشکرکش فتوت و سردار اتقیا
فردا که هر کسی به شفیعی زنند دست — ماییم و دست و دامنِ معصوم مرتضا[۲۳]

در قلمرو شعرگذشتهٔ فارسی ــ خاصّه در آثارِ شاعران شیعه ــ از سایر ائمهٔ معصومین (ع) نیز، در مواردی بسیار، ستایشها به عمل آمده و از مکارمِ اخلاقی‌شان به عظمت یاد شده است. و علاوه بر آن‌که به سخنانِ حکمت آموزشان استناد گردیده داستانهایی را از زندگی آن بزرگمردان نظیر آنچه که ذیلاً از عبدالرّحمنِ جامی در بزرگداشتِ امام

زین‌العابدین (ع) و ماجرای برخورد فرزدقِ شاعر با هشام‌بن عبدالملک در مسجدالحرام، نقل می‌شود، جای جای در منظومه‌های کهن فارسی ملاحظه می‌کنیم. خلاصهٔ داستانی که جامی در دیوانِ خود به رشتهٔ نظم در آورده، این است: که سالی هُشام‌بن عبدالملک به همراه گروهی از اهالی شام برای گزاردن حج به مکه می‌رود. و به هنگامی که در مسجدالحرام قصد دارد حجرالاسود را استلام کند و ازدحامِ حجّاج او را از این عمل باز می‌دارد؛ حضرتِ امام زین‌العابدین وارد مسجد می‌شوند و در حالی که به طرفِ حجر در حرکت هستند، جمعیّت با احترام برایشان راه باز می‌کنند، یکی از همراهانِ هشام که امام را نمی‌شناسد با تعجب از او می‌پرسد که: «کیست این، با چنین جلال و جمال؟!» و هشام با تجاهل به وی جواب می‌دهد، نمی‌دانم کیست. فرزدق شاعر که در جمعِ شامیان حاضر است، با صدای بلند خطاب به پرسنده می‌گوید: «من می‌شناسمش نیکو، زو چه پرسی به سوی من کن رو»:

... آن کس است این که مکّه و بطحا — زمزم و بوقبیس و خیف و منا
حرم و حِلّ و بیت و رکن و حطیم — ناودان و مقامِ ابراهیم
مروه، مَسعیٰ، صفا، حجر، عرفات — طیبه و کوفه، کربلا و فرات
هر یک آمد به قدرِ او عارف — بر علوِ مقامِ او واقف
قُرةالعینِ سیّد الشهداست — زُهرهٔ شاخِ دوحهٔ زهراست
میوهٔ باغِ احمدِ مختار — لالهٔ راغِ حیدرِ کرّار
ذروهٔ عزت است منزلِ او — حاملِ دولت است محملِ او
از چنین عزّ و دولتِ طاهر — هم عرب هم عجم بر او قاصر
لایح از روی او فروغِ هُدیٰ — فایح از خویِ او شمیمِ وفا
... فیض آن ابر بر همه عالم — گر بریزد نمی‌نگردد کم
هست از آن معشر بلند آیین — که گذشتند ز اوج علیین
حُب ایشان دلیلِ صدقِ وفاق — بغض ایشان نشانِ کین و نفاق[۲۴]

الخ

ابیات منتخب ذیل که از قصیده‌ای نقل می‌شود که سنایی غزنوی آن‌را در بزرگداشتِ حضرت رضا (ع) و آرامگاه مَطّهر امام هشتم شیعیان سروده، نمونه دیگری است از ستایشِ شایستگانِ ستایش:

دین را حرمی است در خراسان — دشوارِ تو را به حشر آسان
از معجزه‌های شرع احمد — از حجت‌های دینِ یزدان
همواره رهش مسیرِ حاجت — پیوسته درش مشیرِ غفران
چون کعبه پرآدمی ز هر جای — چون عرش پر از فرشته هزمان

... از خـاتمِ انـبیا در او تـن ... از سـیّدِ اوصـیا، در آن، جـان
آن بـقعه شـده به پیشِ فـردوس ... آن تربه به روضه کرده، رضوان
از جـملهٔ شـرطهای تـوحید ... از حـاصل اصـلهای ایـمان
... مـهرش سببِ نـجات و تـوفیق ... کـیش مـددِ هـلاک و خـزلان
... بـر دیـنِ خـدا و شـرعِ احـمد ... بـر جـمله ز کـافر و مسـلمان
چـون او بـود از رسـول، نـایب ... چـون او سـزد از خـدای، احسـان
... ای کـینِ تـوکفر و مـهرت ایـمان ... پـیدا بـه تـو کـافر از مسـلمان
در دامـنِ قـهرِ تـو زدم دست ... تـا کـفر نگـیر دم گـریبان[۲۵]

غیر از منظومه‌های مزبور که درونمایهٔ آنها را نعتِ رسول اکرم و ستایشِ ائمه معصومین تشکیل می‌دهد، مراثی که بعضی از شاعرانِ گذشته ما در بارهٔ وفات و شهادتِ بزرگان اسلام مخصوصاً در سوگِ واقعهٔ جانسوزِ کربلا و کشته شدنِ مظلومانهٔ حضرت امام حسین (ع) سروده و سعی کرده‌اند در آثاری غمرنگ، پایگاه راستینِ مردانِ حق و پاسداران عدالت و مردمی را در برابر جبّاران روزگار مشخص سازند و فضایل و آزادگیها و مجاهدات آنان را در راهِ تأمینِ بهروزی انسان شرح و نشر دهند، از دیگر مزایای اخلاقی شعر کهنِ فارسی به شمار است.

بحثِ «ستایشِ شایستگانِ ستایش» یا دومین فروغِ معنویِ شعرِ کهنِ فارسی را با ابیاتی از سیف‌الدین فرغانی شاعرِ عارفِ قرن هفتم که: «از زمرهٔ قدیم‌ترین سخنورانی است که در رثاء شهیدانِ کربلا شعر گفته و خلق را به اقامهٔ مراسمِ تعزیتِ ایشان دعوت کرده و گریه را در این ماتم و سوگ، موجبِ نزولِ غَیث رحمت و شستشوی غبارِ کدورت از دل دانسته است[۲۶]». پی می‌گیریم:

ای قـوم در ایـن عـزا بگـریید ... بـر کشـتهٔ کـربلا بگـریید
از خـونِ جگـر سـرشک سـازید ... بـهر دلِ مـصطفیٰ بگـریید
و ز مـعدنِ دل بـه اشکِ چـون دُرّ ... بـر گـوهر مـرتضیٰ بگـریید
بـر دنـیی کـم بـقا بـخندید ... بـر عـالمِ پـر عـنا بگـریید
تـا شسـته شـود کـدورت از دل ... یک دم ز سـرِ صـفا بگـریید
نسـیان گـنه صـواب نـبود ... کـردید بسـی خـطا، بگـریید
و ز بـهر نـزولِ غـیث رحـمت ... چـون ابـر، گـه دعـا بگـریید[۲۷]

بزرگداشت از خدمتگزاران فرزانهٔ بشریت: شاعران و نویسندگان متعهد، دانشمندانِ راستینِ مسؤول، عارفان صافی ضمیر و کسانی که در تحوّلِ فرهنگِ انسانی و ارتقاء دانشها و افکار سهمی دارند. از مقولهٔ: «ستایش از شایستگانِ ستایش» است. زیرا با یادکردِ از بزرگیها، فضایل و برتریهای فکری، ذاتی و علمی آنان، در واقع از مقامِ علم و ادب و

کرامتِ انسانی تجلیل می‌شود. و خوشبختانه این موضوع در قلمروِ شعرِ گذشتهٔ فارسی موردِ عنایتِ گویندگانِ قدرشناس ماست. و آثارِ زیبا و آموزنده‌ای نظیر نمونه‌های ذیل ـ که به واقع روشنایی دیگری است که در پرتو آن چهره‌های ماندگار فرهنگ ایران اسلامی را می‌توان دید، و بهتر شناخت، از آنان باقی است:

درستایش حکیم فرزانه طوس ـ فردوسی ـ سرودهٔ راجی کرمانی صاحبِ منظومهٔ حماسه دینیِ حملهٔ حیدری:

... سخنگوی فردوسی پاکزاد — که او از سخن در جهان، داد، داد
ندیده دو بینندهٔ چرخِ پیر — چو گفتار او، گفته‌ای دلپذیر
بر اصلِ سخن هست او اوستاد — چو او اوستادی ز ما در، نزاد
سخن را از او پایه آمد بلند — ز گفتارِ او شد سخن ارجمند
دگر هر که را در سخن گفتگوست — همه بنده‌اند و خداوند اوست
به خاکِ درش، کمترین بنده‌ام — و ز آن بندگان نیز شرمنده‌ام
نیاید به دوران، به مانند او — نباشد چو او در سخن راستگو
چنان پایه‌اش در سخن شد بلند — که بر درگهِ ایزدی شد، پسند
... زبانش ز گفتِ جهان آفرین — سخن راند از آسمان و زمین
ز گفتار او نوجوان شد کهن — ز رخسارِ او تازه رو شد، سخن[۲۸]

در بزرگداشت ابن سینا، فیلسوف و پزشکِ شهیر ـ اثر طبع: انوری ابیوردی:

... دیدهٔ جانِ بوعلی‌سینا — بود از نورِ معرفت بینا
سایهٔ آفتابِ حکمت او — تافت در مشرقِ «ولوشئنا»
جان موسیٰ صفات او روشن — به تجلّی و شخصِ او سینا
ای سفیهِ فقیه نام، توکی — باز دانی زُمُرد از مینا[۲۹]

در تجلیل مقام معنوی شمس الدین تبریزی عارف و قائدِ روحانی، مولوی، از مولانا جلال الدین:

آلا ای باد شبگیرم بیار اخبارِ شمس‌الدین — خداوندم، ولی دانی تو از اَسرارِ شمس‌الدین
کسی کز نامِ او بر بحر، بی‌کشتی عبر یابی — چو سامندر ز مهر او، روی درنارِ شمس الدین
کرامتها که مردان از تفاخر یاد آن آرند — به ذات حق کز آن دارد هماره عار، شمس‌الدین
... ز جسم و روحها بگذر، حجاب عشق هم بر در — دو صد منزل از آن سوتر، ببین بازار شمس‌الدین
قلایدهای دُر دارد بناگوشِ ضمیرِ من — از آن الفاظ وحی آسای شُکّر بارِ شمس‌الدین
بصر در دیده بفزاید، اگر در دیده ره یابد — به جای توتیا و کُحل، ناگه خار شمس‌الدین
خرابی دین و دنیا را نباشد هیچ اصلاحی — مگر از لطفِ بی‌پایان‌و وز هنجارِ شمس‌الدین

شب تاریک تو ای دل نبیند روز را هرگز　　مگر از نور و از اشراق آن‌رخسارِ شمس‌الدین
... نبودت پیش از این مثلش، نباشد بعد از این دانم　　ز لوحِ سرّها واقف و ز آن هشیار، شمس الدین[۳۰]
الخ

در ستایش مصلح الدین سعدی، سرودهٔ سیف‌الدین فرغانی شاعرِ شهیر قرن هفتم هجری:

... مدحِ سعدی نگفته بیتی چند　　طوطیِ نطق را زبان بگرفت
آفتابی است آسمان یارش　　که زمین بستد و زمان بگرفت
پادشاهِ سخن به تیغِ زبان　　تا به جایی که می‌توان بگرفت
سخن او که هست آبِ حیات　　چو سکندر همه جهان بگرفت
دیگری جای او نگیرد و او　　بد سخن جایِ دیگران بگرفت
بلبل طبع او صفیری زد　　همه آفاقِ گلستان بگرفت
دست صیتش که در جهان علم است　　دامن آخرالزمان بگرفت
بحر معنی است او و زین سبب است　　که چو بحر از جهان کران بگرفت
عرضه کرد ندبر دلش دو جهان　　همتش این بداد و آن بگرفت
... طوطی طبعش از سخن شکری　　به دهان شکرفشان بگرفت
زهُره از بهر نقلِ خویش آن را　　در طبقهای آسمان بگرفت
ای بزرگی که طبعِ وقّادت　　خرده بر عقلِ خرده دان بگرفت
وقت تقریرِ مدحت تو مرا　　این معانی رهِ بیان بگرفت[۳۱]

در تجلیل از مقام ادبی خاقانی شروانی: اثر طبعِ عبدالرّحمن جامی:

... سخن آن بود کز اول نهاد استاد خاقانی　　به مهمانخانهٔ گیتی پی دانشوران خوانش
جلاءالروح کردم نام این، چون هیچ مرآتی　　ندارد از جلا، چاره، چو سازد تیره دورانش
فضولی می‌کنم کی ژاژِ طیّان قدر آن دارد　　که آرد در مقابل نکته دان با سحر سحبانش[۳۲]
الخ

در بزرگداشت لسان الغیب حافظ ـ از: حاج ملا هادی سبزواری فیلسوف متألّه:

هزاران آفرین بر جانِ حافظ　　همه غرقیم در احسانِ حافظ
ز هفتم آسمانِ غیب آمد　　لسان‌الغیب اندر شأنِ حافظ
پیمبر نیست اما نسخ کرده　　اساطیر همه دیوانِ حافظ
هر آن دعوی کند سحرِ حلال است　　دلیلِ ساطع البرهانِ حافظ
ایا غواصّ دریای حقیقت　　چه گوهرهاست در عمانِ حافظ

نه تـنها آن و حُسـنش در نـظر هست　　طـریقت بـا حـقیقت آنِ حـافظ
بـیا «اسـرار» تـا مـا بـر فشـانیم　　دل و جـان در ره دربـانِ حـافظ
ببند «اسرار» لب را چون ندارد
سخن پایانی اندر شأنِ حافظ[۳۳]

روشنایی سوم
بشردوستی و شفقت به همنوع، جوانمردی و ایثار:

بنی آدم اعضای یک پیکرند
که در آفرینش ز یک گوهرند
تو کز محنت دیگران بی‌غمی
نشاید که نامت نهند آدمی
سعدی

انساندوستی و شفقت ِ به همنوع و توصیه‌هایی که در بارهٔ مراعات حال ِ محرومان و یاری درماندگان و ناتوانان، از سوی ِ شاعران ِ شفیق و نوعدوست ِ ما ـ در عرصهٔ شعر کهن فارسی ـ به عمل آمده است، گوهر ِ دیگری است از گنجینهٔ معنویاتی که از فروغشان ادبیات منظوم ِ گذشته فارسی رونق و جلایی جاودانه یافته است. ابیات ِ ذیل نمونه‌هایی است از آن گوهرها:

تو را ایزد این زور ِ پیلان که داد	دل ِ شیر و فرهنگ و فرخ نژاد
بدان داد تا دست ِ فریاد خواه	بگیری بر آری ز تاریک چاه
بی‌آزاری و سودمندی گزین	که این است فرهنگ و آیین و دین[1]

فردوسی

*

چنان زی که مور از تو نبود به درد	نه بر کس نشیند ز تو باد و گرد
ببخشای بر زیردستان به مهر	برایشان به هر خشم مفروز چهر

که ایشان به تو نیک مانندهاند / خداوند را همچو تو بندهاند[۲]

اسدی طوسی

*

خلق همه یکسره نهال خدایند / هیچ نه بر کن از این نهال و نه بشکن
خونِ به ناحق نهال کندن اویست / دل ز نهال خدای کندن بر کن[۳]

ناصرخسرو

*

بی‌طاعت حق بهشت و رضوان مطلب / بی‌خاتم دین ملکِ سلیمان مطلب
گر منزلتِ هر دو جهان می‌خواهی / آزارِ دلِ هیچ مسلمان مطلب

*

خواهی که تو را دولت ابرار رسد / مپسند که از تو بر کس آزار رسد[۴]

ابوسعید ابی الخیر

*

خوشا جانی کز او جانی بر آسود / نه درویشی که سلطانی بر آسود
صبا معشوقهٔ دلها از آن شد / کز او در هر سحر جانی بر آسود
به چشمِ خود پریشانی مبیناد / کسی کز وی پریشانی بر آسود[۵]

ادیب صابر

*

... طوافِ کعبهٔ صورت حقت از آن فرمود / که تا به واسطهٔ آن دلی به دست آری
هزار بار پیاده طوافِ کعبه کنی / قبول حق نشود گر دلی بیازاری
عمارتِ دل بیچاره‌ای دو صد باره / ز حج و عمره به آید به حضرتِ باری[۶]

مولوی

*

بنی آدم اعضای یک پیکرند / که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار / دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنتِ دیگران بیغمی / نشاید که نامت نهند آدمی[۷]

*

به ایثار، مردان سبق بردهاند / نه شب زنده داران دل مردهاند
کرامت جوانمردی و نان دهی است / مقالاتِ بیهوده طبلِ تهی است

نخورد از عبادت، بر، آن بی‌خرد   که با حق نکو بود و با خلق بد[۸]

سعدی

در بیشترِ آثارِ منظومِ کهنِ فارسی خاصّه در مثنویهای اخلاقی و عرفانی نظیر: روشنایی نامه، حدیقه، الهی‌نامه، منطق‌الطیر، مخزن‌الاسرار، مثنوی معنوی، بوستان، هفت اورنگ و... عواطفِ بشردوستانه‌ی سرایندگانِ آنها خالی از حُب و بغضهای قومی و نژادی و تعصبات ملی و مذهبی بیان شده، و ضمنِ حکایاتی آموزنده از سرگذشتِ انبیا و اولیا و جوانمردانی که اسوهٔ ایثار و خدمتگزاری بوده و در راه یاری و خدمتِ به مستمندان و مظلومان ـ گاه ـ از هستی خویش گذشته‌اند و رنجِ خود و راحت یاران طلبیده‌اند، و حتیٰ در بسیاری موارد از مهرورزی و شفقت به دشمنانشان نیز دریغ نکرده‌اند، ارزشِ فداکاری و راه و رسمِ ایثار و خدمتِ به خلق اظهار گردیده است. مثلاً در داستان ذیل که با عنوانِ «لطفِ امیرالمؤمنین علی علیه السلام در بارهٔ قاتل خود» از منطق‌الطیر عطار نقل می‌شود، شاعر با ارائه نمونهٔ اعلایی از بزرگواری و جوانمردی ـ خوانندگانِ شعرِ خویش را به تأسی از رفتار کریمانهٔ پیشوایان مذهب فرا می‌خواند:

چون که آن بدبختِ نادان از قضا   ناگهان آن زخم زد بر مرتضا
مُرتضیٰ را شربتی کردند راست   مرتضیٰ گفتا: که خون ریزم کجاست؟
شربت او را ده نخست، آنگه مرا   ز آن که او خواهد بُدن همره مرا
شربتش بردند، گفت: این است قهر   حیدر این جا خواهدم کشتن به زهر
مُرتضی گفتا: به حقِ کردگار   گر بخوردی شربتم آن نابکار
من همی ننهادمی بی او به هم   پیشِ حق در جنت المأویٰ قدم
مُرتضیٰ را چون بکشت آن مرد زشت   مرتضیٰ بی او نمی‌شد در بهشت
بر عدو چو شفقتش چندین بود   با صدیقانش چگونه کین بود؟[۹]

آنچه مسلم است این که، اندیشه‌های بشردوستانهٔ سرایندگانِ این گونه آثار، که از فروغِ انسانیّت آکنده و نورانی است، متأثر از اصول اخلاقی و تربیتی مکتبی است که از دیدگاهِ پیشوایان آن، جامعهٔ انسانی به منزله پیکره‌ای واحد، و افرادِ بشر همانند اعضای آن هستند که طبعاً باید در غم و شادی یکدیگر شریک باشند. چنان که پیامبر اکرم فرموده است: «مَثَلُ المؤمنین فی تَوادِهِمّ و تَراحُمِهِم و تعاطُفِهِم مَثَلُ الجَسَدِ اِذا اشتکیٰ مِنهُ عضوٌ تداعی لَهُ سائرُ الجَسَدِ بالسَّهَرِ و الحُمّیٰ»[۱۰] [حالِ مردمِ با ایمان در دوستی با یکدیگر و شفقت نسبت به هم، حالِ پیکره‌ای است که هرگاه عضوی از آن رنجور شود، دیگر اعضای آن کالبد با بی‌خوابی و تبداری با آن عضو همدردی می‌کنند]. و بر اساسِ این گونه جهان‌بینیِ متعالی است: که در برخی از منظومه‌های اخلاقی فارسی، نظیرِ بوستان سعدی که دنیایی است آکنده از بشردوستی و شفقتِ

به همنوع و «در آن انسان چنان که باید باشد ـ و نه آن گونه که هست ـ چهره می‌نماید، آنچه درخشندگی و جلوه دارد نیکی و زیبایی است. و در چنین وضعی است که انسان به‌اوجِ مقامِ آدمیّت بر می‌آید و از هر چه پستی و نامردمی است پاک می‌شود. ـ فی‌المثل ـ یک جوانمرد که خود تنگدست است برای آن‌که زندانی بینوایی را از بندِ طلبکار خلاص کند، ضامن او می‌شود، و بعد او را فرار می‌دهد. و خودش سالها به جایِ او در زندان می‌ماند. و جوانمردی دیگر که یک دزد را از دستبرد به خانهٔ همسایه محروم می‌کند، پنهانی و ناشناس او را به خانهٔ خویش می‌برد و رخت و کالایِ خود را به دست او به غارت می‌دهد، تا دزدِ بینوا را تهیدست باز نگردانده باشد. در حقیقت آن مرد خدا که در بینوایانِ هوگو شمعدانهای نقره را به ژان والژان می‌دهد هنوز می‌تواند از این جوانمردان بوستان ـ و سایر منظومه‌های عرفانی و اخلاقی فارسی ـ درسِ اخلاق و نیکی بیاموزد[۸]».

از طرفی این گونه عواطفِ مشفقانه، تبلّورِ فرهنگ متعالی مذهبی است، که از جمله شعارهایش: «خیرُالناس انفعهم للناس» یا: «افضلُ الاعمال بعدَ الایمان التّوددُ الی النـاس[۱۲]» است و از ویژگیهای اخلاقی دست پروردگانش این که: «و یؤثرون علی انفسِهم و لو کـان بـهِم خَـصاصةٌ[۱۳]» [هر چند که نیازمند و درویش باشند، ایثار می‌کنند و دیگران را بر خود می‌گزینند].

اندیشهٔ بشردوستی و توصیه به ایثار و فداکاری در راه همنوع ـ که شواهدی از آن، از شعر گذشتهٔ فارسی نقل گردید، عُمدتاً نتیجهٔ جهان‌بینی است که اسلام و پیروان آن در بارهٔ انسان و موقعیّت خطیرِ او در نظامِ هستی قائل هستند. زیرا به رغمِ بیشتر مکتبهای فلسفی و فکری جهان، که بشریّت را تنها از دیدِ مادّی می‌نگرند و غالباً به بُعدِ معنوی و فضائل و مکارمِ اخلاقی افراد و ارتباطِ آنان با خداوند و غایتِ حیاتِ روحی آدمی و جهان باقی توجهی ندارند، از لحاظِ معتقدان به آیینِ اسلام، انسان خلیفةالله فی الارض و اشرف مخلوقات است. و هر فردی از جامعهٔ انسانی، چونان کلِ جامعه مُکرّم و قابلِ احترام می‌باشد. و تداومِ حیات و قوامِ جوامع به وجودِ فرد متکی و پابرجاست. چنان که قرآن کریم فرماید:

«مَنْ قَتَلَ نفساً ـ بغیر نفسٍ اوفسادٍ فی الارض ـ فکانّما قتلَ النّاسَ جمیعاً و مَن احیاها فکانّما احیاالنّاسَ جمیعا[۱۴]»

[هر کس، شخصی را بدون حق قصاص و بی آن‌که فسادی را انجام داده باشد ـ بکشد، مانند آن است که همهٔ مردم را کشته و هرکس، به فردی حیات بخشد و از مرگ نجاتش دهد، چنان است که به تمامی مردم زندگی بخشیده است].

احترام به مقامِ انسان و ستایش از پایگاهِ او در عالمِ آفرینش، در آثارِ منظومِ کهن فارسی، با تعبیراتی لطیف و متنوع بیان گردیده است. چنان‌که در شاهنامه فردوسی از انسان، به عنوانِ تنها موجودی که رتبه‌اش از طبیعت و سپهرِ بلند برتر است ـ این چنین یاد شده:

ز راهِ خـــرد بـــنگری انـــدکی — که مـردم بـه مـعنی چـه بـاشد یکـی
پـــذیرندهٔ هـوش و رای و خـــرد — مـــراو را دد و دام فـــرمان بـــرد

تـو را از دو گـیتی بـرآورده‌انـد / بـه چـندین مـیانجی بپرورده‌انـد
نـخستین فـطرت، پسـین شـمار / تویی خـویشتن را بـه بـازی مـدار[۱۵]

و به تعبیر اسدی طوسی، آدمی کمال ِ مطلوب و علت ِ غایی آفرینش و زینت‌بخش ِ زمین و جامع ِ همه نیکوییهاست:

خـرد جـانور بـه ز مـردم نـدید / کـه مـردم تـوانـد بـه یـزدان رسـید
زمـین ایـزد از مـردم آراسته‌ست / جهان کردن از بـهر ِ او خـواسته‌ست
بـه مـردم فـرستاد پـیغام خـویش / زگیتی ورا خـوانـد هـمنام ِ خـویش
هـمه نـیکوییها بـه مـردم نکـوست / ز یـزدان تـمام آفـرینش بـدوست[۱۶]

و به توصیف ِ ناصرخسرو قبادیانی، این فقط فرزندان ِ آدمند که در میان ِ موجودات دارای چنین ویژگی هستند که:

تن از خاکند و جان از جوهر ِ پـاک / شـرف دارنـد بـر خـاصان ِ افـلاک
شـده بـر آفـرینش جـمله سـالار / به معنی هم جـهان و هـم جـهاندار[۱۷]

*

و از نظر گویندگان عارفی چون جلال الدین مولوی، انسان اصل ِ جهان و در معنی عالم اکبر و احسن التقویم است. و در صورتی که مکارم ِ اخلاقی در او ببالد و صالح گردد و از خدای نور گیرد، پایگاهش از همه چیز افزون می‌شود:

پس به صـورت آدمـی فـرع ِ جـهان / در صفت اصل ِ جـهان ایـن را بـدان
ظـاهرش را پشّـه‌ای آرد بـه چـرخ / بـاطنش بـاشد مـحیط ِ هـفت چـرخ
آدمـی چـون نـور گـیرد از خـدا / هست مسـجود ِ مـلائک ز اجـتبا
... پـس به صورت عالم ِ اصغر تـویی / پـس بـه مـعنی عـالم ِ اکـبر تـویی
آدم اصـطرلاب اوصـاف ِ عـلوست / وصـف ِ آدم مـظهر ِ آیـات اوست
احسـن التـقویم و از فکـرت بـرون / احسـن‌التـقویم از عـرشش فـزون[۱۸]

مکمل این مبحث، موضوع ِ انسان کامل در ادبیّات ِ عرفانی فارسی است، که مظهر و مجلای صفات ِ خداوندی بوده، و باید در همهٔ روزگاران ـ بویژه از لحاظ ِ صفات ِ فیض‌بخشی، مهربانی و شفقت، سرمشق ِ زندگی معنوی و رهبر ِ روحانی سالکان ِ راه ِ کمال باشد.

بنابراین، با توجه به نگرشی که شاعران ِ گذشته ما نسبت به مقام ِ انسان و خلیفهٔ الهی او دارند، بشردوستی را والاترین خصلتها می‌دانند و خدمتگزاری به خلق را از مهم‌ترین اعمال می‌شمرند. و حتیٰ به گفتهٔ سعدی: معتقدند که «طریقت بجز خدمت خلق نیست[۱۹]».

در قلمرو شعر کهن فارسی، آثار فراوانی آکنده از روح شفقت و مهرورزی ـ چه در قالب حکایتهایی آموزنده و چه در قطعات و ابیاتی نغز ـ وجود دارد، که سُرایندگان مهربان و صافی ضمیرشان ـ با اعتقاد به این که خدمت به خلق، نشانهٔ ارادت به آفریدگار و نوعی عبادت بوده و بشردوستی رمز اتحاد و اتفاق میان جوامع انسانی است ـ ما را به دوستی و همدلی و غمخواری با یکدیگر فراخوانده و از بیگانگی و مردم گریزی و خودخواهیهایی که مُنجر به کینه‌توزی و خصومت و احیاناً برپایی جنگها می‌شود پرهیز داده‌اند. و مآلاً با سروده‌هایی چنین نغز و پراحساس ـ گوهرهای تابناک دیگری را به گنجینهٔ اخلاق و روشناییهای معنوی ادب فارسی افزوده‌اند:

یکی خار پای یتیمی بکند / به خواب اندرش دید صدر خجند
همی گفت و در روضه‌ها می‌چمید / کز آن خار بر من چه گلها دمید[20]

*

پدر مرده را سایه بر سر فکن / غبارش بیفشان و خارش بکن
چو بینی یتیمی سرافکنده پیش / مده بوسه بر روی فرزند خویش
الا تا نگرید که عرش عظیم / بلرزد همی چو بگرید یتیم
به رحمت بکن آبش از دیده پاک / به شفقت بیفشانش از چهره خاک
اگر سایهٔ او برفت از سرش / تو در سایهٔ خویشتن پرورش[21]

*

یکی در بیابان سگی تشنه یافت / برون از رمق در حیاتش نیافت
کله دلو کرد آن پسندیده کیش / چو حبل اندر آن بست دستار خویش
به خدمت میان بست و بازو گشاد / سگ ناتوان را دمی آب داد
خبر داد پیغمبر از حال مرد / که داور گناهان او عفو کرد[22]

*

کسی دید صحرای محشر به خواب / مِس تفته روی زمین ز آفتاب
همی بر فلک شد ز مردم خروش / دماغ از تبش می بر آمد به جوش
یکی شخص از این جمله در سایه‌ای / به گردن بر از خُلد پیرایه‌ای
بپرسید کای مجلس آرای مرد / که بود اندرین مجلست پایمرد؟
رزی داشتم بر در خانه، گفت / به سایه درش نیکمردی بخفت
در آن وقت نومیدی آن مرد راست / گناهم ز دادار داور بخواست:
که یارب بر این بنده بخشایشی / کز او دیده‌ام وقتی آسایشی[23]

یا ابیاتی نظیر آنچه‌که ـ ذیلاً ـ از خواجه شیراز ـ حافظ ـ نقل می‌شود ـ در بارهٔ دوستی کردن و شفقت و مدارای با مردم ـ:

آسایشِ دوگیتی تفسیرِ این دو حرف است / با دوستان مروّت با دشمنان مدارا
... دلش به ناله میازار و ختم کن حافظ / **که رستگاری جاوید در بی‌آزاری است**
... مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن / که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست
... درختِ دوستی بنشان که کام دل به بار آرد / نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد
... به‌خواری‌منگر ای منعم‌ضعیفان و نحیفان را / که صدر مجلس عشرت گدای ره‌نشین دارد
... هر آن که جانب اهل خدا نگه دارد / خداش در همه حال از بلا نگه دارد
دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای / فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد
... ما نگوییم بدو میل به ناحق نکنیم / جامهٔ کس سیه و دلق خود از رق نکنیم
... ای نور چشم من سخنی هست گوش کن / چون ساغرت پراست بنوشان و نوشن کن[۲۴]

یا آثاری از این گونه:

بیا تا مونسِ هم یار هم غمخوارِ هم باشیم / انیسِ جانِ هم فرسودهٔ بیمار هم باشیم
شب‌آید، شمعِ هم‌گردیم و بهرِ یکدگر سوزیم / شود چون روز، دست‌وپای‌هم‌در کارِ هم‌باشیم
دوای هم، شفای هم، برای هم، فدای هم / دل هم، جان هم، جانان هم، دلدارِ هم باشیم
به‌هم‌یک‌تن شویم و یکدل و یکرنگ و یک پیشه / سری، در کار هم آریم، دوشِ بارِ هم باشیم
جدایی را نباشد زهره‌ای تا در میان آید / به هم آریم سر، بر گرد هم، پرگارِ هم باشیم
حیاتِ یکدیگر باشیم و بهرِ یکدگر میریم / گهی خندان ز هم، گه خسته و افگارِ هم باشیم
به وقتِ هوشیاری عقلِ کل گردیدم بهرِ هم / چو وقت مستی آید، ساغرِ سرشارِ هم باشیم
شویم از نغمه‌سازی عندلیب غمسرای هم / به رنگ و بوی یکدیگر شده، گلزارِ هم باشیم
به جمعیت پناه آریم از باد پریشانی / اگر غفلت کند آهنگِ ما، هشیارِ هم باشیم
برای دیده‌بانی خواب را بر یکدگر پوشیم / قبا و جُبّه و پیراهن و دستارِ هم باشیم
غم هم شادیِ هم دینِ هم دنیای هم گردیم / بلای یکدگر را چاره و ناچارِ هم باشیم
بلاگردانِ هم گردیده، گِردِ یکدگر گردیم / شده قربان هم از جان و منت دارِ هم باشیم
یکی گردیم در کردار و در گفتار و در رفتار / زبان و دست‌وپا یک کرده، خدمتکارِ هم باشیم[۲۵]

نکته‌ای که تذکر آن در پایان بحثِ روشنایی سوم یا **«دوستی و شفقتِ به همنوع و جوانمردی و ایثار»** لازم به نظر می‌رسد، **موضوع پندار و رفتار یا باورمندیهای فتیان و جوانمردان آزاده‌ای است که در بخشی از اشعار عرفانی و صوفیانهٔ فارسی مطرح شده و جایگاهی والا را به خود اختصاص داده است.** چنانکه شواهدِ عینی و

مظاهر آن را در کتابهایی که تاکنون به نام «فتوت‌نامه» نگاشته یا به سلکِ نظم درآمده است[۲۶]، مشاهده‌می‌کنیم. به‌عنوانِ مثال‌درفتوت‌نامه‌ای که به شیخ فریدالدین‌عطارنیشابوری (مقتـ ۶۱۸ هـ ق) نسبت داده‌اند، لازمهٔ کسانی که می‌خواهند به زمرهٔ فتیان و جوانمردان ایثارگر ـ یا مؤمنانی که به تعبیرِ قرآن: «و یؤثرون علی انفسُهم و لو کان بهم خصاصةٌ»[۲۷] در آیند، صفاتی چون: مروت و خدمت به خلق و راستی و وفاداری لازم شمرده شده است. چنانکه عطار به آنها چنین تصریح کرده:

«چنین گفتند پیرانِ مقدم — که از مردی زدندی در میان، دم:
که هفتاد و دو شد شرطِ فتوت — یکی ز آن شرطها باشد مُروّت
نخستین راستی را پیشه کردن — چو نیکان از بدی اندیشه کردن
اگر اهلِ مروت را وفا نیست — همه کارش بجز روی و ریا نیست[۲۸]

الخ

یا نجم الدین زرکوب تبریزی (ف: ۷۱۲ هـ. ق) در فتوت‌نامهٔ خود، ضمنِ معرفی فتوت و ستایشِ آن و تذکر این نکته که:

... فتوت شیوهٔ هر بی‌ادب نیست — فتوت پیشهٔ پیغمبران است
فتوت در مثل آیینه‌ای دان — مروّت چون صفای روی آن است
فتوت خان و مانِ معنوی دان — مروّت، زینتِ آن خان و مان است
فتوت گلستانی دان سراسر — مروّت، همچو گل در گلستان است[۲۹]

این گونه صفات را برای شخصِ فتی و جوانمرد بر می‌شمرد:

فتوت دار را در هر دو عالم — اِزار عِزّ و خدمت در میان است
فتوت دار آن باشد که او را — اگر مال است و گر جان در میان است
اگر مهمان او مست است و کافر — فتوت دار، خاکِ میهمان است[۳۰]

الخ

و از دیگر شروط هفتاد و دوگانه‌ای که فریدالدین عطّار بدان اشارت کرد، لازمهٔ شخصِ فتی: یاری درماندگان، ایثار و فداکاری، شفقت به همنوع و مکارمِ اخلاقی دیگری نظیر: عفت و پاکدامنی، نفس‌کُشی، کفّ نفس و شکیبایی است. و جالب توجه این که: تأکید به متصف شدن به این صفات پسندیدهٔ انسانی در منظومه‌های عرفانی چون: مثنوی معنوی مولوی و مخزن‌الاسرار نظامی گنجوی نیز ملاحظه می‌شود. چنانکه جلال الدین مولوی در وصفِ فتوت و معرفیِ جوانمردان یا فتیان که به‌تعبیرِ او: «پاکبازان عرصهٔ ایثارند» فرموده:

همنشینِ اهلِ معنی باش تا: — هم عطا یابی و هم باشی «فتیٰ»

پـاک مـی‌بازد نـباشد مُزد جو — آن چنان که پاک می‌گیرد ز هو
مـی‌دهد حـق هستیش بـی‌علتی — مـی‌سپارد بـاز بـی علت «فتی»
کـه «فتوت» دادنِ بی‌علت است — پاکبازی خارج از هرملت است
ز آن که ملت فضل جوید یا خلاص — «پـاک بـازانند» قربانانِ خاص
نـی خـدا را امـتحانی مـی‌کنند — نـی درِ سود و زیانی می‌زنند[۳۱]

و نظامی گنجوی نیز چنین توصیه‌هایی را که در واقع حاصل آن متصف شدن به صفاتِ جوانمردان و فتیان است، در مخزن‌الاسرار خود نموده:

عـمر به خشنودیِ دلها گذار — تا ز تو خشنود شود، کردگار
سـایهٔ خورشید سواران طلب — رنجِ خود و راحت یاران طلب
گرم شو از مهر و ز کین سرد باش — چون مَه و خورشید جوانمرد باش[۳۲]

به‌طور کلّی: «فتیان، یعنی جوانمردان در عرفِ عارفان و صوفیان: به مقتضای صفاتی که برای آنان می‌شمارند، کسانی هستند: که اوامرِ خداوند را به کار می‌بندند و از آنچه نهی فرموده است، دست باز می‌دارند. و با مال و جانِ خویش در راه خدا جهاد می‌کنند. و اینان: همان دوستانِ خدا می‌باشند که در بارهٔ آنها فرموده است: الاٰ اِنّ اولیاءَ اللّهِ لا خوفٌ علیهم و لا هم یحزنون.

و برخی هشت تن را از جوانمردانِ اولیه شمرده‌اند: نخستین آنها ابراهیمِ خلیل (ع) است. و دومین جوانمرد، اسماعیل است. و سومین آنها چنانکه صوفیان ادعا می‌کنند، ایوب است. و چهارمین جوانمرد یوسف صدیق (ع). و پنجمین یحیی بن زکریاست. و ششمینِ آنها عیسی‌بن مریم (ع). و هفتمینِ جوانمردان: محمّد بن عبداللّه (ص) می‌باشد. و هشتمین آنان: علی بن ابیطالب (ع) است، که در کودکی اسلام آورد و در نوجوانی جهاد در راه خدا را آغاز کرد. و به گفتهٔ آنها: خداوند مقامِ قطبیّت اولیاء را به او داد. و دو فرزندش: حسن و حسین علیهما السلام فتوت را از او فراگرفتند[۳۳]».

روشنایی چهارم

گرامیداشتِ عقل، علم و عمل:

خرد بهتر از هر چه ایزدت داد

فردوسی

علم و عمل ورز که مردم به حشر

ز آتش جاوید بدین دو رهاست

ناصرخسرو

عقل، علم و عمل، سه سرمایهٔ نفیس هستند، که انسان با کاربرد و بهره‌برداری صحیح آنها، راهِ تکامل و ارتقاءِ معنوی و مادّی خویش را هموار می‌سازد. و سعادتِ دنیا و آخرتش را تأمین می‌کند.

با بررسی اجمالی که در مبحثِ تاریکیهای چهارم و پنجم از دفتر اوّل کتاب حاضر، در بارهٔ گرانمایگی خرد و کردار نیک به عمل آمد، مبرهن گردید که **عقل محبوب‌ترین آفریدهٔ پروردگار**، حجتِ باطنی انسان و موجدِ ایمانِ به خداوند و راهنما و کارگشای در زندگانی آدمی است. و خردمند کسی است که: به حق تعالی ایمان آرد و پیامبران را باور دارد، و طاعات خدای بگزارد. «انّما العاقلُ مَن آمَنَ باللّٰه و صدق رُسُله و عَمَلَ بطاعِته [1]».

به گفتهٔ امام صادق (ع): «مَن کان عاقلاً کان لَه دینٌ و مَنْ کانَ لَه دینٌ دَخلَ الجنة [2]» عاقل: دین باور است و جزای خردمندِ دیندار، فرجام نیک و بهشت، برین است. و به تعبیرِ قرآن کریم:

«... و ما یذکَّرُ اِلاّ اولوا الالباب [3]» [بجز خردمندان، کسی جویندهٔ حق و پندپذیر نیست].

از پیامبر اکرم (ص) روایت شده است: که عده‌ای در حضورِ ایشان از مردِ مسلمانی ستایش کردند، رسول خدا (ص) فرمود: «کیف عقلُ الرّجل؟ قالوا: یا رسولَ اللّٰهِ نخبرکَ عَنْ اجتهاده

فی‌العبادةِ و اصنافِ الخیر و تسئالُنا عَنْ عقلِه، فقال: انّ الاحقّ یصیبُ بحُمقِهِ اعظم مِن فجورِ الفاجرِ و انّما یرفعُ العبادَ غداً فی الدرّجات و ینالون الزلفی من ربهم علی قدرِ عقولِهم[۴]». [چگونه است عقل و قدرت خردمندی این مرد؟ گفتند: ای پیامبر خدا ما در بارهٔ کوششِ او در عبادت و کارهای نیکش به شما خبر دادیم، و شما از عقل او می‌پرسید. پس نبی اکرم (ص) فرمود: همان شخص سفیهِ بی‌خرد ممکن‌است با حماقت خود به بزرگ‌ترین تبهکاری و فسق دست یازد. لذا فردای رستاخیز پایگاهِ بندگان خدا به میزان عقل آنان معین می‌شود. و بر این اساس، ایشان به شرفِ نزدیکی و قرب خداوند نائل می‌شوند] .

و علم، چونانِ چراغی است فراراه انسان،که در پرتوِ آن درکِ حقایق و فهمِ دین و کمال آن میسّر می‌گردد. «انَّ کمالَ الدینِ طلبُ العِلم و العَمَلُ به[۵]».

از دیدگاه اسلام، دانش اندوزیِ توأم با عمل، نوعی عبادت است. و ـ حتّی ـ ارزش آن بر عبادت فزونی دارد. چنان‌که از پیامبر اکرم (ص) است که فرمود: «**العلمُ افضلُ مِن العباده**[۶]» و برتریِ عالم بر عابد، چون برتریِ ماهِ تابان بر سایرِ ستارگان است. «فَضلُ العالمِ علی العابدکفضلِ القمرِ علی سائِر النجوم الیلة البدرِ[۷]» و این برتری بدان سبب است که عالمِ با ایمان، علاوه بر انجام اعمال عبادی و اطاعت از فرمانهای الهی، راهنمای خلق به خالق است. و امتیازِ خاصِّ او بر عابد در این است که عابد ـ تنها ـ «گلیمِ خویش به در می‌برد ز موج ـ و این، جهد می‌کند که بگیرد غریق را[۸]». **دانشمندان: وارثان پیامبرانند:** «العلماءُ ورثةُ الانبیاء[۹]» **و ارزشِ مرکب قلمشان از خونِ شهیدان بیشتر است.** و به تعبیرِ قرآن، **از میان بندگان خدا، فقط، عالمانِ مؤمنند که از ذاتِ مقدس حق می‌ترسند** و مآلاً از او فرمان می‌برند، و پاسدارِ حریمِ پاکیها و نشردهندهٔ فضیلتها هستند: «انما یخشی اللّٰه مِن عباده العلماء[۱۰]» پایگاهِ علم و اهمیّتِ آن از لحاظِ امام علی بن ابیطالب (ع) ـ که خود درِ مدینهٔ علم پیامبر (ص) و آگاه از حقایقِ جهان می‌باشد، در مرتبه‌ای است که فرموده: «بالعِلم یُطاعُ اللّٰهُ و .... و بالعلْم یُعرَفُ اللّٰهُ و یوحَدُ. و بالعِلم توصلُ الارَحامُ و بِهِ یُعرَفُ الحلالُ و الحرامُ. و العِلْم امامُ العقل و العقلُ تابعُهُ. یُلْهِمهُ السُعداءُ و یحرمه الاشقیاءُ[۱۱]» [به وسیلهٔ علم است که خداوند اطاعت و بندگی می‌شود. با دانش: معرفتِ خداوند و یگانگی او حاصل می‌گردد. و به وسیلهٔ علم پیوندِ خویشاوندی برقرار می‌شود. و روا از ناروا شناخته می‌گردد. دانش، پیشوای خرد و عقل پیروِ آن است. سعادتمندان از آن الهام می‌گیرند، و تیره‌بختان از نعمت خرد محروم هستند] .

و عمل صالح نیز از ارکان ایمان به شمار است. و بعد از دین باوری یگانه امتیاز و نشانهٔ برتری انسانها از یکدیگر می‌باشد. و **به گفتهٔ پیشوای اسلام «لیس لاحدٍ علی احدٍ فضلٌ الاّ بالدین او عملٍ صالح**[۱۲]» و بنابراین کلام الهی: **کارِ شایسته مهم‌ترین رهتوشهٔ آخرت وگرانبهاترین پشتوانه‌ای است** که افراد مؤمن به اعتبار آن،

رضوان خداوند و سعادت جاویدان را برای خویش فراهم می‌آورند:

«الّذینَ آمنَوا و عمِلوا الصالحات طوبیٰ لَهُم و حُسْنُ مآبٍ[۱۳]» [کسانی که به خدا ایمان آورده و کارهای شایسته می‌کنند، خوشا بر احوال آنان و مقام نیکویشان!].

یا: «مَن عَمِلَ صالحاً مِن ذَکَرٍ اَوْاُنثیٰ وَ هُو مؤمِن فَلَنُحیِیَنَّهُ حَیوةً طَیِّبةً و لَنَجزِیَنَّهُم اَجْرَهم بِاَحْسَنِ ماکانوا یَعلمون[۱۴]» [هر مرد و زنی که با داشتن ایمان، کار نیکی را بجای آورد، ما به او زندگانیِ توأم با خوشی و سعادت می‌بخشیم و پاداشی بهتر از عملش را به او عطا می‌کنیم].

در مورد اهمیتِ کار و تلاش وکوششِ توأم با پرهیزکاری ـ و دور از آزمندی ـ از دیدگاه اسلام و پیشوایان آن، سفارشهایی مؤکد نظیر آنچه که ذیلاً از امام صادق (ع) نقل می‌شود، به عمل آمده است:

«لاٰ تکسلوا فی طلب معایشکُم فانّ آبائنا یرکضون فیها و یطلبونها... الکادُ علیٰ عیالِهِ کالمجاهدِ فی‌سبیل‌الله[۱۵]» [برای به دست آوردن روزی تنبلی نکنید. زیرا پدرانِ ما در این راه در تکاپو بودند و آن را طلب می‌کردند. کسی که برای خانواده خود تلاشِ روزی می‌کند، مانندِ مجاهدانِ راهِ خداست... حتیٰ دستور داده‌شده که مسلمانان باید صبح هر چه زودتر از خانه خارج شوند و به‌دنبالِ تلاش برای زندگی خود بروند. و از جمله کسانی که دعایشان هرگز به استجابت نمی‌رسد، آنانی هستند که تنی سالم دارند امّا به واسطه تنبلی، گوشهٔ خانه‌شان می‌نشینند و پی کار نمی‌روند و تنها برای گشایشِ روزی دعا می‌کنند].

به‌طور کلّی، رهبرانِ اسلام با چنین توصیه‌هایی که: «عَلَیکَم بالعِلم فاِنّ العِلَم خلیلُ المؤمن و العقلُ دَلیلُهُ وَ العَمَلُ قیِّمهُ[۱۶]» [دانش اندوزید، چه علم یار مؤمن و عقل راهنما و عمل سرپرستِ اوست] گرانمایگی علم و عقل و عمل را ستوده‌اند. و نقشِ حیاتی آنها را در رستگاریِ انسان خاطرنشان ساخته و پیروان خود را به کسب و کار برد و احترامِ این سه سرمایهٔ نفیس فرا خوانده‌اند.

بنابراین، از دیگر مضامینِ ارزندهٔ معنویِ موجود در شعرِ کهنِ فارسی ـ از لحاظِ نقدِ اخلاق اسلامی ـ و در قیاس با مقولاتی چون تحقیر خردمندی و بی‌اعتنایی به دانش و کوشایی که در برخی از آثارِ منظوم گذشته به چشم می‌خورد، **گرانمایگی عقل و علم و عمل از دیدگاهِ شاعران فرزانهٔ ماست.**

از مقدمهٔ شاهنامهٔ فردوسی که با این ابیات در ستایشِ خرد آغاز می‌شود:

خرد بهتر از هر چه ایزدت داد — ستایش خرد را به از راه داد

خرد رهنما و خرد دلگشای — خرد دست گیرد به هر دو سرای[۱۷]

و در دیگر جاهای این بزرگ اثرِ حماسی ـ بویژه بزمهای هفتگانهٔ انوشیروان که استادِ طوس به‌زبانِ بزرگمهرِ حکیم، ضمن ارائه آموزنده‌ترین دستورالعملهای اخلاقی، از اهمیتِ دانش و خرد و

کوشش با ابیاتی چنین شیوا و نغز یاد می‌کند:

چنین گفت: آن کس که داناتر است / به هر آرزو بر، تواناتر است
ز شمشیرِ دیوان خرد، جوشن است / دل و جانِ دانا بدو روشن است
همیشه خردمند امیدوار / نبیند بجز شادی از روزگار
چو دانش تنش را نگهبان بود / همه زندگانیش آسان بود
بماند بدو رادی و راستی / نکو بد در کژّی و کاستی
چنان دان که هر کس که دارد خرد / به دانش روان را همی پرورد
خردمند را خلعت ایزدی است / سزاوار خلعت نگه کن که کیست؟
نباشد خرد، جان نباشد رواست / خرد جانِ جان است و ایزدگواست

*

دگر گفت: آن کس که افزونتر است / کدام است و بیشی کرا در خور است؟
چنین گفت: آن کس که کوشنده‌تر / به نیکی و کردارش آید به بر
... به رنج اندر است ای خردمند گنج / نیابد کسی گنج، نابرده رنج[18]

تا دیوانِ سراسرحکمتِ ناصرخسرو قبادیانی، شاعری که در همهٔ آثار خود تکیه بر دانش‌ورزی و خردمندی و دینداری دارد. و معتقد است که: «قیمتِ هرکس به قدرِ علم اوست[19]» یا «ز بهر دانش آباد است کیهان[20]» و ـ هم‌او ـ که در بسیاری موارد چنین نظریاتی را در بارهٔ گرانمایگی عقل اظهار کرده است:

خرد است آن که اگر نورِ چراغ او / نیستی، عالم یکسر شبِ تا رستی
خرد است آن که اگر نیستی او از ما / نه صغا رستی هرگز نه کبا رستی
گر نبودستی این عقل به مردم در / خلق یکسر بتر از کژدم و مارستی[21]

یا:

خرد آن است که مردم ز بها و شرفش / از جهان اهلِ خطاب است و ثناست
خرد اندر ره دنیا سره یار است و سلاح / خرد اندر رهِ دین، نیک سلاح است و عصاست
بی خرد گرچه رها باشد، در بند بود / با خرد گرچه بود بسته، چنان دان که رهاست[22]

و در مورد علم و عمل نیز چنین اندیشه‌های والایی دارد:

علم است تخم مردم و مردم ز بهرِ علم / بر نیک و بد، به علم سزای جزا شده‌ست
زیرا که علم و عقل ز فرمان ایزد است / بر دهر و جانور همه فرمانروا شده‌ست

*

علم و عمل ورز که مردم به حشر / ز آتشِ جاوید، بدین دو، رهاست

یا:

تـا عـلم نـیاموزی نـیکی نـتوان کـرد / بـی‌سیم نـیاید درم و بـی زر، دینـار
بی علم، عمل چون درمِ قلب بود زود / رسـوا شـود و شوره برون آرد و زنگـار
و آنکـو نکند طاعت، علمش نبود علم / زرگـر نبود مرد چو بر زر نکند کـار
جامه است مثل طاعت و آهار بر او علم / چون جامه نباشد به چه کـار آید آهـار؟[۲۳]

همچنین شاعران عارف و راهبری نظیرِ: سنایی و عطار و مولوی و نظامی گنجوی و سعدی و... که آثارشان آکنده از ستایشهایی در رفعتِ مقامِ عقل و علم و عمل می‌باشد، خود مبیّن اهمیّتی است که این بزرگان ـ به رغمِ بعضی از گویندگانِ خرد ستیزِ گذشته ـ برای سرمایه‌های مزبور، قائل شده و آثاری بس فاخر و ارزنده را نظیر نمونه‌های ذیل به وجود آورده‌اند:

در گرامیداشتِ عقل:

هر چه در زیر چرخ نیک و بدند / خـرشه چینانِ خـرمنِ خـردند
چـون در آمـد ز بـارگاهِ ازل / شـد بـدوراست کـارِ علم و عـمل
عقل هم گوهر است و هم کـان است / هم رسول است و هم نگهبان است
از جـهالت تـو را رهـاند عـقل / بـه حـقیقت تـو را رساند عـقل[۲۴]

سنایی

*

شـهری است وجـودِ آدمیزاد / بـر بـاد نـهاده شـهر و بـنیاد
دل خسـروِ شـهر و عـقل دستور / شـهوت چـو عوام و خشم جلاد
گـر شاه به مشورت و زیر است / خـرّم بـود آن بـلاد و آبـاد[۲۵]

عطار

*

عـقل در تـن حـاکـمِ ایـمان بـود / کـه ز هـیبتش نـفس در زنـدان بـود
عـقل ایمانی چـو شحنهٔ عـادل است / پـاسبان و حـاکـمِ شـهرِ دل است
تـا چـه عـالمهاست در سودای عـقل / تـا چـه بـا پـهناست ایـن دریـای عـقل
عـقل پـنهان است و ظـاهر عـالمی / صـورت مـا مـوج یـا از وی نـمی
... گـفت پـیغمبر عـداوت از خـرد / بـهتر از حـمدی کـه از جـاهل رسـد[۲۶]

مولوی

*

تمیز باید و تدبیر و عقل و آنگه ملک — که ملک و دولتِ نادان سلاح جنگ خداست
پندی اگر بشنوی ای پادشاه — در همه عالم به از این پند نیست
جز به خردمند مفرما عمل — گرچه عمل کارِ خردمندانه نیست[۲۷]
وجودِ تو شهری است پر نیک و بد — تو سلطان و دستورِ دانا، خرد
هویٰ و هوس را نماند ستیز — چو بینند سر پنجهٔ عقل، تیز[۲۸]

سعدی

*

نظامی گنجوی شاعرِ عارف و صاحبِ مثنویهای آموزندهٔ پنج گنج ـ در نیمی از مثنوی پنجم کلیّاتِ شعرِ خود که آن را **خردنامه اسکندری** نام نهاده، ضمنِ ابیاتی که در توحید خداوندی سروده است، در ستایشِ خرد، چنین نکته‌های ارزنده‌ای را به سلکِ نظم در آورده:

خرد هر کجا گنجی آرد پدید — ز نامِ خدا سازد آن را کلید
خدای خرد بخشِ بخرد نواز — همان ناخردمند را چاره‌ساز
نهان آشکارا درون و برون — خرد را به درگاه او رهنمون
برآرندهٔ سقف این بارگاه — نگارندهٔ نقشِ این کارگاه
ز دانستنش عقل را ناگزیر — بزرگی و داناییش دلپذیر

و در سایر مثنویهای خود، از جمله مثنوی **هفت پیکر**، چنین ابیاتی را در ستایشِ عقل دارد:

جان چراغ است و «عقل» روغنِ او — «عقل» جان است و جانِ ما تنِ او
«عقل» با جان، عطیهٔ احدی است — جان با «عقل» زندهٔ ابدی است[۲۹]

*

عقل را در هر چه باشی پیشوای خویش ساز — ز آن که پیدا او کند بدبختی از نیک اختری[۳۰]

انوری ابیوردی

در بزرگداشتِ دانش:

تا جهان بود از سرِ آدم فراز — کس نبود از رازِ دانش بی‌نیاز
دانش اندر دل چراغ روشن است — و ز همه بد بر تنِ تو جوشن است[۳۱]

رودکی

هر که را علم نیست گمراه است — دست او ز آن سرای کوتاه است
مرد را علم، ره دهد به نعیم — مرد را جهل، در بردبه جحیم

علم باشد دلیلِ نعمت و ناز — خنک، آن را که علم شد دمساز[۳۲]

سنایی

دوستی با مردمِ دانا نکوست — دشمنِ دانا به از نادان دوست
خاتمِ ملکِ سلیمان است علم — جمله عالم صورت و جان است علم[۳۳]

مولوی

دری را که بندش بود ناپدید — ز دانا توان باز جستن کلید
زدن با خداوندِ فرهنگ ورای — به فرهنگ باشد تو را رهنمای[۳۴]

نظامی گنجوی

داروی تربیت از پیرِ طریقت بستان — کادمی را بتر از علّتِ نادانی نیست[۳۵]

سعدی

در گرانمایگی عمل:

علم داری، عمل نه، دان که خری — بارِ گوهر بری و کاه خوری
علم با کار سودمند بود — علمِ بیکار، پای‌بند بود[۳۶]

سنایی

کار کن پیش از آن که اجل — به در آرد ز هستی تو دمار
«من طلبنی وجدنی» آمده است — عاشقان را به دست دست افزار[۳۷]

عطار

*

جان بده از بهرِ انجام ای پسر — بی جهاد و صبر، کی باشد ظفر؟
... پس پیمبر گفت بهرِ این طریق — با وفاتر از عمل نبود رفیق
گر بود نیکو، ابد یارت شود — ور بود بد، در لحد مارت شود[۳۸]

مولوی

*

مرد به زندان شرف آرد به دست — یوسف از این روی به زندان نشست
قدرِ دل و پایهٔ جان یافتن — جز به ریاضت نتوان یافتن
سیم طبایع به ریاضت سپار — زرِ طبیعت به ریاضت بر آر[۳۹]

نظامی گنجوی

*

سعدیا گرچه سخندان و مصالح گوی | به عمل کار بر آید به سخندانی نیست
بارِ درختِ علم ندانم بجز عمل | با علم اگر عمل نکنی شاخِ بی بری
مردان به سعی و رنج به جایی رسیده‌اند | تو بی عمل کجا رسی از نفس‌پروری
نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود | مزد آن گرفت جانِ برادر که کار کرد
هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت | دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد[۴۰]

*

شب گور خواهی منوّر چو روز | از این جا چراغِ عمل بر فروز
گروهی فراوان طمع ظن برند | که گندم نیفشانده خرمن برند
بر آن خورد سعدی که بیخی نشاند | کسی برد خرمن که تخمی نشاند[۴۱]

سعدی

*

مکن ز غصه شکایت که درطریقِ طلب | به راحتی نرسید آن که زحمتی نکشید
سعی ناکرده در این راه به جایی نرسی | مزد اگر می‌طلبی طاعتِ استاد ببر[۴۲]

حافظ

روشنایی پنجم

عفت‌گرایی و نفس‌کشی:

جمله قرآن شرح خبث نفسهاست
بنگراند ر مصحف آن چشمت کجاست
در خبر بشنو تو این پند نکو
بین جنبیکم لکم اعدا عدو
مولوی

عفت‌گرایی و توصیه به پاکدامنی و نهی از شهوترانی، از دیگر نکته‌های شایانِ توجهی است که در شعرِ گذشتهٔ فارسی قطبِ مخالفی را در برابر موضوعاتِ خلافِ اخلاقی چون: ستایش از عشقهای صوری و فاحشگی که مظاهرِ آن زنبارگی و غلامبارگی‌است، تشکیل‌می‌دهد. و شاعرانِ خردمند و پاکرای ما، در زیباترین تعبیرات و همراه با داستانهایی عبرت‌انگیز، عواقبِ سوء هوسرانی و تمایلاتِ نفسانی انسان را تحلیل و توجیه کرده‌اند.

هر چند که اشتراکِ لفظی میان عشقِ حقیقی و عشقِ مجازی یا: «عشقهایی کز پی رنگی بود» و زبان پررمز و راز و ابهام گونهٔ شعرِ غنایی ـ خصوصاً ـ در قلمروِ غزلیات عاشقانهٔ فارسی، در بسیاری موارد تشخیصِ میانِ کمال‌جویی و هواپرستی را قدری مشکل نموده است، امّا با توجّه به تصریحی که بعضی از شاعرانِ ما در توجیهِ عشقِ معنوی و نشانه‌های عاشقِ حقیقی در آثار خود کرده‌اند، همچنین قرائنی که در سبک و طرزِ تفکر و جهان‌بینی و شرایطِ اجتماعی و دلبستگیهای خاص هر شاعری وجود دارد، مرزِ بینِ عشق و شهوت یا آرمانهای والا و مقدس با خیالات اغواکنندهٔ شیطانی مشخص می‌شود و معلوم که **«عشق‌ورزی دگر و نفس‌پرستی دگر است»**. و از طرفی توصیه‌های حکیمانه‌ای ـ **نظیر ابیات ذیل ـ که از طرفِ شاعرانِ پاک نهادِ ما در ترکِ هوی و رهاکردنِ عشقهای**

صوری به‌عمل آمده است، مؤیّد تفاوت فاحش میان این دو عشق تواند بود:

عشقِ آن زنده گزین کو باقی است ... و ز شراب جانفزایت ساقی است
عشقِ آن بگزین که جمله انبیاء ... یافتند از عشقِ او کار و کیا
دان که عشقِ مردگان پاینده نیست ... ز آن که مرده سوی ما آینده نیست
هر چه جز عشقِ خدای احسن است ... گر شکر خواری است آن جان کندن است
عشقهایی کز پی رنگی بود ... عشق نبود عاقبت ننگی بود
هین رها کن عشقهای صورتی ... تو چرا وابستهٔ هر صورتی
ای که بر صورت تو عاشق گشته‌ای ... چون برون شد جان چرایش هشته‌ای
صورتش بر جاست این سیری ز چیست ... عاشقا واجو که معشوقِ تو کیست
پرتوِ خورشید بر دیوار تافت ... تابش عاریتی دیوار یافت
بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم ... وا طلب اصلی که او ماند مقیم[۱]

عفت‌طلبی و پاکدامنی و پرهیزِ از مناهی و اعمالِ ناشایستی نظیر، زنا و لواط، و رعایت‌کردن اصولِ اخلاقی و قراردادهای منزه اجتماعی و دینی‌که در روابطِ جنسی میان زن و مرد باید برقرار باشد، از ویژگیهای اعتقادی شاعرانِ بزرگ ماست. مثلاً در شعر فردوسی که یکی از ویژگیهای آن پاکی اندیشه و زبان اوست، موضوعِ رعایتِ پاکدامنی و «عفت‌طلبی به اندازه‌ای است که در قضایایی هم که به اقتضای طبیعتِ بشری بی‌اختیار واقع می‌شود، رضا نمی‌دهد که پهلوانانِ اثرِ او مغلوبِ نفس شوند و از حدودِ مشروع تجاوز کنند. چنان‌که در قضیهٔ تهمینه که در دلِ شب در حالی‌که رستم در خواب است، به بالینِ او می‌رود و وجودِ خود را تسلیم او می‌کند، با آن‌که رستم مسافر است و یک شب بیشتر آنجا اقامت ندارد، واجب می‌داند موبدی حاضر شود و از پدرِ تهمینه اجازهٔ مزاوجتِ او را با رستم بگیرد و در نتیجه همان شبانه:

بدان پهلوان داد او دخت خویش ... بدان سان که بوده‌ست آیین و کیش

و در همان شب، نطفهٔ سهراب منعقد می‌شود. و مقصود از این پیرایه‌ها این است که قضیه با موافقت پدرِ دختر و با اطلاعِ عامّه و موافق دین و آیین واقع شده باشد، تا دامن پاک رستم پهلوان ملّی ایران به فسق آلوده نشود، و سهراب که یکی از اشخاصِ محبوبِ شاهنامه است، از مادری ناپاک به‌وجود نیاید[۲]».

این شاعرِ فرزانهٔ مسؤول در مورد ترک هویٰ و پرهیز از شهوات نیز چنین سفارشهایی دارد:

هویٰ مرد را خوار و بی بر کند ... به گیتیش چون مرغِ بی پر کند
کسی را کجا پیشرو شد هوا ... چنان داد که رایش نگیرد نوا

هویٰ چون که بر تخت حشمت نشست — نباشی خردمند و یزدان پرست
که گر بر خرد چیره گردد هوا — نیابد ز چنگ هویٰ کس رها[۴]

این ابیات از لحاظ مضمون، تداعی‌کننده اشعار ذیل از شیخ اجل سعدی ـ در بوستان ـ است، که با بیانی دیگر، نفس امّاره را عامل اصلی سقوط آدمی و صفات ورع و خردمندی و پارسایی و پاکدامنی را منجی او از سیه‌روزی می‌داند:

تو با دشمن نفس همخانه‌ای — چه در بند پیکار بیگانه‌ای
عنان باز پیچان نفس از حرام — به مردی ز رستم گذشتند و سام
وجود تو شهری است پر نیک و بد — تو سلطان و دستور دانا خرد
هماناکه دونان گردن‌فراز — در این شهر گیرند سودا و آز
رضا و ورع نیکنامان حُرّ — هویٰ و هوس رهزن و کیسه بر
چو سلطان عنایت کند با بدان — کجا ماند آسایش بخردان
ترا شهوت و حرص و کین و حسد — چو خون در رگانند و جان در جسد
گر این دشمنان تربیت یافتند — سر از حکم و رأی تو بر تافتند
هوی و هوس را نماند ستیز — چو بینند سر پنجهٔ عقل تیز

به رغم توصیفهای شهوتزا و شرح عشق‌ورزیهای صوری و هوسرانیهایی که از برخی شاعران، بویژه گویندگان نخستین دورهٔ شعر فارسی به جای مانده است، در دواوین گروهی از شاعران خردمند و پاکرای شعر کهن، موضوع نفس‌کشی و نهی از لهو و لعب و شهوترانی و یادآوری مکرّر این نکته که: دشمن‌ترین دشمن انسان نفس امّاره اوست، همچنین تعیین مرز میان عشق صوری و از پی رنگ، با عشق حقیقی و این که: «عشق‌ورزی دگر و نفس‌پرستی دگر است» به رشتهٔ نظم کشیده شده است. به نظر این شاعران حقیقت‌جو، عشق شاهدان بازاری و دلبران مجازی مشابه آتشی سوزنده است. و زیبایی ظاهر فریبشان که چشم افسا و دلرباست، چونان خاری است که چشم خدا بین و گوش حق نیوش آدمی را کور و کر می‌سازد. و یا به گفتهٔ سنایی غزنوی:

شاهدان زمانه خرد و بزرگ — چشم را یوسفند و دل را گرگ
نقش پر آفتند چینی وار — چشم را گل دهند و دل را خار[۵]

در میان آثار قصصی شعر کهن فارسی داستانهای جالبی در بارهٔ نفس‌کشی و نهی از شهوترانی وجود دارد، که از آن جمله داستان آموزنده و شیرینی است که مولوی در مثنوی خود به‌نظم در آورده، و آن گفتگویی است بین ابلیس و خداوند، که شیطان برای اغوای فرزندان آدم دامهای مختلفی را طلب می‌کند و از میان زخارف دنیوی چون: زر و سیم و گله‌های اسب و لباسهای فاخر و طعامهای لذید و ابنیهٔ مجلل و سایر تعلقات مادّی که به او نموده

می‌شود، ابلیس با خوشحالی شهوتِ جنسی را به عنوانِ فریبنده‌ترین دام بر می‌گزیند:

گـفت ابـلیسِ لعـین دادار را — دام زفـتی خـواهـم ایـن اشکـار را
زرّ و سـیم و گـلّهٔ اسـبش نـمود — کـه بـدین تـانی خلایق را ربـود
گفت: شاباش و شـد از ایـن شـادکام — یـعنی افـزون بـایدم زیـن دام، دام
پس زر و گـوهر ز مـعدنهای خـوش — کردش آن پس مانده را حق، پیشکش
گـیر ایـن دامِ دگـر را ای لعـین — گفت: زین افـزون ده‌ای نـعم‌المـعین
چـرب و شـیرین و شـرابات ثـمین — دادش و صـد جـامهٔ ابـریشمین
گفت یارب بیش از این خواهم مـدد — تـا بـبند مشان به حـبلٌ مِـن مَسَـد
تـا کـه مستانت که مـردِ پـردلند — مـردوار آن بـندها را بگسلند
تـا بـدین دام و رسـنهای هـویٰ — مـردِ تـو گـردد ز نـامردان جـدا
دام دیگر خواهـم ای سـلطانِ تـخت — دام مـردان را ز حـیلت سـاز سـخت
خمر و بـنگ آورد و پـیشِ او نـهاد — نـیم خـنده زد بـدان، شـد نـیم شـاد
سـوی شـهوت پس خـدا پـیغام کـرد — که بـر آر از قـعرِ بـحرِ فـتنه، گـرد
چـون کـه خـوبیِ زنـان بـا او نـمود — که ز مردان عقل و صبر او مـی‌ربود
پس زد انگشتک به رقص انـدر فـتاد — کـه بـده زوتـر رسـیدم بـر مـراد[۶]

و در پایان، مولانا از این داستان چنین نتیجه‌ای حکیمانه می‌گیرد که:

... مـیلِ شـهوت کـر کـند دل را و کـور — تـا نـماید گـرگ یـوسف، نـار نـور
زشـتها را خـوب بـنماید شـره — نیست چون شهوت بتر ز آفـاتِ ره[۷]

جلال الدین مولوی در کتاب فیه مافیه خود در بارهٔ دشمنی نفسِ امّاره بـا انسـان و شـیوهٔ سرکوب کردنِ آن نیز فرماید: «نفسِ حیوانی شما، عدواتِ شما را و مرا. که: لاتتخدوا عـدوّی و عدوکم اولیاء. این عدو را در زندانِ مجاهده دارید. که او چون در زندان است و در بلا و رنـج، اخلاصِ شما روی نماید و قوت گیرد[۸]».

ابیاتِ ذیل مشتهای دیگری است از خروارها اشعار آموزنده‌ای که در ترکِ هویٰ و هوس و پرهیز از عشقهایِ صوری و شهوتِ جنسی، توسّط گویندگانِ بزرگ شعرِ کهن سروده شده و چونان شعله‌هایی جاودان، روشـنگر راهِ آیندگانشان شده است:

از ناصرخسرو:

هـمه رنـجِ جـهان از شـهوت آیـد — کـه آدم زان بـرون از جـنّت آیـد
زنـا مـحرم نـظر هـم دور مـی دار — کـه از دیگـر نـظر گـردی گـرفتار

مشـــو پـــابند لذّات بـــهیمی | اگـــر جـویای آن خـرّم نـعیمی
تـو داری اژدهـایی بـر سـر گـنج | بکُش آن اژدها فـارغ شـو از رنـج[۹]

یا:

سلیح دیو لعین است بر تو فـرج و گـلو | به پیش این دو سـلیحت هـمی سپر دارد
حذرت باید کردن همیشه زین دو سـلیح | که تن ز فرج وگلو، در به سوی شر دارد[۱۰]

سنایی:

گر امروز آتش شهوت بکشتی بی‌گمان رستی | وگرنه تـف آن آتش، تـرا هـیزم کـند فـردا
از حـرص و آز و شـهوت، دل رایگـانه کـن | بـا نـفس جـنگجوی، ره کـارزار گـیر[۱۱]

و بدین دلیل: قال النّبی علیه السّلام: النّظرُ سهمٌ من سهام الشّیطان:

مـنگر انـدر بُـتان کـه آخـر کـار | نگـسرستن، گـسرستن آرد بـــار
اوّل آن یک نـــظر نــماید خُـــرد | پس از آن لاشه جست و رشته ببرد
تــخم عشــق آن دوم نــظر بــاشد | پس از آن نـنگ و اشک تـر بـاشد
ســهمی است از ســهام دیـو لعین | هـر نـظر کآن نشـاید انـدر دیـن
ز آب پشت آبـــروی بگـــریزد | کآب پشت، آب رویـــها ریـزد[۱۲]

عطار:

در نهاد آدمی شهوت چو تشتی ز آتش است | نفس سگ چون پادشاهی و شیاطین‌لشکر است
آن عشق کی بود؟ کـه بـه حـوری نـظر کُـنی | میرد کسی که زنـدگی از عشـق حـور یـافت
نفس پلیدت سگی است، لیک سگی شیرگیر | این سر سگ باز بُر، همچو سـر گـوسفند[۱۳]

نظامی گنجوی:

سر ز هـویٰ تـافتن از سـروری است | تـرک هـوی قـوّت پـیغمبری است
از جــرس نـفس بـرآور غـریو | بـندهٔ دیـن بـاش نـه مـزدور دیـو
هـر چـه خـلاف آمـد عـادت بـود | قـافله سـالار سـعادت بـود[۱۴]

مولوی:

جـمله قـرآن شـرح خُـبث نـفسهاست | بنگر اندر مصحف آن چشمت کجاست؟
در خـبر بشـنو تـو ایـن پـند نـیکو | بـین جـنبیکم لَکُـم اعـدا عـدو[۱۵]
... نـار بـیرونی بـه آبـی بـفسُرد | نـار شـهوت تـا بـه دوزخ مـی‌برد
نـار شـهوت مـی نـیارامـد بـه آب | ز آن کـه دارد طـبع دوزخ در عـذاب
نـار شـهوت را چـه چـاره؟ نـور دیـن | نـورکُم، اطـفاء نـارالکـافرین[۱۶]

سعدی:

زمامِ عقل به دستِ هوای نفس بده | که گردِ عشق نگردند مردمِ هشیار
حذر از پیروی نفس که در راهِ خدای | مردم افکن‌تر از این غولِ بیابانی نیست
با تو ترسم نکند شاهدِ روحانی روی | کالتماس تو بجز راحتِ نفسانی نیست
آدمی صورت اگر ترک کند شهوتِ نفس | آدمی خوی شود ورنه همان جانور است[۱۷]

روشنایی ششم
نکوهش می و میخوارگی:

نکنـد دانـا مستی، نخورد عاقل می
ننهد مرد خردمند سوی پستی پـی
سنایی

اگر درونمایهٔ بخش عمده‌ای از شعر گذشتهٔ فارسی را ستایش از شرابِ انگوری و وصفِ میخوارگیهای خرد ستیزِ بدآموز تشکیل می‌دهد، و اگر عده‌ای از شاعرانِ بی‌اعتنا به حریمِ دین و اخلاق، دیوانها و دفـترهایی را از شرحِ شادخواریها و بدمستی‌های شبانگاهی و صبوح و غبوقِ خود پر کرده‌اند، و اوراقِ سیاهی را بر بـدآموزیها و آثار منحط ادب فارسی گذشته افزوده‌اند، خوشبختانه در برابر این گروه، سخنورانِ خردمند و مسؤولی هم هستند، که زیانهای خـانماسوزِ ایـن «رجس[1]» و ام‌الخـبائثی را کـه وسـیلهٔ ارتکـاب هـمهٔ گـناهان و مسـببِ جـنایات و گمراهیها و فتنه‌انگیزهای گوناگون برای انسان می‌باشد، ضمنِ اشعاری نغز و آگاهی بخش بیان داشته و خوانندگانِ آثارِ خویش را به پرهیز از این عملِ شیطانی که خداوند متعال نیز ـ صریحاً ـ به اجتناب از آن، امر فرموده است[2] توصیه کرده‌اند.

ذمّ می و میخوارگی و تقبیحِ حالات و اعمالِ ناپسند و خلافِ اخلاق افرادِ میخواره که در اثرِ شُربِ خمر، غالباً: «به هر جنایتی ـ بی باکانه ـ اقدام می‌کنند ـ و به هنگامِ مستی ـ دوست را دشمن، و منفور را محبوب، و زشت را زیبا می‌نگرند، و گاه خود را قهرمان می‌پندارند و عـربده مـی‌کشند و مـبارز می‌جویند. و زمانی زبون و متملق می‌شوند و به هر پستی تن در می‌دهند. و در هر حال، وسیلهٔ تفریح و استهزاءِ دیگران می‌گردند. چنان که نقل شده است: مستی خاصعانه با .... خود وضو می‌ساخت و بـا دقت دعای: اللّهم اجعلنی مِن التّوابین... را می‌خواند[3]، و عبدالرّحمنِ جامی در کتابِ بهارستان خود حکایتِ

ذیل را در مورد حرکاتِ سفیهانه‌ای که میخوارگان به هنگام مستی و در حالتِ از خود بی‌خبری انجام می‌دهند، ارائه کرده است: «مستی از خانه بیرون آمد. و در راه بیفتاد. و قی کرد و لب و دهان خود بیالود. سگی آمد و آن را می‌لیسید. مست پنداشت که آدمیی است. آن را پاک می‌کند. دعاکرد: خدای تعالیٰ فرزندانِ تو را خدمتکار توکناد. بعد از آن، سگ پای برداشت و بر وی بول کرد. مست گفت: بارک اللّٰه ای سیدی! آبِ گرم آوردی تا روی مرا بشوری.

شرابخواره چو بر خویشتن روا دارد — که سبلت از قی ناپاکِ می‌بیالاید
سگ از مثانه، گرا بریق آبِ گرم آرد — که غسل سبلتِ ناپاک او کند، شاید[۴]».

همچنین توجیهِ اثراتِ سوء جنسی و روانی و فردی و اجتماعی این گناه و یادآوری عواقبِ فلاکت‌بارِ آن که توسطِ شاعران مسؤول و متعهد ما اظهار شده است، از جالب‌ترین مضامینِ موجود در منظومه‌های کهن فارسی و از ذخایرِ ارزشمندِ معنوی ـ یا روشناییهای اخلاقی ـ آن آثار به شمار است.

ابیات ذیل، نمونه‌هایی است از این آثار:

فردوسی:

... به می نیز گستاخ گشتم به شاه — به پیرو جوان از می‌آید گناه
بدانگه که می چیره شد بر خرد — کجا خواب و آسایش اندر خورد
به پیری به مستی میازید دست — که همواره رسوا بود پیرِ مست[۵]

*

ناصرخسرو:

نگر گردِ میخواره هرگز نگردی — که گردِ دروغ است یکسر مدارش
چو دیوانه، میخواره هر چت بگوید — نه بربد، نه بر نیک، باور مدارش
به خواب اندرون است میخواره، لیکن — سرانجام آگه کند روزگارش[۶]

*

ده تن از تو روی زرد و بینوا خُسبد همی — تا به گلگون می، توروی خویش‌راگلگون کنی
گر تو خود مجنونی از بی دانشی پس خویشتن — چون به می خوردن دگربارههمی‌مجنون کنی؟!
گر نه دیوانه شدستی، چون سرِ هشیارِ خویش — از بخار و گَند، همچون طبلِ پر هپیون کنی؟!
گاه بی شادی بخندی خیره چون دیوانگان — گاه بی انُده به خیره خویشتن محزون کنی
آن کنی از بی هُشی کز شرمِ آن گر بررسی — وقت هشیاری، زاندهٔ روی چون طاعون کنی[۷]

*

سنایی:

نکند دانا مستی، نخورد عاقل می ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ننهد مردِ خردمند، سویِ پستی پی
چه خوری چیزی کز خوردن آن چیز تو را ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نی چنان سرو نماید به نظر، سرو، چونی
گر کنی بخشش گویند که می‌کرد نه او ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ور کنی عربده گویند که او کرد، نه وی[۸]

*

چیست حاصل سوی شراب شدن ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ اولش شرّ و آخر آب شدن
تو بدان آب، دل مگردان خُوش ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که از آن آب، رفته در آتش
همچو فرعونِ شومِ گردنکش ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کز رهِ آب رفت در آتش
مثلِ خمر خوارهٔ بد مست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نزد عاقل، کزین میانه بجست
هست چون حقه‌باز بی‌آزار ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کرده هنگامه بر سر بازار
در دل از سِرّ او سروری نه ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ هر چه او داد، جز غروری نه
تو بدو دین و بخردی داده ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ او به تو، دیوی و ددی داده[۹]

عطار:

... روز هشیاری نگشتم بت‌پرست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بت پرستیدم چو گشتم مستِ مست
بس کسا کز خمر، ترکِ دین کند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بی‌شکی اُم الخبائث این کند[۱۰]

*

خاقانی:

باده را بر خرد مکن غالب ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ دیو را بر مَلَک مکن سالار
هم ز می دان که شاهبازِ خرد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ کبک زهره شود به سیرت سار
ز آبِ رنگین، حجابِ عقل مساز ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ شعلهٔ نار، پیشِ شیر میار
بولِ شیطان مکن به قاروره ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ پیش چشمِ طبیبِ عقل مدار
لهو و لذت دو مارِ ضحّاک کند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ هر دو خونخوار و بیگناه آزار[۱۱]

*

خاقانی اربه باده کشد دست، بدتر است ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ از ابرهه که پیل کشد جنگ کعبه را[۱۲]

*

مولوی:

... پس تو را خود هوش کو و عقل کو؟ ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ تا خوری می، ای تو دانش را عدو

روت بس زیباست نیلی هم بکش! ضُحکه باشد نیل بر رویِ حبش!
در تو نوری کی در آمد ای غوی تا تو بیهوشی و ظلمت جو شوی؟
عاشقان را باده خونِ دل بود چشمشان بر راه و بر منزل بود
در چنین راه و بیابانِ مخوف این قلا و وز خرد با صد کسوف
خاک در چشم قلاو وزان زنی؟! کاروان را هالک و گمره کنی؟!
دشمن راهِ خدا را خوار دار دزد را منبر منه، بر دار دار[۱۳]

*

سعدی:

شراب از پیِ سرخ رویی خورند وزو عاقبت زرد رویی برند
چه سود ار پشیمانی آید به کف چو سرمایهٔ عمر کردی تلف[۱۴]

اوحدی مراغه‌ای:

بت‌پرستی ز می پرستی به مردنِ غافلان ز پستی به
چند گویی که باده غم ببرد دین و دنیا ببین که هم ببرد
هر چه مستت کند، حرام است آن گر شراب است و گر طعام است آن[۱۵]

عبدالّرحمن جامی:

دشمنِ هوش است می، ای هوشمند دوست را مغلوبِ دشمن کم‌پسند
با دو صد خرمن زرِ کامل عیار نیم جو هوش ار فروشد روزگار
بخرد آن بهتر که عمری خون خورد تا خرد آن نیم جو هوش و خرد
نی که گیرد یک دو جرعه می به کف نقدِ دانش را کند یکسر تلف
پا نهد از حدِ دانایی برون رخ نهد او هم به سر حدِّ جنون
عمرها می خوردی و بیخود شدی بندهٔ فرمانِ نیک و بد شدی
ز آن همه میخواری و خُرّمدلی حاصلِ تو چیست جز بی‌حاصلی[۱۶]

بهار (ملک الشعراء):

مخور تا توانی می اندر جوانی می اندر جوانی مخور، تا توانی
که یک جرعه می در جوانی نشاند یکی تیر بر دیدهٔ زندگانی
حکیمانه می نیز خوردن نشاید از این اندک و گاه گاه و نهانی
گناه است و جهل است و بیماری تن چه یک دوستگانی چه ده دوستگانی
ادیبی که گوید که می خورد باید دریغ است از او علم و آداب دانی[۱۷]

و یا این گونه ابیات:

نمی‌دانند اهلِ غـفلت، انـجامِ شـراب آخـر		به دوزخ می‌روند آن غافلان از راهِ آب آخر
به بـاده دست مـیالای کـان هـمه خـون است		کـه قـطره قـطره چکـیده‌ست از دلِ انگـور
می مخور جانا اگرچه با شدت سـاقی خـضر		کآنچه‌امشب‌آبِ حیوان‌است،فرداآتش‌است[۱۸]

روشنایی هفتم

آزادگی و علوّ اندیشه:

بند بگسل باش آزاد ای پسر
چند باشی بند سیم و بند زر

مولوی

غلام همّت آنم که زیر چرخ کبود
زهر چه رنگ تعلّق پذیرد آزاد است

حافظ

آزادگی و استغنای طبع نشانهٔ شکوفایی شخصیت اخلاقی و تکامل روحی آدمی است.

از امام علی بن ابیطالب است که فرمود: **«لا تکن عبد غیرک و قد جعلک الله حُراً»** [بندهٔ غیرِ خودت مباش، زیرا خداوند تو را آزاد آفریده است].

انسان ذاتاً آزاد آفریده شده و به تعبیری دیگر دارای **«حریّت تکوینی»** است. و طبعاً از تنگ‌نظریها و بردگیهای فکری گریزان و منزجر است. و اگر زلال فطرت و سرشتِ اولیه‌اش از تیرگیهای رذائل حفظ شود و بتواند در سایهٔ توانمندیِ عقلِ خویش آزمندیها را در خود مهار کند. و از زرق و برقهای فریبای مادّی و هر آنچه رنگِ تعلق می‌پذیرد، دل برکند و از جهل و خودخواهی و فزون‌طلبی‌های نابخردانه و اسارتِ نفس و فقر معنوی برهد، آزاده و مستغنی است.

در ره آزاد کیست؟ قول وی و فعلِ وی — پاک ز تزویر و زرق دور ز تلبیس و بند[2]

استغنای طبع و آزادگی، عکسِ آزمندی و بی‌قناعتی است. و خود موجدِ صفات: رضا، ورع و بلندی همت در انسان می‌باشد. و کسی که بدین سجایای اخلاقی متصف شود، زخارفِ دنیوی در

نظرش حقیر و پست می‌آید. و با دل نبستن به لذاتِ زودگذر و فریبا، از دام شهوات می‌رهد. و مآلاً به‌بلوغ فکری می‌رسد. و سرانجام در زمرهٔ رستگاران یا مردانِ الهی در می‌آید. چه به‌گفته مولوی:

خلق اطفالند جز مردِ خدا — نیست بالغ جز رهیده از هوا[۳]

از لحاظ اخلاق اسلامی، مسلمان آزادهٔ مستغنی کسی است، که با اعتقاد به این اصلِ مُسلّم که: «ألیسَ اللّهُ بکافٍ عبدَه[۴]» [خداوند برای (رفعِ حاجات) بنده‌اش کافی است] جز بـه خـدای تکـیه نمی‌کند. و دستِ حاجت به سوی غیر او نمی‌برد. و هیچ‌گاه گرد دنائتهایی چون: تملق و چاپلوسی و دریوزگی نمی‌گردد. و فریبِ سرابِ قدرتهای مادّی را نمی‌خورد. و بالاخره ـ چنین کسی ـ به گفته حافظ:

سر به آزادگی از خلق بر آرد چون سـرو — گر دهد دست که دامن ز جهان در چیند[۵]

بنابراین، از دیگر مضامینِ آموزنده و تحسین برانگیزِ شعرِ کهن فارسی ـ خصوصاً آثـار شـاعرانـی کـه در جهان‌بینی و اندیشه‌هایشان رنگی از عرفان اسلامی به چشم می‌رسد ـ آزادگی و علّوِ طبع است. گویندگانی که با چنین هشدارها و توصیه‌هایی حکیمانه:

که ای بـلند نـظر شـاهبازِ سـدره نشـین — نشیمنِ تو نه ایـن کـنج مـحنت‌آباد است
تــو را ز کـنگرهٔ عـرش مـی‌زنند صـفیر — ندانمت که در این دامگه چه افتاده است[۶]

*

قــیمتِ خـود بـه مـلاهی و مـناهی مشکـن — گرت ایـمانِ درست است بـه روزِ مـوعود
دستِ حـاجت چــو بـری پـیش خـداونـدی بـر — که کریم است و رحیم‌است و غفور است و ودود[۷]

یا:

دلا تاکی در این زندان فریبِ این و آن بینی — یکی زین چاه ظلمانی برون شو، تا جهان‌بینی
ز حرص‌و شهوت‌وکینه‌بُبر تاز آن سپس‌خود را — اگر دیوی ملک یابی، وگر گرگی، شبان بینی
گر او باشِ طبیعت‌را برون آری ز دل ز آن پس — همه رمـزِ الهـی را ز خـاطر تـرجـمان بـینی
بدین زور و زرِ دنیا چوبی عقلان مشو غـرّه — که این آن نو بهاری نیست کش بی‌مهرگان بینی[۸]

همتِ فضیلت جویان را بر می‌انگیزند و آنان را از تنگنایِ تعلقات زودگذر دنیای فرودین بیرون می‌آورند. و با بال و پرِ وارستگی و استغنا به جانبِ پاکیها و روشناییها اوج می‌دهند.

آزادگی و علوِ طبع و اندیشه، در شعرِ گذشتهٔ فارسی، جلوه‌هایی متنوع و رنگارنگ دارد، چه هرکدام از شاعرانِ آزادهٔ ما به شکلی مطلوب و زبانی خاص، آزمندی و دون همتی را تقبیح کرده و عزتِ نفس و بلندی همت را ستوده‌اند. و مصادیقِ این صفات را در قالبِ حکایات و تمثیلاتی آموزنده ارائه نموده‌اند. مثلاً در مناظرهٔ ذیل که‌از شاعرهٔ متعهد پروین اعتصامی نقل می‌شود، درگفتگوی میانِ درویش وگنج، شرافت و علّوِ طبع انسانهایی که

در عینِ فقر و مسکنت، راضی نمی‌شوند، دامن به آلودگیهای مادّی بیالایند و عزتِ نفس خود را از دست بدهند، به بهترین وجه بیان گردیده است:

به غاری تیره درویشی دمی خفت — در آن خفتن به او گنجی چنین گفت:
که من گنجم چو خاکم پست مشمار — مرا زین خاکدانِ تیره بردار
بس است این انزوا و خاکساری — کشیدن رنج و کردن بردباری
به خشت آسودن و بر خاک خفتن — شدن خاکستر و آتش نهفتن
ببر زین گوهر و زر دامنی چند — بخر پاتابه و پیراهنی چند
برای خود مهیاکن سرایی — چراغی، موزه‌ای، فرشی، قبایی

امّا پاسخِ درویش، پاسخِ مرد انزوا نیست، پاسخِ شرف و غرور و بلندی روحِ انسانی است، که نمی‌خواهد، حتی در عینِ فقر و امکانِ رسیدن به اشرافیت، به فسادِ مادیگرایی آلوده شود و سقوط کند:

بگفت: ای دوست ما را حاصل از گنج — نخواهد بود غیر از محنت و رنج
چو می‌باید فکند این پشته از پشت — زر و گوهر چه یک دامن چه یک مشت
مرا افتادگی، آزادگی داد — نیفتاد آن که مانندِ من افتاد
چو ما بستیم دیوِ آز را دست — چه غم گر دیوِ گردون دست ما بست
چو شد هر گنج را ماری نگهدار — نه این گنجینه می‌خواهم نه آن مار
نهان در خانهٔ دل رهزنانند — که دائم در کمینِ عقل و جانند
ز تن ز آن کاستم کز جان نکاهم — چو هیچم نیست، هیچ از کس نخواهم[۹]»

در آثار دیگر شاعرانِ وارسته و بلند نظرمان ـ نیز ـ مضامین فراوانی از این گونه اندیشه‌های روشنگر همت‌پرور وجود دارد، که فروغِ معنویشان تیرگیهای درونی را از لوحِ خاطرها می‌زداید و زلالِ گواراشان آتش آزمندیها را خاموش می‌کند و جانهای مضطرب را آرامش می‌بخشد.

ابیاتِ ذیل، نمونه‌هایی است از آن انوار پاک و گوهرهای تابناک:

ناصرخسرو

آزاد شد از بندگیِ آز مرا جان — آزاد شو از آز و بزی شاد و توانگر

*

جانت آزادی نیابد جز به علم و بندگی — گر بدین برهانت باید رو بدین اندر نگر
بر فلک بی‌بال و پردانی که نتوانی شدن — پس‌چرا بر ناوری‌از دین و دانش بال و پر؟

*

غــرّه مشو به دولت و اقبالِ روزگــار — زیــرا کــه بــا زوال هــمال است دولتش
دنیا به سوی من به مثل بی‌وفا زنـی است — نه شـادباش زو نـه غـمی شـو ز فـرقتش
بــی‌حاجتم بــه فـضل خـداونـد لاجـرم — اندر جهان ز هر که به من نیست حاجتش
مــنت خــدای را کـه نکـرده‌ست مـنتی — پشتم به زیـرِ بـار مگـر فـضل و مـنتش

*

اســیرم نکــرد ایــن ســتمکاره گــیتی — چــو ایـن آرزو جـوی تـن گشت اسـیرم
چــو مــن پـادشاهِ تـنِ خـویش گشـتم — اگـــــر چـــند لشکــر نـدارم، امـیرم
بــه چشــمم نــدارد خـطر سـفله گـیتی — بـــه چشـــمِ خـــردمند ازیـــرا خــطیرم
چو من دستِ خویش از طمع پاک شستم — فزونی از ایـن و از آن چـون پـذیرم؟[۱۰]

سنایی:

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا — قدم زین هر دو بیرون نه، نه این جا باش و نه آن جا
چه مانی بـهر مـرداری چـو زاغـان انـدرین پستی — قفس بشکن چو طـاووسان یکـی بـر پـربرین بـالا
گرت نزهت همی باید به صحرای قناعت شو — که آن جا باغ در باغ است و خوان در خـوان و وادر وا

*

آفــــرینش نــثارِ فــرق تــوانـد — بــرمچین چــون خســان ز راه نـثار
چــرخ و اجــرام چــاکران تـوانـد — تــو از ایشــان طـمع مـدار، مـدار
حـلقه درگـوشِ چـرخ و انـجم کـن — تـــا دهـــندت بـــه بـــندگی اقـــرار
برگذر زیـن جـهانِ غـر چـه فـریب — درگـــذر زیـن ربـاطِ مـرد مـخوار
از ورای خـــــرد مگـــــوی ســخن — از فـــــرود مـــــلک مــجوی قــرار
ملک دنـیا مـجوی و حکـمت جـوی — زان که این اندک است و آن بسیار[۱۱]

*

مولوی:

بـــند بگســـل بـاش آزاد ای پســـر — چــند بــاشی بــندِ سـیم و بـند زر
کــوزهٔ چشــمِ حــریصان پـر نشـد — تــا صــدف قـانع نشـد پـر دُرّ نشـد
مـــالِ دنـــیا دامِ مـــرغان ضــعیف — مــلک عــقبیٰ دامِ مـرغان شـریف
... مـرغ بـا پـر مـی پـرد تـا آشـیان — پرِّ مردم هـمّت است ایـن را بـدان[۱۲]

*

هر نفس آوازِ عشق می‌رسد از چپ و راست — ما به فلک مـی‌رویم عـزمِ تـماشا، کـراست؟

ما به فلک بوده‌ایم، یارِ ملک بوده‌ایم / باز همان جا رویم جمله که آن شهر ماست
خود ز فلک برتریم و ز ملک افزون تریم / زین دو چرا نگذریم؟ منزلِ ما کبریاست
گوهرِ پاک از کجا! عالمِ خاک از کجا! / بر چه‌فرود آمدیت؟ بار کنید این چه جاست؟[۱۳]

*

غم کیست که گرد دلِ مردان گردد؟ / غم گردِ فسردگان و سردان گردد
اندر دلِ مردانِ خدا دریایی است / کز موجِ خوشش گنبدِ گردان گردد[۱۴]

سعدی:

گنجِ آزادگی و کُنج قناعت ملکی است / که به شمشیر میسر نشود سلطان را
طلبِ منصب فانی نکند صاحبِ عقل / عاقل آن است که اندیشه کند پایان را
جمع کردند و نهادند و به حیرت رفتند / وین چه دارد که به حسرت بگذارد آن را
آن بدر می‌رود از باغ به دلتنگی و داغ / وین به بازویِ فرح می‌شکند زندان را
چشمِ همت نه به دنیا که به عقبیٰ نبود / عارفِ عاشق شوریدهٔ سرگردان را

*

و آن که را خیمه به صحرای قناعت زده‌اند / گر جهان زلزله گیرد غم ویرانی نیست
آن کس از دزد بترسد که متاعی دارد / عارفان جمع نکردند و پریشانی نیست
گر گدایی کنی از درگهِ او کن باری / که گدایانِ درش را سرِ سلطانی نیست

*

گرت ز دست بر آید چو نخل باش کریم / ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد
دنیی آن قدر ندارد که بر او رشک برند / یا وجود و عدمش را غمِ بیهوده خورند
نظر آنان که نکردند بدین مشتی خاک / الحق انصاف توان داد که صاحبنظرند
عارفان هر چه ثباتی و بقایی نکند / گر همه ملکِ جهان است به هیچش نخرند[۱۵]

*

قناعت کن ای نفس بر اندکی / که سلطان و درویش بینی یکی
چرا پیشِ خسرو به خواهش روی / چو یک سو نهادی طمع، خسروی
... خبر ده به درویشِ سلطان پرست / که سلطان ز درویش مسکین ترست
گدا را کند یک درم سیم، سیر / فریدون به ملکِ عجم نیم سیر
گدایی که بر خاطرش بند نیست / به از پادشاهی که خرسند نیست[۱۶]

*

حافظ:

گرچه گردآلودِ فقرم شرم باد از همتم / گر به آب چشمهٔ خورشید دامن ترکنم
من که دارم در گدایی گنجِ سلطانی به دست / کی طمع در گردشِ گردونِ دون پرور کنم

*

غلامِ همّت آنم که زیرِ چرخِ کبود / ز هر چه رنگِ تعلق پذیرد آزاد است

*

به پادشاهی عالم فرو نیارد سر / اگر ز سّرِ قناعت خبر شود درویش

*

در این‌بازار اگرسودی‌است با درویشِ خرسند است / خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی

*

گنجِ زرگر نبود، گنجِ قناعت باقی است / آن که آن داد به شاهان، به گدایان این داد

*

از درِ خویش خدایا به بهشتم مفرست / که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس

*

طریقِ صدق بیاموز ز آبِ صافی دل / به راستی طلب آزادگی ز سروِ چمن[۱۷]

*

صائب تبریزی:

شاه و گدا به دیدهٔ دریادلان یکی است / پوشیده است پست و بلند زمین در آب

*

باکمال احتیاج از خلق، استغنا خوش است / با دهانِ خشک مُردن بر لبِ دریا خوش است

*

از غرور بی‌نیازی بارها بالِ هما / بر سرِ من سایه افکنده‌ست و سرپیچیده‌ام

*

تا می‌توان ز آبلهٔ دستِ رزق خورد / بهر چه خوشه چینِ ثریا شود کسی؟

*

گرچه در ظاهر اسیر چار دیوار تنی / رخصت جولان برون زین نه حصارت داده‌اند
چون پذیرند از تو عذر لنگ، کز بهر سفر / بادپایی همچو جانِ بیقرارت داده‌اند
در گشادِ غنچهٔ دلهای خونین صرف کن / این دمِ گرمی که چون بادِ بهارت داده‌اند

سرمپیچ از سنگِ طفلان چون درختِ میوه‌دار ‌‌‌ کز برای دیگران این برگ و بارت داده‌اند[۱۸]

*

و اشعاری با این گونه مضامین:

نکنم طمع ز دونان، نبرم وقارِ خود را ‌‌‌ به تپانچه سرخ سازم رخِ اعتبارِ خود را

نگشایم از تعصب، کفِ خود پی گرفتن ‌‌‌ اگر آسمان به دستم، نهد اعتبارِ خود را[۱۹]

*

به کله گوشهٔ شاهان ندهم افسرِ فقر ‌‌‌ تا چه نخوت که‌در این خرقه‌پشمینِ من است[۲۰]

*

گدای میکده‌ام خشت زیرِ سر دارم ‌‌‌ ز مهر افسر و از کهکشان کمر دارم

به سلطنت ندهم پیشهٔ قناعت را ‌‌‌ که اهلِ دانشم و بینش و بصر دارم[۲۱]

*

دائم جوانم از مددِ همتِ بلند ‌‌‌ یعنی ز بارِ منتِ کس خم نگشته‌ام[۲۱]

*

دو قرص نان اگر از گندم است اگر از جو ‌‌‌ دوتای جامه گر از کهنه است اگر از نو

چهار گوشهٔ دیوار خود به خاطر جمع ‌‌‌ که کس نگوید از این جای خیز و آن جا رو

هزار مرتبه بهتر به نزدِ ابن یمین ‌‌‌ ز فرّ مملکتِ کیقباد و کیخسرو[۲۳]

*

یا:

ما ز عرشیم و ز خاکِ در میخانه خجل ‌‌‌ که چرا خیمه در این جایگهِ پست زدیم[۲۴]

روشنایی هشتم

استبداد ستیزی و مبارزه با ستم و ستمگر:

در سحرگه دعای مظلومان
نالهٔ زار و دادِ محرومان
بشکند شیرِ شرزه را گردن
درکش از ظلم خسروا دامن
سنایی

استبداد و ستیزی و مبارزه علیه خودکامگانِ تاریخ یا چهره‌هایی چون: شاه و سلطان و امیر و خلیفه و خان و... که تاکنون ـ غاصبانه ـ بر جوامعِ اسلامی، خاصّه بر مردمِ مظلوم ایران حکمروایی داشته و به مددِ زر و زور و تزویر و حمایتِ روشنفکرانِ دین به دنیا فروختهٔ مزدور و ادیبان و شاعرانِ چاپلوسِ فرومایه، موجبِ استضعاف توده‌ها، از بین رفتن استعدادها و اسارتِ اندیشه‌ها گشته و مآلاً فتنه‌انگیزی‌ها و ستمکاریهای فراوانی را سبب شده‌اند، از دیگر مضامینِ ارزندهٔ شعرِ گذشتهٔ فارسی است.

خوشبختانه، به رغمِ گروهی از شاعرانِ «با سُلطه» یا دست‌آموز و مدّاحِ دربارها ـ که در نخستین تاریکی از دفتر اوّلِ کتابِ حاضر با تنی چند از آنان و درونمایهٔ شعر منحطشان آشنا شدیم ـ تعدادی از گویندگانِ ما به‌واسطهٔ استغنای طبع و آزادگی و عدالتخواهی، همچنین به سببِ اثرات ژرفی که تعلیماتِ اسلامی، از جمله اعتقاد به اصلِ حاکمیّتِ خداوند و طاغوت ستیزی و توصیه‌هایی چون: «و لا تَرْکنوا الی الذین ظَلموا فتَمسَّکَمُ النارُ و مالکم من دونِ اللّٰه مِن اولیاءَ ثم لاتنصرونَ[1]» [(شما مؤمنان) هرگز نباید با ظالمان همدست و دوست شوید، وگرنه آتشِ کیفرِ آنان در شما خواهد گرفت. و در آن حال ـ جز خدا ـ هیچ کسی شما را یاری نخواهد کرد].

یا «افضلُ الجَهاد کلمةُ عَدلٍ عندَ امامٍ جائرٍ» [بالاترین جهاد سخن حقی است که در برابرِ پیشوایی ستمگر بیان گردد] بر اذهانشان داشته است، راضی نشده‌اند که اندیشه و هنرِ خویش را در خدمتِ جبّاران و دستگاههای قدرتِ آنان به کار گیرند. و تن به ذلت ستایشگریشان دهند. و یا به قولِ ناصرخسرو قبادیانی «این قیمتی دُرِ لفظ دری را» به پای آن خوکان پست نثار کنند.

با مطالعه اجمالی آثارِ این دسته از شاعران، ملاحظه می‌شود که هر کدام از آنان ـ بسته به شرایطِ سیاسی و اجتماعیِ زمان و موقعیّتِ خود، در برابر حکومتهای وقتشان ـ با زبان و شیوه‌ای خاص، انزجارِ خویش را از حکومتِ سلاطینِ جور و قدرتمندانِ دنیادار و تأسفشان را از بردگیِ فکری و سیاسی مردم به دستِ مستکبرانِ تاریخ، بیان نموده‌اند. و در واقع با سلاحِ سخن از رسالتِ همیشگی اسلام که نجاتِ انسانها از اسارت حکّامِ جور یا: «اِخراجُ العِباد مِن عبادة العِباد اِلیٰ عِبادةِ الله و مِن ظلمِ الادیانِ اِلیٰ عَدلِ الاسلامِ[۳]» است، دفاع کرده و هر یک به سهم خود مشعلداری در مسیرِ بیداری مردم بوده‌اند.

به عنوانِ مثال، **ناصرخسرو قبادیانی شاعری است که استبداد ستیزی و مبارزه با دنیادارانِ خودکامه و کسانی که به زعمِ او ـ به ناحق بر جایِ پیامبر (ص) بر اریکهٔ حکمروایی بر مسلمانان تکیه زده‌اند، در شعرش جلوه‌گر است.**

او پس از آن که به تعبیرِ خودش از خوابِ چهل ساله بیدار می‌شود[۴] و به تحرّی حقیقت می‌پردازد. و با روی آوردن به دین از زندگیِ درباری اعراض می‌کند، هرگز راضی نمی‌شود که هیچ سلطان و امیر و قدرتمندی را مدح گوید. ناصرخسرو از تجربیاتِ تلخی که از زندگی انگلی خود در دربارِ سلاجقه و ستایشگری و تقرّبِ سلاطین آن به دست می‌آورد، چنان که گوید:

... و از رنجِ روزگار چو جانم ستوه گشت — یک چند با ثنابه درِ پادشا شدم
گفتم مگر که داد بیابم ز دیو دهر — چون بنگریستم ز عنا در بلا شوم
صد بندگیِ شاه ببایست کردمی — از بهرِ یک امید که از وی روا شدم
جز درد و رنج هیچ نگردید حاصلم — ز آن کس که سویِ او به امیدِ شفا شدم[۵]

او را بر می‌انگیزد که دستگاهِ پوشالی صاحبانِ قدرت و ستمکارانی پادشاه نام را این چنین به‌باد تمسخر و استهزا گیرد:

ای غرّه شده به پادشاهی — بهتر بنگر که خود کجایی؟
تو سوی خرد ز بندگانی — زیرا که به زیرِ بندهایی
آن کس که به بند بسته باشد — هرگز که دهدش پادشایی؟
گر بنده نئی چرا نه از تنت — این بند و گره نمی‌گشایی؟

پس شاه چگونه‌ای تو در بند؟ — چو خویش به بند مبتلایی!
گر شاه تویی ببخش و مستان — چیز از شهری و روستایی
زیرا که ز خلق خواستن چیز — شاهی نبود، بود گدایی[۶]

و احساس مسؤولیت و رسالتِ شاعری، وی را وا می‌دارد تا ریاست طلبانِ آزمند و کسانی که برای کسبِ شهرت و مال و جاه، خود را برده و بندهٔ خداوندان زور و زر می‌کنند، و شریکِ جرائمشان می‌شوند، این گونه نکوهش کند:

... و زین ایستادن به درگاه شاه — و زین خواستن سوی دهدار بار
و زین در کشیدن به بینی خویش — ز بهر طمع این و آن را مهار
همی خویشتن شهره خواهی به شهر — که من چاکرِ شاهم و شهریار
شکارِ یکی گشتی از بهر آنک — مگر دیگری را بگیری شکار
بدان تا به من بر نهی بارِ خویش — یکی دیگرت کرد سر زیرِ بار
ستوری تو سوی من از بهرِ آنک — همی باز نشناسی از فخر، عار
تو را ننگ باید همی داشتن — به خیره همی چون کنی افتخار؟!
ستور از کسی به که بر مردمی — به عمدا ستوری کند اختیار[۷]

*

و یا فردوسی این شاعرِ شیعی پرشور و فضیلت خواه که به جُرم دوستی نبی و وصیّ او، در بدری و فقر را ـ پیرانه سر ـ به جان می‌خرد و راضی نمی‌شود که در برابرِ شاه بیدادگرِ زمان خود قد خم نکند. و چون دیگر شاعرانِ دربارِ غزنه ـ همرنگ جماعت و شریکِ دزد و رفیق قافله گردد، هدفِ او از سرودنِ شاهنامه، خصوصاً از طرح و نظمِ وقایع دورانِ اساطیری و پهلوانی آن، نه تنها تجلیل از شاهانی نظیرِ ممدوحانِ فرّخی سیستانی و منوچهری و عنصری و امیر معزی و انوری و امثال ایشان نیست، بلکه مقصودِ اصلیِ او یافتن و ارائه چهره‌هایی از رهبران روحانی و شاهان آرمانی یا جُستنِ یافت می نشودهایی در ناکجا آبادها و آرمانشهرهایی است که قادر باشند آرزوهایِ عملی نشدهٔ ملتی را که فردوسی خود مترجمِ احساسات و اندیشه‌های افرادِ آن است، برآورند. و از طرفی ریشه‌یابی و تحلیل این بلای بزرگِ اجتماعی و سیاسیِ جامعهٔ ایران باستان و پاسخگویی به این پُرسش برخاسته از سردردِ اوست: که چرا با پیش آمدنِ دورانِ تاریخی ایران و انتقالِ حکومت از امیران و پهلوانان دادگسترِ روزگارِ اساطیری و پهلوانی به شاهانِ خودکامهٔ دوره‌های بعد، زمانه به انحطاط می‌گراید و سبب نزولِ کیفی هر دوره‌ای نسبت به ادوارِ قبل می‌شود، تا سرانجامِ میراثِ شومِ ستمشاهی و سیه‌روزی ایران، با خواری و خفتی بیشتر به دورانِ خود شاعر می‌رسد، چنان که وقتی به گذشتهٔ تاریخی ایران می‌اندیشد، اندوه خود را از ستمکاری پادشاهانِ این دوران، نظیرِ آنچه را که از زبان بهرامِ گور در بارهٔ پدرش ـ یزدگرد بزه‌گر ـ

خطاب به سردارانِ او گفته شده است، اظهار می‌دارد:

بُدی دستِ شاهان به بدها دراز	نهان مانده تنشان به آرام و ناز
جهان از بداندیش پر بیم شد	دلِ نیکمردان به دو نیم شد
همه دست برده به کارِ بدی	کسی را نبد کوششِ ایزدی
همه راهِ دیوان گرفته به دست	دل و جانِ مردم ز اندوه پست
به هر جای گسترده چنگال دیو	بریده دل از ترسِ کیهان خدیو
پدر گر به بیداد یا زید دست	نبُد پاک و دانا و یزدان پرست
مدارید کردارِ او بس شگفت	که روشن دلش زنگِ آهن گرفت
ببینید تا جمّ و کاووس شاه	چه کردند کز دیو جستند را
پدر همچنان راهِ ایشان بجُست	به آبِ ستم، جانِ تیره بشست
کنون رفت و زو نامِ بد ماند و بس	همی آفرینی نیابد ز کس[۸]

اصولاً فردوسی با طرح و بحثِ دورهٔ تاریخیِ شاهنامه که در قیاس با دورهٔ اساطیری و پهلوانیِ آن، از عمق و شور و جاذبیّتِ کمتری برخوردار است، قصدش این نیست که به عنوانِ تاریخ نگاری شاعر، گزارشی منظوم از وقایعِ ایرانِ باستان را به خواننده ارائه کند، و تنها گزارشگرِ اوضاعِ حکومتهای گذشته باشد، بلکه قصد دارد با بررسیِ سرگذشتِ پیشینیان و شناختِ جنبه‌های مثبت و منفی اعمال و داد و بیدادِ آنان و عبرت‌گیری از زندگیِ ایشان، به این حقیقت دست یابد و ارائه طریق کند: که اساساً رهبرِ کامل و حکومتِ واقعی چگونه باید باشد، تا با برقراری آن بر کشورِ ایران، بدبختیهای روزگاران گذشته برای کشورش تکرار نشود.

... البته تفاوتِ میانِ شاهانِ آرمانی و موردِ ستایشِ فردوسی، با سلاطینِ جورِ اهریمن خویی که مصداقِ این آیهٔ مبارکه هستند که: «... **إِنَّ الملوكَ إِذا دَخَلوا قَرْيَةً اَفْسَدوها و جَعَلوا اَعِزَّةَ أَهلِها اَذِلَّةً**» [چون پادشاهان به دیاری وارد شوند، آن جا را به تباهی کشند و رسم و سیاستشان چنان است که عزیزترین افراد آن دیار را خوارترین اشخاص گیرند]. تفاوتِ «میانِ ماه من تا ماه گردون ـ یا ـ تفاوت از زمین تا آسمان» است.

سیمایِ شاهان آرمانی و موردِ ستایش و احترامِ فردوسی، از لحاظِ معنوی و اخلاقی ـ کم و بیش همگون با روحیّاتِ شاهی است که چهرهٔ روحانی او را در ابیاتِ ذیل از جلال الدین مولوی مُصوّر می‌بینیم:

شاه آن باشد که از خود شه شود	نی به مخزنها و گوهر، شه شود
تا بماند شاهیِ او سرمدی	همچو عزِّ مُلک دینِ احمدی

شاه، مرد ِ صالح است، آزاد اوست　　نی اسیر ِ حرص و فرج است و گلوست[۱۰]

زیرا فرمانروایانی که اسیر ِ «حرص و فرج و گلو» و دیگر شهوات و پای‌بندیهای زندگی مادّی هستند، و آنان که به مردم زور می‌گویند و طبقات ِ مستمند ِ جامعه را ملعبهٔ هوسهای رنگارنگ و ستمکاریهای خویش می‌سازند... و یا با سلب ِ آزادی و ایجاد خفقان و رُعب و وحشت، سدّ ِ راه شکوفایی استعدادهای آزاداندیشان و خیرخواهان اجتماع می‌گردند، ـ بالاخره ـ آنان که به‌تعبیر قرآن، از جمله مُسرفین و «یفسدون فی الارض[۱۱]» و از زمرهٔ «ائمهٔ کفر[۱۲]» و «ملاء[۱۳]» و «مترفین[۱۴]» هستند و مآلاً از گوشت و خون ِ مردم درویش و مستضعف تغذیه می‌کنند، به عقیدهٔ فردوسی، درنده‌تر و خطرناک‌تر و پست‌تر از حیوانات وحشی‌اند، چنان که گوید:

گر از پوست ِ درویش دارد خورش　　ز چرمش بود بی‌گمان پرورش
پلنگی به از شهریاری چنین　　که نه شرم دارد، نه آیین و دین[۱۵]

بنابراین، فردوسی در سرودن ِ وقایع ِ تاریخی ِ شاهنامه، با آن که متعهد است که به حکم امانتداری، مضامینی را که از خداینامه‌ها و اسناد ِ دیگر در اختیار دارد، و یا به صورت ِ شفاهی و سینه به سینه به او رسیده است، به عنوان ِ ناظمی بی‌طرف و ناقلی امین ـ بی‌کم و کاست ـ به رشتهٔ نظم کشد، امّا مشاهده می‌شود: علاوه بر آن که از اغلب ِ سلاطین این دوران به نیکی یاد نمی‌کند، به سائقهٔ روح ِ عدالتخواهی و استبداد ستیزی خود، در مواقع ِ مقتضی نقاط ِ ضعف ِ آنان را می‌نماید. و همواره پادشاهان ِ بیدادگر ِ مغرور را شجاعانه زیر ِ شلاق ِ انتقادات ِ تندخود می‌کشد. و فرجام ِ ناپسند کجرویهایشان را گوشزد می‌کند. و به همین شیوه در دورهٔ اساطیری و پهلوانی نیز امیرانی را که از راه ِ ایزدی و داد می‌گردند، و گمراه ِ دیوان می‌شوند، محکوم می‌کند. و تنها فرمانروایانی که نقش آفرین ِ رویدادهای حماسی در جهت ِ منافع ِ مردم هستند و به صفات ِ والای انسانی و مکارم ِ اخلاقی آراسته‌اند را می‌ستاید[۱۶].

*

و اندیشهٔ استبداد ستیزی و پرخاشگری سنایی غزنوی را علیه خودکامگی و بی‌عدالتی، در اشعاری که متعلق به دوران ِ زهد و کناره‌گیری ِ او از دربار بهرامشاه غزنوی است ـ بویژه در قصاید ِ عرفانی و مثنوی معروفش ـ حدیقه الحقیقة ـ مشاهده می‌کنیم.

سنایی به شیوهٔ شیخ ِ اجل سعدی ـ که در قصاید ِ مدحیش حُکّام زمان را با زبان ِ نصیحت نکوهش می‌کند و به فرجام ِ شوم ِ ستمگری توجهشان می‌دهد ـ رسالت ِ خود را در حمایت ِ از مظلومان و محرومان جامعه و طغیان بر ظالمان به صورت ِ اندرزهایی گزنده و هشیاری بخش و در قالب داستانهایی عبرت‌انگیز و آموزنده، نظیر ِ ابیات ذیل به انجام می‌رساند:

از رعیت شهی که مایه ربود — بُنِ دیوار کند و بام اندود
ملک ویران و گنج آبادان — نبود جز طریقِ بیدادان
... ای بسا رایتِ عدو شکنان — سرنگون از دعای بیوه زنان
آهِ مظلوم در سحر به یقین — بتر از تیر و تارک و زوبین
در سحرگه دعای مظلومان — ناله زار و دادِ محرومان،
بشکند شیرِ شرزه را گردن — درکش از ظلم خسروا دامن!
آنچه یک پیرزن کند به سحر — نکند صد هزار تیر و تبر
آنچه در نیمه شب کند زالی — نکند چون تو خسروی سالی[17]

و فریدالدین عطار که شعرش ـ در بسیاری موارد ـ به منزلهٔ فریادی رسا و کوبنده علیهِ بیداد و نامردمی است، خشم و انزجارِ خود را از جابران و دنیاداران بی‌بصرِ زمانه‌اش، به زبانِ عاقلانی دیوانه‌نما که مجذوبانِ حقند، بی‌پروا از صاحبان زر و زور و تزویر، بیان کرده و ضمنِ حکایاتی شیرین، پوشالی بودن حشمتِ ظاهری و عجزِ آنان را نشان داده است. به عنوانِ مثال در **اسرارنامهٔ** او: حکایت پادشاهی است که از دیوانه‌ای می‌خواهد که اگر نیازی دارد با وی در میان گذارد، تا آن را برآورده سازد. و دیوانه در جواب شاه می‌گوید: که اگر می‌تواند او را از آفتِ مگس برهاند، و از رنجِ نیش این حشره نجات بخشد. و سلطان که عجز خود را از این کار اظهار می‌کند، چنین پاسخ تحقیرکننده‌ای را از دیوانه می‌شنود:

... شهش گفتا: که این کار، آنِ من نیست — مگس، در حکم و در فرمانِ من نیست
بدو دیوانه گفتا: رخت بردار — که تو عاجزتری از من به صد یار
چو تو بر یک مگس فرمان نداری — برو شرمی بدار از شهریاری[18]

و یا در **مصیبت‌نامه**، در داستانِ عمیدِ خراسان که دیوانه‌ای ضمنِ گریز از سنگ‌اندازی کودکانِ کوی، به قصرِ عمید پناهنده می‌شود، و در آن جا می‌بیند که ندیمان عمید مشغول با دزدن و پراندنِ مگس از روی او هستند ـ در این برخورد ـ میانِ دیوانه و عمید گفت و شنودی عبرت‌انگیز در می‌گیرد. که خود نموداری است از بی‌اعتنایی عطار به قدرتهایِ ظاهری و این که جز ذاتِ مقدسِ خداوند، کسی را شایستهٔ پادشاهی و حکمروایی بر خلق نیست:

آن یکی دیوانه را می‌تاختند — کودکانش سنگ می‌انداختند
درگریخت او زود در قصرِ عمید — بود او در صدرِ آن قصرِ مشید
دید در پیشش نشسته چند کس — باز می‌رانند از رویش، مگس
بانگ بر وی زد عمید، آن جایگاه — گفت: ای مُدبِر که داد این جات راه؟
گفت: بود از دیدهٔ من خون چکان — ز آن که سنگم می‌زدند، این کودکان

آمـدم کـز کـودکان بـازم خـری | خود تو صد پاره ز من عاجزتری
چون تـو را در پیش بـاید چند کس | تـا ز رویت بـاز مـی‌رانـد مگس
کودکان را چون ز من داری تو بـاز! | سـرنگونی تـو بـه حـق، نـه سـرفراز
تـو نـه مـیری، بـل اسـیری دائـمی | زان که محکومی ز حق، نه حـاکـمی
مـیر آن بـاشد کـه بـا او در کـمال | دیگـری را نـبود از مـیری مـجال
نـیست بـاقی سـلطنت بـر هـیچ کس | تا بدانی که تو یک سلطان ست بس[19]

و نظامی گنجوی که بیشترِ عمر خود را «در انزوا به قناعت گذارنده و از اهلِ دنیا محترز بوده و از جوانی از قرب و محبت سلاطین و اکابر پرهیز تمام داشته است[20]» و در اجتناب از مجالستِ با پادشاهان چنین توصیه‌هایی دارد:

بگـذار مـعاشِ پـادشاهی | کآوارگـی آورد تـباهی
از صـحبتِ پـادشه بـپرهیز | چـون پـنبهٔ خشک ز آتش تـیز
ز آن آتش اگر چـه پـر ز نـور است | ایمن بـود آن کسـی کـه دور است[21]

در پنج گنج خود ـ بویژه در مثنوی مخزن‌الاسرارش ـ در بسیاری موارد با انتقاداتی حکیمانه، پوشالی بودن حکومتهای ظاهری و فرجامِ تلخِ ستمکاران را به قدرتمندانِ خودکامهٔ تاریخ نموده است. و ضمنِ حکایاتی آموزنده نظیرِ آنچه که ذیلاً با عناوینِ «انوشیروان و وزیر او» و «پیرزن و سلطان سنجر» نقل می‌شود، احساسِ خویش را در بارهٔ مبارزه با ظلم و ظالم اظهار داشته است:

حکایتِ انوشیروان و وزیرِ او

صـید کـنان مـرکب نـوشیروان | دور شـد از کـوکبهٔ خسـروان
شـاه در آن نـاحیتِ صـیدیاب | دید دهـی چـون دلِ دشـمن خـراب
تـنگ دو مـرغ آمـده در یکـدگر | و ز دلِ شـه قـافیه‌شان تـنگتر
گفت بـه دستور: چـه دم مـی‌زنند؟ | چیست صفیری که بـه هـم مـی‌زنند؟
گـفت وزیـر: ای مـلکِ روزگـار | گـویم، اگـر شـه بـود آمـوزگار
ایـن دو نـوا، نـز پـی رامشگـریست | خـطبه‌ای از بـهر زنـا شـوهریست
دخـتری ایـن مرغ بـه آن مـرغ داد | شـیربها خـواهـد از او بـامداد
کـاین ده ویـران بگـذاری بـه مـا | نـیز چـنین چـند سـپاری بـه مـا
آن دگـرش گـفت: کـزین در گـذر | جـور مـلک بـین و بـرو غـم مـخور
گر ملک ایـن است نـه بس روزگـار | زیـن ده ویـران دهـمت صـد هـزار
در ملک ایـن لفـظ چـنان در گـرفت | کآه بـرآورد و فـغان بـر گـرفت

دست به سر برزد و لختی گریست / حاصلِ بیداد بجز گریه چیست؟!
ای مـن غـافل شـده دنیاپرست / بس که زنم بر سر از این کار دست
مالِ کسان چند ستانم به زور / غافلم از مردن و فردای گور
تا کی و کی دست درازی کنم / با سرِ خودبین که چه بازی کنم!
مُلک بدان داد مرا کردگار / تا نکنم آنچه نیاید به کار
من که مسم را به زر اندوده‌اند / می‌کنم آنها که نفرموده‌اند
... عمر به خشنودی دلها گذار / تا ز تو خشنود شود کردگار
گرم شو از مهر و ز کین سرد باش / چون مه و خورشید جوانمرد باش[۲۲]

حکایتِ پیرزن و سلطان سنجر

پیرزنی را ستمی درگرفت / دست زد و دامن سنجر گرفت
کای ملک آزرمِ تو کم دیده‌ام / و ز تو همه ساله ستم دیده‌ام
... / ...

تا آن جا که شاعر از زبان پیرزن خطاب به سلطان سنجر، اندیشهٔ استبداد ستیزی خود را این‌گونه بیان می‌دارد:

داوری وداد نمی‌بینمت / و ز ستم آزاد نمی‌بینمت
مالِ یتیمان ستدن، ساز نیست / بگذر از این، غارت ابخاز نیست
بر پلهٔ پیره‌زنان ره مزن / شرم بدار از پلهٔ پیره‌زن
بنده‌ای و دعوی شاهی کنی / شاه نه‌ای چون که تباهی کنی
عالم را زیر و زبر کرده‌ای! / تا تویی، آخر چه هنر کرده‌ای؟
مسکن شهری ز تو ویرانه شد / خرمن دهقان ز تو بی‌دانه شد
دست بدار از سرِ بیچارگان / تا نخوری یا سجِ غمخوارگان[۲۳]

و جلال الدین مولوی نیز در خلالِ بحثهای عارفانهٔ متنوعی که در مثنوی معنوی و دیگر آثار خود پیرامون مسائل اخلاقی و اجتماعی و روحیات و تمایلاتِ انسان دارد، ویژگیهای عاطفی و روحی قدرت‌طلبان ریاست‌جویی چون شاهان را استادانه تحلیل نموده و ضمنِ تحقیرِ حشمت صوری و دنیایی خودکامگان، با تأکید بر زشتیِ مدحِ این گروه و تصریح این که با ستایشِ حکامِ ستمگر، عرشِ خدای می‌لرزد، استبداد ستیزیِ خویش را این‌گونه به رشتهٔ نظم در آورده است:

میر اسیران را لقب کردند شاه / عکس، چون کافور نامِ آن سیاه
بر اسیرِ شهوت و حرص و امل / بر نوشته میر یا صدرِ اجل

آن اسیران امل را عام داد / نام میران اجل اندر بلاد
صدر خوانندش که در صفّ نعال / جان او بسته است، یعنی جاه و مال
تخته بند است آن چه تختش خوانده‌ای / صدر پنداری و بر درمانده‌ای
... از الوهیت زند در جاه لاف / طامع شرکت کجا باشد معاف
بیخ و شاخ این ریاست را اگر / باز گویم دفتری باید دگر
صد خورنده گنجد اندر گرد خوان / دو ریاست جو نگنجد در جهان
او نخواهد کاین بود در پشت خاک / تا پسر بکشد پدر از اشتراک
... پادشاهان جهان از بدرگی / بو نبردند از خمار بندگی
ورنه ادهم وار سرگردان و دنگ / ملک را بر هم زدندی بیدرنگ
... آن شنیدستی که الملک عقیم / ترک خویشی کرد ملکت جوز بیم
که عقیم است و ورا فرزند نیست / همچو آتش با کش پیوند نیست
هر چه یابد او بسوزد، بر درد / چون نیابد هیچ، خود را می‌خورد
... می بلرزد عرش از مدح شقی / بد گمان گردد ز مدحش متقی
شاه چون فرعون و هامانش وزیر / هر دو را نبود ز بدبختی گزیر
پس بود ظلمات بعضی فوق بعض / نی خرد یارونه دولت روز عرض
من ندیدم جز شقاوت در لئام / گر تو دیدستی رسان از من سلام[۲۴]

موضوع استبداد ستیزی و مبارزه با ظلم و ظالم در آثار شیخ اجل سعدی که خود ظاهراً ـ از زمرهٔ ستایشگران سلاطین ـ به شمار می‌رود، به شکل و زبانی دیگر متجلی است. او علاوه بر آن‌که در باب اوّل گلستان (در **سیرت پادشاهان) ضمن داستانهایی دل‌انگیز و آموزنده، نظیر این حکایت:** «درویشی مستجاب الدعوه در بغداد پدید آمد، حجاج یوسف را خبر کردند، بخواندش و گفت: دعای خیری بر من بکن؟ گفت: خدایا جانش بستان! گفت: از بهر خدای این چه دعاست؟! گفت: این دعای خیرست، ترا و جملهٔ مسلمانان را.

ای زبردست زیر دست آزار / گرم تا کی بماند این بازار؟
به چه کار آیدت جهانداری؟ / مُردنت به که مردم آزاری»[۲۵]

تنفر خویش را از حکمروایان مستبد و «درم به جورستانان زر به زینت ده» بیان کرده است؛ در قصاید مدحیش نیز ـ همچنان که قبلاً اشارت شد ـ به رغم دیگر گویندگان مدّاح متملق، به‌جای چاپلوسی و مبالغه در اوصاف ممدوح و حق‌پوشی، ـ غالباً ـ به عنوان ناصحی دلسوز و بیم‌دهنده، صاحبان زر و زور و تزویر را، به بی‌ثباتی دنیا و زوال‌پذیری قدرتهای مادّی و سرنوشت شوم ستمگران توجه داده و با تازیانهٔ هوشیاری‌بخش ملامت و نصیحت به تأدیب ممدوحان خود پرداخته است و بدین شیوه ـ با اظهار بی‌پروای حق ـ آنان را به خداترسی و عدالت و

نیکوکاری دعوت کرده است.

ابیاتِ ذیل گلچینی است از این گونه مضامین و نموداری است از شهامتِ ادبی و حقگویی شیخ اجل:

... اگر زمینِ تو بوسد که خاکِ پای توأم — مباش غرّه که بازیت می‌دهد عیّار
گرت سلام کند، دام می‌نهد صیاد — ورت نماز برد، کیسه می‌بُرد طرّار
میانِ طاعت و اخلاص و بندگی بستن — چه پیشِ خلق به خدمت، چه پیشِ بت زُنّار[۲۶]

*

بس بگردید و بگردد روزگار — دل به دنیا در، نبندد هوشیار
ای که دستت می‌رسد کاری بکن — پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار
این که در شهنامه‌ها آورده‌اند — رستم و روئینه‌تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندانِ ملک — کز بسی خلق است دنیا یادگار
این همه رفتند و مای شوخ چشم — هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار
... نامِ نیکوگر بماند ز آدمی — به کزو ماند سرای زرنگار
... چون خداوندت بزرگی داد و حکم — خرده از خردانِ مسکین در گذار
شکر نعمت را نکویی کن که حق — دوست دارد بندگانِ حقگزار
کامِ درویشان و مسکینان بده — تا همه کارت بر آرد کردگار
... منجنیقِ آهِ مظلومان به صبح — سخت گیرد ظالمان را در حصار
از درونِ خستگان اندیشه کن — و ز دعای مردمِ پرهیزگار
سعدیا چندان که می‌دانی بگوی — حق نباید گفتن الاّ آشکار[۲۷]

*

به نوبتند ملوک اندرین سپنج سرای — کنون که نوبت تست ای ملک به عدل گرای
چه مایه بر سرِ این ملک سروران بودند — چو دورِ عمر به سر شد، درآمدند ز پای
تو مرد باش و ببر با خود آنچه بتوانی — که دیگرانش به حسرت گذاشتند به جای
«درم به جور ستانان زر به زینت ده» — بنای خانه کنانند و بام قصر اندای
به عاقبت خبر آمد که مُرد ظالم و ماند — به سیم سوختگان زرنگار کرده سرای
بخور مجلسش از ناله‌های دودآمیز — عقیقِ زیورش از دیده‌های خون پالای
نیاز باید و طاعت، نه شوکت و ناموس — بلند بانگ چه سود و میان تهی چو درای
... اگر توقعِ بخشایش خدایت هست — به چشمِ عفو و کرم بر شکستگان بخشای

دیارِ مشرق و مغرب مگیر و جنگ مجوی　　دلی به دست کن و زنگِ خاطری بزدای[۲۸]

یا:

دنـیا نـیرزد آن که پـریشان کـنی دلی　　زنـهار بـد مکـن کـه نکـردست عـاقلی
ایـن پـنج روزه مـهلتِ ایـامِ آدمـی　　آزارِ مـردمان نکـند، جـز مـغفلی
بـاری نـظر بـه خـاک عـزیزان رفته کـن　　تـا مـجملِ وجـود بـبینی مـفصلی
آن پـنجهٔ کـمانکش و انگشت خـوشنویس　　هـر بـندی اوفـتاده بـه جـایی و مفصلی
درویش و پـادشه نشـنیدم کـه کـرده‌اند　　بـیرون ازیـن دو لقـمهٔ روزی تـناولی
ز آن گـنجهای نـعمت و خـروارهـای مـال　　بـا خـویشتن بـه گـور نـبردند خـردلی
از مال و جاه و منصب و اقبال و تخت و بخت　　بـهتر ز نـامِ نـیک نکـردند حـاصلی[۲۹]

الخ

*

و در شعرِ خواجهٔ شیراز ـ **حافظ** ـ نیز موضوعِ ظلم ستیزی و مخالفتِ با متکبران و دین به دنیافروشانِ ریاکارِ جابر، غالباً به هنگامِ طرح و تحلیل نکته‌هایی چون: لزومِ قناعت و خرسندی و ارزشمندی مناعتِ طبع و عزتِ نفس و بی‌اعتنایی به زخارفِ دنیوی و ناپایداری جهان، ضمن توصیه‌هایی از این قبیل:

بـه پـادشاهی عـالم فـرو نـیارد سـر　　اگر ز سرّ قناعت خبر شود درویش
ساقی به جامِ عدل بده بـاده تـا گـدا　　غیرت نیاورد که جهان پر بـلا کـند[۳۰]

به صورت واکنشهایی عارفانه که با تحقیرِ قدرتهایِ صوری همراه است، با بیانی فاخر و دلپذیر اظهار شده است: «حافظ مانند تمام شعرای حقیقی، آیینهٔ عصرِ خود می‌باشد. **فکرِ قناعت و لهجهٔ مُسَکنِ او که می‌خواهد هم خود را آرام کند و هم سایرین را تسلّی دهد، واکنشِ تاریخ و اخلاقِ معاصر اوست.** جان پناهی است که شیوع تعدی و خونریزی و جنونِ جاه‌طلبی و کسبِ قدرت آن را به‌وجود آورده است. حافظ در این عرصهٔ پرجنجال، با قیافهٔ فکور و روحِ واقع‌بین و معتدلِ خود ظاهر می‌شود، ولی افسوس که غوغای شهوات و اغراضِ یک جامعهٔ فرو رفته در خرافات، صدایِ او را خاموش و بی‌اثر می‌کند، چنان که صدایِ مسیح در اورشلیم خاموش شد، امّا در جهان پراکنده.

... آنچه حافظ مخالفِ آن است، ایـن تـلاشهای دیـوانه‌واری است که در راه هـدفهای جنون‌آمیز به کار می‌رود. این آتشی که در سینه‌ها برای وصولِ به آرزوهای دور و دراز مشتعل بوده و دنیا را به جهنمِ سوزانی مبدّل کرده است. حافظ سرِّ سعادت را در اجتناب از افزون‌طلبی و پرهیز از اهریمنِ حرص و شهوت و ستم می‌داند. و راستی هم اگر بنا باشد شهوات فزونی گیرد و بالنتیجه ما را

به تعدی دیوانه‌وار و مزاحمت سایرین بکشاند، جز گرم کردنِ میدانِ تزاحم و عبوس شدن قیافهٔ تنازع بقاء و ازدیادِ دروغ چه حاصلی به دست می‌آید[۳۱]».

ابیات ذیل نمودارهایی است از طرزِ تفکر حافظ و روحِ استبداد ستیزی او:

صحبتِ حُکّام ظلمتِ شبِ یلداست — نور ز خورشید جوی، بو که بر آید
بر در اربابِ بی‌مروتِ دنیا — چند نشینی که خواجه کی به در آید؟
شکوهِ تاجِ سلطانی که بیمِ جان در او درج است — کلاهی دلکش است امّا به ترکِ سر نمی‌ارزد
چو حافظ در قناعت کوش و ز دنیای دون بگذر — که یک جو منّتِ دونان دوصد من زر نمی‌ارزد
شاه اگر جرعهٔ رندان نه به حرمت نوشد — التفاتش به میِ صافِ مروّق نکنیم
خوش برانیم جهان در نظر راهروان — فکرِ اسب سیه و زینِ مغرّق نکنیم
در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند — اقرار بندگی کن و اظهارِ چاکری
سلطان و فکرِ لشکر و سودای تاج و گنج — درویش و امنِ خاطر و کنجِ قلندری
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد — زنهار دل مبند بر اسبابِ دنیوی
خوش فرش بوریا و گدایی و خوابِ امن — کاین عیش نیست در خورِ اورنگِ خسروی
شکوه سلطنت و حُسن کی ثباتی داد — ز تختِ جم سخنی مانده است و افسر کی
خزانه‌داری میراث خوارگان کفر است — به قولِ مطرب و ساقی به فتوی دف و نی[۳۲]

در اغلب آثار منظوم و منثورِ شاعرانِ نویسنده‌ای چون: عبدالرحمنِ جامی نیز ـ جای جای ـ مضامینی که مبیّنِ ظلم ستیزی آنهاست، نظیر حکایتی که ذیلاً در بهارستان او، در مورد جابرِ سفاکِ دورهٔ بنی‌امیه: حجاج بن یوسف ثقفی (۴۱-۹۵ هـ. ق) فرماندهٔ سپاهِ عبدالملک مروان پنجمین خلیفهٔ اموی (ج ٦۵ ـ ف ۸٦ هـ. ق) نقل گردیده است، دیده می‌شود: «زنی را از جماعتی که بر حجاج خروج کرده بودند، پیشِ وی آوردند.. حجاج با او سخن می‌گفت. و وی سر در پیش انداخته نظر بر زمین دوخته، نه جواب می‌داد و نه بر او نظر می‌کرد. یکی از حاضران گفت: که ای عورت! امیر سخن می‌گوید، و تو از وی اعراض می‌کنی؟! زن گفت: از خدای تعالی شرم دارم که به مردی نظر کنم، که خدای تعالی بر وی نظر نمی‌کند:

روی ظالم مبین که بر رویش — ز آن به دوزخ دری است بگشاده
سوی او تا که شاه شد، ز خدای — نظر رحمتی نیفتاده[۳۳]»

از آغاز پیدایی شعرِ فارسی تا دوران مشروطیت که به‌واسطهٔ تحولِ اوضاعِ سیاسی و اجتماعی ایران، شعرِ فارسی در مسیرِ تازه‌ای گام می‌نهد، در اغلب آثارِ گویندگانِ متعهد و مسؤول، مضامینی از استبداد ستیزی و پیکار با خودکامگی و ظلم به چشم می‌رسد. و جالب توجه است که گهگاه در دواوینِ شاعرانِ چاپلوسی چون انوری نیز

ملاحظه می‌شود که خود مبیّنِ این واقعیّت است: که این گروه از شاعران، به سائقهٔ فطرتِ حق‌جویی انسان، باطناً ـ تمایل به همکاری و سازش با زورگویانِ زرمدارِ زمانهٔ خود نداشته‌اند، ولی آزمندی و شهواتِ مالدوستی و شهرت‌طلبی، آنان را از انجام رسالتِ اصلیشان که مبارزه با دنائتهاست، باز داشته و در زمرهٔ هنرمندان با سلطه و ترویج‌کنندگانِ رذایل در آورده است. قطعهٔ آموزندهٔ ذیل ـ نمونه‌ای است از این گونه آثار:

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی ... گفت: این والیِ شهرِ ما گدایی بی‌حیاست
گفت: چون باشد گدا آن، کز کلاهش تکمه‌ای ... صد چو ما راروزها، بل‌سالها، برگ و نواست!؟
گفت: ای مسکین! غلط اینک از آن جاکرده‌ای ... آن همه برگ و نوا دانی که آن جا از کجاست؟
دُرّ و مروارید طوقش اشکِ اطفالِ من است ... لعل و یاقوت ستامش خونِ ایتام شماست
او که تا آبِ سبو پیوسته از ما خواسته‌ست ... گربکاوی تا به مغز اسخوانش از آنِ ماست
خواستن‌کُدیه‌است، خواهی‌عُشرخوان‌خواهی خراج ... زان که گرده نام باشد یک حقیقت را رواست
چون گدایی چیزِ دیگر نیست جز خواهندگی ... هرکه‌خواهدگرسلیمان‌است‌گرقارون‌گداست[۳۴]

موضوعِ استبداد ستیزی و مبارزه با جابران و هیأتهای حاکمِ فاسد، در آثارِ بعضی از شاعران درد آگاه گذشته ماگاه به صورت طنز و همراه با تمثیلاتی شیرین بیان شده است. مثلاً عبید زاکانی (ف: حدود ۷۷۲ هـ. ق) شاعر و نویسندهٔ خوش ذوق و بذله‌گوی ایران در قرن هشتم با آگاهی که از وضعِ نامطلوبِ اخلاقی محیط و روزگارِ خویش و ستمکاری زورمندان زرمداری چون مغولان دارد، در بیشتر آثارِ منظوم و منثورِ خود، با ریشخندهایی پرمعنی و کلماتی هزل‌آمیز به پیکار با فساد و ستم‌پیشگی می‌پردازد. و در قالب اشعار و نوشته‌هایی جالب نظیرِ نمونه‌ای که ذیلاً از باب چهارم رسالهٔ اخلاق الاشراف او با عنوان «مذهب مختار» نقل می‌شود، با طنزی سازنده و کنایاتی ابلغ مِن التصریح در بارهٔ فواید ظلم!! سخن می‌گوید. و این چنین بی‌پروا پادشاهان مغول بویژه چنگیز و هلاکو را به بادِ تمسخر می‌گیرد و به نوادگانشان که در زمانِ عبید زمامدار خلقند هشدار می‌دهد:

«... آن کس که حاشا عدل ورزد و کسی را نزند و نکشد و مصادره نکند و خود را مست نسازد و به زیردستان اظهار عربده و غضب نکند!، مردم از او نترسند و رعیت، فرمانِ ملوک نبرند و فرزندان و غلامان، سخن پدران و ممدوحان نشوند و مصالحِ بلاد و عباد متلاشی گردد و از بهر این معنی گفته‌اند:

«پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند»

و «العدالةُ تورثُ الفلاکة» و خود کدام دلیل واضحتر از این که پادشاهانِ عجم چون: ضحاک تازی و یزدجرد بزه کار. که اکنون صدرِ جهنم بدیشان مشرف است و دیگر متأخران که از عقب آنان رسیدند، تا ظلم می‌کردند دولتِ ایشان در ترقی بود و ملکشان معمور.

... معاویه به برکتِ ظلم ملک از دست امام علی کرم الله وجهه به در برد.

بخت‌النصر تا دوازده هزار پیغمبر را اسیر نکرد و دستور داری نفرمود، دولتِ او عروج نکرد و در دو جهان سرفراز نشد. چنگیزخان که امروز به کوریِ اعداء در درکِ اسفل، مقتدا و پیشوای مغولان اوّلین و آخرین است، تا هزاران هزار بیگناه را به تیغِ بی‌دریغ از پای در نیاورد، پادشاهی روی زمین بر او مقرر نشد.

در تواریخِ مغول وارد است، که هلاکوخان را چون بغداد مسخر شد، جمعی را که از شمشیر بازمانده بودند، بفرمود تا حاضر کردند، حالِ هر قومی باز پرسید، چون بر احوالِ مجموع واقف گشت، گفت: از محترفه ناگزیر است، ایشان را رخصت داد تا بر سر کنار خود رفتند و تجار را مایه فرمود دادن تا از بهر او بازرگانی کنند.

جهودان را فرمود که قومی مظلومند، به جزیه از ایشان قانع شد. مخنثان را به حرمهای خود فرستاد. امّا قضات و مشایخ و صوفیان و حاجیان و واعظان و گدایان و قلندران و کشتی‌گیران و شاعران و قصه‌خوانان را جدا کرد و فرمود اینان در آفرینش زیادتند و نعمتِ خدای به زیان می‌برند. حکم فرمود، تا همه را در شط غرق کردند. و روی زمین را از خبث ایشان پاک کرد. لاجرم قرب نود سال پادشاهی در خاندانِ او قرار گرفت. و هر روز دولت ایشان در تزاید بود... رحمت بر این بزرگان صاحب توفیق باد! که خلق را از ضلالتِ عدالت به نور هدایت ارشاد فرمودند![۳۵]».

و یا تمثیلاتی شیرین و آموزنده، نظیر ـ نمونهٔ ذیل ـ از خواجوی کرمانی (۶۸۹-۷۵۳ هـ. ق) که در آنها به‌زبانِ طنز، با قدرتمندانی امیر و پادشاه نام مبارزه می‌شود:

روزی وفات یافت امیری در اصفهان ز آنها که در عراق به شاهی رسیده‌اند
دیدم جنازه بر کتفِ تونیان و من حیران که این جماعت، از این، تا چه دیده‌اند!
پرسیدم از کسی که چرا تونیانِ شهر از کارها، جنازه کشی بر گزیده‌اند؟!
حمّالِ مُرده در همه شهری جدا بود هر شغل را برای کسی آفریده‌اند
برزد بروت و گفت که تا ما شنیده‌ایم حمّایان همیشه نجاست کشیده‌اند[۳۶]

در شعرِ شاعرانِ متأخر یا گویندگانی که پس از انقلابِ مشروطیت و دوران ستمشاهی پهلوی به منصهٔ ظهور می‌رسند نظیرِ: فرخی یزدی، پروینِ اعتصامی، ملک الشعراء بهار، سید اشرف‌الدین گیلانی (نسیم شمال) و... موضوعِ استبداد ستیزی، توأم با مضامین تازه‌ای در زمینهٔ دفاع از آزادی و حمایت از طبقاتِ محروم و شورش علیهِ ستمگر موقعیتی خاص دارد. شعرِ ذیل که با عنوان «اشکِ یتیم» از دیوان پروین اعتصامی نقل می‌شود، نمونه‌ای است از این‌گونه آثار:

روزی گذشت پادشهی از گذرگهی فریاد شوق بر سر هر کوی و بام خاست

پرسید ز آن میانه یکی کودکی یتیم / کاین تابناک چیست که بر فرقِ پادشاست؟
آن یک جواب داد چه دانیم ما که چیست / پیداست آن قدر که متاعی گرانبهاست
نزدیک رفت پیرزنی کوژپشت و گفت: / این اشکِ دیدهٔ من و خونِ دلِ شماست
ما را به رخت و چوبِ شبانی فریفته‌ست / این گرگ سالهاست که با گلّه آشناست
آن پارسا که ده خرد و ملک رهزن است / آن پادشه که مالِ رعیت خورد، گداست
بر قطرهٔ سرشک یتیمان نظاره کن / تا بنگری که روشنیِ گوهر از کجاست
پروین! به کجروان، سخن از راستی چه سود / کو آن چنان دلی که نرنجد ز حرفِ راست؟[۳۷]

روشنایی نهم

ارائهٔ راز و رمزهایی از حکمتِ عملی برای تفسیرِ زندگی متعالی:

تفسیرِ زندگی است سخن‌های مردِ ره
خرّم کسی که نیک نیوشید و کار بست
ح - ر

از دیگر مزایای معنوی شعر گذشتهٔ فارسی، وفورِ نصایحِ اخلاقی و رهنمودهای ارزشمندی است که در زمینهٔ حکمتِ علمی و وظایفِ فردی و اجتماعی انسان، توسطِ شاعران ارائه گردیده و راه و رسم زندگی شرافتمندانه ـ در خلال مواعظی که خود عصاره‌ای از تعلیماتِ عالیهٔ اسلامی است ـ تفسیر و توجیه شده است.

با نگاهی گذرا به درونمایهٔ اغلب منظومه‌های کهن فارسی مشخص می‌شود، که گویندگان بزرگِ ما، مخصوصاً چهره‌هایی که از آنان در صفحات آینده با عنوانِ **«شعله‌های جاویدان شعر فارسی»** نام خواهیم بُرد، علاوه بر داشتنِ طبایعِ خلاّق و برخورداری از قدرتِ سخنوری و هنرِ شاعری، **هر یک خردمندی فرزانه و معلمی راهشناس و آگاه از رمز و رازهای زندگانی بوده و به سهم خود کوشیده‌اند تا اسرارِ حیاتِ متعالی و هدفدارِ انسان را در لطیف‌ترین تعبیرات تفسیر کنند. و فراز و نشیبهای راهِ زندگی را ضمنِ دستورالعملهایی خردمندانه نشان دهند.** و به راستی که اغلب آنان، این وظیفهٔ خطیر را آن گونه دقیق و استادانه به انجام رسانیده‌اند، **که کلامشان در پاره‌ای موارد رنگی از سخنانِ انبیاء و عطر و بویی از کتب آسمانی را فرا یافته است.** و از لحاظ کثرتِ استعمال، در ردیفِ کلماتِ قصار و ضرب‌المثلهای متداول در زبان فارسی در آمده است.

در شعرِ کهنِ فارسی، غیر از موضوعات: «خداپرستی، ستایش شایستگان ستایش، بشردوستی، ارجمندی عقل و علم و عمل، عفت گرایی و پاکدامنی، آزادی و علّوِ اندیشه و

استبداد ستیزی» که در فصلهای گذشته بدان اشارت شد، از ارزشهای معنوی دیگر، یا از هر چه که مقدس و والاست و از دیدگاه اخلاق اسلامی در زمرهٔ «جنودِ عقل» محسوب می‌شود، ستایش به عمل آمده و از هر چیز ناپسند و فرومایه که جزءِ «جنود جهل» به شمار می‌رود، نکوهش و تقبیح شده است.

بحثِ پسندها و ناپسندها، مکارم و رذائلِ اخلاقی و رمز و رازِ خوشبختی و بدبختی، از جملهٔ کهن‌ترین موضوعاتی است که از نخستین روزهای پیدایی شعر فارسی، جایگاهی خاصّ را در آثار شاعران فارسی زبان به خود اختصاص داده و در تمامِ دواوین گویندگان گذشته ـ حتی آنان که شعرشان از لحاظِ نقدِ اخلاقِ اسلامی در مرتبه‌ای نازل و منحط قرار دارد، پندها و رهنمودهایی در ارتباط با حکمت عملی ملاحظه می‌شود.

از میانِ شاعرانِ گذشته ایران، **اولین گوینده‌ای که هم از نظر قدمت و هم از لحاظ مایه‌وری اخلاقی اثرش، قابل توجه می‌باشد، حکیم فرزانهٔ طوس، فردوسی است.** او در اثر جاودانی‌اش شاهنامه، که مجموعه‌ای است حماسی و داستانی ـ و موضوعاتِ آن را ـ ظاهراً ـ با شعر تعلیمی و موعظه و حکمت ارتباطی نیست ـ بیش از هر چیز به فضائلِ انسانی و ارزشهای اخلاقی توجه نموده و در شرح کلیهٔ رویدادها و توصیف پندار و رفتارِ پهلوانانِ نامهٔ نامور، همواره نیکی‌ها را ستوده و بدیها را نکوهش کرده است.

فردوسی در سراسر شاهنامه به مقتضای حالِ و مقام و از جمله در بزمهای هفت‌گانه انوشیروان، دقیق‌ترین نکته‌های اخلاقی و تربیتی و رموزِ کشورداری و رمز و رازهایی از حکمتِ عملی را بیان داشته و همیشه بر چنین رهنمودها و اندرزهایی آموزنده، که گزیده‌ای از آنها ذیلاً نقل می‌شود، تکیه کرده است:

... همهٔ روشنی مردم از راستی است — ز تاری و کژّی بباید گریست
توانگر بود هر که را آز نیست — خنک آن کسی کآزش انباز نیست
... مگو آن سخن کاندر و سود نیست — کز آن آتشت بهره جز دود نیست
... هر آن کس که او کردهٔ کردگار — بداند، گذشت از بدِ روزگار
بپرهیزد از هر چه ناکردنی است — نیازارد آن را که نازردنی است
... دگر گفت کز ما چه نیکوتر است؟ — ز گیتی کرا نیکویی در خور است؟
چنین داد پاسخ: که آهستگی، — کریمی و رادی و شایستگی
سزای ستایش دگر گفت کیست؟ — اگر بر نکوهیده باید گریست،
چنین گفت: کآن کس به یزدان پاک — فزون دارد امید و هم ترس و باک
... به خورد و به پوشش به پاکی گرای — بدین دار فرمانِ یزدان به پای
هم از پیشه‌ها آن گزین کاندرو — ز نامش نگردد نهان آبروی
همان دوستی با کسی کن بلند — که باشد به سختی تو را یارمند
چو گویی همان گو که آموختی — به آموختن در جگر سوختی

زبان در سخن گفتن آژیر کن | خرد را کمان و زبان تیر کن
ستوده‌تر آن کس بود در جهان | که نیکش بود آشکار و نهان[۱]

پس از استاد طوس، ناصرخسرو قبادیانی نیز، هم در دیوان اشعار خود و هم در منظومه‌های روشنایی‌نامه و سعادتنامه، ضمن مباحثی با عناوین: «اندر صفت کمال انسان، انواع مردم، صفت عوام‌الناس، شناخت نفس، مذمت دوستان ریایی، مذمت غمّازان، نکوهش تقلید، در خاموشی و نگهداشتن سرّ، نکوهش جاه و مال، در رضا و تسلیم» در بارهٔ نیکی، کم آزاری، بُردباری، پندنیوشی، دوستی و دشمنی، طمع و خواری، احسان، راحت رسانیدن و نیکویی خواستن، اختلاط با مردم دانا و بریدن از نادان، اجتناب از اعمال زشت و... به تفصیل در بارهٔ اخلاق حمیده و صفات ذمیمهٔ انسان گفتگو کرده و دقایقی از راه و رسم زندگی را در قالب اشعاری نغز، نظیر ابیات ذیل ـ تفسیر و تحلیل نموده است:

صلاح دین بود پرهیزکاری | طمع دین را کشد در خاک خواری
حسد را سوی جان و دل مده بار | که حاسد را نباشد هیچ مقدار
همه رنج جهان از شهوت آمد | که آدم ز آن برون از جنت آمد
مکن با اهل جهل ای یار صحبت | کز آن صحبت رسی هر دم به محنت
مشو خودبین که آن باشد هلاکت | و ز آن تیره بماند جان پاکت
مکن عیب کسان تا می‌توانی | که تو ای دوست عیب خود ندانی
ز طاعت جامهٔ نو پوش هر دم | که طاعت می‌کند اندوه جان، کم
شناسای وجود خویشتن شو | پس آنگه سرفراز انجمن شو
مشو پابند لذّات بهیمی | اگر جویای آن خرّم نعیمی
چو مردان‌باش و ترک‌خواب‌و خورکن | چو سیّاحان یکی در خود سفر کن
تفکّر کن ببین تا از کجایی | در این زندان چنین بهر چرایی؟
... در این زندان قرینی چند با تست | کز آن یاران جدایی بایدت جُست
یکی بخل و دوم حرص و سوم آز | چهارم مکر و پنجم شهوت و ناز
ششم کبر و حسد هر هفت یارت | کزین یاران خلل پذیرفت کارت
از اینها بگذر و یار دگر جوی | رفیقان بزرگ نامور جوی
تواضع پس کرم آنگه قناعت | کم آزاری و پس پرهیز و طاعت
دگر حکمت اگر هستی خردمند | گسل ز آنها و با اینها بپیوند[۲]

و شاعران راهبری چون: سنایی و عطار و نظامی نیز در آثار خود که آکنده از این گونه نصایح و حکمتهاست، ـ عموماً ـ پیرامون حکمت عملی و راز و رمزهای زندگی، بحثهایی سازنده داشته و دستورالعملهای آموزنده‌ای را

نظیرِ ابیات ذیل ـ که از پنج گنج نظامی نقل شده است ـ ارائه کرده‌اند:

داد کن از همتِ مردم بترس		نیم شب از تیرِ تظلم بترس
... از کجی افتی به کم و کاستی		از همه غم رستی، اگر راستی
... مدارا کن که خویِ چرخ تند است		به همت رو که پایِ عمر کند است
سرای آفرینش سرسری نیست		زمین و آسمان بی‌داوری نیست
چو بد کردی مباش ایمن ز آفات		که واجب شد طبیعت را مکافات
به چشم خویش دیدم در گذرگاه		که زد بر جان موری مرغکی راه
هنوز از صید، منقارش نپرداخت		که مرغِ دیگر آمد کارِ او ساخت
سپهر آیینهٔ عدل است و شاید		که هرچ آنِ تو بیند وا نماید

*

سخن تا توانی به آزرم گوی		که تا مستمع گردد آزرمجوی
سخن گفتنِ نرم فرزانگی است		درشتی نمودن ز دیوانگی است

*

می باش چو خار حربه بر دوش		تا خرمنِ گُل کشی در آغوش
چو بر رشتهٔ کاری افتد گره		شکیبایی از جهدِ بیهوده به
همه کارها از فرو بستگی		گشاید و لیکن به آهستگی
حریصی مکن کاین سرای تو نیست		و زو جز یکی نان برای تو نیست
به یک قرصه، قانع شو از خاک و آب		نه‌ای بهتر آخر تو از آفتاب

*

ز کم خوارگی کم شود رنجِ مرد		نه بسیار ماند آن که بسیار خورد
مده تن به آسانی و لهو و ناز		سفر بین و اسباب رفتن بساز
به کار اندر آی این چه پژمردگی‌ست		که پایانِ بیکاری افسردگی‌ست[۲]

جلال‌الدّین مولوی را نیز در بارهٔ حکمت عملی و اخلاقی و تربیت، نکته‌سنجیهایی بدیع است. او با دیدِ عارفانه‌ای که نسبت به زندگی دارد «سرچشمهٔ همه خوشی‌ها را جان می‌شمارد. و لذّاتِ معنوی را که فانی نیست بر لذّات جسمانی که دوام و بقا ندارد، ترجیح می‌دهد. و در طریقت، ریا و خودپرستی را به مثابهٔ بند و زنجیر می‌شناسد که مانعِ سیر روح در مدارج کمال می‌شود. و حتّی علم و دانش را اگر سبب مزید عجب و پندار شود، فضیلت نمی‌شمارد، بلکه حجابِ راه می‌داند. بنابراین، اخلاص و پاکیِ نیّت را ـ هم در علم و هم در عمل ـ لازم می‌داند و توصیه می‌کند که انسان باید در

اعمال خود جز به خدا نظر نداشته باشد. و تأکید می‌کند که تا وقتی نظرِ انسان از غبار هویٰ و شهوات نفسانی پاک نشود، به حقیقت که سرچشمهٔ روشنی است نائل نخواهد شد. لذا: اخلاق در نظرِ او وسیله‌ای می‌شود برای تهذیب و تربیت. و مآلاً او در اسرار و رموزِ هستی غور می‌کند و حکمت و اخلاق را در فکر خویش به هم می‌آمیزد، مثلِ یک حکیم به مسائلِ دشوارِ حیات می‌اندیشد و مانندِ یک متکلّم می‌کوشد تا به آنها جواب بدهد[۴]».

ابیات ذیل، نمونه‌هایی است از رهنمودها و تفسیرهایی که این متفکّرِ عارف از اَسرارِ زندگی انسان ارائه کرده است:

پندِ من بشنو که تن بندِ قوی است — کهنه بیرون کن، گرت میل نویست
لب ببند و کفِّ پر زر برگشا — بخلِ تن بگذار و پیش آور سخا
ترک لذتها و شهوتها، سخاست — هر که در شهوت فرو شد بر نخاست

*

انبیاء گفتند نومیدی بد است — فضل و رحمتهات یارب بی‌حد است
بعدِ نومیدی بسی امیدهاست — از پسِ ظلمت بسی خورشیدهاست

*

گفت پیغمبر که هر کو سرّ نهفت — زود گردد با مرادِ خویش جفت
عارفان که جامِ حق نوشیده‌اند — رازها دانسته و پوشیده‌اند

*

خشم و شهوت مرد را احول کند — ز استقامت روح را مبدل کند
آدمی مخفی است در زیر زبان — این زبان پرده است بر درگاهِ جان
چون که بادی پرده را در هم کشید — سرِّ صحنِ خانه شد بر ما پدید
نرم گو لیکن مگو غیرِ صواب — وسوسه مفروش در عین الخطاب
... نخوت و دعوی و کبر و ترّهات — دور کن از دل که تا یابی نجات
نردبانِ خلق این ما و من است — عاقبت زین نردبان افتادن است
هر که بالاتر رود ابله‌تر است — کاستخوانِ او بتر خواهد شکست

*

... خاک شو مردانِ حق را زیر پا — خاک بر سر کن حسد را همچو ما

*

دل نیارامد ز گفتارِ دروغ — ز آب و روغن هیچ نفروزد فروغ

در حـــدیثِ راست آرامِ دل است / راســــتیها دانـــهٔ دامِ دل است

*

شکر کن، مر شاکـران را بـنده بـاش / پیشِ ایشـان مـرده شـو پـاینده بـاش
عـدل چـبود؟ وضـع انـدر مـوضعش / ظــلم چــبود؟ وضــع در نـاموقعش

*

... مشورت ادراک و هشیاری دهـد / عــقلها مــر عــقل را یــاری دهــد
مشــورت کــن بــا گـروهِ صـالحان / بــر پــیمبر امــرِ «شاورهم» بـدان
مشورت با نـفسِ خـودگـرمی کـنی / هر چه گـوید، کـن خـلافِ آن دنـی
مشـورت بـا نـفس خـود انـدر فـعال / هر چه گـوید عکسِ آن بـاشد کـمال

*

جرعه بر خاکِ وفا آن کس که ریخت / کی تواند صیدِ دولت زو گـریخت
چون کـه در عـهدِ خـدا کـردی وفـا / از کــرم عــهدت نگــهدارد خــدا

*

جــــهد مــی‌کن تــا تــوانــی ای کـیا / در طـــــریقِ انــــبیاء و اولیــــا
کــافرم مــن گــر زیــان کـردست کس / در رهِ ایـــمان و طـاعت یک نــفس
... ایــن جــهان زنـدان و مـا زنـدانـیان / حــفره کــن زنـدان و خـود را وارهـان
چــیست دنـیا؟ از خــدا غــافل بُــدن / نــــی قــماش و نــقره و مــیزان وزن
مــال راکــز بــهرِ دیـن بـاشی حـمول / نــعم مــال صــالحش خــوانـد رسـول
آب در کشـــتی هــلاک کشــتی است / آب، انــدر زیــرِ کشــتی، پُشـتی است
چـون کـه مـال و مـلک را از دل بـرانـد / ز آن سلیمان خویش جز مسکین نخواند[۵]

در آثارِ منظومِ شیخ اجل سعدی نیزکه به حق معلم اخلاق بوده و در علومِ دینی و حکمتِ عملی و عرفان و سیاست و شناختِ اجتماع متبحر است و استاد، و به گفتهٔ خود او:

ســخنهای ســعدی مــثال است و پــند / بــه کــار آیــدت گــر شـوی سـودمند
ســعید آورد قــولِ ســعدی بــه جـای / کــه تــرتیب مـلک است و تـدبیر رای[۶]

مخصوصاً - در بوستانِ او - که «آکنده از نیکی و پاکی و ایمان و صفاست و شاعر باگشودن ده باب به روی کسانی که قصدِ گلگشت در این فضای معنوی را دارند، آنان را به مدینهٔ فاضله و آرمان شهری از اخلاق و فضیلت رهنمون می‌شود که در چشم‌اندازِ زیبای آن، انسان بر قلهٔ رفیع آدمیّت برمی‌آید و از رذایلِ اخلاقی پاک و منزه می‌شود[۷]»؛ اسراری از حیاتِ متعالی انسان تفسیر گردیده و راز و رمزهایی از حکمتِ عملی در لطیف‌ترین تعبیرات -

نظیر نمونه‌هایی که ذیلاً نقل می‌شود ـ بیان شده است:

نخواهی که باشد دلت دردمند / دلِ دردمندان بر آور ز بند
خنک آن که آسایشِ مرد و زن / گزیند بر آسایشِ خویشتن
... چو انسان نداند بجز خورد و خواب / کدامش فضیلت بود بر دواب؟
اگر بد کنی چشمِ نیکی مدار / که هرگز نیارد گز، انگور بار
... حذر کن ز پیکارِ کمتر کسی / که از قطره سیلاب دیدم بسی
اگر پیل زوری و گر شیر چنگ / به نزدیکِ من صلح بهتر که جنگ
... گرت مملکت باید آراسته / مده کارِ معظم به نوخاسته
نخواهی که ضایع شود روزگار / به ناکار دیده مفرمای کار
... زر و نعمت اکنون بده کان توست / که بعد از تو بیرون ز فرمانِ توست
کسی گوی دولت ز دنیا برد / که با خود نصیبی به عقبیٰ برد
... پدر مرده را سایه بر سر فکن / غبارش بیفشان و خارش بکن
چو بینی یتیمی سرافکنده پیش / مده بوسه بر رویِ فرزندِ خویش
الا تا نگرید که عرشِ عظیم / بلرزد همی چون بگرید یتیم
... رهِ نیکمردانِ آزاده گیر / چو استاده‌ای دستِ افتاده گیر
... کرامت جوانمردی و نان دهی است / مقالات بیهوده طبلِ تهی است
قیامت کسی بینی اندر بهشت / که معنی طلب کرد و دعوی بهشت
... ز خاک آفریدت خداوندِ پاک / پس ای بنده افتادگی کن چو خاک
حریص و جهانسوز و سرکش مباش / ز خاک آفریدندت آتش مباش
به دولت کسانی سرافراختند / که تاجِ تکبر بینداختند
... نخورد از عبادت بر آن بی‌خرد / که با حق نکو بود و با خلق بد
گنهکارِ اندیشناک از خدای / به از پارسایِ عبادت نمای
کلیدِ درِ دوزخ است آن نماز / که در چشمِ مردم گزاری دراز
قناعت توانگر کند مرد را / خبر کن حریصِ جهانگرد را
... مرو از پی هر چه دل خواهدت / که تمکینِ تن، نورِ جان کاهدت
کند مرد را نفسِ امّاره خوار / اگر هوشمندی عزیزش مدار
... مکن عیبِ خلق ای خردمند فاش / به عیب خود از خلق مشغول باش
... هر آنکو برد نامِ مردم به عار / تو خیر خود از وی توقع مدار

کـه انـدر قـفای تـو گـوید هـمان | که پیشِ تـو گـفت در پسِ مـردمان
... تـو روی از پـرستیدنِ حق مـپیچ | بـهل تـا نگـیرند خلقت بـه هـیچ
چو راضی شد از بنده یـزدانِ پـاک | گر اینها نگـردند راضـی چـه بـاک[۸]

در اغلب منظومه‌های کهنِ فارسی، تفسیر زندگیِ هدفدار و تبیین وظایفِ فردی، خانوادگی و اجتماعیِ انسان و موضوعاتی چون: احسانِ به پدر و مادر، صلهٔ رحم، احترام معلم، اکرامِ میهمان، ترحم به زیردست، شفقت به‌یتیم و اسیر و فقیر، آدابِ سخن‌گفتن، تربیت فرزند و فوایدِ پرهیزکاری و پاکدامنی، ایثار و بخشندگی، حق‌شناسی، فروتنی، شکیبایی، وفاداری، امیدواری، رازداری، پاکیزگی و نظم و تربیتِ در امور و اعراض از لغوگویی و عیب‌جویی و غیبت و دروغ و آزمندی و غرور و حسادت و پرهیزِ از تعصب و کینه‌توزی و نفاق و عهدشکنی و سخن‌چینی و دون همتی و شکمبارگی و تنبلی و کاهلی و دیگر رذایلِ اخلاقی، از مضامینی است که در آثارِ شاعران دیگری چون: رودکی، ابوسعید ابی‌الخیر، اسدی طوسی، مسعود سعد، انوری، خاقانی، ابن‌یمین، اوحـدی، خواجو و کلیم و صائب تا ملک‌الشعراء بهار و پروین اعتصامی نیز مشاهده می‌شود، این مـضامین ارزنده که بی‌گمان ـ حاصلِ عمرها دانش‌آموزی و تجربه‌اندوزی سرایندگان آنهاست، در تعبیراتی آن چنان زیبا و جاذب به رشته نظم در آمده است: که هم مبتدیان را به‌کار می‌آید و هم خردمندان را دانایی و بصیرت می‌افزاید.

بحثِ **«روشنایی نهم یا ارائهٔ رمز و رازهایی از حکمت عملی»** را با ابیاتِ ذیل از پروین اعتصامی که در مضامین آنها اسراری است از زندگی متعالی انسان ـ حُسن ختام می‌بخشیم:

دانـی کـه را سـزد صـفتِ پـاکی؟ | آنکـو وجـود پـاک، نـیالاید
در تـنگنای پستِ تـنِ مسکـین | جـانِ بـلند خـویش نـفرساید
دزدنـد خـودپرستی و خـودکامی | بـا ایـن دو فـرقه راه نـپیماید
تا خـلق از او رسـند بـه آسـایش | هرگز بـه عـمرِ خـویش نـیاساید
آن روز کآسـمانش بـرافـرازد | از تـوسنِ غـرور بـه زیـر آیـد
تا دیگـران گـرسنه و مسکـین‌انـد | بر مـال و جـاهِ خـویش نـیفزایـد
در محضری که مفتی و حاکم شد | زر بـیند و خـلاف نـفرماید
تـا کـودکی یـتیم هـمی بـیند | انـدامِ طـفلِ خـویش نـیارایـد
... مردم بدین صـفات اگـر یـابی | گـر نـام او فـرشته نـهی شـاید[۹]

روشنایی دهم
یادِ مرگ و عبرت‌گیری از آن:

گــر بــر ســر مـاه بـر نـهـی پـایـهٔ تخت
گر همچو سلیمان شوی از دولت و بخت
چـون عمر تو سخته گشت بر بندی رخت
کـآن مـیـوه کـه پخـتـه شد بیفتد ز درخت

عنصرالمعالی صاحب قابوسنامه

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش
وه کـه بس بـی‌خبـر از غلغلِ بانگِ جـرسـی

حافظ

مرگ رویدادی است احساس‌انگیز و واقعیتی است انکارناپذیر که پیکِ آن ـ دیر یا زود ـ به سُراغِ هر کسی می‌آید و به حُکم: «کُلّ نفسٍ ذائقةُ الموت[1]» [هرکسی مزهٔ مرگ را می‌چشد].

یا «اَینَما تَکونوا یَدرِکْکُم المَوتُ وَ لو کنتم فی بُروُجٍ مُشَیدةٍ[2]» [هر کجا باشید، اگـرچـه در کاخهای محکم، مرگ شما را در می‌یابد] انسان هر کجا باشد و به هر مأمنی پناه برد ولو در دژهای استوار جای گزیند، عاقبت مرگ او را می‌یابد و ناگزیر طعمِ آن را می‌چشد و هیچ قدرتمندی را امکانِ گریز و خلاصی از چنگِ توانمندِ اجل نیست.

مرگ از تو دور نیست وگر هست فی‌المثل　　هــر روز بـاز مـی رویش پـیش مـنزلی[3]

در جهانِ آفرینش، فرزندِ آدم چونان مسافری است که همراه با کاروانِ دائمی و پرشتابِ موجودات، از کتمِ عدم، گام به وادی وجود می‌نهد و چند روزی را در منزلگاهِ موقتِ دنیا اقامت می‌گزیند. و سرانجام ـ خواه ناخواه ـ از این سرای سپنجی کوچ می‌کند و رخت در جهانِ باقی و دیارِ

آخرت می‌افکند.

به تعبیر امام علی (ع) «انّما الدُّنیا دارُ مجازٍ و الآخرةُ دارُ قَرارٍ فخذوا مِن مَمَرِّکُم...[۴]» [دنیا خانه‌ای است مجازی و آخرت سرای باقی است، پس باید از این گذرگاه موقت برای قرارگاه دائمی خویش زاد و توشه برگیرید و نافرمانی خدای نکنید و دل بدین جهان نبندید، تا مرگ را آسان در یابید].

یادِ مرگ اگر با ایمانِ مذهبی و اعتقاد به عدالتِ الهی و تحقق رستاخیز همراه باشد، آدمی را به اغتنامِ صحیح از فرصتها و ضایع نکردن عمر و برخورداری از نعمِ خداوندی بر می‌انگیزد. و مآلاً از مردم‌گریزی و ترک دنیا و بالاخره یأس فلسفی می‌رهاند. و او را شائق و امیدوار به انجامِ امورِ خیر و خدمت به خلق و عبادتِ خالق، که رهتوشهٔ اصلی طریق آخرت است، تشویق می‌کند. زیرا: «مرگ پایان‌کارِ انسان نیست، بلکه آغاز زندگی دیگری است که برتر و کامل‌تر و لطیف‌تر از زندگانی این جهانی است... و این اعتقاد آدمی را وا می‌دارد تا نسبت به حیاتِ دنیا، نظری مثبت داشته باشد و آن را شیرین و بارور تصوّر کند. و چون به منزلهٔ مزرعه‌ای برای زندگی دیگر است، لازم می‌آید که از آن خوب و فراوان بهره‌برداری کند. و خود را از تنبلی و نومیدی و منفی نگری برهاند. و آماده آن شود، که همهٔ اوقات و لحظه‌ها و موهبتها و نیروها و امکانهای خویش را به بهترین وجه به کار گیرد. و از طرفی این اعتقاد: بر آدمی واجب می‌کند که خود را به صورتِ کامل، آمادهٔ پذیرفتن مسؤولیتهای سنگین سازد و فعّال و ثمربخش و مثبت باشد، چه می‌داند که کارِ او باگذشتن روزهای گذران این دنیا به پایان نمی‌رسد، بلکه در زندگیِ جاودانی دیگری که در آن جا محاسبه دقیق‌تر، و دلیل گریبانگیرتر و دریغ و افسوس بیشتر است و پاداش تمامتر، ادامه پیدا می‌کند. و این همه چون از روی بصیرت و یقین باشد، آدمی را آرمانخواه و کمال‌طلب و هدفدار می‌سازد که به عملِ اندک خرسند نشود، بلکه نهایت کوشش خود را در آن به کار برد تا همه جا را از فضیلت و خیر پر کند و چون، چنین باشد، چیستانِ جهان بزرگ برای او گشوده می‌شود و راز بزرگِ حیات را کشف می‌کند[۵]».

توصیه‌های خردمندانه‌ای که از پیشوایانِ بزرگ اسلام در بارهٔ یادآوری مرگ شده است، مبین حقیقتِ مزبور و دلیلی آشکار بر ثمراتِ معنوی فراوانی است، که از اندیشیدنِ به مرگ و سرگذشت پیشینیان و عبرت‌گیری از احوالِ ایشان، نصیبِ انسانهای حق نیوش می‌گردد. چنان که از پیامبر اکرم (ص) است که فرمود:

«اکثروا ذِکرَ الموت فَأنهُ یُمحِّصُ الذنوبَ و یُزهِدُّ فی الدنیا فإن ذَکَر تُموهُ عِنَد الغنیٰ هَدَمَهُ و إنْ ذَکَر تموه عِندَ الفقرِ أرضاکم بعیشِکُم[۶]» [مرگ را بسیار یاد آرید! یاد مرگ گناهان را می‌زداید. و آزمندی به دنیا را کاهش می‌دهد. اگر به هنگام توانگری مُردن را یاد آرید، از اهمیتِ دنیا و اندوهِ آن می‌کاهد. و چنانچه به وقتِ تنگدستی از آن یاد کنید، شما را از زندگیتان خرسند می‌کند].

یا: «کفیٰ بالموتِ واعظاً[۷]» [مرگ پندآموزی است که برای هدایت شما، کافی است].

و: «انَّ هذه القلوبَ تَصْدَءُ الحدیدُ امّا جلاءها ذِکْرُ الموتِ و تلاوةُ القرآن[۸]» [دلها همانندِ آهن زنگ می‌زند، امّا صیقلِ آنها یاد مرگ و خواندنِ قرآن است].

یا چنین سفارشهایی که در نهج‌البلاغهٔ شریف مشاهده می‌شود:

«اوصیکم بذکرِ الموتِ و إقلالِ الغفلةِ عنه...[۹]» [شما را سفارش می‌کنم به یادکردن از مرگ و کمی غفلت از آن]. در فواید یادکردِ از مرگ، برای دین باورانِ پرهیزکار یا کسانی که به تعبیر قرآن کریم ـ در آغاز سورهٔ مبارکه البقره ـ ایمان به غیب دارند، سخنانی است از امام صادق (ع) که فرموده: «ذِکرُ الموتِ یمیتُ الشهواتِ فی النفسِ و یقلعُ منابت الغَفْلةِ و یقوی القلبَ بمواعدِ اللّٰهِ وَ یرّق الطبعَ وَ یکسر اعلامَ الهویٰ وَ یُطفئُ نارَ الحرصِ وَ یحقرُالدنیا وَ هُوَ معنی ما قال النّبیُ (ص): فِکرُ ساعةٍ خیرٌ مِن عبادةِ سنة[۱۰]» [یادِ مرگ شهوتهای سرکش را در آدمی می‌میراند. و ریشه‌های بی‌خبری و غفلت را بر می‌کند. و دلِ انسان را به وعده‌های خداوند توانا می‌سازد. و به طبع و سرشت آدمی جلا و ظرافت می‌بخشد. و نشانه‌های هواپرستی و خودخواهی را در او در هم می‌شکند. و آتش آزمندی را خاموش می‌کند. و دنیا را در نظر کوچک جلوه می‌دهد. و این است معنی آن سخن پیامبر اکرم (ص) که فرمود. ساعتی اندیشیدن از عبادت یک سال برتر است].

به قولِ امام محمّد غزالی، اگر انسان عاقل باشد هیچ فکری برای او: «مهم‌تر از اندیشهٔ مرگ نبود و هیچ تدبیر او را غالب‌تر از تدبیرِ زادِ مرگ نبود. چنان‌که رسول (ص) گفت: الکَیّسُ مَنْ دانَ نَفَسَهُ و عَمِلَ لما بعدَ الموتِ. زیرک کسی است که نفس خود را رام نماید و برای پس از مرگش کار کند... که یادکردنِ مرگ فضیلتی است بزرگ[۱۱]».

اگر مرگ با نگرشی خداپرستانه و دیدی واقع‌بینانه نگریسته شود، نعمتی بزرگ و رخدادی است هشیاری‌بخش

و از نظرِ عارفان و اصل: «هر چند که به ظاهر صعب می‌نماید، لکن مؤمنان را و دوستان را اندر آن حال در باطن همه عزّ و ناز باشد. و از دوست هر لمحتی راحتی و در هر ساعتی خلعتی آید. و مصطفی(ص) از این جا فرمود: تحفة المؤمن الموت. و هیچ صاحب صدق از مرگ نترسد، چه صدق، زادِ سفرِ مرگ، راهِ بقاست و بقا سببِ اقامت. مَنْ احَبَّ لقاءاللّٰه اَحَبَّ اللّٰهُ لِقاءَهُ[۱۲]».

بنابراین، از دیگر مضامینِ آموزنده‌ای که اغلبِ شاعران گذشتهٔ ما بدان توجهی خاصّ داشته و در بلیغترین تعبیرات آن را به سلکِ نظم در آورده‌اند، یادِ مرگ و عبرت‌آموزی از آن است.

در تاریخِ کهنسال شعرِ فارسی، نخستین شاعری که این موضوع را به بهترین شکل همراه با تمثیلاتی آموزنده بیان داشته، ـ پیشاهنگ چکامه‌سرایان ـ **رودکی سمرقندی** است. او در نظایرِ اشعاری که ذیلاً نقل می‌شود، عاریتی بودن دنیا و فرجامِ قدرتهای مادّی و تعلقات دنیوی را این گونه پیش

چشمِ خواننده مجسم کرده است:

به سرای سپنج مهمان را / دل نهادن همیشگی نه رواست
زیر خاک اندرونت باید خفت / گرچه اکنونت خواب بر دیباست
با کسان بودنت چه سود کند / که به گور اندرون شدن تنهاست
یارِ تو زیرِ خاک مور و مگس / بَدلِ آن که گیسوت پیر است
آن که زلفین و گیسوت پیر است / گرچه دینار یا درمش بهاست
چون تو را دید زردگونه شده / سرد گردد دلش نه نابیناست[۱۳]!

*

یا:

مهتران جهان همه مُردند / مرگ را سر فرو همی کردند
زیر خاک اندرون شدند آنان / که همه کوشکها بر آوردند
از هزاران هزار نعمت و جاه / نه به آخر بجز کفن بردند[۱۴]

در اشعار حکیمانهٔ ناصرخسرو قبادیانی، یاد مرگ و توجه به جهان باقی، جایگاهی والا و اهمیّتی خاص را داراست. او که در بسیاری از آثار منظوم و منثورِ خود بر عارضی و موقتی بودنِ زیباییهای صوری و مادّی تکیه دارد. و حتّی بهارانِ دل‌انگیز به نظرش خواب و خیال و بیهوده می‌نماید و احساسِ خود را در بارهٔ آن، خطاب به کسانی که دل به جلوه‌های فریبایش بسته‌اند، این گونه اظهار می‌دارد، که نومیدانه می‌پرسد:

چند گویی که چو هنگامِ بهار آید / گل بیار آید و بادام به بار آید؟
روی بستان را چون چهرهٔ دلبندان / از شکوفهٔ رخ و از سبزه عذار آید
... این چنین بیهوده‌ها نیز مگو با من / که مرا از سخنِ بیهوده عار آید
... شصت بار آمده نوروز مرا مهمان / جز همان نیست اگر ششصد بار آید
سوی من خواب و خیال است جمالِ او / گر به چشم تو همی نقش و نگار آید[۱۵]!

این شاعرِ گرانمایه در سراسر دیوانِ اشعار و مثنویهای روشنایی نامه و سعادتنامه، همواره نظر خواننده را به عظمتِ جهان باقی و آماده شدن برای رویارویی با مرگ جلب می‌کند. و با چنین توصیه‌هایی، ما را به فراهم کردن زاد و توشهٔ آخرت فرا می‌خواند:

گر بتوانی ز دوستی جهان رست / بنگر کز خویشتن توانی رستن
دوستی این جهان نهنبنِ دلهاست / از دل خود بفکن این سیاه نهنبن
مسکنِ تو عالمی است روشن و باقی / نیست تو را عالمِ فرودین، مسکن

شمعِ خرد بر فروز در دل و بشتاب — با دلِ روشن به سوی عالمِ روشن
بار گران بینمت، به توبه و طاعت — بـار بیفکن، امـل دراز بیفکن
گویی بهمان ز من مه‌است و نمرده است — آب همی کوبی ای رفیق به هاون
تا تو بر این برزنی نگاه کن ای پیر — چند جوانان برون شدند ز برزن
علمِ اجلها به هیچ خلق نداده است — ایزد دادار دادگسترِ ذوالمن[۱۶]

یا:

چه بندی بر رباطِ پر خطر دل — مسافر تا به کی ماند به منزل
پل است این دهر و تو بروی روانی — نسازد خانه بر پل، کاروانی
... که گر با مال و گربا جاه و گنجی — بباید رفت از این دیرِ سپنجی
... بسا شاهان با حشمت که دیدم — به غیر آن که در دفتر شنیدم
همه در خاک رفتند و غنودند — تو گویی در جهان هرگز نبودند
زرفتنشان به خاک اندر بسی نیست — مگر گویی به خاک اندر کسی نیست
نه سلطانِ سپه را بازیابی — نه از میر و ملک آوازیابی
یکی شد دیگر آمد جای بگرفت — همو را مرگ ناگه نای بگرفت
پس این چندین غرورِ مال بر چیست؟ — ز منعم وقتِ مردان زارتر کیست؟!
کجا اسکندر و جمشید و فغفور؟ — کجا شاهان دعوی دارِ مغرور؟
همه زین خاکدان اندر گذشتند — بدند از خاکبازان، خاک گشتند
بریدند از سرای فانی امّید — نماند جز خدا باقی و جاوید[۱۷]

در آثارِ منظومِ حماسی فارسی ـ بویژه در شاهنامه ـ مسأله مرگ و فرجامِ زندگی انسان به‌طرزی خردپذیر و عبرت‌آموز مطرح شده است. و با آن که استاد طوس ـ در پاره‌ای موارد ـ نسبت به‌مرگ، عواطفی خیام‌گونه دارد و از این که آدمی می‌میرد و در خاک می‌رود و ذراتِ خاکش به‌باد فنا سپرده می‌شود، اندوهناک بوده و احساسش نسبت به مرگ و سرنوشت انسان این است که:

دَمِ مرگ چون آتشِ هولناک — ندارد ز برنا و فرتوت پاک
جهان کشتزاری است با رنگ و بو — درو مرگ و عمر آب و ماکشت او
زمین گر گشاده کند رازِ خویش — نماید سرانجام و آغازِ خویش
کنارش پر از تاجداران بود — برش پر ز خونِ سواران بود
پر از مردِ دانا بود دامنش — پر از ماهرخ جیب پیراهنش[۱۸]

امّا اعتقادِ راسخِ او به دادگری خداوند و بر حق بودنِ رستاخیز، وی را ـ در مواقعِ مقتضی ـ

به‌بیانِ توجیهاتی حکمت‌آمیز ـ نظیر ابیات ذیل ـ وا می‌دارد ـ توجیهاتی که هم هراسِ مرگ را از دل می‌زداید، و هم آن را رویدادی آرامش‌بخش ـ که خداوند به مصلحت و از روی داد برای بندگانِ خود مقرر فرموده است ـ معرفی می‌کند:

از ایــن رازِ جانِ تو آگـاه نـیست　　بـدین پـرده انـدر تـو را راه نـیست
هـــمه تـــا درِ آز رفـــته فـراز　　بـه کس وا نشـد ایـن درِ آز بـاز
بـه رفـتن مگـر بـهتر آیـدت جـای　　چـو آرام‌گـیری بـه دیگـر سـرای
... در این جای رفتن نه جـای درنگ　　بر اسبِ قضا گر کشـد مـرگ، تـنگ
چنان دان که داد است و بیداد نـیست　　چو داد آمـدت جـایِ فـریاد نـیست
جـوانـی و پـیری بـه نـزد اجـل　　یکی دان چو دین را نـخواهـی خـلل
دل از گـنج ایـمان گـر آکـنده‌ای　　تـو را خـامشی بـه کـه تـو بـنده‌ای
پـرستش هـمان پـیشه کـن بـا نـیاز　　هـمان کـار روزِ پسـین را بساز
بـه گـیتی در ایـن کـوش چـون بگـذری　　سـر انـجام، اسـلام بـا خـود بـری[۱۹]

از دیگر حماسه‌سرایانِ فارسی نیز ـ در این مورد ـ اشعاری مشابه با مضامینی که ذیلاً از اسدی طوسی نقل می‌شود، باقی است:

اگـر چـند بسـیار مـانی بـه جـای　　هـم آخـر سـر آیـد سـپنجی سـرای
نه آن مـاند آخـر کـه بـا زور و گـنج　　نه آن کس که درویش و با درد و رنج
زمـا تـارهِ مـرگ یک دم ره است　　اگـر دم دراز است اگـر کـوته است
کـجا شـد کـیومرث شاهِ بـلند؟　　کـجا جـمّ و طـهمورثِ دیـوبند؟
جهانشان به خاک اندر افکـند پـاک　　بـسر آورد پس گـنجهاشان ز خـاک
از ایشـان نـماندست جـز نـام، چـیز　　بـرفتند و مـا رفت خـواهـیم نـیز[۲۰]

و در آثار منظوم عرفانی فارسی، مرگ چهره‌ای مطلوب و دوست داشتنی دارد، زیرا از نظر شاعران عارف ما، کسانی که به حکمِ «موتوا قبل اَنْ تموتوا[۲۱]» [بمیرید قبل از آن که شما را بمیرانند] نفسِ امّاره را با تیغِ ریاضت و مجاهدت در خود کشته‌اند و از لغزشهای دنیوی جسته‌اند، فرا رسیدنِ پیک اجل بر ایشان شوق‌انگیز است. و پایانِ عمر به منزلهٔ نقطه عطفی است که دنیای فانی را به جهان باقی می‌پیوندد. و مرغِ روح را از قفسِ جسم می‌رهاند و به سوی بیکران افقِ ابدیت و باغِ ملکوت به پرواز در می‌آورد. چه به گفته مولوی:

اولیـا را چـون بـه وصـل افـتد نـظر　　ز آن کـه ایشـان را اجـل بـاشد شکـر
تـلخ نـبود پـیشِ ایشـان مـرگِ تـن　　چون روند از چاهِ زنـدان در چـمن
بلکه خواهانِ اجل چون طـفل، شـیر　　نـه ز رنـجی کـه تـو را دارد اسـیر

همچنین بادِ اجل با عارفان نرم و خوش همچون نسیمِ بوستان[۲۲]

مؤید این نظرِ عارفانه و زیبا در بارهٔ چگونگیِ مرگِ اولیای خداوند و عارفانِ پاکِ روشن ضمیر، این کلام و نظرِ امام رضا (ع) است، که وقتی از ایشان در باره کیفیتِ مرگِ مؤمنان می‌پرسند، می‌فرماید: «للمؤمن کطیبِ ریحٍ یُشَمُّهُ فَیَنْعَسُ لطیبه وَ ینقطعُ التعبَ وَالالَمُ کلّه عنه[۲۳]» [مرگ برای مؤمن چونان عطرِ خوشبویی است که آن را می‌بوید. و از رایحهٔ خوشِ آن در حالتی شبیه به خواب می‌رود. و رنج و سختی از او کلاً قطع می‌شود].

و در این صورت است که سخنِ حکیمانه شاعرِ معنی یا بمان: ابن‌یمین فریومدی، مصداق پیدا می‌کند و محقق می‌شود که در بارهٔ مرگ و جدایی روح از کالبدِ خاکیِ انسان گفته است:

بدان گروه بخندد خرد که بر بدنی که روح دامن از او در کشیده می‌گریند
همه مسافر و آنکه ز جهلِ خویش مقیم بر آن که پیش به منزل رسیده می‌گریند[۲۴]

و بی‌گمان آن شیرینی و خوشی و چونان نسیمِ بوستان نرم و نشاط‌انگیز بودنِ مرگ، از آن جهت است که با توجه به مسیری که آدمی در گذرگاهِ هستی خویش طی می‌کند و مراحلی را که پس از این جهان پیشِ رو دارد، ـ به اعتقادِ گویندگانِ صاحبدلی نظیرِ مولانا ـ مرگ برابر با تکامل و ارتقاء انسان است، چنان که گوید:

از جمادی مردم و نامی شدم و ز نما مردم به حیوان سر زدم
مُردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حملهٔ دیگر بمیرم از بشر تا بر آرم از ملائک بال و پر
و ز ملک هم بایدم جستن ز جو کُل شیء هالکٌ الاّ وجهه
بارِ دیگر از ملک قربان شوم آنچ اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم عدم چون ارغنون گویدم که انّا الیه راجعون[۲۵]

در قلمرو ادبیاتِ عرفانی و اخلاقی فارسی، آثارِ فراوانی را در بارهٔ مسأله مرگ و عبرت‌گیری از آن، نظیر نمونه‌های ذیل می‌توان یافت. آثاری که چونان زلالی گوارا، آتشِ آزمندیها و تعلّقاتِ دنیوی را در دل سرد می‌کند و جانهای ملتهب را آرامش می‌بخشد. و ما را برای ساختن دنیایی بهتر یا پرواز از خاک به افلاک آماده می‌سازد.

از سنایی:

مجلسِ وعظ رفتنت هوس است مرگ همسایه واعظِ تو بس است
زادگان چون رحم بپردازند سفرِ مرگِ خویش را سازند
سوی مرگ است خلق را آهنگ دمزدن گام و روز و شب فرسنگ
جانپذیران چه بینوا چه به برگ همه در کشتی‌اند و ساحل، مرگ

چه کنی سرگذشت طرّاری — سرگذشت از اجل شنو باری
تا بگوید به غافل و کر و کور — به که دادم و کاستم زر و زور
... خسروان را چگونه کشتم مست — قصر شاهان چگونه کردم پست[۲۶]

*

یا:

بمیر این حکیم از چنین زندگانی — کزین زندگانی چو مُردی بمانی
از این مرگ ِ صورت نگر تا نترسی — از این زندگی ترس کاکنون در آنی
بدان عالمِ پاک مرگت رساند — که مرگ است دروازهٔ آن جهانی
و زین کلبهٔ جیفه، مرگت رهاند — که مرگ است، سرمایهٔ زندگانی[۲۷]
همه ناتوانی است این جا، چو رفتی — بدانجای، چندان که خواهی توانی
بجز مرگ با جان عقلت که گوید؟ — که تو میزبان نیستی، میهمانی
بجز مرگت اندر حمایت که گیرد؟ — از این شوخ چشمانِ آخر زمانی
تو بی مرگ هرگز نجاتی نیابی — ز ننگِ لقبهای اینی و آنی
اگر مرگ، خود هیچ راحت ندارد — نه بازت رهاند همی جاودانی[۲۸]؟

فریدالدین عطار:

چند سایی به هوس تاجِ تکبر بر چرخ؟ — که همه زیر زمین تا به زبر، تا جور است
آن که بر چرخ فلک سود سرِ خویش به فخر — این زمان بین که چسان زیرِ قدم پی سپر است
جملهٔ زیر زمین گر به حقیقت نگری — شکنِ طُرّهٔ مشکین و لب چون شکر است
شکمِ خاک پر است از تنِ دلسوختگان — باز کن چشم، اگر چشمِ تو صاحبنظر است
از سرِ درد و دریغ از برِ هر ذرّهٔ خاک — خون فرومی‌چکد و خواجه چنین بی‌خبر است!
از درونِ دلِ پر حسرتِ هر ذرّهٔ خاک — آه و فریاد همی آید و گوشِ تو کر است!
تو چنین فارغی و باز نیندیشی هیچ — کاجلت در پی و عمرِ تو چنین برگذر است[۲۹]

خاقانی شروانی:

هان ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان — ایوانِ مدائن را آیینهٔ عبرت دان
... گه گه به زبانِ اشک آواز ده ایوان را — تا بو که به گوشِ دل، پاسخ شنوی ز ایوان
دندانهٔ هر قصری پندی دهدت نونو — پندِ سرِ دندانه بشنو ز بنِ دندان
گوید که تو از خاکی ما خاک توایم اکنون — گامی دو سه برمانه، اشکی دو سه هم بفشان
... آری چه عجب داری کاندر چمنِ گیتی — جغد است پی بلبل، نوحه‌ست پی الحان

... از اسب پیاده شو بر نطعِ زمین نه رخ — زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان
نی نی که چون نعمان بین پیل افکن شاهان را — پیلان شب و روزش، کشته به پی دوران
ای بس شه پیل افکن کافکند به شه پیلی — شطرنجی تقدیرش، درمانگه حرمان
گفتی که کجا رفتند آن تا جوران اینک — زایشان شکمِ خاک است آبستنِ جاویدان
مست‌است‌زمین زیرا ک خورده‌ست به‌جای می — در کاسِ سرِ هرمز، خونِ دلِ نوشروان
بس پند که بود آنگه در تاجِ سرش پیدا — صد پند نوست اکنون در مغزِ سرش پنهان
پرویز به هر خوانی زرین تره گستردی — کردی ز بساطِ زر، زرین تره را بستان
پرویز کنون گم‌شد ز آن گم‌شده کمتر گوی — زرین تره کو بر خوان؟ رو «کم‌ترکوا[۳۰]» برخوان[۳۱]

نظامی گنجوی:

چو از مرگ، بسیار یادآوری — شکیبنده باشی در آن داوری
و گر ناری از تلخیِ مرگ یاد — به دشواری، آن در توانی گشاد[۳۲]

*

دلا منشین که یاران برنشستند — بُنه بربند! کایشان رخت بستند
بفرساید زمین و بشکند سنگ — نماند کس در این بیغولهٔ تنگ
ز جان کندن، کسی جان بُرد خواهد — که پیش از دادنِ جان مُرد خواهد
نمانی گر به ماندن خوبگیری — بمیران خویشتن را تا نمیری[۳۳]

جلال الدین مولوی:

رو به گورستان دمی خامُش نشین — آن خموشانِ سخنگو را ببین
لیک اگر یکرنگ بینی خاکشان — نیست یکسان حالتِ چالاکشان
... مرگِ هر کس ای پسر همرنگ اوست — آینهٔ صافی ـ یقین ـ همرنگِ اوست
ای که می‌ترسی ز مرگ اندر فرار — آن ز دد ترسانی ای جان، هوشدار!
زشت روی توست، نی رخسارِ مرگ — جانِ تو همچون درخت و مرگ، برگ
از تو رُسته‌ست ار نکویست ور بدست — ناخوش و خوش هم ضمیرت از خودست
... همچو عارف کز تن ناقص چراغ — شمعِ دل افروخت از بهر فراغ
تا که این روزی بمیرد ناگهان — پیشِ چشمِ خود نهد او شمعِ جان[۳۴]

سعدی:

غم از گردشِ روزگاران مدار — که بی ما بگردد بسی روزگار
غم و شادمانی نماند، ولیک — جزای عمل ماند و نامِ نیک

مکن تکیه بر ملک و جاه و حشم / که پیش از تو بوده‌ست و بعد از تو هم
... چرا دل بر این کاروانگه نهیم / که یاران برفتند و ما بر رهیم
پس از ما همین گل دمد بوستان / نشینند با یکدگر دوستان
... دریغا که بی ما بسی روزگار / بروید گل و بشکفد نوبهار
بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت / بر آید که ما خاک باشیم و خشت
... چه بندی در این خشتِ زرین دلت / که یک روز خشتی کنند از گِلت
بکن سرمهٔ غفلت از چشم، پاک / که فردا شوی سرمه در چشمِ خاک[۳۵]

حافظ:

هر که را خوابگهِ آخر، مشتی خاک است / گو چه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را

*

قدح به شرط ادب گیر، ز آن که ترکیبش / ز کاسهٔ سرِ جمشید و بهمن است و قباد
که آگه است که کاووس و کیْ کجا رفتند؟! / که واقف‌است که چون رفت تختِ جم بر باد؟!

*

شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگارِ ما / بسی گردش کند گردون، بسی لیل و نهار آرد

*

نوبهار است در آن کوش که خوشدل باشی / که بسی گُل بدمد باز و تو در گِل باشی
نقد عمرت ببرد غصه دنیا به گزاف / گر شب و روز در این قصهٔ مشکل باشی
گرچه راهی است پر از بیم ز ما تا برِ دوست / رفتن آسان بود ار واقفِ منزل باشی

*

کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش / وه که بس بی‌خبر از غلغلِ بانگِ جرسی
بال بگشا و صفیر از شجرِ طوبیٰ زن / حیف باشد چو تو مرغی که اسیرِ قفسی[۳۶]

* * *

در این جا بحثِ «یاد مرگ و عبرت‌گیری از آن» همچنین دفترِ «**روشناییها**» را با ابیاتی از پروینِ اعتصامی که به حق «ستارهٔ پروین آسمانِ شعر اخلاقی» در زبان فارسی است، به پایان می‌بریم و کتابِ «**نقد و نظری بر شعرِ گذشتهٔ فارسی از دیدگاه اخلاق اسلامی**» را نیز با این امید و نیایش: که پروردگار مهربان با لطفِ عمیم خویش، ما را از تاریکیهای نفسانیمان رهایی بخشد و دلهایمان را به روشنی معرفت خود منوّر فرماید، حُسن ختام می‌بخشیم:

یکی پرسید از سقراط کز مُردن چه خواندستی؟ / بگفت: ای بی‌خبر، مرگ از چه نامی زندگانی را؟

اگر زین خاکدانِ پست روزی بر پری بینی / که گردونها و گیتی‌هاست مُلکِ آن جهانی را
چراغِ روشنِ جان را مکن در حصرِ تن پنهان / مپیچ اندر میانِ خرقه، این یاقوتِ کانی را
مخسب آسوده‌ای برنا! که اندر نوبتِ پیری / به حسرت یادخواهی کرد، ایامِ جوانی را
به چشمِ معرفت در راه بین، آن‌گاه سالک شو / که خواب‌آلوده‌نتوان‌یافت عمرِ جاودانی را
... متاعِ راستی پیش آر و کالای نکوکاری / من از هر کار بهتر دیدم این بازارگانی را
... بزرگانی که بر شالودهٔ جان ساختند ایوان / خریداری نکردند این سرای استخوانی را
... ز شیطان‌بدگمان بودن، نوید نیک فرجامی است / چو خون در هر رگی باید دو اند این بدگمانی را
... هزاران‌دانه‌افشاندیم‌و یک گل زان میان نشکفت / به شورستان تبه کردیم، رنجِ باغبانی را
به جای پردهٔ تقویٰ که عیب جان بپوشاند / ز جسم آویختیم این پرده‌های پرنیانی را
چراغِ آسمانی بود عقل اندرِ سرِ خاکی / ز بادِ عُجب کُشتیم این چراغِ آسمانی را
بگرداندیم روی از نور و بنشستیم با ظلمت / رها کردیم باقی را و بگرفتیم فانی را
... رحیلِ کاروان وقت می‌بینند بیداران / برای خفتگان می‌زن درای کاروانی را
بباید کاشتن در باغِ جان از هر گلی، پروین! / بر این گلزار راهی نیست، بادِ مهرگانی را[۳۷]

شعله‌های جاویدانِ شعرِ گذشتهٔ فارسی
در قلمروِ روشناییهای آن

شعله‌های جاویدانِ شعرِ کهنِ فارسی

با توجه به آنچه که در ده فصلِ دفترِ «روشناییها» ملاحظه شد، اینک شایستهٔ آن است تا از میانِ سخنورانِ نامور ایران زمین که پس از اسلام، آثار جاودانه و ماندگاری را به زبان فارسی ـ در زمینهٔ موضوعات اخلاقی از خود بر جای گذارده‌اند، انتخابی احسن و انسب به عمل آید و به اجمال در بارهٔ ویژگیهای معنوی و اخلاقی شعرشان سخن گفته شود.

با وجود آن که در قلمرو شعرِ گذشتهٔ فارسی، صدها شاعر توانا و با ذوق طبع آزمایی کرده و آثارِ گرانسنگی را از خود بر جای گذارده‌اند، که در میانشان چهره‌های معروفی چون: رودکی سمرقندی، مسعودِ سعدِ سلمان، انوری ابیوردی، خاقانی شروانی، خواجوی کرمانی، فخرالدین عراقی، ابن یمین فریومدی، عبدالرّحمنِ جامی، کلیمِ کاشانی، صائبِ تبریزی، هاتفِ اصفهانی، فروغی بسطامی، ادیب الممالک فراهانی، فرخی یزدی و... یافت می‌شوند، امّا با توجه به جامعیت، برتری سخن، حُسن شهرت و گُسترهٔ تأثیرگذاری که برخی از شاعران فرهیختهٔ گذشته، در ادب فارسی داشته‌اند، و تاکنون آثارشان به زبانهای زندهٔ دنیا ترجمه شده و در واقع شهرتِ بین‌المللی دارند؛ و دلایلی دیگر، ده تنِ ذیل شاید برگزیده‌ترینِ ایشان باشند. و اینک حُسن آغاز یا مطلعِ مبحث مربوط به این «شعله‌های جاویدانِ شعر کهن فارسی» را به پژوهش در بارهٔ اهدافِ بلند انسانی و اندیشه‌های والای گوینده‌ای اختصاص می‌دهیم که: معمار و پایه‌گذارِ کاخِ بلند شعر در زبان فارسی است. شاعری که به گفتهٔ خودش:

هر آن کس که دارد هُش ورای و دین　　　پس از مرگ بر من کند آفرین[1]

این گویندهٔ متعهد، حکیمِ فرزانهٔ طوس، فردوسی(۳۲۹-۴۱۱هـ.ق) بزرگ‌ترین شاعرِ حماسه سرای ماست، که هدفِ اصلی او از نظمِ داستانهای حماسی و توصیف و بزرگداشتِ قهرمانان دوره‌های

اساطیری و پهلوانی شاهنامه‌اش، تجسم و ارائهٔ انسانهای برتری است، که به کمک نیروهای بدنی و سجایای اخلاقی شان، رهایی‌بخش ایران و ایرانی، از شرّ دشمنان اهرمن خوی و زمینه‌ساز پیشرفتِ هموطنانِ خویش در جهتِ کمال و سربلندی است. فردوسی، به‌واسطهٔ «هماهنگی میانِ سجایای اخلاقی و استعدادِ هنریش، همچنین نجابت و صفای ضمیر و عشقِ وی به مجد و بزرگواری، و عواطف انسانی و محبتش به ضعفا و شکست‌خوردگان و وطن‌دوستی و احساساتِ ژرف او به خداوند، همراه با اطلاعاتِ گسترده و ذوق و قریحهٔ خلاّقش، اثری آن‌چنان فاخر و شکوهمند را از لحاظِ اخلاقی به رشتهٔ نظم کشیده است[۲]» که نه تنها در میانِ آثارِ حماسی زبان فارسی بلکه در بین آثارِ بزرگِ ادبی جهان ممتاز و کم‌نظیر است.

از جمله عواملی که بدین منظومه پهلوانی عظمت می‌بخشد و آن را در ردیفِ آثارِ فناناپذیر اخلاقی قرار می‌دهد، این است: که در حماسه‌های اساطیری و پهلوانی شاهنامه، جنگ و انتقام‌جویی که محورِ اصلی اغلبِ رویدادهاست، به رغمِ جنگهای دیگرِ نوعِ بشر، برای ارضایِ حسِ خودخواهی و برتری‌جویی قهرمانان انجام نمی‌گیرد، بلکه غالباً به منظورِ ایفای وظیفه‌ای مقدس و همراه با اهدافی متعالی به‌وقوع می‌پیوندد. و این تذکارِ حکیمانه: که هرکس ستم روا دارد و بدی کند، دیر یا زود سزای عملش را خود یا فرزندان او خواهند دید، نصب‌العین همیشگیِ پهلوانان دست‌پروردهٔ فردوسی است:

هر آن کس که اندیشه بد کند　　　به فرجام بد با تنِ خود کند
جهان را نباید سپردن به بد　　　که بر بد کنش بی‌گمان بد رسد
توزین هر چه کاری پسر بد رود　　　زمانه، زمانی ز کین نغنود[۳]

در شاهنامه و دیگر منظومه‌های حماسی زبان فارسی، شمشیر در خدمتِ دفاع از حق و شرافت آدمی و پاسداری از فضایل به کار می‌رود، و بدین سبب است که در سراسرِ این آثار ـ خصوصاً در شرایطِ بحرانی حوادث و درگیری پهلوانان با یکدیگر و در اوج پیروزیها و شکستها، شعرای حماسه‌سرای ما ـ بویژه فردوسی ـ به زبانِ قهرمانانِ آفریدهٔ خود: «با نظرِ بلند و قلبِ رقیق و حسِ لطیف و ذوقِ سلیم و طبعِ حکیم همواره از قضایا تنبّه حاصل می‌کنند و خواننده را متوجه می‌سازند که کارِ بد، نتیجهٔ بد می‌دهد، و راهِ کج انسان را به مقصد نمی‌رساند. همچنین از بیان هرگونه حقایق و معارف و احساسات لطیف و نکات دقیق، از مذمتِ دروغ و محسناتِ راستی و لزومِ حفظ قول و وفای به عهد و مشاوره با دانایانِ و بردباری و حزم و احتیاط و متانت و قبحِ خشم و رشک و حسد و حرص و طمع و شتابزدگی و عجله و سبکسری و فضیلتِ قناعت و خرسندی و بذل و بخشش و دستگیری از فقرا و ترغیب به کسبِ نام نیک و آبرومندی و عفو و اغماض و سپاسداری و

رعایتِ حق نعمت و احترازِ از ننگ و عیب و جنگ و جدال و خونریزی و افراط و تفریط و لزومِ میانه‌روی و اعتدال، و رحمت آوردن بر اسیر و بنده و عاجز و عیبِ غرور و خودخواهی و دستورهای عملی بسیار[۴]» غفلت نمی‌ورزند و به‌واسطهٔ همین ارزشهای معنوی و اندیشه‌های نیکِ اخلاقی است که آدمی پس از مطالعهٔ برخی از منظومه‌های حماسی فارسی ـ بویژه بخش اساطیری و پهلوانی شاهنامه و مقایسهٔ آن با معروف‌ترین آثارِ حماسی جهان، در می‌یابد که: «هیچ اثرِ حماسی نبوغِ ملت خود را با چنین دقت و صحتی منعکس نساخته. به‌علاوه وقتی خواننده اصالت و عمقِ احساسات و عظمتِ اندیشه و شجاعتی را که در سراسر شاهنامه متجلّی است، در نظر می‌آورد معتقد می‌شود که این اثر تنها متعلق به ایران نیست بلکه به تمامی ملتهای جهان تعلق دارد... در شاهنامه شور و شوق و حدِّ اعلای احساس و زیبایی در قالبِ سالم کلام، دست به دست هم می‌دهد و آن‌را به‌اوجِ بلاغت می‌رساند. این اثر از لحاظِ بیان آتشین، عشقِ به شرف و بزرگی و احساساتِ ژرف و اندوهباری که مرگ یک پهلوان یا سقوط یک سلسله را مجسم می‌کنند، گاهی پایانِ یک سمفونی بتهوون و یا درام واگنر را به خاطر می‌آورد. و این امتیاز که تنها مختص به‌نابغهٔ پاک و ناب است، به فردوسی اجازه می‌دهد که در ردیفِ بزرگترین تسلّی‌دهندگانِ بشریت قرار گیرد[۵]».

به‌طور کلّی، جنگهای دورهٔ اساطیری و پهلوانی شاهنامه، پیکارِ حق علیه باطل و مقابله داد با بیداد و فضیلت در برابر رذیلت است. و پهلوانان برای دفاع از دادگری و شرف انسانی و شکستن دیوان که به تعبیر فردوسی:

تو مر دیو را مردمِ بدشناس	**کسی کو ندارد ز یزدان سپاس**
هر آنکو گذشت از رهِ مردمی	**ز دیوان شمر، مشمرش آدمی[۶]**

می‌جنگند. و یا در راهِ سرکوبی خودکامگانِ زردارِ زورمداری که اغلبشان پادشاهانِ **خیره‌سر مغروری هستند، که به مردمِ ایران تحمیل شده‌اند، تلاش می‌کنند. بنابراین، هدفِ اصلی گویندهٔ خداپرست و بشردوستی چونان فردوسی از نظمِ چنین حماسه‌ها و توصیفِ میدانهای کارزار، شرحِ صف‌آرایی و زورآزمایی دلاوران ایران با دشمنانشان چیزی جز تحلیلِ رازهای زندگیِ شرافتمندانه و ارائهٔ راهِ بزرگی و کمال که دست‌یابی به آن از آرمانهای والای قومِ ایرانی می‌باشد، نیست. زیرا اشعارِ سرایندگان دادخواهِ حق‌جویی نظیرِ استادِ طوس که ترجمان احساسات و آرزوهای ملت خود او نیز هستند، همیشه این بوده است:**

که هر کو به بیداد جوید نبرد	**جگر خسته باز آید و روی زرد**
گر از دشمنت بدرسد گر ز دوست	**بد و نیک را داد دادن نکوست[۷]**

و طبیعی است «که متقضیات سبکِ شعر حماسی و حال و هوایی که از لحاظِ هنر بیان در

فضای داستانهای اساطیری و پهلوانی باید جاری و حاکم باشد تا شکوهمندی و جاذبیت را برای آن فراهم سازد و انگیزهٔ شور و احساس خواننده شود، ایجاب می‌کرده است که آن اندیشه‌های بلند و آرزوهای والا به‌وسیلهٔ انسانهای آرمانی که به مرحلهٔ اوجِ اخلاقی رسیده و به صفاتِ پسندیده متصف شده‌اند جامه عمل بپوشد. لذا در کالبدشکافی ابعاد شخصیّت چنین انسانهای آرمانی و بررسی جهان‌بینی و خلقیات آنها، که در واقع چیزی جز بازتابی از طرزِ تفکّر و پابندیهای اخلاقی و علائق مذهبی خود حماسه‌سرای بیدار دلِ ما نیست، به مجموعه‌ای هماهنگ از ارزشهای معنوی برخورد می‌کنیم که عناصر آن را ـ روشناییها ـ یا صفات و روحیات ذیل تشکیل می‌دهد:

آزادی از تعلقاتِ دنیوی، اعتقاد به کیفرِ الهی و رستاخیز، امیدواری به خداوند، بخشندگی، بردباری و مدارایی، بی‌آزاری، بی‌رشکی، بی‌طمعی، پاکرایی، پاکی گوهر، پرهیزکاری، پندپذیری، خاموشی و کم‌گویی، خدمت به خلق و فریادرسی مظلوم، خردمندی، دادگری، دانایی و دانش‌اندوزی، دلیری و نیرومندی، دینداری و راستی، رضا و خرسندی، سپاسگزاری، شرم و آزرم، صلح‌دوستی فروتنی، فرو خوردنِ خشم و کظمِ غیظ، تلاش و کوشش، گفتارِ نیک، مردمی و مرّوت، مردی و مردانگی، نفس‌کشی و ترکِ هویٰ، نیکنامی، وطن‌دوستی، هنروری و صفات پسندیدهٔ دیگری چون: پاکدامنی و دوراندیشی و رازداری و وفای به‌عهد و وقت‌شناسی و سایر ارزشهای معنوی که «هرکس که دارد هش و رای و دین» به دارندهٔ چنان صفاتی آفرین می‌فرستد، و به یقین ـ پروردگارِ چنین انسانِ آرمانی را می‌ستاید و تمجید می‌نماید[۸].

فردوسی شاعری است که از طرفی به‌واسطه تهی بودن کلامِ استوارش از چاپلوسی و ژاژخایی و بی‌عفتی و تعبیرات دور از اخلاق، و از سوی دیگر به سبب ارادت عمیقش به اسلام و خاندان پیامبر (ص) خصوصاً به حضرت علی (ع) که از اشعار ذیل هویداست:

تو را دین و دانش رهاند درست	رهِ رستگاری ببایدت جست
اگر دل نخواهی که باشد نژند	نخواهی که دائمی بوی مستمند
به گفتارِ پیغمبرت راه جوی	دل از تیرگیها بدین آب شوی
چه گفت آن خداوندِ تنزیل و وحی	خداوندِ امر و خداوندِ نهی:
که من شهر علمم، علیم دراست	درست این سخن گفتِ پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن رازِ اوست	تو گویی دوگوشم بر آواز اوست
منم بندهٔ اهل بیت نبی	ستایندهٔ خاکِ پای وصی
... اگر چشم داری به دیگر سرای	به نزدِ نبی و وصی گیر جای
گرت زین بدآید گناهِ من است	چنین است آیین و راهِ من است

بر این زادم و هم بر این بگذرم | چنان دان که خاکِ پیِ حیدرم[۹]

او را در ردیفِ انگشت‌شمار ـ شاعرانِ متعهدی قرار داده است، که با فروغِ معنوی اندیشه‌های والای خود، به شعرِ کهنِ فارسی رونق بخشیده و بر غنای ادبیّات ایران افزوده‌اند.

*

آثارِ منظومِ **ناصرخسرو قبادیانی** (۳۹۴-۴۸۱) قلهٔ مرتفع دیگری است در چشم‌اندازِ شعرِ مسؤول و متعهدِ فارسی، که ارزشهای معنوی یا روشناییهای خیره کنندهٔ آن به حوزهٔ شعرِ تعلیمی و اخلاقی‌مان شکوه و اعتباری خاص بخشیده است.

ناصرخسرو تنها شاعری است که شعر را به‌منزلهٔ وسیله‌ای در راهِ تبلیغ و ترویجِ افکار دینی و اخلاقی قرار می‌دهد. و به تعبیرِ خودش «به یاری سپاهِ دین و سپرِ خرد»، مبارزه‌ای نستوه را در برابر «لشکر زمانه و تیغِ تیز دهر[۱۰]» آغاز می‌کند، و به اتکاءِ مکتب خاصّ خود و احساسات ملتهبی که از مایهٔ مذهب و ارادت به خاندانِ پیامبر (ص) سرچشمه می‌گیرد[۱۱]، از شعر به عنوانِ سلاحی مؤثر در جهتِ پیکار با جهل بی‌دینی و بی‌خردی سود می‌جوید. او ضمنِ ارادتی که به تاریخِ گذشتهٔ کشورِ خویش دارد و احترامی که برای قهرمانانِ ملی ایران قائل است، به‌واسطهٔ علاقه و ارادتِ شدیدی که به اسلام و قرآنِ مجید و پیشوایان دین دارد، آیینِ اسلام را از هر مکتبِ اعتقادی برتر می‌شمارد. و والایی مذهب، گاه چنان او را تحتِ تأثیر قرار می‌دهد، که شخصیتهای ملی چون: فریدون و جمشید را در قیاس با رهبرانِ اسلام، تحقیر می‌کند و حتّی ملتِ عرب را به‌واسطهٔ آن‌که پیشوایانِ اسلام از نژاد عرب بوده‌اند، بر عجم فزونی می‌دهد، و برتر می‌شناسد. و فضیلتِ آدمی را به علم و دینداری و کرم و جوانمردی می‌داند، نه بالیدن به نیاکان و اصل و نسب:

به مردی و نیروی بازو مناز | که نازش به علم است و فضل و کرم
به دین جوی حُرمت که مردِ خرد | به دین شد سوی مردمان محترم
خسیس است و بی‌قدر و بی‌دین اگر | فریدونش خال است و جمشید عم[۱۲]

«او به آنچه در ظاهر است راضی و خرسند نمی‌شود. نماز ظاهر را که در آن دل را نرمی و افتادگی نیست، به چیزی نمی‌گیرد، نیاز درون را می‌جوید. از آن حج که ظاهریان در پیِ آن «رفته و محنتِ بادیه خریده به سیم» باز می‌گردند، راضی نمی‌شود. و باطنِ احکام را جستجو می‌کند. از دوزخ و بهشتِ ظاهر که جایِ عذاب یا نعیمِ مزدوران زاهدنمای است، بیم و امید ندارد... فریب و فسانهٔ زندگی در پیشِ چشمِ باطن‌نگر و حقیقت‌جوی او بی‌نقاب است. همه چیز برای او مایهٔ پند و موجب عبرت به نظر می‌آید.

ناصرخسرو هم مدحِ امیران و محتشمان را خطا می‌شمارد، و هم تغزل جهتِ معشوقگان و

دلبران را لغو می‌داند. از غزلهای نغز، از عاشقی‌ها و ستایشگریها، چه مرتبه‌ای برای انسان پدید می‌آید؟ چه فایده‌ای دارد که شاعر، ذوق و اندیشهٔ خود را در صفت «روی زن سعتری» به کار برد؟ از چنین کارها چه حاصلی جز فرومایگی و چاکری؟ آنچه به اندیشه و تأمل می‌ارزد، اینها نیست، فخر و شرف آن است: که انسان فکر خود را به کار اندازد، پردهٔ ظاهر را بشکافد و به درونِ اشیاء رسوخ کند. علتِ این گنبد نیلوفری را بشناسد و رموزِ طبایع و اسرار کائنات را درک کند...

شعرِ او مدح و هجو و هزل و غزل نیست، حکمت و تحقیق است. در آن نه زن و عشق را می‌ستاید و نه شراب و عیش نهان را وصف می‌کند. نه امیرِ فرومایه‌ای را به «زهد عمار و بوذر» می‌ستاید، نه جهان را به زیبایی و شیرینیِ وصف می‌کند[۱۳]».

به اعتقاد ناصرخسرو: آدمی باید دل را که تجلیگاهِ انوارِ الهی و کعبهٔ حقیقی است، به نورِ عرفان صفا بخشد. و لحظه‌ای از خدای غافل نباشد و در همه امور بر او توکّل کند. و با ریاضت و ترکِ علائقِ مادّی، بر نفس اماره مسلط گردد. چنان که گوید:

به کوی معرفت گر تو در آیی — ز هیأتهای عالم بر سر آیی
شفای دردِ دلها گشت عرفان — ز عرفان روشن آمد جاودان جان
امیدار جز به حق داری بگردان — که آن امید باشد عینِ نقصان
... دل اهل دل است آن کعبهٔ داد — مکن ویران مر او را دار، آباد
که حق را شد دلِ مردان نظرگاه — ترا کردم ز حال کعبه آگاه
از او خواه استعانت در همه کار — که چون او کس نباشد مر ترا یار
توکل در همه کاری بر او کُن — ز غیرِ او بگردان رو در او کُن
... تفکر کن ببین تا از کجائی؟ — در این زندان چنین بهرِ چرائی؟
قفس بشکن به برجِ خویشتن شو — چو ابراهیمِ آذربت شکن شو
... تو داری اژدهایی بر سرِ گنج — بکُش آن اژدها! فارغ شو از رنج[۱۴]

خطوط برجستهٔ شعرِ ناصرخسرو را دین و اخلاق و تعلیم و تربیت اسلامی تشکیل می‌دهد. فضیلت‌جویی و تعهد اخلاقی و مذهبی در سراسرِ اشعارش مشهود است. و بلندیِ همّت و مناعتِ طبع و بی‌اعتنایی به زر و زور و زخارفِ دنیوی از سخنانش پیداست.

و بر خلاف اغلب شعرای قصیده‌سرای «با سلطه» تنها اوست: که به‌واسطهٔ عزت نفس و همت بلندش راضی نمی‌شود که الفاظِ فارسی دری را که به نظر او به منزلهٔ مرواریدهای شاهوارند، به‌پای اُمرای جابر و فرومایه که چونان خوکان‌اند، نثار کند و ایشان را بستاید، بلکه کسانی را شایستهٔ مدح می‌داند، که خداوند آنان را به رهبری و زعامتِ خلق خود برگزیده و مبعوث فرموده است:

من آنم که در پایِ خوکان نریزم — مر این قیمتی دُرِّ لفظِ دری را
کسی را کند مدح دانا، که یزدان — گزیدستش از خلق مر رهبری را[۱۵]

*

و ابوالمجد مجدودبن آدم سنایی غزنوی (ف: بین ۵۲۵ و ۵۴۵) چهرهٔ دیگری است از میان شاعران متعهد و مسؤولِ شعرِ کهن فارسی، که مظاهری از روشنی و پاکی در آثاری از او وجود دارد. البته این آثار متعلق به دورانی از زندگی شاعر است که بنابر افسانهٔ ملاقاتِ وی با دیوانه‌ای لایخوار ـ انقلابِ حالی در او پدیدار می‌شود و از خدمت امیر و وزیر، به زهد و عرفان روی می‌آورد. و بیداری وجدان و مناعتِ طبعش را در چنین ابیاتی اظهار می‌کند:

از برای لقمه‌ای نان برد نتوان آبروی — و ز بر ای جرعه‌ای می رفت نتوان در سعیر
از خردمندی و حکمت هرگز این اندر خورد — کز پی نانی به دست فاسقی گردم اسیر؟![۱۶]

و از این هنگام است که چونان ناصرخسروِ قبادیانی ـ بی‌اعتنا به دنیا و زخارف رنگارنگِ آن ـ دنیادارانِ زورمندِ زرمدار را در زیرِ تازیانهٔ انتقاداتِ آموزنده و نکوهشهای عبرت‌انگیزِ خود فرو می‌کوبد. و خطاب به مردمِ روزگارِ خویش و نسلهای آینده چنین پیامهای انقلابی می‌دهد:

ای خداوندانِ مالِ الاعتبار الاعتبار — ای خدا خوانانِ قالِ الاعتذار الاعتذار
پیش از آن کاین جانِ عذر آور فرو میرد ز نطق — پیش از آن کاین چشمِ عبرت بین فرو ماند ز کار
پند گیرید ای سیاهیتان گرفته جای پند — عذر خواهید ای سپیدیتان دمیده بر عذار
... ننگ ناید مر شما را زین سگان پر فساد؟ — دل نگیرد مر شما را زین خرانِ بی‌فسار؟
این یکی گه زَینِ دین و کفر را زو رنگ و بوی — و آن دگر گه فخرِ مُلک و ملک را زو ننگ و عار
اندرین زندان بر این دندان زنانِ سگ صفت — روز کی چند ای ستمکش صبر کن دندان فشار!
تا ببینی روی آن مردم کُشان چون زعفران — تا ببینی رنگ آن محنت کشان چون گل انار
... باش تا از صدمتِ صورِ سرافیلی شود — صورت خوبت نهان و سیرت زشت آشکار
تا ببینی موری آن خَس را که می‌دانی امیر — تا ببینی گرگی آن سگ را که می‌خوانی عیار[۱۷]

... الخ

«به این گونه سنایی در بینِ شاعران و قصیده‌سرایان کهن از آنهاست: که پیامِ خاص و هدف معین دارد. **پیامِ او دعوت به درون‌بینی است و تحذیر از ظاهرپرستی. هدفِ او جست و جوی راه حق است و نشان دادنِ آن به کسانی که راه راگم کرده‌اند. او عارفی است به دنبال شریعت، به دنبال دین. او قرآن را می‌جوید و می‌کوشد کرمی و نورِ حقیقت را از آن درک کند،** امّا نه به آن اندازه که یک کورِ بینوا از شعاع خورشید درک می‌کند. برای آن که این نور خیره کنندهٔ قرآن را بتوان دریافت، دلی پذیرا

و خالی از غوغای شک و تردید لازم است، چنین دلی است که قرآن و دین را مثل یک سرودِ دلاویز عشقی، آرام‌بخش و دلنواز می‌یابد. حتّی دینِ واقعی را عشق، عشقی بی‌پایان و فناناپذیر می‌شمارد. این عشق به حق که غایت عمدهٔ تعلیمِ سنایی است، در سخن بعضی عارفان دیگر نیز هست... در سخنانِ خواجه عبداللّٰه انصاری نیز این عشق با درد و شوری کم مانند به میان آمده است و از جهتِ التزام دین و شریعت نیز این عشق سنایی خود با آنچه در کلامِ خواجهٔ انصاری هست شباهت تمام دارد. نزدِ صوفیهٔ دیگر این عشق غالباً چنان پرده در می‌شود، که هیچ آدابی و ترتیبی نمی‌جوید. و همه چیز سالک حتّیٰ دین او را می‌سوزاند و از میان می‌برد. در صورتی که نزدِ سنایی ـ چنان که نزدِ خواجه عبداللّٰه انصاری نیز ـ این عشق از نور دین، سوز و روشنی می‌گیرد. چه عارف اگر از روشنایی قرآن و از شاهراهِ شریعت دور افتد، در بیغوله‌ها و بیابانها گم می‌شود. و راه به جایی نمی‌برد[۱۸]».

خلاصه آن که، سنایی با داشتنِ قصاید و غزلیات حکمت‌آمیزی که مشحون از زهد و اخلاق و عرفان اسلامی است و با مثنویهای بلند عارفانه‌اش ـ خصوصاً ـ حدیقةالحقیقه، که آکنده از تعبیراتی لطیف در بارهٔ مکارمِ اخلاقی و توحید و ستایش از قرآن و بزرگداشت پیامبر و ائمهٔ هدی علیه السلام است، از ستارگان فروزان و قدرِ اوّلِ آسمانِ ادبیّات ایران به شمار می‌رود، که روشنایی آثارش بر جلوه و شکوهِ شعر کهن فارسی می‌افزاید و بدان جاودانگی می‌بخشد.

*

و فریدالدین عطار نیشابوری (۵۱۲-۶۲۷) شاعری است که سخنش را از لحاظِ گرمی و حال و این که از دلی درد آگاه بر می‌خیزد و از روحی ملتهب از عشقِ الهی سرچشمه می‌گیرد و به جان می‌نشیند، تازیانهٔ سلوک نامیده‌اند.

همان خریطه کش داروی فنا عطار ‌‌ ‌ ‌ ‌ که نظم اوست شفابخشِ عاشقان حزین
مقابلِ عدد سوره‌های قرآن است ‌ ‌ ‌ ‌ سفینه‌های عزیز و کتابهای گزین
جنون ز جذبه او دیده در سلوک خرد ‌ ‌ ‌ ‌ خرد زمنطقِ او جسته در سخن تلقین[۱۹]

او شاعری است «کم نظیر که زبان به مدحِ هیچ امیر و وزیر نگشوده است. وگر به‌صفت بر سرِ خوانِ پرمنت این و آن نغنوده است. و هنرِ شاعری را وسیلهٔ ارتزاق خود نساخته است... او مردی وارسته است و از هوای نفسانی و هواجس دنیوی آزاد. تمکّن این حالاتِ عرفانی و کمالاتِ نفسانی در وجود وی، چنان او را بی‌نیاز و مستغنی از غیرِ خدا ساخته، که جز مشاهدهٔ جمالِ حق و فنای در کمال او، وی را آرزویی نیست. از این رو بر خلافِ دیگر شاعران دنیاپرست ـ و بل بت پرست ـ اعتنایی به صاحب دولتان و زورمندانِ زمان خود ندارد. و مطلقاً نامی از هیچ کس به خوبی و بدی

نمی‌برد. و از آفرین گفتن و نفرین کردن به ایشان هر دو مبراست...[۲۰]» چنان که گفته است:

به عمرِ خویش مدحِ کس نگفتم — دُری از بهرِ دنیا من نسفتم

یا: شکرِ ایزد را که درباری نیم — بستهٔ هرنا سزاواری نیم

من ز کس بر دل کجا بندی نهم — نامِ هر دونی خداوندی نهم

نه طعام هیچ ظالم خورده‌ام — نه کتابی را تخلص کرده‌ام

همّتِ عالیم ممدوحم بس است — قوت جسم و قوتِ روحم بس است

نه هوای لقمهٔ سلطان مرا — نه قفا و سیلیِ دربان مرا[۲۱]

آثار عطار که متعدد و متنوع و به روایتی برابر سوره‌های قرآن کریم است، همگی مشحون به اخلاق و زهد و عرفان و دستورالعملهای زندگی است. و هر کدام در نوعِ خود اثری است برازنده و کاری است ارزنده. منطق‌الطیر که مثنوی‌های عرفانی فارسی را به‌منزلهٔ تاج است و مرغِ عشق را معراج جان ـ و اسرارنامهٔ او جهانی است از معرفت و مصیبت‌نامه‌اش زاد و توشهٔ رهروانِ حق و الهی‌نامهٔ او گنجی‌است خسروانی آکنده از گوهرهای‌معانی و اندیشه‌های بدیع. به نظرِ فریدالدین عطّار، انسان ـ که خداوند استعدادِ جانشینیِ خویش را بر کرهٔ خاک بدو عطا فرموده است، برای نیل به پایگاهِ واقعی خود و دست‌یابی به مقامِ خلافت و مظهریتِ حق، باید با سلوک الی‌الله وگذشتن از هفت وادی پرمخاطرهٔ: طلب،عشق، معرفت، استغنا، توحید و حیرت و فنا، نفسِ خویش از ناپاکیها بپیراید و متخلق به‌اخلاق‌الله شود، تا سرانجام با فنای خویش به بقایِ حق رسد و بهروزی وکمال را از آنِ خود سازد.

بلندی قدر عطار و رفعتِ مقام او را در شعرِ عرفانی و تعلیمی همین دلیل بس است: که مولانا جلال الدین که خود از قله‌های رفیعِ ادب و عرفانِ اسلامی است و مشامِ جانش از روائحِ روح‌بخشِ طبلهٔ عطار معطر شده است، او را با این صفات وصف می‌کند که:

من آن ملای رومی‌ام که از نطقم شکر ریزد — و لیکن درسخن‌گفتن، غلامِ شیخ عطارم[۲۲]

یا:

هفت شهر عشق را عطار گشت — ما هنوز اندر خمِ یک کوچه‌ایم[۲۳]

و:

عطار شیخ ما و سنایی است پیشرو — ما از پی سنایی و عطار آمدیم[۲۴]

و یا این که شیخ محمودِ شبستری را در بارهٔ او این عقیده است «**که در صد قرن چون عطار ناید**[۲۵]».

*

و حکیم **ابومحمد الیاس بن یوسف نظامی گنجوی** (۵۳۰-۶۱۴) که عالمی است عارف، و حکیمی

است زاهد، از جمله سخنورانی است که رگه‌هایی از روشنی و فضیلت در آثارش جلوه‌گر است. وی از آنهاست که گذشتِ روزگار از تازگی و جاذبیتِ کلامش نمی‌کاهد. با آن که شاعرانِ نام‌آوری چون: امیرخسرو دهلوی و خواجوی کرمانی و جامی و وحشی و عرفی و... در مقامِ تقلید از مثنویِ پنج گنجِ او برآمده‌اند، هیچ یک توان برابریش را نیافته و مقبولیت او را به دست نیاورده‌اند.

از ویژگیهای نظامی: اطلاعاتِ وسیع، احساساتِ لطیف، دقتِ نظر، تخیّلِ قوی و پایبندیهای اخلاقی و مذهبی اوست، که انعکاسِ آن خصوصاً در مخزن‌الاسرار و دیوان اشعارش احساس می‌شود.

«نظامی از شاعرانی است که بی‌شک باید او را در شمارِ ارکانِ شعر فارسی و از استادانِ مسلّم این زبان دانست. وی از آن سخنگویانی است که مانند فردوسی و سعدی توانسته است به ایجاد یا تکمیلِ سبک و روشِ خاصی توفیق یابد. و تنها شاعری است که تا پایانِ قرنِ ششم موفق شده است نوعِ شعرِ تمثیلی را در زبان فارسی به حدِ اعلای تکامل برساند. وی در انتخابِ الفاظ و کلماتِ مناسب و ایجادِ ترکیبات خاصِّ تازه و ابداع و اختراعِ معانی و مضامینِ نو و دلپسند، در هر مورد، و تصوّرِ جزئیات و نیروی تخیل و دقت در وصف و ایجادِ مناظر رائع و ریزه‌کاری در توصیفِ طبیعت و اشخاص و احوال و به‌کار بردنِ تشبیهات و استعاراتِ مطبوع و نو، در شمار کسانی است که بعد از خود نظیری نیافته است[۲۶]». ارزشِ ادبی و اخلاقی آثار نظامی ـ بویژه خمسهٔ او ـ به پایه‌ای است که به گفتهٔ شاعری:

حواسِ خمسهٔ ظاهر به یاری باطن / شدند شش جهتِ کائنات را سیّار
نیافتند در او گنجِ گوهرِ معنی / چو پنج گنجِ نظامی و سته عطّار[۲۷]

خلاصه آن که: نظامی از چهره‌هایی است که جا دارد او را زمرهٔ شاعرانِ نادری بدانیم که درخشندگی آثارشان به «روشناییها» ی شعرِ کهن‌مان افزوده‌اند. و اعتبار آن را فزونی داده‌اند.

*

و: مولانا جلال الدین محمد مولوی (۶۰۴ - ۶۷۲) فروزانترین ستارهٔ آسمان ادب عرفانی فارسی **که شعرش ازکانونِ معارف قرآنی و اصولِ اسلامی استضائه می‌کند، و از دلی پاک و ضمیری روشن بر می‌آید، چونان اشعه‌ای است تابناک که صاحبدلان حق‌گرا را راهبر و رهنماست. و جویندگانِ کمال را صیقل ارواح[۲۸]. از میانِ آثارِ مولانا: مثنوی معنویِ او که آکنده از آیاتِ قرآنی، احادیثِ نبوی، لطائف عرفانی، سخنانِ اولیاء و مشایخ و دستورالعلمهای اخلاقی و اجتماعی است، با بیانی ساده و روان و در قالبِ داستانهایی دلکش و آزمونده به رشتهٔ نظم کشیده شده است.**

مثنوی معنوی: «در بابِ اخلاق و تربیت نکته‌سنجی‌های فراوان دارد. مولوی سرچشمهٔ همه

خوشی‌ها را جان می‌شمارد. و لذات ِ معنوی راکه فانی نیست بر لذات جسمانی که دوام و بقا ندارد، ترجیح می‌دهد. و در طریقت، ریا و خودپرستی را به مثابهٔ بند و زنجیر آهنین می‌شناسد،که مانع سیر روح در مدارج کمال می‌شود. و حتّیٰ علم و دانش را اگر سبب مزید عُجب و پندار شود، فضیلت نمی‌شمارد، بلکه حجاب راه می‌داند. بنابراین، اخلاص و پاکی ِ نیّت را ـ هم در علم و هم در عمل ـ لازم می‌داند. و توصیه می‌کند که انسان باید در اعمال خود جز خدا نظری نداشته باشد. و تأکید می‌کند که تا وقتی نظر انسان از غبار هویٰ و شهوت ِ نفسانی پاک نشود، به حقیقت که سرچشمهٔ روشنی است، نائل نخواهد شد». این کتاب مستطاب:

«حاوی ِ حقایق ِ زنده و مطالب ِ سرشاری است که هنوز پیشاپیش بشریت می‌رود، و پشت ِ سر عالم نیست. عالم با این همه ترقی که کرده است، تمدن جدید و نو با این پیشرفت ِ حیرت‌انگیز و قاهر و غالبی که دارد، هنوز نتوانسته است بسیاری از افکار ِ مولانا را پشت سر بگذارد ـ بسیاری از طرق ِ فلسفه ـ تاکنون ـ پشت سر ِ دنیا افتاده است و دنیا سالها از آنها جلو افتاده است، ولی حقیقت زنده در اخلاق و در شناسایی و در معرفت ِ انسان و توحید و اصول انسانیت که باید پیروی بشود و در یک عالم متشکل و متحد و یگانه در مثنوی طوری است،که قرنها هنوز پیشاپیش ِ بشریت خواهد رفت. و اگر فرض کنید وسایل ِ مخرّب، دنیا را خراب و ممالک و تمدنها را زیر و روکند، بی‌گمان حقایق ِ زندهٔ مثنوی معنوی همیشه زنده و پایدار خواهد بود. و ملّت ِ ایران بدین سبب همواره سرافراز و سربلند خواهد بود.

... آثار مولانا را ـ از جهت ِ قوت تأثیر ـ در عِداد کتب ِ شعر او نویسندگان نباید آورد، بلکه اشعار ِ او دنبالهٔ کتب سماوی و حقایق آسمانی است. چنان که خود گوید:

تو مبین ز افسون عیسیٰ حرف و صوت آن ببین کز وی گـریزان گشت مـوت

تو مبین ز افسونش آن لهجات پست این ببین که مـرده بـر جست و نشست

صفت کلام و شعر حقیقی این است که در خواننده تأثیر کند و خواننده را به عالم ِ شعر ببرد. در شعر مولانا این اثر به‌طور قطع و به حدِ اشدّ موجود است. یعنی هیچ یک از شعرای ِ ما این اندازه نمی‌تواند وجد و حال و شور در خواننده ایجاد کند[۲۹]» و به گفتهٔ صائب تبریزی: «این ساغر ِ روحانی صهبای دگر دارد[۳۰]».

و امّا غزلیّات مولاناکه به نام ِ مرشدش ـ شمس ِ تبریزی ـ به غزلیّات شمس معروف شده است، از لحاظ شور و شوق و التهاب ِ برخاسته از عشق ِ الهی چونان: «دریا، جلوه‌گـاه ِ رنگـهای بـدیع ِ گوناگون است. مثل ِ دریا آیینهٔ آسمان و ستارگان و محل تجلّی ِ اشعهٔ مهر و ماه و آفرینندهٔ نقشهای غروب است. مثل دریا از حرکت و حیات لبریز است و در زیر ِ ظاهر ِ صیقلی و آرام، دنیایی پر از

تپش و تلاشِ تمام‌نشدنی زندگی دارد. دیوانِ شمس، دیوانِ شعر نیست، غوغای یک روحِ متلاطمِ طوفانی است، انعکاسِ یک روحِ غیرآرام و پر از هیجان و لبریز از شور و جذبه است. ... دیوانِ شمس: دفترِ عشق است، عشقِ به زیبایی، عشقِ به وجودِ مجرد، جهش به طرفِ کمالِ مطلق و مُثُلِ اعلا، پرواز به سوی نامحدود و لایتناهی...[۳۱]».

مولوی حکیمی است عارف و شاعری است عالم،که در علومِ ظاهری و باطنی یگانهٔ روزگار خود بوده و مآلاً آثارش آموزندهٔ و رهگشاست. شأنِ والای او را در عرفان و ادب همین نشانه بس است که بزرگانی چون عبدالرّحمن جامی و شیخ بهائی مثنوی‌اش را ـ از حیثِ عمقِ معانی ـ به قرآن و شیوهٔ تبلیغی‌اش را به روشِ انبیا مانند کرده‌اند و در بزرگداشتِ او چنین ابیاتی سروده‌اند:

آن فریدونِ جهانِ معنوی — بس بود برهانِ ذاتش مثنوی
من چه گویم وصفِ آن عالی جناب — نیست پیغمبر ولی دارد کتاب[۳۲]

یا:

من نمی‌گویم که آن عالی جناب — هست پیغمبر، ولی دارد کتاب
مثنوی او چو قرآنِ مُدِلّ — هادی بعضی و بعضی را مُضلّ[۳۳]

*

و شیخ اجل مصلح الدین سعدی شیرازی (۶۰۶-۶۹۱) از دیگر شعله‌های جاویدان در قلمرو روشناییهای اخلاقی شعرگذشتهٔ فارسی است،که روشناییِ فضایل و درخششِ مکارمِ اخلاقی از کلیه آثار او ـ در زیباترین صورت ـ ساطع و آشکار است. او نه تنها شاعر و نویسنده‌ای است کم نظیر، بلکه فرزانه‌ای است آگاه که در علومِ دین و اخلاق و عرفان و سیاست و شناخت اجتماع تبحر و احاطه‌ای کامل دارد.

گلستانِ او که به شیوه‌ای هنرمندانه، آمیخته به شعر و توأم با حکایات و تمثیلات جالب در هشت باب نگاشته شده ـ در واقع ـ تصویری از دنیای واقعیتهاست. در این کتاب چهرهٔ اخلاقی و روحی انسانها ـ آن چنان که هستند نه آن چنان که باید باشند ـ استادانه نگارگری شده و زشتیها و زیباییهای موجود در جوامعِ بشری و تناقضات و تضادهایی که در جهان‌بینی و طرز تفکر و دلبستگیهای طبقات و افرادِ مختلف وجود دارد، موشکافانه تفسیر گردیده و در قالبِ داستانهایی دل‌انگیز و مزیّن به آیاتِ قرآنی و احادیثِ نبوی و همراه با اشعارِ فارسی و عربی و نکته‌های دقیقِ حکمی و عرفانی در نهایتِ بلاغت به گونه‌ای مدوّن شده است که چون گلزاری جاویدان:

«باد خزان را بر ورقِ او دستِ تطاول نباشد و گردشِ ایام عیشِ ربیعش را به طیشِ خریف مبدّل نکند[۳۴]». و تا زبان و ادبِ فارسی وجود دارد «وین گلستان همیشه خوش باشد[۳۵]».

و بوستانِ او که زادهٔ خیال و جهانِ آرمانی و مطلوبِ شاعر است، آکنده از نیکی و پاکی و ایمان و صفاست. در این گلزارِ حقیقت و معنی، انسان آن گونه که باید باشد، رخ می‌نماید. و شاعر با گشودن ده باب به روی خوانندهٔ کتابِ خود، او را به مدینهٔ فاضله و آرمان شهری از اخلاق و فضیلت رهنمون می‌شود، که در آن انسان بر قلهٔ رفیعِ آدمیّت بر می‌آید و از رذائلِ اخلاقی پاک و منزه می‌شود.

امّا اوجِ هنر و اعتلای ذوق سعدی که در غزلیاتش ـ به نامهای: طیبات، بدایع، غزلیات قدیم و خواتیم متجلی است، دنیایی است رنگارنگ و پررمز و راز از جلوه‌هایِ عشق که با شور و جاذبیتی فوق‌العاده و در عین حال با رسایی و فصاحتی کم نظیر بیان شده است. غزلهای او حاکی از درد آگاهی و شور و هیجان و سوز و گداز او در عشق است ـ عشقی که هم جنبه‌های مجازی را شامل است، و هم عشقِ معنوی و کامل را که به همهٔ کائنات و آفریدگار آن اظهار می‌شود. چنان که گوید:

به جهان خرّم از آنم که جهان خرّم از اوست　　　عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست[۳۶]

سعدی دست یافتن به چنین عشقی والا و معنوی ـ نه عشق صوری و از پی رنگ ـ را که رمزِ تکامل روحی آدمی در آن است ـ چونان عارفان صاحبدلِ روشن ضمیر در تهذیبِ نفس و زدودن زنگارهای درونی و صفای قلب می‌شناسد:

دل آینهٔ صورتِ غیب است و لیکن　　　شرط است که بر آینه زنگار نباشد[۳۷]

و با توجّه به اهمیتِ چنین عشقی است که عقیده دارد:

هر کو شرابِ عشق نخور دست و دُرد درد　　　آن است کز حیاتِ جهانش نصیب نیست[۳۸]

او عشقبازی را از نفس‌پرستی جدا می‌داند. و حریمِ عشق معنوی را بسی بالاتر از آن می‌شناسد، که به شهوات و تمایلاتِ نفسانی آلوده گردد، چنان که گوید:

سعدیا عشق نیامیزد و شهوت با هم　　　پیشِ تسبیح ملایک نرود دیو رجیم[۳۹]

بنابراین به اعتقاد او، حتّیٰ علمی که انسان را به قلمروِ عشقِ حقیقی رهنمون نشود، و به خدای نرساند، چیزی جز گمراهی و جهالت نیست:

سعدی بشوی لوحِ دل از نقشِ غیر او　　　علمی که ره به حق ننماید، جهالت است[۴۰]

از جمله سجایای اخلاقی سعدی که آن را در کمتر شاعر و نویسنده‌ای می‌توان یافت: شهامت او در بیانِ حقایق و لحنِ عتاب آمیزش در برابرِ حاکمان و قدرتمندانِ زمان و دنیادارانِ از خدا بی‌خبر و زاهد نماهای بی‌بصر است. هر چند که در میان آثار او ـ قصایدی که به سنتِ شاعرانِ ستایشگر سروده شده است ـ کم نیست، امّا تفاوت این مدایح با سایرِ آثارِ مشابه در این است: که سعدی به‌رغمِ دیگر گویندگانِ مداحِ متملق، به جای چاپلوسی و غلو و مبالغه در اوصافِ ممدوح،

غالباً به عنوان ناصحی دلسوز و بیم‌دهنده، صاحبانِ زر و زور و تزویر را به بی‌ثباتی دنیا و زوال‌پذیریِ قدرتهای مادّی و سرنوشتِ شوم و فرجامِ بدِ ستمگران متوجه می‌کند. و با تازیانهٔ هوشیاری بخشِ ملامت و نصیحت، به تأدیبِ ممدوحان خویش می‌پردازد. و به دینداری و خداپرستی و عدالت و نیکوکاری دعوتشان می‌کند.

ایمانِ مذهبی و اعتقادِ راسخِ سعدی به مبانی دینی از توحیدیه‌هایِ غرّا و اشعاری که در بزرگداشت نبی اکرم (ص) سروده است، به روشنی پیداست. او در عالمِ عشق‌ورزی به «عشقِ محمّد و آل محمّد» بسنده می‌کند. و نیلِ به رستگاری و صفا را در پیرویِ از طریقِ پیامبرِ اسلام (ص) می‌داند: چنان که گفته است:

مپندار سعدی که راهِ صفا　　　توان رفت جز از پیِ مصطفا[۴۱]

سعدی نسبت به خلقِ جهان که ـ همه یکسره نهال خدایند ـ مشفق و مهربان است. او مبشرِ صلح و بشردوستی است. در چشم‌اندازِ جهانِ آرمانیش: بنی‌آدم اعضای یک پیکر و از یک گوهرند. و چون کرامت انسان و آزادی او در نظرش اهمیت فراوان دارند، لذا غایت آرزویش تفاهم میان ملتها و از بین رفتن خصومتها و کدورتها از جوامع انسانی است. و در این ارتباط، با احساسِ مسؤولیت و غمخواری نسبت به ناتوانان و بیچارگان، خطاب به مصلحان و خیراندیشان، توصیه‌هایی این چنین دارد که:

تو کز محنتِ دیگران بی‌غمی　　　نشاید که نامت نهند آدمی[۴۲]

صرف‌نظر از مقامِ والای سعدی در هنرِ شاعری و نویسندگی که «حد همین است سخندانی و زیبایی را[۴۳]» اندیشه‌های بلند و عواطفِ لطیف و انسانی این متفکرِ بزرگ، آن اندازه در قلمرو زبان و ادبیّات فارسی و آثارِ شاعران ایرانی و غیرایرانی بعد از او نفوذ کرده است، که نام وی را در زمرهٔ درخشان‌ترین چهره‌های جاودان ادبیِ جهان ثبت نموده[۴۴] و روشناییهای آثارش را چراغی فرا راه نسلهای آینده بشریت قرار داده است.

*

و **خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی** (۷۲۶-۷۹۱ هـ . ق) مشهورترین و محبوب‌ترین شاعرِ ایرانی است، که شعرش مقبولیت خاص و عام دارد و موافق و مخالف بسیار. چنان که هواداران و دوستدارانش او را با القابی چون: لسان الغیب، عارف ربّانی و شاعرِ آسمانی ستوده‌اند. و مخالفانش با توجّهِ صرف به ظواهر سخن او و بدون در نظر داشتن معانی اصطلاحاتی که در اشعارش به کار رفته است، بر وی خرده‌ها گرفته‌اند و از جمله میخواره و شاهدباز و لاأُبالی و بی‌اعتنا به ارزشهایِ اخلاقی و مذهبیش دانسته‌اند.

با وجود این همه ضد و نقیض گویی، و ستایش و نکوهشی که در بارهٔ حافظ شده است، و این خود دلیلی است بر نفوذِ اندیشه و شعرِ او در طبایعِ مختلف مردم و نشانه‌ای است بر قدر و منزلت او در ادبِ فارسی؛ امّا با توجه به این‌که ـ تاکنون ـ عدهٔ بیشماری از فرزانگانِ منصف در مقامِ دفاع از حافظ برآمده و در بزرگداشت او کوشیده‌اند، از جمله با تکیه بر آخرین داوری که استادِ شهید مُطهّری در بارهٔ این غزلسرای توانا به عمل آورده و در «تماشاگهِ راز» خود او را با تعبیرِ: «**معطرترین گل بوستان معارف اسلامی**» توصیف نموده و دیوانش را اثری عارفانه دانسته است، همچنین با اتکاء به دلایل و قرائنِ دیگر، اشعارِ حافظ را به منزلهٔ گنجینه‌ای از لطایفِ معنوی و کانونی از ارزشها و روشناییها باید شمرد. و در حقیقت هم‌آواز با قاضی نوراللّٰه شوشتری ـ در بارهٔ او باید گفت که: «**حافظِ شیراز سردفترِ اهل راز است و در حقایق و معارف ممتاز. و دیوان او لسان الغیب است و صحتِ ایمان او مبرا از عیب و ریب**[۴۵]».

و یا به گفتهٔ خود خواجهٔ شیراز:

حـــافظ از مـــعتقدان است گـــرامـــی دارش   ز آن که بخشایش بس روحِ مکرّم بـا اوست
هـــر گـــنجِ سـعادت کـه خـدا داد بـه حـافظ   از یُـــمنِ دعـــای شب و وردِ ســـحری بـود
مرو بـه خـواب کـه حـافظ بـه بـارگاهِ قـبول   زوردِ نـیمه شب و درسِ صـبحگاه رسـید[۴۶]

آنچه مسلم است این‌که: او حافظِ قرآن و آشنا با لطایفِ کلام الهی و معارف اسلامی است. و به‌واسطهٔ عشق سرشاری که نسبت به حقیقت دارد، با آنها که زهدِ دروغین و ظواهرِ دیانت را وسیلهٔ رسیدن به منافعِ شخصی قرار می‌دهند، مخالف و از ریا و تزویر گریزان است. چنان‌که گوید:

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی   دامِ تـــزویر مـنه چـون دگـران قـرآن را[۴۷]

به نظر حافظ حقیقتِ هستی وجودِ خدای تعالی است، که تجلیگاهِ وی، دلهای پاک انسانهایی است که قلوبشان از عشقِ معنوی سرشار می‌باشد. و رسیدن به حقیقت و درکِ لقایِ حق جز از راه پاک کردنِ روح از رذائلِ اخلاقی و کشتنِ حرص و خودپسندی و امیالِ نفسانی، مقدور نیست:

خلوتِ دل نیست جای صحبتِ اغیار   دیو چون بیرون رود، فرشته در آید[۴۸]
تو کز سرایِ طبیعت نمی‌روی بیرون   کجا به کویِ حقیقت گذر توانی کـرد
جمال یـار نـدارد نـقاب و پـرده ولی   غبار ره بنشان تا نـظر تـوانـی کـرد[۴۹]

حافظ عارفی است روشن ضمیر کـه خـدا را عـاشقانه مـی‌پرستد و هـمانندِ صـاحبان انـدیشه‌های ژرف از ارتفاعی بلند و معنوی به مسائلِ جهان می‌نگرد. او در آثـارش هـمواره بـا نـفاق و تـقوای ظـاهری مـخالفت می‌کند. و معتقد اسـت کـه بـاید به آزادگی زیست و سـرانجـام بـا پـاکـی و عزت نفس و شرافت، زنـدگـی را بـدرود گفت.

از دیدگاه نقد اخلاقی، صرف‌نظر از اصطلاحات عرفانی ـ نظیر: می و میخانه و ساقی و ساغر و عشق و شاهد و معشوق و... که در دیوان حافظ به کار رفته و هر کدام اشارتی و کنایتی است به‌مفهومی خاص که کلیهٔ شاعران و عالمان عارف ما از آنها در آثارشان سود جسته‌اند، شعر او از لحاظ اشتمال بر نکته‌های اخلاقی و دستورالعملهای زندگی در خور توجه و ستایش است.

مناعت طبع، آزادگی، بی‌اعتنایی به زخارف فریبای دنیوی، تشویق به سعی و عمل، توصیه به شکیبایی و صبر در برابرِ ناملایمات، مهربانی و دوستی به همنوع، قناعت و خرسندی، اخلاص و پرهیز از ریا و نفاق، و توصیه به نفس‌کشی و... مضامینی است که چونان مرواریدهایی درخشان شعر حافظ را آکنده از روشنایی و صفا ساخته و نام او را در ردیف شعله‌های جاویدان ادب فارسی، بر جریده عالم ثبت‌کرده است. نمونه‌های ذیل، مشتی است از خروار این حکمتها:

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن — که در طریقتِ ما غیر از این گناهی نیست
تاج شاهی طلبی گوهرِ ذاتی بنمای — ور خود از گوهرِ جمشید و فریدون باشی
روی جانان‌طلبی آیینه را قابل ساز — ور نه هرگز گل و نسرین ندمد ز آهن و روی
ترسم کزین چمن نبری آستینِ گل — کز گلبنش تحملِ خاری نمی‌کنی
غبار راهِ طلب کیمیای بهروزی است — غلام دولت آن خاکِ عنبرین بویم
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر — کای نور چشمِ من بجز از کشته ندروی
صبر و ظفر هر دو دوستانِ قدیمند — بر اثرِ صبر، نوبتِ ظفر آید
درختِ دوستی بنشان که کامِ دل به بار آرد — نهال دشمنی بر کن که رنجِ بیشمار آرد
آسایشِ دو گیتی تفسیرِ این دو حرف است — با دوستان مروت، با دشمنان مدارا
دو نصیحت کنمت بشنو و صد گنج ببر — از درِ عیش در آی و به ره عیب مپوی
در بیابان گر به شوقِ کعبه خواهی زد قدم — سرزنشها گر کند خارِ مغیلان غم مخور
قطع این مرحله بی‌همرهیِ خضر مکن — ظلمات است بترس از خطرِ گمراهی
در این بازار اگر سودی است بادرویشِ خرسند است — خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی
چنگ در پرده همی می‌دهدت پند ولی — وعظت آن گاه کند سود، که قابل باشی
مرا گر تو بگذاری ای نفسِ طامع — بسی پادشاهی کنم در گدایی
دل خسته‌ام را گرش همتی هست — نخواهد ز سنگیندلان مومیایی[۵۰]

*

آنچه گذشت، سایه روشنی بود از سیمای فکری و اخلاقی معروف‌ترین بزرگانِ شعر فارسی که می‌توانند به عنوانِ اُسوه‌ها و نمونه‌های راستین در قلمرو شعر مسؤول و متعهد معرفی شوند. و

آثارشان به‌منزلهٔ سرچشمه‌های اخلاق و ذوق و احساس در مبحث روشناییهای شعرِ کهن مطرح گردد.

البته در آثار گویندگان دیگری که در قلمرو ادبیاتِ گذشتهٔ فارسی به منصهٔ ظهور رسیده‌اند ـ شخصیتهای که قبلاً در آغاز مبحثِ شعله‌های جاویدان شعرِ کهن فارسی از آنان نامبرده شد. و یا بعضی از شاعرانِ متأخر یا معاصر، که در قیاسِ با فردوسی و ناصرخسرو و سنایی و عطار و نظامی و مولوی و سعدی و حافظ، در مراحلِ نازل‌تری قرار دارند. و شعرشان از لحاظِ عناصر عاطفی و آهنگ و صور خیال و واژگان، در درجات پایین‌تری واقع است[۵۱]، مضامینِ فراوانی از تعالیمِ اخلاقی اسلام و ارزشهای انسانی نیز وجود دارد، که چون بررسیشان از حوصلهٔ این گفتار خارج می‌باشد ـ ناگزیر ـ برای پرهیز از اطناب ـ از آن صرف‌نظر می‌کنیم و مطالعهٔ آثار و افکارِ شاعران مزبور را به تواریخ ادبیّات و تذکره‌ها و مقالاتی که در مورد ایشان نگاشته شده است، احالت می‌دهیم.

و ناگزیر: مبحث **«شعله‌های جاویدان شعرکهن فارسی در قلمرو روشناییهای اخلاقی آن»** را با نگرشی بر شعرِ دو تن از گویندگانِ متأخر، یعنی: **بهار و پروین**، حُسن ختام می‌بخشیم.

و امّا **ملک الشعراء بهار** (۱۲۶۳ ـ ۱۳۳۰ هـ. ق) که رفعتِ پایگاهِ شاعریش ـ را با چنین ستایشهایی ـ به حق ـ توصیف کرده‌اند:

استادِ فحل بود و به استادیش — کس را نه هیچ شک و نه شبهت بود
انواعِ شعر را ز هنرمندی — مردِ هزار پیشه به صنعت بود
وقتِ غزل به فکرِ بدایع ساز — سعدیِ عصرِ خود به فصاحت بود
گاهِ جدل به منطقِ خصم افکن — استادِ طوس بود و به جرأت بود
در انتظامِ نظم بلاغت خیز — استاد عنصری به قصیدت بود
هم در ادب مقامِ مقدم داشت — هم پیشرو به کار سیاست بود[۵۲]

ـ بی‌گمان ـ گوینده‌ای است توانا با اندیشه‌ای بلند و طبعی لطیف و احساساتی عمیق و زبانی استوار ـ که اگر از بعضی از نقطه‌های ضعف او ـ که در مبحثِ نخستین تاریکی کتاب حاضر بدان اشارت شد ـ صرف‌نظر گردد، سزاوار آن است که در زُمرهٔ سخنورانی که هنر شاعری را در راه نشر فضایلِ انسانی و اخلاقی به خدمت گرفته‌اند، جای گیرد. و از شعله‌های جاویدان شعرِ کهن فارسی به حساب آید.

بهار، ستایشگر آزادی و وطن‌پرستی است که «در تمامِ آثار او آهنگِ کلام قدما طنین و انعکاسی بارز دارد. سایهٔ شاعران بزرگ گذشته، در همه جایِ دیوانِ او به چشم می‌خورد. و نغمه‌های گمشدهٔ آن نغمه‌سازانِ کهن، دیگر باره در دیوان وی احیاء و تکرار می‌شود. در تغزلها و تشبیب‌هایش شکوه و استواریِ آهنگِ رودکی با شیرینی و سادگی بیان فرخی همراه است. در

حبسیّاتش آهنگِ مسعود سعد و خاقانی به‌گوش می‌آید، امّا در دو شکایتِ او، از درد و شکایت آنها برای ما مأنوس‌تر و محسوس‌تر به نظر می‌آید... در بیشترِ قصاید بهار، روحِ دیانت جلوه‌ای بارز دارد. نه فقط اشعاری که در مدح و رثاء پیغامبر و امامان سروده، شاهد این دعوی است، بلکه در اخلاقی هم که وی تعلیم می‌دهد، روحِ دیانت و تعلیمِ اهل ظاهر بارزتر و قوی‌تر از روحِ عرفان و تعالیمِ حکما، به نظر می‌آید.

ستایش پیغامبر (ص) و امامان (ع) هر چند که لازمهٔ کارِ ملک الشعرایی او در آستان قدسِ رضوی بوده است، لیکن به هر حال از قوتِ روحِ دیانت در وجودِ او حکایت دارد... خرافات‌پرستی نزدِ او محکوم و مطرود است. و هر جا که در اشعار خود به اوهام و خرافاتِ نامقبول اشارت می‌کند، سخنش از نیش و ریشخند سرشار است... او در ابراز عقایدش از مخالفت و غوغای عوام پروایی ندارد. مکرّر در طی اشعار خویش از دستِ عوام شکایت می‌کند و از جهل عوام می‌نالد...

حکمت و عبرت، سرلوحهٔ بسیاری از اندیشه‌های اخلاقی اوست. در اشعارِ اخلاقی بهار از پاکی و آزادگی مکرّر سخن می‌رود. و عدالت مورد ستایش قرار می‌گیرد. و آنچه ـ مخصوصاً ـ تعالیم و عقایدِ اخلاقی او را عظمت می‌بخشد، خوش‌بینی و امیدواری اوست. آن بدبینی و نفرت که سخنِ اکثرِ شاعران را از رائحهٔ اندوه و ملال می‌آکند، در سخنِ بهار نیست. وی در جمالِ طبیعت هر چه می‌بیند، نقش خوبی می‌بیند. و هر جا می‌گذرد، جز شادی و زیبایی نمی‌یابد. همه چیز را در این جهان درست و استوار می‌بیند و همه نقشی را بدیع و مناسب و بجا می‌یابد. و کژیها و ناهنجاریهایی را که دیگران در این کارگاهِ شگرف نشان می‌دهند، به حکمتِ خداوند نسبت می‌دهد[۵۳]».

روحِ ظلم ستیزی و ستیهندگی بهار را با تاریکیها، از قصایدِ غرّایی چون «دماوند» و «جغد جنگ» او، و احترام و ارادت عمیقش را به پاکیها و روشناییها، از منظومه‌های اخلاقی و مدایحِ مذهبی‌اش می‌توان احساس کرد.

تک‌بند ذیل که منتخبی است از یکی مخمسهای او که در میلادِ مسعودِ سرورِ شهیدان حضرت امام حسین (ع) سروده، شاهدی است بر این احترام و ارادت:

به خاک درِ حسین، ز جان انتساب ماست　　به‌کویش امیدِ ماست، به سویش حسابِ ماست
به تعدیلِ رای او، صواب و عقابِ ماست　　حسین آسمانِ ماست، حسین آفتابِ ماست
به سر پنجهٔ حسین، گشاییم کارها[۵۴]

*

و **پروین اعتصامی** (۱۲۸۵ ـ ۱۳۲۰ هـ . ش) بی‌تردید از شاعرانِ متعهد و ارزنده‌ای است، که

فروغِ معنویت و نشانه‌های فضیلت و تقوی در سراسرِ آثارِ فاخر و لطیف او به چشم دل می‌رسد. **وی تنها زنِ مسلمان و هنرمندی است که در طول تاریخ هزارسالهٔ ادبیّات فارسی، توانسته است به پشتوانهٔ ذوقِ سرشار و اطلاعاتِ وسیع و پای‌بندیش به عفت و اخلاق، خود را در ردیفِ نام‌آورترین گویندگان ایران در آورد. و دیوانی آنچنان پرمایه و نغز و آزموده از خویش بر جای گذارد که به‌اعتقاد اغلبِ شعرشناسانِ حقیقت‌جو، اگر عمر کوتاه ۳۴ سالهٔ او به بلندی سالیانِ زندگی برخی از بزرگانِ ادبِ فارسی می‌رسید، و امکانِ بالندگی بیشتری برایش فراهم می‌گردید ـ در این صورت ـ اگر امروز می‌خواستیم صفتِ «بزرگ‌ترین» شاعرِ زبان فارسی را ـ در نوعِ شعرِ تعلیمی و اخلاقی ـ به‌کسی بدهیم، این عنوان یقیناً ـ از آنِ این شاعرهٔ توانا می‌شد.**

مرحومِ ملک‌الشعرای بهار، در رثای پروین، به مرگ زودرس و استعدادِ کم نظیر او در هنرِ شاعری، چنین اشارت کرده است:

کسی که عقد سخن را به لطف داد نظام ‌ ‌ ‌ ز جمع پرد گیان، بی‌خلاف پروین بود
به نوبهارِ حیات از خزانِ مرگ به باد ‌ ‌ ‌ شد آن گلی که نه در انتظارِ گلچین بود
و گرچه حجلهٔ رنگین به کامِ خویش نساخت ‌ ‌ ‌ ولی ز شعرِ خوشش روی دهر رنگین بود
شکفت و عطر برافشاند و خنده کرد و برفت ‌ ‌ ‌ نتیجهٔ گلِ افسرده، عاقبت این بود

او: «در گرماگرمِ رهگشایی فرهنگِ کج‌آموز غرب به ایران و حرص و شتاب مردان و زنان دست و پاگم کرده برای تقلید، هر چه بیشتر از مظاهرِ فریبندهٔ آن فرهنگ و دور شدن از ریشه و اصل و هویّتِ خویش، بدون این که ذرّه‌ای مسحور آزادی کاذب و زرق و برق و های و هوی و پرده‌دریهای بی‌هنگامِ فرهنگ مهاجم قرار گیرد، آرام و متین و به دور از تظاهر، از ریشهٔ خود و از تنهٔ تناورِ فرهنگ و عرفانِ اسلامی، روییدن گرفت. و بالندگی آغازید و به گل نشست و میوه داد. و در فضایی از یک سو متحجر و از دیگر سو فریب‌آمیزِ زمانه بد آغاز کرد و عطر و برکت و بار و برآفرید. و مشامِ کامِ مشتاقان را معطر و محظوظ ساخت...

او در روزگاری که بیشترِ زنانِ به اصطلاح درس خوانده و دمساز با زمانه، به همه عرف و عادت و سنتهای خانوادگی و عفاف و پرهیزکاری دینی پشتِ پا زده بودند، و هر چه بیشتر در به‌نمایش گذاشتن خویش ـ چونان کالایی زیبا و زینتی ـ سعی داشتند، پاک و استوار ماند. و با روی آوردن به فرهنگ و عرفان اسلامی، از طریقِ شعر به تبلیغِ جدّی انسانیت و معرفیِ خصایل نیکِ بشری پرداخت. زمانهٔ خود را نقّادی کرد، ستمگران را کوبید، نامردمیها و انحرافات را افشا نمود، عظمتِ روح بشری و استعدادِ خدایی انسان را برشمرد، ناتوانیها و کجرویها را نشان داد. و ضمنِ هشدارهای تند و گزنده به کجروان و تن‌پروران و ترغیبِ زنان و مردان به گزینشِ هدفهای والا، سهم

گرانبهای خویش را به گنجینهٔ معارف و ادب ایران اسلامی سپرد[۵۵]».

پروینِ اعتصامی در سراسرِ دیوانِ شش هزار و پانصد بیتی خود ـ بویژه در قطعاتِ اخلاقی‌اش که بیشتر آنها را به صورتِ سؤال و جواب یا مناظره ـ به رشتهٔ نظم کشیده است، سازنده‌ترین دستورالعملهای زندگی را از زبانِ موجوداتی چون: ابر و باران، کوه و کاه، مرغ و ماهی، دام و دانه، خاک و باد، مور و مار، کرباس و الماس، چشم و مژگان و... اظهار داشته و با بیانِ پاک‌ترین اندیشه‌ها و لطیف‌ترین عواطف، فراز و نشیبهای حیاتِ آدمی را نشان داده و خوانندگانِ آثار خود را از تاریکیها پرهیز داده و به سوی نور و هدایت فراخوانده است. و مآلاً همین ویژگیهاست که او را در شمارِ گویندگانِ متعهد و مصلحی که در کلامشان هنر و حقیقت را با هم در آمیخته، و دلیلِ راه نسلهای امروز و فرداهایی دور و نزدیک شده‌اند، در آورده است.

*

چهار شخصیتِ برتر از میانِ شعله‌های جاویدان شعر فارسی: فردوسی، مولوی، سعدی و حافظ و دیدگاههای برخی از ادب‌شناسانِ خارجی در بارهٔ آنان:

در پایانِ مبحث حاضر، نکته‌ای که یادآوری آن ـ شاید ـ لازم باشد، این است: که زیباییهای صوری و ظرایفِ بلاغی شعرِ کهنِ فارسی، همراه با مضامین و ارزشهای معنوی موجود در آن، نه تنها اثراتی سازنده را ـ در معبرِ تاریخِ گذشتهٔ ادبِ فارسی ـ بر اندیشه و ذوق ملتهای فارسی زبان داشته و نقشی حیاتی را در تعلیم و تربیتِ نسلها ایفا نموده است، بلکه ترجمهٔ این آثار به زبانهای بیگانه، در تحریک و باروری قرایحِ عده‌ای از اندیشمندان و ادیبانِ معروف عالم مؤثّر افتاده، و شخصیتهای شهیری از شاعران و نویسندگانِ جهان را به ستایش و بزرگداشت از «شعله‌های جاویدان شعرِ گذشتهٔ ما» ـ بویژه: چهار چهره همیشه ماندگارِ ادب فارسی: **فردوسی، مولوی، سعدی و حافظ** را که ارکانِ ادب فارسی هستند»، نظیر نوشته‌های ذیل ـ واداشته است:

از **ویکتور هوگو**[1] (۱۹۰۲-۱۸۵۵ م) شاعر و نویسندهٔ معروف فرانسه در بزرگداشت **فردوسی**: «پیش از این در شهرِ میسور با فردوسی آشنا شد. گویی از سپیدهٔ بامدادان شعله‌ای گرفته بود، تا از آن تاجی سازد و بر پیشانیِ خویش نهد. او جلالی چون پادشاهان داشت، که گستاخی را بر آستانشان راهی نیست[۵۶]».

از: ی. برتلس[2] (ف ۱۹۵۷ م) شرق‌شناسِ معروفِ روسیه، در ستایشِ حکیمِ فرزانهٔ طوس ـ **فردوسی** ـ:

---

1. Victor Hugo 2. E. Berthels

«... گنجینه‌های بدایعِ فردوسی به قدری بزرگ و متنوع است، که هرگز نمی‌توان از همهٔ آنها سخن راند. تا زمانی که در جهان، مفهومِ ایرانی وجود خواهد داشت، نامِ پرافتخار این شاعرِ بزرگ که تمامِ عشقِ سوزانِ قلب خود را به وطنِ خویش وقف کرده بود، جاوید خواهد بود. فردوسی، شاهنامه را با خونِ دلِ خویش نوشت. و با سرودنِ این اثر، یکی از دُررِ نایاب را به گنجینهٔ ادبیّاتِ جهانی افزود[۵۷]».

در بزرگداشتِ **جلال الدین محمد مولوی**، از **علّامه محمد اقبال لاهوری (۱۲۸۹-۱۳۵۷ هـ. ق)** عارف و مصلحِ بزرگِ جهانِ اسلام:

... شاعری کاو همچو آن عالی جناب — نیست پیغمبر، ولی دارد کتاب
... پیرِ رومی، مرشدِ روشن ضمیر — کاروانِ عشق و مستی را امیر
منزلش برتر ز ماه و آفتاب — خیمه را از کهکشان دارد طناب
نورِ قرآن در میانِ سینه‌اش — جامِ جم شرمنده از آیینه‌اش
... موجم و در بحرِ او منزل کنم — تا دُر تابنده‌ای حاصل کنم
من که مستیها ز صهبایش کنم — زندگانی از نفسهایش کنم[۵۸]

از: استاد **عبدالباقی گولپینارلی (۱۳۱۷-۱۴۰۲ هـ. ق)** نویسنده و محققِ شهیرِ ترکیه در تجلیل از مقامِ **مولانا محمد مولوی**: «... مولانا پایان‌ناپذیر است، دلم از آتشِ مهرت می‌سوزد، چشمم از محبّتت می‌گرید، گریه‌ای که با خنده پهلو می‌زند، مثل زمین که از نم‌نم باران خیس می‌شود. چون بوی خاک که پس از باز شدن هوا به مشام می‌رسد، در تو مرده‌ام و فانی شده‌ام، با تو زندگی می‌کنم، ای مولانا:

ای انسانِ بزرگ! مگر تو در شمار می‌گنجی؟! ای عظیمترین توان! مگر تو حدّی داری، ای امیدِ انسانیت!؟

ای مولانا! آستانِ نقره فامت: معراجِ عالمِ حقیقت و حرمِ وصل: محضرِ توست.
آرامگاهت: کعبهٔ عشاق. زادگاهت: قلبِ انسانیت است.

عشقِ تو، قلب را می‌گدازد و به دل بدل می‌کند. و از تو آیینه می‌سازد. اسمِ تو وقتی از دهان بیرون می‌آید، جان می‌شود و جانان می‌گردد.

سوگند به سیمای ملکوتیت و به نامِ زیبا و سخنِ دلنشینِ تو... تا از تو سخن می‌رود، خود را در تو می‌یابم، جدا از تو نیستم، تو را یاد می‌کنم... سر بر آستانت نهاده‌ام، هستیِ خویش را در نام تو پیچیده‌ام. و خاموش شده‌ام تا تو سخن آغاز کنی، ای عزیز، ای عزیزترینِ عزیزان، ای جان[۵۹]».

از: ر.و. امرسون[1] (۱۸۰۳-۱۸۸۲م) شاعروادیب شهیر آمریکادربزرگداشت شیخ اجل سعدی:

«ای رهگذر! هنگامی که از برابرِ منزلگاه سعدی می‌گذری، دیدهٔ بصیرت بگشا. و در آستانِ خانهٔ او، آیینِ ادب به جای آر! زیرا: کسی در این جا مسکن دارد، که عقل و حکمتِ خداوندان است. و فرشتگانِ آسمان با شادمانی به‌گرد چراغِ زرین و فروزان او حلقه می‌زنند. در این آستانِ صفا، هر قدر نیاز بیشتر، منزلت فزونتر است. سعدیا! صیتِ کلامِ تو تا بدآن جا رسیده، که گفتارت حتیٰ خورشیدِ آسمان را به میلِ خود به طلوع و غروب وا می‌دارد[۶۰]».

از: ارنست رُنان[2] (۱۸۲۳-۱۸۹۲ م) فیلسوف و منتقدِ هوشیار و صاحبنظرِ فرانسوی در تجلیل از مصلح الدین سعدی:

«... ذوقِ سلیم و تزلزل‌ناپذیر سعدی و لطف و جاذبه‌ای که به روایاتش روح و جان می‌بخشند، لحنِ سُخریه‌آمیز و پرعطوفتی که با آن معایب و مفاسدِ بشریت را ریشخند و طعن می‌کند، و این همه اوصاف که در نویسندگانِ شرقی به ندرت جمع می‌آید، او را در نظرِ ما عزیز می‌دارد[۶۱]».

از: جان خوین[3] (معاصر) پژوهندهٔ معروفِ کشور چین در تکریم شیخ شیراز ـ سعدی ـ:

«مشرف الدّین مصلح بنِ عبداللّه سعدی شیرازی، نه تنها ستارهٔ درخشانِ آسمانِ ادب فارسی است، بلکه مایهٔ افتخار ادبیّاتِ جهان می‌باشد. نامِ وی از چند قرن پیش در ردیفِ اسامی بزرگان فرهنگِ عالم قرار گرفته است. در مدارسِ عالی چین، سعدی را همواره به عنوانِ یکی از شعرای جهانی و از گویندگانِ درجهٔ اولِ مشرق زمین و در ردیفِ: تاگور، تولستوی، گوته و شکسپیر، به دانشجویان و جوانان معرفی می‌کنند[۶۲]».

از: ج. و. گوته[4] (۱۷۴۹-۱۸۳۲ م) نویسنده و شاعرِ معروفِ آلمان در بزرگداشتِ لسان الغیب حافظ:

«ای حافظ! ای حامی بزرگوار! ما همه به دنبالِ تو روانیم، تا ما را با نغمه‌های شعرِ دلپذیرت در فراز و نشیبِ زندگی یاری کنی. و از وادیِ خطر به سویِ سر منزلِ سعادت همراه خود بری.

حافظا! خود را با تو برابر نهادن، جز دیوانگی نیست. تو به منزلهٔ آن کشتیی که مغرورانه باد در بادبان افکنده، سینهٔ دریا را می‌شکافد و پا به سرِ امواج می‌نهد. و من آن تخته پاره‌ام که بیخودانه سیلی خورِ اوقیانوسم.

... در دلِ شورانگیزِ تو، گاه موجی از پسِ امواجِ دیگر می‌زاید. و گاه دریایی از آتش، تلاطم می‌کند. امّا این دریای آتشین مرا در کام خویش می‌کشد و فرو می‌برد. با این همه، هنوز در خود

1. R. W. Emerson
2. J. Ernest-Renam
3. J. Khovein
4. J. W. Goethe

جرأتی اندک می‌یابم که خویش را مریدی از مُریدان تو شمارم[۶۳]».

از: یرژی بچکا[1] (معاصر) محقق و ایرانشناسِ معروف چک‌اوسلواکی در تجلیل از مقامِ خواجه شیراز ـ حافظ ـ:

«... در میانِ آثار ادبیاتِ عاشقانهٔ جهان، دیوانِ حافظ مقامِ اوّل را داراست. و حافظ ـ مطلقاً ـ در این زمینه، بزرگترین شاعر در تمام ادبیّاتِ عالم و در طول تاریخ می‌باشد. و دلیلِ عظمتِ او در این است که: باگذشتِ صدها سال، اشعارِ وی نه تنها در وطنش ایران، بلکه درکشورهای دیگر ـ از جمله چکسلواکی ـ سرزمین دوری در اروپا که همیشه به مسائلِ تازهٔ آسیا، تنها به صورتِ مهد فرهنگ قدیمی نگریسته ـ موردِ علاقهٔ مردم است[۶۴]».

از: پل فور[2] (۱۸۲۷ ـ ۱۹۶۰ م) ادیب شهیر فرانسه در ستایش از شاعران شیراز و خراسان:

«... هم اکنون از تپه‌ها و دشتهای پیرامونِ پاریس وکشتزارهای آن، در آسمانی فیروزه‌گون، آوازِ دسته‌جمعی الههٔ هنر ـ که سرود ابرها و روشنیها را می‌خوانند، و سرمستانه از فضایِ لاجوردین می‌گذرند، به‌گوش می‌رسد. هم اکنون همه خردمندانِ ما، همهٔ صوفی‌های ما: دیون، رونسار، لافونتن، شینه، بودلر، ورلن، نروال، موسه، لامارتین و هوگو، و چندین هزارِ دیگر از اینان، دسته جمع در درخشندگی ماهِ سیمگون، زمزمهٔ پرشکوه و ستاینده‌ای خوش آهنگ‌تر از صدای به هم خوردنِ بالهای فرشتگان یا ترانه‌های خنیاگران بهشتی، برای تجلیل از خاطرهٔ پاکِ: حافظ، سعدی، عطار، خیام و بوسعید و غزّالی، نغمه‌پردازانِ شیراز و خراسان را آغاز کرده‌اند[۶۵]».

* * *

حُسنِ ختامِ سخن را ـ در بارهٔ شعله‌های جاویدانِ موجود در قلمروِ روشناییهایِ شعرگذشته فارسی ـ با ارائه ابیاتِ ذیل ـ با عنوان: امیران ملک سخن، به ستایش و بزرگداشت آن چهار چهرهٔ ماندگار اختصاص می‌دهیم، که ارکانِ ادبِ فارسی‌اند و اعتبارِ فرهنگ و ادبیّاتِ ایرانزمین، مرهونِ آثارِ گرانسنگ و آراءِ والای آنان است:

امیرانِ مُلکِ سخن

به مُلکِ شعر و سخن، چارتن امیرانند	ز فارس، خاکِ هنرخیز و از خراسانند
نخست: شاعرِ فرزانه و حکیمِ بزرگ	که جملهٔ ادبا قدرِ جاهِ او دانند:
حماسه‌سازِ توانا جنابِ فردوسی است	دو دیگر، آن که به وی اهلِ معرفت بالند:

1. Jerji Betchka 2. Paul Fort

ادیب و سالکِ راه خدا و پیرو «شمس» همو که مولوی‌اش در لقب همی خوانند
سوم امیر به مُلکِ سخن بود سعدی که شعرِ نغز و ترش جاودانه بستایند
چهارمین مهِ روشن به آسمان ادب که رمز و راز کلامش ز عالمِ جانند
لسانِ غیب و غزل‌ساز: **حافظِ شیراز** که شعرِ او به بها چون دُر و زرِ کانند:
بدین چهار هنرمند شاعرِ کامل همیشه گلشنِ فضل و ادب بهارانند

سرودهٔ: مؤلف

پی‌نوشتها و مراجعِ دفتر دوم: روشناییها

پی‌نوشتها و مراجعِ بخش درآمد:

۱- رک: میبدی، ابوالفضل رشیدالدین، **کشف الاسرار و عدة الابرار**، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت ـ چاپ سوم ـ تهران ۱۳۶۱ ـ از انتشارات امیرکبیر، ج ۶، ص ۵۴۲ و ۵۴۳.

۲- آیهٔ ۲۲ سورهٔ مبارکهٔ الزُمَر /۳۹.

۳- آیهٔ ۱۷ سورهٔ مبارکهٔ البقره /۲.

۴- رک: صفا، دکتر ذبیح‌الله، مقالهٔ **مقام شعر در زبان فارسی**، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیّات دانشگاه تهران، سال نهم، شمارهٔ چهارم.

پی‌نوشتها و مراجعِ روشنایی نخستین ـ خداپرستی و خضوع بندگی:

* **شاهنامهٔ فردوسی**، چاپ ژول مُل ـ همان ـ ج ۶، صص ۱۲۹ و ۱۴۳.

۱- رک: **تفسیر رَوح الجنان و رُوح الجنان**، تصنیف: جمال الدّین شیخ ابوالفتوح رازی، تصحیح میرزا ابوالحسن شعرانی ـ همان ـ ج ۱، ص ۲۹.

۲- رک: **نهج‌البلاغه**، ترجمهٔ: جوادفاضل به‌اهتمام: دکترحسن سادات‌ناصری ـ ۱۳۴۰ش ـ انتشارات‌علمی ـ ج ۱، ص ۲.

۳- رک: سعدی، **کلیات اشعار**، با تصحیح: محمد علی فروغی ـ همان ـ ص ۴۳۸.

۴- آیهٔ ۱۸ سورهٔ مبارکهٔ المائده /۵.

۵- رک: نظامی گنجوی، **کلیات خمسه** ـ همان ـ (بخش لیلی و مجنون) صص ۴۳۶ و ۴۳۷.

۶- رک: مأخذ پیشین، بخش اقبالنامه، صص ۱۲۲۹، ۱۲۳۰ و ۱۲۴۷.

۷- آیه ۴۱ سورهٔ مبارکهٔ النور /۲۴.

۸- رک: **کلیّات اشعار سعدی** ـ همان ـ ص ۴۴۳.

۸ مکرر ـ رک: **کلیات شمس یا دیوان کبیر** ـ از گفتار جلال الدین محمد مشهور به مولوی، با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۵ ش، جزء دوم، ص ۴۴.

۹- رک: سنایی غزنوی، حکیم ابوالمجد مجدودبن آدم، **حدیقة الحقیقه**، به تصحیح مدرس رضوی ـ همان ـ ص ۷۵.

۱۰- رک: سنایی غزنوی، حکیم ابوالمجد مجدودبن آدم، **دیوان اشعار** ـ همان ـ صص ۱۷ و ۱۸.

۱۱- رک: سعدی، شیخ مصلح‌الدین، **بوستان (سعدی نامه)** تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی ـ همان ـ ص ۳۵.

۱۲- رک: **مثنوی معنوی**، به سعی و تصحیح رینولد آلین نیکلسون ـ همان ـ صص ۲۰۵، ۱۴۹ و ۲۱۸.

۱۳ و ۱۴- رک: **شاهنامه**، تصحیح ژول مول ـ همان ـ ج ۲، ص ۱۲۱ و ج ۴، صص ۱۰۹ و ۱۱۰.

۱۵ و ۱۶ و ۱۷- رک: **دیوان اشعار حکیم ابومعین حمیدالدین ناصرخسرو قبادیانی**، با تصحیح: حاج نصرالله تقوی به‌انضمام: روشنایی نامه و سعادتنامه ـ همان ـ صص ۷، ۸، ۲۷۵ تا ۲۷۸ و ۵۴۲.

۱۸- رک: **مناجاتنامهٔ و نصایحِ خواجه عبدالله انصاری** ـ از روی نسخهٔ چاپ برلین، تهران ۱۳۳۸ ش، انتشارات کاوه، صص ۱۶، ۱۱، ۶، ۵۳.

۱۹- رک: **دیوان اشعار سنایی** ـ همان ـ ص ۴۶۱.

۲۰- رک: **حدیقة الحقیقه** ـ همان ـ صص ۱۴۹ تا ۱۵۴.

۲۱- رک: عطار، فریدالدین، **دیوان غزلیّات و ترجیعات و قصاید**، به تصحیح: سعید نفیسی ـ همان ـ ص ۳۵۸.

۲۲- **منطق‌الطیر** ـ تصینیف: شیخ فریدالدین‌عطارنیشابوری، به‌تصحیح: دکتر محمدجوادمشکور ـ همان ـ ص ۱۳.

۲۳- رک: **مرآة المثنوی**، از تلمذحسین ـ همان ـ صص ۵۴۶ و ۵۴۷. و رک: **مثنوی معنوی** ـ تصحیح: رینولد. آلین. نیکلسون ـ همان ـ صص ۹۲، ۱۰۸، ۶۹۲، ۸۳۵ و ۱۲۶۳.

۲۴ و ۲۵- رک: **کلیّات خمسه** نظامی ـ همان ـ بخش خسرو و شیرین، صص ۱۲۰ و ۱۲۵.

۲۶ و ۲۷- رک: **کلیّات اشعار سعدی** ـ همان ـ صص ۴۰۳ و ۸۰۴.

۲۸ و ۲۹- رک: **شاهنامهٔ فردوسی**، تصحیح ژول مُل ـ همان ـ ج ۲، ص ۱۲۱ و ج ۴، صص ۱۰۹ و ۱۱۰.

۳۰، ۳۱ و ۳۲- رک: **دیوان اشعار ناصر خسرو قبادیانی**، تصحیح: حاج سید نصرالله تقوی ـ همان ـ صص ۷ و ۸ و: ۲۷۵ و ۲۷۶ و مثنوی روشنایی‌نامه، ص ۵۴۲.

۳۳- رک: **مناجاتنامه و نصایح خواجه عبدالله انصاری** ـ از روی نسخهٔ چاپ برلین ـ همان ـ صص ۶، ۱۱، ۱۶ و ۵۳.

۳۴ تا ۴۰- رک: **دیوان اشعار خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی**، به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی ـ همان ـ صفحات ۱۴۷، ۲۱۸، ۲۳۱، ۲۴۴، ۳۷، ۱۶۴، ۱۷۹.

۴۱- رک: **فرهاد و شیرین**، از: وحشی بافقی ـکمال الدین محمد ـ به اهتمام کوهی کرمانی، تهران ۱۳۴۴.

پی‌نوشتها و مراجعِ روشنایی دوم ـ ستایش شایستگانِ ستایش:

۱- رک: رزمجو، حسین، مقالهٔ **رادمردی از جهان تشیع**، در مجموعهٔ **حماسهٔ غدیر**، گردآوری: محمد رضا حکیمی ـ چاپ تهران ۱۳۹۶ هـ . ق ـ از انتشارات دفتر نشر فرهنگ اسلامی، صص ۴۳۲ و ۴۳۳.

۲- به عنوان شاهد، رک: آیات ۸۲ تا ۸۶ سورهٔ مبارکهٔ الانعام /۶ ـ خداوند متعال در آیات مزبور از ۱۷ تن از پیامبران خود ستایش می‌کند و از آنان به عنوان صالحان و شایستگان یاد می‌فرماید. این پیامبران عبارتند از: ابراهیم، اسحاق، یعقوب، نوح، داوود، سلیمان، ایوب، یوسف، موسیٰ، زکریا، یحییٰ، عیسیٰ و الیاس، اسماعیل، یَسَع، یونس و لوط علیهم السلام.

۳- رک: **نهج‌البلاغه**، الدکتور صبحی الصالح ـ همان ـ ص ۱۳۹.

۴- رک: **اصولٌ من الکافی**، تألیف: ابی جعفر محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی الرّازی، مع‌الشرح و الترجمه: الشیخ محمد باقر الکمرئی ـ همان ـ ج ۱، صص ۳۸۷ و ۳۸۸.

۵- رک: صفا، دکتر ذبیح‌اللّه ـ **تاریخ ادبیّات در ایران** ـ چاپ تهران ۱۳۶۲ ـ از انتشارات شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، جلد پنجم بخش اوّل، ص ۶۲۲.

۶- رک: **حدیقة الحقیقه** ـ همان ـ ج ۲۰۶.

۷- رک: **شاهنامه**، چاپ ژول مول ـ همان ـ ج ۱، ص ۸.

۸- رک: **دیوان اشعار ناصرخسرو** ـ همان ـ صص ۱۰۲ و ۱۰۳.

۹- رک: **حدیقة الحقیقه** ـ همان ـ صص ۱۸۹، ۱۹۰ و ۱۹۱.

۱۰- رک: **منطق‌الطیر**، تصحیح: دکتر محمد جواد مشکور ـ همان ـ صص ۱۷ و ۱۸.

۱۱- رک: **مثنوی معنوی**، چاپ نیکلسون ـ همان ـ دفتر اوّل ابیات ۷۳۷، ۱۱۰۵ و ۱۱۰۶ و دفتر دوم، بیت ۲۹۵.

۱۲- رک: **کلیات شمس** یا **دیوان کبیر**، باتصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر ـ همان ـ ج ۲، صص ۱۹۲ و ۱۹۳.

۱۳- رک: **کلیات خمسه نظامی** ـ همان ـ بخش **خسرو و شیرین**، ص ۱۲۷.

۱۴- رک: خاقانی شروانی، افضل الدین بدیل بن علی نجار، **دیوان اشعار**، به تصحیح: دکتر ضیاءالدین سجّادی ـ همان ـ ص ۱۷.

۱۵- رک: **قصاید** سعدی، به تصحیح: محمد علی فروغی ـ چاپ تهران ۱۳۶۳ ـ از انتشارات اقبال، ص ۱۷.

۱۶- رک: **شاهنامه**، چاپ ژول مول ـ همان ـ ص ۸.

۱۷ و ۱۸- رک: **دیوان اشعار ناصرخسرو** ـ همان ـ صص ۴۷۹ و ۴۸۰ و ۲۰۹.

۱۹- رک: **دیوان اشعار سنایی** ـ همان ـ صص ۳۶۷ و ۳۶۸.

۲۰- رک: عطار، شیخ فریدالدین، ***الهی‌نامه*** ـ چاپ تهران ۱۳۵۵ هـ. ق ـ از انتشارات کتابفروشی اسلامیه، صص ۳۴ تا ۳۶.

۲۱- رک: **منطق‌الطیر** ـ همان ـ ص ۲۹.

۲۲- رک: **مثنوی معنوی** ـ چاپ نیکلسون ـ همان ـ صص ۱۸۳ تا ۱۸۵.

۲۳- رک: **کلیات سعدی** ـ همان ـ صص ۴۲۹ و ۴۳۰.

۲۴- رک: جامی، عبدالرحمن، **دیوان اشعار**، به اهتمام: ح ـ پژمان ـ همان ـ صص ۳۱۷ تا ۳۲۰.

۲۵- رک: **دیوان اشعار سنایی** ـ همان ـ صص ۳۵۲ تا ۳۵۴.

۲٦ و ۲۷- رک: صفا، دکتر ذبیح‌الله، **دیوان اشعار سیف الدین محمد فرغانی** ـ همان ـ مقدمه، ص سی و یک و صص ۱۷٦ و ۱۷۷.

۲۸- رک: **حمله حیدری**، ناظم: ملابمانعلی راجی کرمانی، به کوشش: رحیم مشتاقی، اصفهان (بی‌تا) انتشارات کتابفروشی کمالی، ص ۵۱.

۲۹- رک: **دیوان اشعار اوحدالدّین انوری ابیوردی**، به تصحیح: مدرس رضوی، تهران ۱۳۴۰ ش، انتشارات بنگاه ترجمه و کتاب، ج ۱، ص ٦.

۳۰- رک: **کلیات شمس یا دیوان کبیر**، مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی، با تصحیحات و حواشی: بدیع‌الزمان فروزانفر ـ همان ـ جزء چهارم، صص ۱۴۴ و ۱۴۵.

۳۱- رک: **دیــوان سیـف فـرغـانی**، بـا تصحیـح و مقـدمـهٔ : دکتـر ذبیـح اللّٰه صـفـا، ـ همـان ـ صص ۱۱۳ و ۱۱۴.

۳۲- رک: **دیوان اشعارخاقانی**، تصحیح: دکترضیاءالدین سجادی ـ همان ـ مقدمه بخش چهارم، صفحهٔ شصت و یک.

۳۳- رک: **دیوان حاج ملا هادی سبزواری**، به ضمیمهٔ شرح حال و آثار مؤلف، به قلم: مرتضی مدرسی چهاردهی، تهران (بی‌تا) صص ۷۵ و ۷٦.

پی‌نوشتها و مراجعِ روشنایی سوم ـ دوستی و شفقتِ به همنوع، جوانمردی و ایثار:

۱- رک: **شاهنامه**، چاپ ژول مول ـ همان ـ ج ۳، ص ۱۷۵ و ج ٦، ص ۱۸۴.

۲- رک: **گرشاسب‌نامه** ـ همان ـ صص ۳۸۴ و ۴٦۴.

۳- رک: **دیوان ناصرخسرو** ـ همان ـ ص ۳۲۵.

۴- رک: **دیوان ابوسعید ابی الخیر**، به تصحیح: سعید نفیسی ـ همان ـ صص ۵ و ۳۰.

۵- رک: **بهشت سخن** ـ همان ـ ج ۲، ص ۱۵۱.

٦- رک: **کلیات شمس** ـ همان ـ جزو ٦، صص ۲۹۸ و ۲۹۹.

۷- رک: **گلستان** سعدی، شرح و تصحیح: دکتر محمد خزائلی ـ چاپ پنجم تهران ۱۳٦۳ ـ از انتشارات جاویدان، ص ۱۹۰.

۸- رک: **بوستان (سعدی‌نامه)** ـ شرح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی ـ همان ـ صص ۸۹ و ۱۱۸.

۹- رک: **منطق‌الطیر**، تصحیح: دکتر محمد جواد مشکور ـ همان ـ ص ۳۳ * این داستان یادآور اشعار نغز شهریار شاعر احساسند معاصر است با مطلع ذیل:

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را　　　که به ما سوی فکندی همه سایهٔ هما را

که ضمن بزرگداشت و شرح مکارم اخلاقی امام علی (ع)، در باره عواطف بشر دوستانهٔ آن حضرت، چنین سروده است:

بجز از علی که گوید به پسر که قاتلِ من　　　چو اسیر توست اکنون، به اسیر کن مدارا

۱۰- رک: **گلستان**، تصحیح دکتر خزائلی ـ همان ـ ص ۲۵۵.

۱۱- رک: زرین کوب، دکتر عبدالحسین ـ **با کاروان حله** ـ همان ـ صص ۲۳۸ و ۲۳۹.

۱۲- رک: **نهج الفصاحه** ـ همان ـ ص ۳۱۵ و ص ۳۸۷.

۱۳- آیه ۹ سورهٔ مبارکهٔ الحشر /۵۹ * نمونهٔ ایثاری که در آیهٔ مزبور بدان اشارت شده است، حکایتِ: حذیفةالعدوی است که گفت: روز جنگ یرموک، برخاستم و پاره‌ای آب برگرفتم تا طلب پسر عمّی کنم که با این جماعت در بیابان بود. گفتم: اگر به او رسم، و او را رمقی بود، این شربت آب بدو دهم. به او رسیدم، او رمقی داشت. خواستم تا آب، بدو دهم، ناله‌ای بر آمد از پس پشتِ من. پسر عمّ من اشارت کرد به او. برفتم، هشام‌بن العاص را دیدم. خواستم تا آب بدو دهم، نالهٔ دیگر بر آمد. او اشارت کرد که آب بدوده! چون به نزدیک او رسیدم، جان بداده بود. باز نزدیک هشام آمدم، او نیز جان داده بود. باز نزدیک پسر عمم آمدم، او نیز جان بداده بود. گفتم: سبحان‌اللّه! ایثار این باشد».

رک: **تفسیر ابوالفتوح رازی**، تصحیح: میرزا ابوالحسن شعرانی ـ همان ـ ج ۱۱، ص ۱۰۳.

۱۴- آیهٔ ۳۲ سوره مبارکهٔ المائده /۵.

۱۵- رک: **شاهنامه**، چاپ ژول مول ـ همان ـ ج ۱، ص ٦.

۱٦- رک: **گرشاسب‌نامه** ـ همان ـ ص ۱۰.

۱۷- رک: **دیوان اشعار ناصرخسرو** ـ همان ـ بخش روشنایی نامه، ص ۵۲۹.

۱۸- رک: **مرآة المثنوی** ـ همان ـ ص ۵٦۸.

۱۹- طریقت بجز خدمت خلق نیست   به تسبیح و سجّاده و دلق نیست

۲۰ تا ۲۳- رک: **بوستان** ـ سعدی نامه ـ تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی ـ همان ـ صص ۸۰، ۸۵ و ۹۷.

۲۴- رک: **دیوان اشعار خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی**، به اهتمام و تصحیح: محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی ـ همان ـ صص ۵، ۴۷، ۵۳، ۷۸، ۸۳، ۲٦۱ و ۲۷۵.

رک: **بوستان سعدی** ـ تصحیح: دکتر غلامحسین یوسفی ـ همان ـ ص ۵۵.

۲۵- سرودهٔ ملامحسن فیض کاشانی.

۲٦- تاکنون فتوت‌نامه‌های متعددی به نثر یا نظم به فارسی نگاشته یا سروده شده است، که از آن جمله است: فتوت‌نامهٔ شیخ فخرالدین عطار (مقتـ: ٦۱۸ هـ. ق) فتوت‌نامهٔ شهاب الدین عمر سهروردی (ف: ٦۳۲ هـ. ق) فتوت‌نامهٔ نجم‌الدین زرکوب تبریزی (ف: ۷۱۲ هـ. ق) فتوت‌نامهٔ شمس الدین آملی (قرن ششم) فتوت‌نامهٔ عبدالرزاق کاشانی (ف ۸٦۷ هـ. ق) فتوت‌نامهٔ سلطانی تألیف حسین واعظ کاشفی (ف: ۹۱۰ هـ. ق). برای اطلاع از محتوا و مطالبِ فتوت‌نامه‌های مذکور، رک: **آیین جوانمردی**، نوشتهٔ هانری کرین، ترجمه احسان نراقی، چاپ تهران ۱۳٦۳ ش، انتشارات نشر نو ـ صفحات ۱۳ تا ۹۸.

۲۷- آیهٔ ۹ سورهٔ مبارکهٔ الحشر /۵۹.

۲۸، ۲۹ و ۳۰- رک: **آیین جوانمردی** ـ همان ـ صص: ۱٦۸ و ٦۳.

۳۱- رک: **مثنوی معنوی**، تصحیح: ر. ا. نیکلسون ـ همان ـ دفتر اول، ص ۷۱۱ و دفتر ششم، صص ۱۹۷۰، ۱۹۷۱، ۱۹۷۲-۱۹۷۶ و ۱۱۳۹.

۳۲- رک: **کلیات خمسه نظامی گنجوی** ـ همان ـ مثنوی مخزن الاسرار، ص ۵۷.

۳۳- رک: **تصوف و تشیع**، تألیف: هاشمِ معروف الحسنی، ترجمهٔ: سید محمد صادق عارف، چاپ اوّل مشهد ۱۳۶۹ ش، انتشارات: بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، صص ۴۲۹ تا ۴۳۳.

پی‌نوشتها و مراجعِ روشنایی چهارم ـ گرامیداشتِ عقل، علم و عمل:

۱- رک: غزالی، ابوحامد محمد، **احیاء علوم الدین**، ترجمهٔ: مؤیدالدین محمد خوارزمی، به اهتمام: حسین خدیوجم، ج ۱، (ربع عبادات) ص ۱۹۶.

۲- رک: **اصولٌ من الکافی** ـ همان ـ ج ۱ ـ ص ۱۷.

۳- آیه ۷ سورهٔ مبارکهٔ آل عمران /۳.

۴- رک: **مجمع البیان فی تفسیر القرآن**، لمؤلفه: اشیخ ابوعلی الفضل بن الحسن الطبرسی، بیروت ـ لبنان، احیاء التراث العربی ۱۳۷۹ ق ـ الجزء العاشر، ص ۳۲۴.

۵- رک: **اصولٌ من الکافی** ـ همان ـ ج ۱، ص ۵۴.

۶- رک: **نهج الفصاحه** ـ همان ـ ص ۴۲۶.

۷- رک: **اصولٌ من الکافی** ـ همان ـ ص ۶۵.

۸- مأخوذ از این قطعهٔ زیبا و آموزنده شیخ اجل سعدی است که گوید:

صاحبدلی به مدرسه آمد ز خانقاه — بشکست عهد صحبتِ اهلِ طریق را
گفتم: میان عالم و عابد چه فرق بود — تا اختیار کردی از آن، این فریق را؟
گفت: آن گلیمِ خویش به درمی برد ز موج — وین جهد می‌کند که بگیرد غریق را

رک: **گلستان**، به کوشش دکتر خلیل رهبر ـ همان ـ صص ۲۱۹ و ۲۲۰.

۹- رک: **اصولٌ من الکافی** ـ همان ـ ص ۶۵.

۱۰- آیه ۲۸ سورهٔ مبارکهٔ فاطر /۳۵.

۱۱- رک: **بحارالانوار**، تألیف ملا محمد باقر مجلسی، ج ۱، ص ۱۶۶.

۱۲- رک: **نهج الفصاحه** ـ همان ـ ص ۵۰۸.

۱۳- آیهٔ ۲۹ سورهٔ مبارکهٔ الرعد /۱۳.

۱۴- آیهٔ ۹۷ سورهٔ مبارکهٔ النّمل /۱۶.

۱۵- رک: **وسائل الشیعه**، ج ۱۲، صص ۴۳ تا ۵۰، به نقل از تفسیر نمونه ـ همان ـ ج ۱۱، ص ۳۱۸.

۱۶- رک: **نهج الفصاحه** ـ همان ـ ص ۴۱۵.

۱۷- رک: **شاهنامه**، چاپ ژول مول ـ همان ـ ج ۱، ص ۴.

۱۸- رک: **شاهنامه** ـ تهران ۱۳۵۷ ـ چاپ امیرکبیر، صفحات ۴۴۴ تا ۴۵۷.

۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳- رک: **دیوان اشعار ناصرخسرو**، تصحیح: حاج سید نصرالله تقوی ـ همان ـ صص ۴۷، ۵۳، ۵۹، ۱۶۱، ۳۲۴، ۳۲۷ و ۴۹۲.

۲۴- رک: **حدیقة الحقیقه** ـ تصحیح: مدرس رضوی ـ همان ـ صص ۲۵۹ تا ۲۹۸.

۲۵- رک: **دیوان** فرید الدین عطار ـ به تصحیح سعید نفیسی ـ همان ـ ص ۳۱۱.

۲۶- رک: **مرآة المثنوی** ـ همان ـ صص ۷۱۴-۷۱۶.

۲۷- رک: **گلستان**، تصحیح: دکتر خطیب رهبر ـ همان ـ صص ۵۲۱، ۵۲۲ و ۵۶۰.

۲۸- رک: **بوستان**، تصحیح: دکتر غلامحسین یوسفی ـ همان ـ ص ۱۵۳.

۲۹- رک: **کلیّات خمسهٔ** حکیم نظامی گنجوی ـ همان ـ **خردنامه اسکندری**، ص ۱۱۶۴ و مثنوی هفت پیکر، ص ۶۲۷.

۳۰- رک: **دیوان اشعار انوری ابیوردی** ـ همان ـ ج ۱، ص ۴۱۴.

۳۱- رک: **رودکی**، به کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر، چاپ تهران ۱۳۴۳، از انتشارات صفیعلی شاه، ص ۵۴.

۳۲- رک: **حدیقة الحقیقه**، همان ـ صص ۳۱۵ و ۳۱۹ تا ۳۹۴.

۳۳- رک: **مرآة المثنوی** ـ همان ـ صص ۷۱۴ و ۷۱۸.

۳۴- رک: **کلیات خمسهٔ نظامی** ـ همان ـ بخش **اقبالنامه**، صص ۱۲۴۷ و ۱۲۴۸.

۳۵- رک: **قصاید سعدی**، تصحیح: محمد علی فروغی ـ همان ـ ص ۹.

۳۶- رک: **حدیقة الحقیقه**، ـ همان ـ صص ۳۹۱ تا ۳۹۳.

۳۷- رک: **دیوان عطار** ـ مأخذ پیشین ـ ص ۳۴۴.

۳۸- رک: **مرآة المثنوی** ـ همان ـ صص ۷۱۹ و ۷۲۳.

۳۹- رک: **کلیات خمسهٔ نظامی** ـ همان ـ بخش **مخزن الاسرار**، ص ۷۳.

۴۰- رک: **کلیات شیخ سعدی** ـ همان ـ صص ۴۳۴، ۴۳۹ و ۴۷۷.

۴۱- رک: **بوستان**، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی ـ همان ـ ص ۱۹۵.

۴۲- رک: **دیوان اشعار حافظ**، به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی ـ همان ـ صفحات ۱۶۱ و.....

پی‌نوشتها و مراجعِ روشنایی پنجم ـ عفت‌گرایی و نفس‌کُشی:

۱- رک: کاشفی، ملاحسین، **لب لباب مثنوی**، با مقدمهٔ سعید نفیسی ـ همان ـ ص ۳۹۸.

۲- رک: فروغی، محمد علی ـ مقالهٔ: **مقام فردوسی و شاهنامه**، هزارهٔ فردوسی ـ همان ـ ص ۳۴.

۳- رک: **شاهنامه**، چاپ ژول مول ـ همان ـ ج ۵، ص ۲۰۳.

۴- رک: **بوستان شیخ اجل سعدی**، چاپ کمیسیون ملی یونسکو ـ همان ـ ص ۱۴۲.

۵- رک: **حدیقة الحقیقه**، تصحیح: مدرس رضوی ـ همان ـ ص ۳۵۶.

۶ و ۷- رک: **مثنوی معنوی** ـ چاپ نیکلسون ـ همان ـ صص ۸۶۸، ۸۶۹ و ۸۹۰.

۸- رک: **فیه مافیه**، تصحیح: بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۶۹ ش، انتشارات امیرکبیر، ص ۶۱.

۹ و ۱۰- رک: **دیوان اشعار ناصرخسرو** ـ به تصحیح: نصرالله تقوی ـ همان ـ صص ۱۱۵، ۵۱۵ و ۵۲۸.

۱۱- رک: **دیوان سنایی**، به تصحیح: مدرس رضوی ـ همان ـ صص ۵ و ۲۴۷.

۱۲- رک: **حدیقة الحقیقه** ـ همان ـ صص ۲۵۳ و ۲۵۴.

۱۳- رک: **دیوان فریدالدین عطار** ـ همان ـ صص ۳۳۰، ۳۳۲ و ۳۳۳.

۱۴- رک: **کلیات خمسه نظامی** ـ همان ـ بخش: **مخزن الاسرار**، ص ۷۲.

۱۵- رک: **لب لباب مثنوی** ـ همان ـ ص ۲۲۲.

۱۶- رک: **مرآة المثنوی** ـ همان ـ ص ۷۶۹.

۱۷- رک: **کلیات سعدی**، تصحیح: محمد علی فروغی ـ همان ـ صص ۴۳۵، ۴۴۶ و ۵۴۰.

پی‌نوشتها و مراجعِ روشنایی ششم ـ نکوهش می و میخوارگی:

۱ و ۲- اشارت است به آیهٔ ۹۰. سورهٔ مبارکهٔ المائده /۵ «یا ایّها الذین آمنوا اِنّما الخمرُ و المیسرُ و الانصاب و الازلامُ رجسٌ مِن عَمَلِ الشیطانِ فاجْتَنِبُوهُ لَعَکُم تُفلِحُون».

۳- رک: طالقانی، آیةالله سید محمود، **پرتوی از قرآن** ـ همان ـ ج ۲، ص ۱۲۴.

۴- رک: **بهارستان جامی**، طبع: مولانا محمد حامد علیخان صاحب حامد شاه‌آبادی، مطبعهٔ نالی منشی نول، کانپور، ص ۶۶.

۵- رک: **شاهنامه**، چاپ ژول مول ـ همان ـ ج ۵، ص ۳۲۲ و ج ۱، ص ۶۶ و ج ۶، ص ۱۰.

۶ و ۷- رک: **دیوان ناصرخسرو** ـ همان ـ صص ۲۳۴ و ۲۳۵ - ۴۰۴ و ۴۰۵.

۸- رک: **دیوان سنایی** ـ همان ـ ص ۸۰۴.

۹- رک: **حدیقة الحقیقه** ـ همان ـ صص ۳۶۵ و ۳۶۶.

۱۰- رک: **منطق الطیر** ـ همان ـ ص ۷۹ * ابیات نقل شده از داستان معروف شیخ صنعان است که شرب خمر از جملهٔ عوامل گمراهی و رسوایی اوست. رک. به همین مأخذ ـ صص ۷۷ تا ۹۱.

۱۱ و ۱۲- رک: **دیوان خاقانی** ـ همان ـ صص ۱۹۸ و ۸۱۲.

۱۳- رک: **مثنوی معنوی** ـ چاپ نیکلسون ـ همان ـ ص ۱۰۰۱.

۱۴- رک: **بوستان**، تصحیح: دکتر غلامحسین یوسفی ـ همان ـ ص ۱۹۳.

۱۵- رک: **ریحانه الادب** ـ همان ـ ج ۱، ص ۱۲۴.

۱۶- رک: **هفت اورنگ** جامی، تصحیح: مرتضی مدرسی گیلانی ـ همان ـ بخش سلامان و ابسال، ص ۳۲۱.

۱۷- رک: **دیوان اشعار بهار** (ملک الشعراء) ـ همان ـ ج ۱، ص ۶۰۰.

۱۸- سه بیت مزبور منسوب است به صائب (؟) ظهیر فاریابی و فغانی شیرازی.

پی‌نوشتها و مراجعِ روشنایی هفتم ـ آزادگی و علّوِ اندیشه:

۱- رک: **نهج‌البلاغه**، دکتر صبحی الصالح ـ همان ـ ص ۴۰۱.

۲- منسوب است به سوزنی سمرقندی، به نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا، جزء (آ ـ ابوسعد)، ص ۸۳.

۳- رک: **مثنوی معنوی** ـ چاپ نیکلسون ـ همان ـ ص ۱۶۹.

۴- آیه ۳۶ سورهٔ مبارکهٔ الزُّمر /۳۹.

۵- رک: **دیوان اشعار حافظ**، تصحیح: محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی ـ همان ـ ص ۲۴۴.

۶- رک: مأخذ پیشین ـ ص ۲۷.

۷- رک: **کلیات سعدی** ـ همان ـ ص ۵۸۵.

۸- رک: **دیوان اشعار سنایی** ـ همان ـ ص ۵۲۵.

۹- رک: **نگرشی بر اشعار پروین اعتصامی** ـ همان ـ صص ۳۵ تا ۳۷ * در دیگر منظومه‌های کهن فارسی نظیر داستان مزبور وجود دارد، که از جمله حکایات نغزی است که شیخ اجل سعدی در باب ششم بوستان خود در فضیلت قناعت، نظیر حکایت ذیل به رشتهٔ نظم کشیده است:

یکی را ز مردان روشن ضمیر　　امیر خُتن داد طاقی حریر

ز شادی چو گلبرگِ خندان شکفت　　بپوشید و دستش ببوسید و گفت:

چه خوب است تشریف میر خُتن　　و ز او خوبتر خرقهٔ خویشتن

گر آزاده‌ای بر زمین خسب و بس　　مکن بهر قالی زمین بوسِ کس

رک: **بوستان (سعدی نامه)** ـ تصحیح: دکتر غلامحسین یوسفی ـ همان ـ ص ۱۴۸.

۱۰- رک: **دیوان اشعار ناصرخسرو**، تصحیح: سید نصرالله تقوی ـ همان ـ صص ۱۶۰، ۱۶۳، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۸۸ و ۲۸۹.

۱۱- رک: **دیوان اشعار سنایی غزنوی** ـ همان ـ صص ۴۸، ۴۹ و ۱۸۳.

۱۲- رک: **مثنوی معنوی** ـ چاپ نیکلسون ـ همان ـ صص ۲، ۶۵۸ و ۱۰۴۹.

۱۳ و ۱۴- رک: **کلیات شمس**، تصحیح: بدیع الزمان فروزانفر ـ همان ـ جزء ۱، ص ۲۷۰ و جزء ۸، ص ۷۹.

۱۵- رک: **کلیات سعدی**، ـ همان ـ صص ۴۳۵، ۴۳۷، ۵۷۸ و ۶۵۷.

۱۶- رک: **بوستان (سعدی نامه)**، ـ همان ـ صص ۱۴۶ و ۱۴۹.

۱۷- **دیوان اشعار حافظ** ـ همان ـ صص ۲۷، ۷۲، ۱۸۲، ۲۲۷، ۲۶۷ و ۳۰۷.

۱۸- رک: **سیری در شعر فارسی**، تألیف: دکتر عبدالحسین زرین‌کوب ـ همان ـ ص ۳۹۴.

۱۹ تا ۲۳- اشعار نقل شده به ترتیب منسوب است به: الهی قمی، وصال شیرازی، محیط قمی، غنی کشمیری و ابن‌یمین. رک: **گلچین جهانبانی** ـ همان ـ صص ۵۷۲ تا ۵۷۹.

پی‌نوشتها و مراجعِ روشنایی هشتم ـ استبداد ستیزی و مبارزه با ستم و ستمگر:

۱- آیهٔ ۱۱۳ سورهٔ مبارکهٔ هود /۱۱.

۲- رک: مرتضی مطهری، **ولاها و ولایتها** ـ ضمیمهٔ «خلافت و ولایت از نظر قرآن و سنت» ـ چاپ تهران ۱۳۴۹ ـ از انتشارات مؤسسه اسلامی حسینیهٔ ارشاد، ص ۳٦٦.

۳- رک: محمد رضا حکیمی، **تفسیر آفتاب** ـ چاپ تهران ۱۳۵۷ ـ از انتشارات: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ص ۸۹.

۴- رک: **سفرنامه ناصرخسرو**، به کوشش محمد دبیر سیاقی ـ چاپ تهران ۱۳۳۵ ـ ص ٦.

۵ و ٦ و ۷- رک: **دیوان اشعار ناصرخسرو**، به تصحیح: سید نصرالله تقوی ـ همان ـ صص ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۷۲ و ۴۲۱.

۸- رک: **شاهنامه**، چاپ ژول مول ـ همان ـ ج ٦، صص ۸ و ۹.

۹- آیه ۳۴ سورهٔ مبارکهٔ النّمل /۲۷ * شاعری عرب مضمونِ این آیهٔ مبارکه را همراه با توصیفی از چهرهٔ باطنی سلاطین جور، چنین لطیف به رشته نظم کشیده است:

إنَّ المــلوکَ بــلاءٌ حَـیثُ مـا حَلّوا ‌‌ ‌ ‌ فــلاتَکُنْ لکَ فــی اکــنا فِـهِم ظِـلُّ
مـاذا تــؤمِلُ مِــنْ قــومٍ إذا غَـضِبوا ‌ ‌ ‌ ‌ جــاروا عــلیکَ و إنَّ أرضَـیتَهُمْ مَـلّوا
وَ إنْ مَـدَحتَهُمْ خــالوکَ تــخدَعُهُمْ ‌ ‌ ‌ ‌ وَ اســتثقلوکَ کــما یــستثقلُ الکــلُّ
فَــاسْتَغْنِ بــاللّهِ عَــنْ ابــوابِـهِم أبـداً ‌ ‌ ‌ ‌ إنَّ الوقــوفَ عَــلیٰ ابــوابِــهِم ذُلُّ

[همانا پادشاهان هر جا در آیند، بلایی باشند، پس سایه پیرامونشان مگزین! از گروهی که چون خشمناک شوند بر تو ستم کنند و اگر خشنودشان سازی از تو ملول گردند، چه امیدی داری؟! آنان را اگر ستایش کنی پندارند که فریبشان می‌دهی و برایشان همانند باری سنگین، گران باشی. پس به خدای پناه ببر و از درگاه آنان ـ همیشه ـ بی‌نیاز باش! زیرا درنگ بر آستانه خانهٔ چنین کسان، خواری است] . رک: **تفسیر ابوالفتوح رازی**، تصحیح و حواشی: میرزا ابوالحسن شعرانی ـ همان ـ ج ۸، ص ۳۹۸.

۱۰- رک: **مثنوی معنوی**، چاپ نیکلسون ـ همان ـ ص ۳۵۲.

۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴- اشارت است به آیه ۲۷ سورهٔ البقره /۲ «الذین... یفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون» و آیه ۱۲ سورهٔ التوبه /۹: «.. فقاتلوا ائمة الکفر انهم لاایمانَ لهم...» و آیات ٦۰ و ٦٦ و ۷۵ و ۸۸ و ۹۰ و ۱۰۹ و ۱۲۷ سورهٔ الاعراف /۷ «قال الملاء مِن قوم فرعون أتذَرُموسی و...» و آیات ۴۱ تا ۴۵ سورهٔ الواقعه /۵٦ «و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال... إنّهم کانوا قبل ذلک مترفین».

۱۵- رک: **شاهنامه** ـ چاپ ژول مول ـ همان ـ ج ٦، ص ۷۸.

۱٦- رک: رزمجو، حسین ـ مقالهٔ **انسان آرمانی در حماسه‌های اساطیری فارسی**، مجله دانشکدهٔ ادبیّات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد شمارهٔ اوّل، سال شانزدهم، بهار ۱۳٦۲، صص ۱۴۰، ۱۴۸ و ۱۴۹.

۱۷- رک: **حدیقة الحقیقه** ـ همان ـ صص ۵۷۳ و ۵۷۷.

۱۸- رک: فریدالدین عطار **اسرارنامه**، به تصحیح: سید صادق گوهرین، چاپ تهران (بی‌تا) از انتشارات صفیعلیشاه، ص ۱٦۱.

۱۹- رک: فریدالدین عطار **مصیبت‌نامه**، به تصحیح: نورانی وصال ـ همان ـ ص ۴۷.

۲۰- رک: **ریحانه الادب** ـ همان ـ ج ۴، ص ۲۱۸.

۲۱ و ۲۲ و ۲۳- رک: **کلیات خمسه** حکیم نظامی گنجه‌ای ـ همان ـ بخش **لیلی و مجنون**، ص ۴۶۲ و **مخزن‌الاسرار**، صص ۵۶، ۶۳ تا ۶۴ * در مورد ظلم ستیزی نظامی گنجوی، رک: مقالهٔ: «**نظامی ستایشگر و افشاگرِ شاهان**، نوشتهٔ: علیرضا ذکاوتی قراگزلو، ماهنامهٔ **کیهان فرهنگی**، س ۶ ش ۷ ـ مهرماه ۱۳۶۸ ش.

۲۴- رک: **مرآة المثنوی** ـ همان ـ صص ۶۶۵، ۶۶۸ و ۷۵۱ و **مثنوی معنوی**، چاپ نیکلسون ـ همان ـ صص ۶۵۹، ۶۸۷، ۶۸۸ و ۷۸۰.

۲۵- رک: **گلستان**، به کوشش: دکتر خلیل خطیب رهبر ـ همان ـ ص ۸۰.

۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹- رک: **کلیات سعدی** ـ همان ـ صفحات ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۹.

۳۰- رک: **دیوان حافظ**، به اهتمام: محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی ـ همان ـ ص ۱۲۶.

۳۱- رک: علی دشتی، **نقشی از حافظ** ـ چاپ تهران ۱۳۳۶ ـ از انتشارات ابن‌سینا، صص ۱۴ تا ۱۱۶.

۳۲- رک: **دیوان حافظ** ـ همان ـ صفحات: ۱۰۳، ۱۵۷، ۲۶۱، ۲۹۹، ۳۱۵ و ۳۴۵.

۳۳- رک: **بهارستان**، تألیف: عبدالرحمن احمد جامی، تهران ۱۳۱۱ ش، انتشارات کتابخانه مرکزی.

۳۴- رک: انوری ابیوردی، **دیوان اشعار** به کوشش سعید نفیسی ـ همان ـ ص ۳۳۹.

۳۵- رک: **کلیات عبید زاکانی**، با مقدمهٔ: عباس اقبال ـ چاپ تهران ۱۳۴۰ ـ از انتشارات اقبال، صص ۲۱ و ۲۲.

۳۶- رک: خواجوی کرمانی، کمال الدین ابوالعطاء ـ **دیوان اشعار**، به تصحیح: احمد سهیلی خوانساری ـ چاپ تهران ۱۳۳۶ ـ از انتشارات کتابفروشی بارانی و محمودی، ص ۲۵۶.

۳۷- رک: **دیوان اشعار پروین اعتصامی** ـ همان ـ صص ۲۸۳ و ۲۸۴.

پی‌نوشتها و مراجعِ روشنایی نهم ـ ارائه رمز و رازهایی از حکمت عملی در تفسیر زندگی متعالی:

۱- رک: **شاهنامه**، چاپ ژول مول ـ همان ـ صص ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۳ و ۱۴۴.

۲- رک: **دیوان ناصرخسرو** ـ همان ـ بخش روشنایی‌نامه، صص ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۲۸ و ۵۳۰.

۳- رک: **کلیات خمسه** نظامی ـ همان ـ صص ۶۲، ۹۶، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۶۱، ۴۶۲، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸ و ۱۲۵۹.

۴- رک: زرین کوب، دکتر عبدالحسین، **باکاروان حلّه** ـ همان ـ صص ۲۲۶ و ۲۲۷.

۵- رک: **مرآة المثنوی** ـ همان ـ صص ۵۸۰، ۶۵۶، ۶۵۷، ۵۶۱، ۶۲۵، ۶۶۷، ۶۷۹، ۶۹۰، ۷۳۱. و **مثنوی معنوی**، چاپ نیکلسون ـ همان ـ دفتر اول، صص ۴۸ و ۴۹.

۶- رک: **بوستان (سعدی‌نامه)**، تصحیح: دکتر غلامحسین یوسفی ـ همان ـ صص ۹۶، ۹۹، ۵۶۷ و ۷۷۷.

۷- رک: رزمجو، حسین، مقدمهٔ **ذکر جمیل سعدی** ـ چاپ تهران ۱۳۶۴ ـ از انتشارات اداره کل تبلیغات وزارت ارشاد اسلامی، ج ۱، ص ۲۹.

۸- رک: **بوستان (سعدی‌نامه)** ـ همان ـ صص ۵۴، ۵۵، ۶۲، ۶۳، ۷۳، ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۳، ۸۹، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۴۳،

۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۶، ۱۶۱ و ۱۶۸.

۹- رک: **دیوان پروین اعتصامی** ـ همان ـ صص ۲۲۴ و ۲۲۵.

پی‌نوشتها و مراجعِ روشنایی دهم ـ یاد مرگ و عبرت‌گیری از آن:

۱- آیهٔ ۳۵ سورهٔ مبارکهٔ الانبیاء /۲۱.

۲- آیهٔ ۷۸ سورهٔ مبارکهٔ النساء /۴.

۳- رک: **کلیات سعدی** ـ همان ـ ص ۴۷۹.

۴- رک: **نهج‌البلاغه**، ترجمهٔ: دکتر صبحی الصالح ـ همان ـ ص ۳۲۰.

۵- رک: **الحیاة**، تألیف محمدرضا، محمد و علی حکیمی، ترجمهٔ: احمد آرام ـ چاپ قم ۱۳۶۳ ـ از انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، صص ۵۱۸ و ۵۱۹.

۶- رک: **نهج‌الفصاحة** ـ ترجمهٔ: ابوالقاسم پاینده ـ همان ـ ص ۸۳.

۷ و ۸- رک: مأخذ پیشین ـ همان ـ صص ۱۸۹ و ۴۵۳.

۹- رک: **نهج‌البلاغه** ـ همان ـ ص ۲۷۸.

۱۰- **بحارالانوار** ـ همان ـ ج ۶ ـ ص ۱۳۳.

۱۱- رک: غزالی ابوحامد محمّد، **کیمیای سعادت** به کوشش: حسین خدیوجم ـ همان ـ ج ۲، ص ۶۱۳.

۱۲- رک: **کشف الاسرار و وعدة الابرار** ـ همان ـ ج ۹، ص ۲۹۸.

۱۳ و ۱۴- رک: **رودکی**، به کوشش: دکتر خلیل خطیب رهبر ـ همان ـ ص ۴.

۱۵ و ۱۶- رک: **دیوان اشعار ناصرخسرو**، به تصحیح: حاج سید نصرالله تقوی ـ همان ـ صص ۱۰۸، ۱۰۹، ۳۳۴ و ۳۳۵.

۱۷- رک: **روشنایی‌نامه**، ضمیمه دیوان ناصرخسرو ـ همان ـ صص ۵۵۸ و ۵۵۹.

۱۸ و ۱۹- رک: **شاهنامه**، چاپ ژول مول ـ همان ـ ج ۶، ص ۱۱۵ و ج ۲، ص ۳۷.

۲۰- رک: **گرشاسبنامه**، به اهتمام حبیب یغمایی ـ همان ـ ص ۴۷۳.

۲۱- رک: فروزانفر بدیع الزمان، **احادیث معنوی** ـ همان ـ ص ۱۱۶.

۲۲- رک: **لب لباب مثنوی** ـ همان ـ ص ۱۰۸. و رک: **مثنوی معنوی**، چاپ نیکلسون ـ همان ـ دفتر پنجم، صفحات ۹۰۸ تا ۹۱۰.

۲۳- رک: **بحارالانوار** ـ همان ـ ج ۶، ص ۱۵۲.

۲۴- رک: **دیوان ابن‌یمین** ـ همان ـ ص ۳۷۳.

۲۵- رک: **مثنوی معنوی**، چاپ نیکلسون ـ همان ـ ص ۵۷۶.

۲۶- رک: **حدیقة الحقیقه** ـ همان ـ ص ۴۲۰.

۲۷ و ۲۸- رک: **دیوان اشعار سنایی** ـ همان ـ صص ۵۰۵ تا ۵۰۷.

۲۹- رک: **دیوان فریدالدین عطار** ـ همان ـ ص ۳۲۷.

۳۰- اشارت است به آیات ۲۵، ۲۶ و ۲۷ سورهٔ مبارکهٔ الدُّخان /۴۴ «کَمْ ترکوا مِن جناتٍ و عیونٍ و زُروعٍ و مقامٍ کریمٍ و نعمةٍ کانوا فیها فاکهین».

۳۱- رک: **دیوان اشعار خاقانی**، به تصحیح: دکتر ضیاء الدین سجادی ـ همان ـ صص ۳۵۸ و ۳۵۹.

۳۲ و ۳۳- رک: **کلیات خمسه** نظامی گنجوی ـ همان ـ بخش **اقبالنامه**، ص ۱۳۲۵ و **خسرو و شیرین**، ص ۴۰۰.

۳۴- رک: **مرآة المثنوی** ـ همان ـ صص ۵۵۱ تا ۵۵۳.

۳۵- رک: **بوستان (سعدی‌نامه)**، تصحیح: دکتر غلامحسین یوسفی ـ همان ـ صص ۷۲، ۱۸۸، ۱۸۶ و ۱۸۷.

۳۶- رک: **دیوان اشعار حافظ**، به تصحیح محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی ـ همان ـ صص ۸، ۷۰، ۷۸ و ۳۱۹.

۳۷- رک: **دیوان اشعار پروین اعتصامی** ـ همان ـ صص ۷ و ۸.

پی‌نوشتها و مراجع بخش شعله‌های جاویدان شعر فارسی:

۱- فردوسی، حکیم ابوالقاسم، شاهنامه، تصحیح و چاپ ژول مل، تهران ۱۳۴۵ ش، انتشارات سازمان کتابهای جیبی، ج ۷، ص ۲۵۲.

۲- رک: Firdusi, Encyclopédie de L'Islam, Tome: II , nouvelle edition: Paris 1965-Page: 941.

۳- رک: **شاهنامه**، تصحیح و چاپ ژول مُل ـ همان ـ ج ۶، صص ۸۱ و ۱۵۳؛ و: ج ۷، ص ۲۴۰.

۴- رک: فروغی، محمد علی ـ **مقام فردوسی و شاهنامه** (مقاله) ـ از کتاب هزارهٔ فردوسی ـ همان ـ ص ۳۴.

۵- رک: هانری ماسه، **فردوسی و حماسهٔ ملی**، ترجمهٔ مهدی روشن ضمیر، چاپ تبریز ۱۳۵۰ ش، از انتشارات دانشگاه تبریز، صص ۲۱ تا ۵۸.

۶ و ۷- رک: **شاهنامه**: تصحیح و چاپ ژول مُل ـ همان ـ ج ۳، صص ۱۲۷ و ۱۴۳.

۸- رک: رزمجو، حسین ـ **انسان آرمانی در حماسه‌های اساطیری و پهلوانی فارسی** (مقاله)، مجلهٔ دانشکده ادبیات و علوم انسانی دکتر علی شریعتی، دانشگاه فردوسی، سال پانزدهم، شماره چهارم.

نگارنده این سطور، در مقالهٔ مزبور برای هر کدام از صفات و روحیّات مورد بحث، شواهدی را از شاهنامه ـ به ترتیب حروف الفبایی ـ ارائه کرده است که در این جا به منظور پرهیز از اطناب و اطالهٔ کلام از نقل آنها خودداری می‌کند.

۹- رک: **شاهنامه**، تصحیح و چاپ ژول مُل ـ همان ـ ج ۱، صص ۷ و ۸.

۱۰ و ۱۱- با لشکر زمانه و با تیغ تیز دهر — دین و خرد بس است سپاه و سپر مرا

شکر آن خدای را که سوی علم و دین خویش — ره داد سوی رحمت و بگشاد در مرا

اندر جهان به دوستی خاندان حق — چون آفتاب کرد چنین مشتهر

رک: ناصرخسرو قبادیانی، حکیم ابومعین حمیدالدّین، **دیوان اشعار**، به تصحیح حاج سیّد نصرالله تقوی ـ همان ـ صص ۶ و ۷.

۱۲- رک: مأخذ پیشین ـ ص ۲۳۶.

۱۳- رک: زرین کوب، دکتر عبدالحسین ـ **با کاروان حله** ـ همان ـ صص ۷۴ تا ۷۹.

۱۴- رک: ناصرخسرو قبادیانی، **روشنایی‌نامه**، ضمیمهٔ **دیوان اشعار** او ـ همان ـ صص ۵۱۴ تا ۵۳۵.

۱۵- رک: ناصرخسرو قبادیانی ـ **دیوان اشعار** ـ همان ـ ص ۱۴.

۱٦- رک: سنایی غزنوی، حکم ابوالمجد مجدودبن آدم، **دیوانِ اشعار سنایی**، به تصحیح مدرس رضوی ـ همان ـ ص ۲۴۵.

۱۷- رک: همین مأخذ ـ صص ۱٦۸ تا ۱۷۹.

۱۸- رک: **با کاروان حله** ـ همان ـ صص ۱۳۹ و ۱۴۱.

۱۹- رک: شوشتری، قاضی نوراللّٰه، **مجالس المؤمنین** ـ چاپ تبریز (بی‌تا) ـ ص ۲۸٦.

۲۰ و ۲۱- رک: محجوب، دکتر محمد جعفر، مقدمهٔ **منطق‌الطیر عطّار** ـ همان ـ صص پانزده و بیست و ۲۹۳.

۲۲ تا ۲۵- رک: **لغت‌نامهٔ دهخدا**، شمارهٔ ۷٦ (ع ـ عتک) ـ چاپ تهران ۱۳۴۱ ـ ص ۳۱۰.

۲٦- رک: صفا، دکتر ذبیح‌اللّٰه، **تاریخ ادبیّات در ایران** ـ همان ـ ج ۲، صص ۸۰۷ و ۸۰۸.

۲۷- رک: محمد علی تبریزی (مدرس) **ریحانةالادب** ـ همان ـ ج ۴، ص ۲۱۸.

۲۸- اشارت است بدین بیت از مثنوی:

مثنوی که صیقل ارواح بود — بازگشتش روز استفتاح بود

رک: **مثنوی معنوی** ـ چاپ نیکلسون ـ همان ـ ص ۲۰۱.

۲۹- رک: فروزانفر، بدیع‌الزمان، **مجموعه مقالات و اشعار** ـ به کوشش: عنایت‌اللّٰه مجیدی ـ چاپ.... ۱۳۵۱ ـ انتشارات کتابفروشی دهخدا، صص ۳۳۱ و ۳۳۲.

۳۰- از صائب تبریزی است در بزرگداشت آثار مولوی:

از گفتهٔ مولانا مدهوش شدم صائب — این ساغر روحانی صهبای دگر دارد

رک: **دیوان اشعار صائب تبریزی، به تصحیح**: محمد قهرمان، چاپ اوّل ۱۳٦۷ ش، از انتشارات علمی ـ فرهنگی، ج ۴، ص ۲۱۷۹.

۳۱- رک: دشتی، علی، **سیری در دیوان شمس** ـ چاپ اوّل ـ تهران ۱۳۳۷ ـ از انتشارات ابن‌سینا ـ صص ۱۹ و ۲۸.

۳۲ و ۳۳- به ترتیب منسوب است به عبدالرّحمن جامی و شیخ بهایی ـ بهاءالدین محمدبن حسین عاملی ـ نقل از **ریحانةالادب** ـ همان ـ ج ۴، ص ۱۰۱.

۳۴ و ۳۵- رک: سعدی شیرازی، شیخ مصلح الدین، **گلستان**، به کوشش: دکتر خطیب رهبر ـ همان ـ ص ۳۰.

۳٦ تا ۴۰- رک: سعدی شیرازی، شیخ مصلح الدین، **کلیات**، به تصحیح: محمد علی فروغی ـ همان ـ صفحات ۵۴۹، ۵۷۲، ۷۱۲، ۷۵۰ و ۸۱۱.

۴۱- رک: **بوستان**، شیخ اجل سعدی، به تصحیح: محمد علی فروغی و تجدیدنظر بهاءالدین

خرمشاهی و مقدمهٔ نگارنده ـ همان ـ ص ۳.

۴۲- رک: **گلستان** ـ همان ـ ص ۸۰.

۴۳- برحدیث‌من‌و حُسن‌تونیفزاید کس   حد همین است سخندانی و زیبایی را

رک: **کلیات سعدی** ـ همان ـ ص ٦۹۸.

۴۴- رک: رزمجو، حسین، **مقدمهٔ بوستان،** چاپ کمیسیون ملّی یونسکو ـ همان ـ صص دو تا شش.

۴۵- رک: شوشتری، قاضی نوراللّه، **مجالس المؤمنین** ـ چاپ سنگی، تهران ۱۲۹۹، دارالطباعة علیقلی خان قاجار، ص ۳۰۳.

۴٦- رک: دیوان اشعار خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی، به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی ـ همان ـ صص ۴۱، ۱۴۸ و ۱٦۴.

۴۷، ۴۸ و ۴۹- رک: حافظ شیرازی، خواجه شمس الدین محمد، دیوان اشعار، به اهتمام: محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی ـ همان ـ صص ۸، ۹۷ و ۱۵۷.

۵۰- ابیات مزبور ـ از مأخذ پیشین ـ نقل شده است.

۵۱- طبق بررسی که دکتر شفیعی کدکنی در کتاب: «**ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت**» از بیش از دوازده هزار شاعر موجود در تاریخ ادبیّات ایران به عمل آورده و طبق ضوابط چهارگانهٔ: «زیباییهای هنری و فنی» ـ «عمق عاطفی و تعالی انسانی» ـ «پشتوانه فرهنگی» و «گستردگی نفوذ شاعر در جامعه» آنان را به ۷ درجه تقسیم کرده است، از این درجه‌بندی به دست آمده مشخص می‌شود که: ۵۰ درصد از شاعران ما در درجه هفتم و ۳۰ درصد در درجهٔ ششم، ۱۲ درصد در درجهٔ پنجم، ۵ درصد در درجهٔ چهارم، ۲ درصد در درجه سوم و یک درصد در درجه دوم قرار می‌گیرند، و مآلاً شمارهٔ شاعران درجهٔ اوّل به نسبت درصد نمی‌رسد، زیرا مجموعاً ده نفر بیشتر نیستند. رک: همین مأخذ، چاپ تهران ۱۳۵۹، از انتشارات توس، ص ۱۸۱.

۵۲- سروده صادق سرمد.

۵۳- رک: **باکاروان حله** ـ همان ـ صص ۳۱۳ تا ۳۱۸.

۵۴- رک: بهار، محمد تقی (ملک الشعراء)، **دیوان اشعار** ـ همان ـ صص ۱۹۴ و ۱۹۵.

۵۵- رک: **نگرشی بر اشعار پروین اعتصامی** ـ چاپ دوم، تهران ۱۳٦۲ ـ از انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران، صص ۴ و ٦.

۵٦- رک: **ایران در ادبیّات جهان،** ترجمهٔ: شجاع الدین شفا ـ چاپ تهران ۱۳۳۲ ـ از انتشارات کتابخانهٔ ابن‌سینا، ج ۱، ص ۱۰۴.

۵۷- رک: **هزارهٔ فردوسی** ـ مجموعه مقالات ـ چاپ تهران ۱۳۲۲ ش، انتشارات وزارت فرهنگ، از خطابهٔ ی. برتلس، صص ۱۸۵ و ۱۸۹.

۵۸- رک: **کلیّات اشعار فارسی اقبال لاهوری،** با مقدمهٔ جاوید اقبال، طبع لاهور ۱۹۹۰ م، ناشر: پروفسور شهرت بخاری، انتشارات اقبال آکادمی پاکستان، صص ۳۳۲ و ٦۸۱.

۵۹- رک: **مولانا جلال الدین مولوی** ـ زندگانی، فلسفه و آثار ـ تألیف: عبدالباقی گولپینارلی، با ترجمه و توضیحات: دکتر توفیق سبحانی، چاپ تهران ۱۳۶۳ ش، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، صص ۲۰ و ۲۱.

۶۰- رک: **نغمه‌های ایرانی** ـ منتخبی از بهترین اشعار مربوط به ایران در آثار بزرگترین شعرای جهان ـ ترجمهٔ: شجاع‌الدین شفا، تهران ۱۳۳۴ ش، انتشارات امیرکبیر، صص ۵۴ و ۵۷.

۶۱- رک: **مقام سعدی در ادبیات فرانسه** (مقاله) نوشتهٔ جلال ستاری، مجله مهر، س ۱۱، ش ۲ ـ خرداد ۱۳۴۴ ش، صص ۱۲۵-۱۱۶. به نقل از: **فرهنگ سعدی پژوهشی**، تألیف: دکتر کاووس حسن لی، چاپ شیراز، از انتشارات بنیاد فارس‌شناسی با همکاری: مرکز سعدی‌شناسی، صص ۳۷۶ و ۳۷۷.

۶۲- رک: **ذکر جمیل سعدی** ـ مجموعه مقالات و اشعار به مناسبت کنگره بین‌المللی بزرگداشت هشتصدمین سالگرد تولد شیخ اجل سعدی در دانشگاه شیراز ـ با مقدمه: دکتر حسین رزمجو، چاپ تهران ۱۳۶۴ ش، ناشر: ادارهٔ کل انتشارات و تبلیغات وزارت ارشاد اسلامی، ج ۱، صص ۳۳۷ و ۳۳۹.

۶۳- رک: **منتخبی از شاهکارهای شعر جهان**، ترجمهٔ: شجاع‌الدین شفا، تهران ۱۳۳۱ ش، انتشارات کتابخانه صفیعلیشاه، صص ۱۹۰ و ۱۹۱.

۶۴- رک: **سخنِ اهلِ دل** ـ مجموعه مقالات کنگره بین‌المللی بزرگداشت حافظ ـ گردآورنده: کمیسیون ملی یونسکو در ایران، چاپ تهران ۱۳۷۱ ش، از مقالهٔ: **حافظ و فرهنگ چکسلواکی**، نوشتهٔ: یرژی بچکا ـ ص ۱۱۹.

۶۵- رک: **ایران در ادبیّات جهان**، ترجمهٔ شجاع‌الدین شفا ـ همان ـ ص ۲۲۲.

فـهـرسـتـهـا

الف ـ فهرست آیات
ب ـ فهرست احادیث نبوی و اقوالِ معصومان (ع)
ج ـ فهرستِ اعلام:
۱ - فهرستِ: نام اشخاص، خاندانها، فرقه‌ها و...
۲ - فهرستِ: اسامیِ کتابها، مقاله‌ها، مجله‌ها، نشریه‌ها
۳ - فهرستِ: نام جایها
د ـ فهرست مآخذ جلد دوم

الف ـ فهرست آیات

آیــه	شمارهٔ آیه	سوره/شماره	صفحه
الإنسانُ إنّهُ کَانَ ظَلُوماً جَهُولاً	۷۲	الأحزاب/۳۳	۲۴۱
اُدعُ إلیَ سَبِیلِ رَبّکَ بِالحِکمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُم بِالّتِی هِیَ أحْسَنُ...	۱۲۵	النّحل/۱۶	۱۸۷
إذَا مَسّهُ الشرُّ کَانَ یَؤُساً...	۸۳	الإسراء/۱۶	۱۷۰
أفَحَسِبتُمْ أنّمَا خَلَقْنَاکُمْ عَبَثاً وَ انّکُمْ إلَیْنَا لاَ تُرْجَعُونَ	۱۱۵	المؤمنون/۲۳	۱۵۸
أفمَنْ شَرَحَ اللّهُ صَدْرَهُ لِلإسْلاَمِ فَهُوَ عَلَیٰ نُورٍ مِنْ رَبّهِ ...	۲۲	الزّمر/۳۹	۲۶۱
ألاَ إنَّ أوْلِیَاءَ اللّهِ لاخَوْفٌ عَلَیْهِم وَ لاَ هُمْ یحزنُونَ	۶۲	یونس/۱۰	۲۹۹
الّذِینَ آمَنُوا وَ الّذِینَ هَادُوا وَ النّصارَیٰ وَ الصّابِئِینَ مَنْ آمَنَ بِاللّهِ وَ ...	۶۲	البقره/۲	۱۸۹
الّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُو الصّالِحاتِ طُوبَیٰ لَهُمْ وَ حُسْنُ مآبٍ	۲۹	الرّعد/۱۳	۳۰۳
الّذِینَ یُفْسِدُونَ فِی الأرْضِ اوْلَئکَ هُمُ الخَاسِرُونَ ...	۲۷	البقره/۲	۴۰۰
اللّهُ لَطِیفٌ بِعِبَادِهِ یَرزُقُ مَن یَشَاء وَ هُوَ الْقَویُ العَزِیزُ	۱۹	الشوریٰ/۴۲	۱۳۶
اللّهُ وَلیُّ الّذِینَ آمَنُوا یُخْرِجُهُم مِنَ الظّلُماتِ إلَیِ النُّورِ و ...	۲۵۷	البقره/۲	۲۰
اللّهُ یَتَوَفّیَ الأنْفُسَ حِیَن مَوتِهَا ...	۴۲	الزُّمر/۳۹	۱۲۷
اللّهُ یَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ کُلُّ أُنثَیٰ وَ مَا تغِیضُ الأرْحَامُ وَ ...	۸	الرّعد/۱۳	۱۲۶
ألَیْسَ اللّهُ بِکَافٍ عَبْدَهُ ...	۳۶	الزُّمر/۳۹	۳۲۲
إنْ أحْسَنتُم أحْسَنتُم لأَنفُسِکُمْ وَ إنْ أسَأتُمْ فَلَهَا ...	۷	الاسراء/۱۷	۱۱۹
أنَا خَیْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِی مِن نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِن طِینٍ ...	۱۲	الاعراف/۷	۲۰۲

انَّ اللّٰهَ لاَ یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّیٰ یُغَیِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِم ...	۱۱	الرّعد/۱۳	۱۱۹
انَّ الَّذِینَ قَالُواْ رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقَامُواْ فَلاَ خَوْف عَلَيْهِمْ وَ لاَ هُمْ يَحْزَنُونَ ...	۱۳	الاحقاف/۴۶	۲۴۵
انَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَن تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِى الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَاب أَلِيم ...	۱۹	النور/۲۴	۱۷۴
انَّا خَلَقْنَاكُم مِن ذَكَرٍ وَ أنثىٰ وَ جَعَلْنَاكُم شُعُوباً وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا ...	۱۳	الحجرات/۴۹	۲۰۱
إنَّا كُلَّ شَیءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ ...	۴۹	القمر/۵۴	۱۲۷،۱۲۶
انَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ امَّا شَاكِراً إمَّا كَفُوراً	۳	الانسان/۷۶	۱۲۸،۲۱
إنَّ في خَلْقِ السموات والأرضِ وَاختلافِ الليلِ وَالنهار لآياتٍ لاولي الالبابِ...	۱۹۰	آل‌عمران/۳	۱۰۷
إنَّ المُسْلِمِينَ وَ المُسلِماتِ وَ الْمُؤمِنِينَ وَ المُؤمِنَاتِ وَ الْقَانِتِينَ وَ الْقَانِتَاتِ و ...	۳۵	الاحزاب/۳۳	۲۳۵
انَّ المُلُوكَ إذَا دَخَلُواْ قَرِيَةً أفْسَدُوهَا وَ جَعَلُوا أعِزَّة أهْلِهَا أذِلَّةً ...	۳۴	النّمل/۲۷	۳۳۲
إنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِندَاللّٰهِ الصُّمُّ البُكْمُ الَّذِينَ لاَيَعْقِلُونَ	۲۲	الانفال/۸	۱۰۶
إنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ ...	۲۸	فاطر/۳۵	۳۰۲
إن مِنْ شَیءٍ الاَّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِن لاَّ تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُم ...	۴۴	الاسراء/۱۷	۹۷
إنْ هِى الاَّ فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَن تَشَآءُ وَ تَهْدِى مَن تَشَآءُ ...	۱۵۵	الاعراف/۷	۱۲۷
أُوْلَئِكَ الَّذِينَ هَدا هُم اللّٰهُ وَ أُوْلَئِكَ هُمْ اوْلُوا الألبَاب ...	۱۸	الزُّمر/۳۹	۱۰۷
أَيْنَمَا تكونُوا يُدْرِككُّمُ الْمَوتُ وَ لَوْكُنتُم فِى بُرُوجٍ مُشَيَّدة وَ ...	۷۸	النساء/۴	۳۵۳
تَبَارَكَ الَّذِى نَزَّلَ الْفُرْقَان عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلعَالِمِينَ نَذِيراً ...	۱	الفُرقان/۲۵	۱۵
تُذِلُّ مَن تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَیءٍ قَدِيرٌ ...	۲۶	آل‌عمران/۳	۱۳۳
تِلْكَ الدَّارُ الآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِين لا يُرِيدُون عُلُوّاً فِى الأرضِ ...	۸۳	القصص/۲۸	۲۴
... جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إلَيْهَا ...	۱۸۹	الاعراف/۷	۲۳۴
خَتَمَ اللّٰهُ عَلَى قُلُوبِهِم وَعَلَىٰ سَمْعِهِم وَعَلَى أبصارِ هِمْ غِشَاوةٌ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيم...	۷	البقره/۲	۲۲۶
خُذِ الْعَفْوَ وَ أمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أعِرضْ عَنِ الْجاهِلِينَ ...	۱۹۹	الاعراف/۷	۱۸۸
خُلِقَ الإنسانُ ضَعِيفاً ...	۲۸	النساء/۴	۲۴۱
ذَهَبَ اللّٰهُ بِنُورِهِم وُ تَرَكَهُم فِى ظُلُمَاتٍ لاَّ يُبْصِرُونَ ...	۱۷	البقره/۲	۲۶۱
زُيّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهواتِ مِنَ النِّسَاءِ وَ الْبَنِينَ وَ ...	۱۴	آل‌عمران/۳	۲۳۴

فَاذْكُرُوا الآءَ اللّٰهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ...	۶۹	الاعراف/۷	۲۳۸
فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ...	۱۸	الزُّمر/۳۹	۱۱۲، ۲۰۷
فَذَكِّرْ إِنَّمَا أَنتَ مُذَكِّرٌ لَّسْتَ عَلَيْهِم بِمُصَيْطِرٍ ...	۲۲و۲۳	الغاشيه/۸۸	۱۸۸
... فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لاَ أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنتَهُونَ ...	۱۲	التّوبه/۹	۴۰۰
فَمَا أَنتَ بِمَلُومٍ وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنفَعُ الْمُؤْمِنِينَ ...	۵۵و۵۶	الذريات/۵۱	۱۸۸
فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صَالِحاً وَ لاَ يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَداً ...	۱۱۰	الكهف/۱۸	۲۶۸
فمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ مَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ ...	۷و۸	الزلزله/۹۹	۱۱۸، ۱۳۸
فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا ...	۲۰	الاعراف/۷	۱۴۵
فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ فَزَادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضاً وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ...	۱۰	البقره/۲	۷۶، ۲۲۰
قَالَ الْمَلأُ مِن قَوْمِ فِرْعَوْنَ أَتَذَرُ مُوسَىٰ وَ قَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ ...	۱۲۷	الاعراف/۷	۴۰۰
قَالُوا لاَ ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنقَلِبُونَ ...	۵۰	الشّعراء/۲۶	۱۸۱
قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلاتِهِم خَاشِعُونَ وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعرِضُونَ...	۱ تا ۳	المؤمنون/۲۳	۱۷۳
قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَن تَشَاءُ وَ تَنزِعُ الْمُلْكَ مِمَّن تَشَاءُ ...	۲۶	آل‌عمران/۳	۱۲۶
قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُم بِوَاحِدَةٍ أَن تَقُومُوا لِلّٰهِ مَثْنَىٰ و فُرَادَىٰ ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا ...	۴۶	سبا/۳۴	۲۴۵
قُل لِّلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَ يَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ ...	۳۱	النور/۲۴	۹۶، ۲۳۷
قُل لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَٰلِكَ أَزْكَىٰ لَهُم...	۳۰	النور/۲۴	۹۶
... قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَ الآخِرَةُ خَيْرٌ لِّمَنِ اتَّقَىٰ ...	۷۷	النساء/۴	۱۵۷
قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللّٰهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ ...	۳۲	الاعراف/۷	۲۳۸
قُلْ مَن يُنَجِّيكُم مِنْ ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ ...	۶۳	الانعام/۶	۲۰۹
قُلْ يَتَوَفَّكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُم تُرْجَعُونَ ...	۱۱	السجده/۳۲	۱۲۷
...كَانَ الإِنسَانُ عَجُولاً ...	۱۱	الاسراء/۱۷	۲۴۱
كِتَابٌ أَنزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ...	۲	ابراهيم/۱۴	۱۹
كَلاَّ إِنَّ الإِنسَانَ لَيَطْغَىٰ أَن رَّآهُ اسْتَغْنَىٰ ...	۶و۷	العلق/۹۶	۱۷۰
كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ ...	۳۸	المدثر/۷۴	۲۱، ۱۱۹

كُلُ نَفْسٍ ذائقَةُ الْمَوْتِ ...	۳۵	الانبیاء/۲۱	۳۵۳
كَمْ تَرَكُواْ مِن جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ وَ زُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ وَ نَعْمَةٍ كَانُواْ فِيهَا فَاكِهِينَ ...	۲۵تا۲۷	الدخان/۴۴	۴۰۳
لاَ إِكْرَاهَ فِى الّدِينِ قَد تَّبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَىِّ ...	۲۵۶	البقره/۲	۱۸۷
لاَّيَسْتَوِى الْقَاعِدونَ مِنَ الْمُؤمِنِينَ غَيْرُأُوْلِى الضَّرَرِ وَ المُجَاهِدُونَ فِى سَبِيلِ اللَّهِ ...	۹۵	النساء/۴	۱۲۱
لاَّ يَسْئَمِ الإنَسانُ مِن دُعَاءِ الْخَيْرِ وَ إِن مَّسَّهُ الشَّرُّ فَيَؤسٌ قَنُوطٌ ...	۴۹	فصلت/۴۱	۲۴۱
لَقَدْ خَلَقْنَا الإِنسَانَ فِى أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ...	۴	التین/۹۵	۲۳۸
لَهُمْ قُلُوب لاَّ يَفْقَهُونَ بِهَا وَ لَهُمْ أَعْيُن لاَّ يُبْصِرُونَ بِهَا وَ لَهُمْ اذَانٌ ...	۱۷۹	الاعراف/۷	۲۱
لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنَ ذَنبِكَ وَ مَا تأَخَّرَ ...	۲	الفتح/۴۸	۱۳۵
مُّحمَّد رَّسُولُ اللَّهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ ...	۲۹	الفتح/۴۸	۲۰۵
مَاكَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأى	۱۱	النجم/۵۳	۱۱۲
مَنْ عَمِلَ صَالَحاً مِن ذَكَرٍ أَوْ أنثىٰ وَ هُوَ مُؤمِن فَلَنُحيِيَنَّهُ حَيَوةً طَيِّبَة ...	۹۷	النحل/۱۶	۳۰۳،۱۴۳
مَن قَتَلَ نَفْسا بِغَيْرِنَفْسٍ أَوْفَسَادٍ فِى الأَرْضِ فَكأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعاً ...	۳۲	المائده/۵	۲۹۴
وَ آخَرُونَ يَضْرِبُونَ فِى الأَرْضِ يَبْتَغُونَ مِن فَضْلِ اللَّهِ ...	۲۰	المزّمل/۷۳	۱۲۴
وَ إِذَابُشِّرَأَحَدُهُم بِمَاضَرَبَ لِلرَّحمَن مَثَلاً ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً وَ هُوَ كَظِيَم...	۱۷	الزخرف/۴۳	۱۴۲
وَ إِذَا الْمَوْدَةُ سُئِلَتْ بأَىِّ ذَنبٍ قُتِلَتْ ...	۸و۹	التکویر/۸۱	۱۴۲
وَ اذَا مَسَّهُ الشَّرُّكَانَ يَؤساً...	۸۳	الاسراء/۱۷	۱۷۰
وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طُهُوراً ...	۲۱	الانسان/۷۶	۸۲
وَ الشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُم الْغَاوُنَ أَلَمْ تَرَأَنَّهُمْ فِى كُلِّ وَادٍ يَهِيمُون و ...	۲۲۴-۵	الشعراء/۲۶	۱۷۴
وَ اصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لاَ يُضِيعُ أَجْر الْمُحسِنِين ...	۱۱۵	هود/۱۱	۱۱۸
وَ اصْحَابُ الشِّمَال مَا أَصْحَابُ الشِّمَالِ فِى سَمُومٍ وَحَمِيمٍ ...	۴۱تا۴۵	الواقعه/۵۶	۴۰۰
وَأن لَّيْسَ لِلإِنسَانِ الاَّ مَا سَعَىٰ وَأنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَىٰ...	۳۸تا ۴۰	النجم/۵۳	۱۳۸،۱۲۲،۱۱۸
وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الأَبصَارَ وَ الأ فئِدَةَ قَلِيلاً مَّا تَشْكُرُون ...	۹	السجده/۳۲	۱۱۲
وَ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا ...	۱۸۹	الاعراف/۷	۱۴۲
وَ لاَ تُجَادِلُوَاْ أَهْلَ الكِتَابِ الاَّ بِالَّتِى هِىَ أَحْسَنُ الاَّ الَّذِين ظَلَمُواْ مِنهُمْ ...	۴۶	العنکبوت/۲۹	۱۸۹

وَ لاَ تَرْكَنُوٓاْ إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُواْ فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَ مَا لَكُم مِن دوُنِ اللَّه ...	۱۱۳	هود/۱۱	۳۲۹
وَ لاَ تَسُبُّواْ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دوُنِ اللَّه فَيَسُبُّواْ اللَّهَ عَدْوَاً بِغَيرِ عِلْمٍ ...	۱۰۸	الانعام/۶	۱۸۹،۱۷۵
وَ لاَ تَلْمِزوٓاْ أَنفُسَكُمْ وَ لاَ تَنَابزُواْ بِالألقاب بِئْسَ الأسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الايمانِ ...	۱۱	الحجرات/۴۹	۱۷۴
وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ...	۵	ابراهيم/۱۴	۱۹
وَ لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَوات وَ الأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا وَ إِلَيْهِ المَصِيرُ ...	۱۸	المائده/۵	۲۶۸
وَ لله مُلْكُ السَّمَوات وَ الأَرْضِ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ يَهَبُ لِمَن يَشَاءُ إِنَاثاً ...	۴۹	الشورى/۴۲	۱۱۴
وَ لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِى عَلَيْهِنَّ بِالمَعْرُوفِ وَ للرّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ وَ ...	۲۲۸	البقره/۲	۱۴۲
وَ مَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا الاَّ لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ لَلدَّارُ الأَخِرَةُ خَير لِّلَّذِينَ يَتَّقُونَ ...	۳۲	الانعام/۶	۱۵۷
وَ مَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا الاَّ مَتَاعُ الْغُرُورِ ...	۱۸۵	آل‌عمران/۳	۱۵۷
وَ مَا أَنتَ عَلَيهِم بِجَبَّارٍ فَذَكِّرْ بِالْقُرانِ مَن يَخَافُ وَ عِيدِ ...	۴۵	ق/۵۰	۱۸۸
وَ ما خَلَقْت الجِنَّ وَ الإنسَ الاّ ليعبُدون ...	۵۶	الذريات/۵۱	۱۵۸
وَ مَا خَلَقْنَا السَّموات وَ الأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا الاَّ بِالْحَقِّ وَ ...	۸۵و۸۶	الحِجر/۱۵	۱۵۸
وَ ما يذكَّرُ الاّ اولوالالباب ...	۲۶۹	البقره/۲	۳۰۱،۱۰۷
وَ مَنْ أَرَادَ الأَخِرَةَ وَ سَعَى لَهَا سَعْيَهَا وَ هُوَمُؤمِنٌ ...	۱۹	الاسراء/۱۷	۱۲۱
وَ يُؤثِرُونَ عَلَى أنفُسِهِمْ وَ لَوْكَانَ بِهِمْ خَصَاصَة وَ ...	۹	الحشر/۵۹	۲۹۸،۲۹۴
... هُنَّ لِبَاس لَكُمْ وَ اَنْتم لِبَاسٌ لَهُنّ ...	۱۸۷	البقره/۲	۱۴۵
هُوَ الَّذِى جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَ الْقَمَرَ نُوراً وَ ...	۵	يونس/۱۰	۲۰۹
هُوَ الَّذِى خَلَقَكُم مِن نَّفْسٍ واحِدةٍ وَ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا ...	۱۸۹	الاعراف/۷	۱۴۲
هُوَ الَّذِى يُنَزِّلُ عَلَى عَبْدِهِ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِّيُخْرِجَكُم مِن الظُّلُمَات إِلَى النُّورِ ...	۹	الحديد/۵۷	۱۹
يَا ايُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَيسِرُ وَ الأَنصَابُ وَ الأَزلَمُ رِجْسٌ مِن ...	۹۰	المائده/۵	۳۹۸،۶۴
يَا ايُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَتَّخِذُواْ عَدُوّى وَ عَدُوَّكُم أَوْلِيَاء ...	۱	الممتحنه/۶۰	۳۱۲
يَا ايُّهَا الَّذِين آمَنُوا لاَ يَسْخَرْ قَوْم مِن قَوْمٍ عَسَىٰ أن يَكُونُواْ خَيْراً مِنْهُمْ ...	۱۱	الحجرات/۴۹	۱۷۴
يَا ايُّهَا النَّاسُ اتَّقُواْ رَبَّكُمُ الَّذِى خَلَقَكُم مِن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ خَلَقَ ...	۱	النساء/۴	۱۴۲
يَا ايُّهَاالنَّبِيُّ قُل لأَزواجِك وَ بَنَاتِكَ وَ نِسَآءِالمُؤمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِن جَلاَبِيبِهِنَّ...	۵۹	الاحزاب/۳۳	۲۳۷

یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ قُلْ فِیهِمَا إِثْم کَبِیر وَ ...	۲۱۹	البقره/۲	۶۵،۶۴
یُسَبِّحُ لَهُ مَا فِی السَّمٰوات ِ و الأَرْض ِ وَ هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ ...	۲۴	الحشر/۵۹	۹۷
یُسَبِّحُ لَهُ مَن فِی السَّمٰوَات ِ وَ الأَرْضِ وَ الطَّیْرُ صَافَاتٍ کُلٌّ قَدْ عَلِم صَلاَتَهُ وَ ...	۴۱	النور/۲۴	۲۶۹
یُضِلُّ اللّٰهُ مَن یَشَآءُ وَ یَهْدِی مَن یَشَاءُ ...	۴	ابراهیم/۱۴	۱۲۷

ب ـ فهرستِ احادیثِ نبوی و اقوال معصومان (ع)

حدیث: صفحه

ـ اتقوا الدنیا فو الذی نفسی بیده انّها لاَ سْحَرُ مِنْ هاروتَ و ماروت ۱۵۸
ـ احثوا التُرابَ فی وجوه المدّاحین ۲۴
ـ اربی الرّبا شتمُ الاعراض و اشّدُ الشّتم الهجاءُ ۱۷۳
ـ استعیذوا باللّه مِنْ شِرارِ النسّاء وَکونوا مِنْ خیار هُنّ فی حَذَر ۲۳۵
ـ اصلحوا دنیاکم و اعملوا آخرتکُم فإنکمْ تموتون غَدَاً ۱۵۸
ـ اعدا عدوکَ نَفْسکُ التی بینَ جنبیکَ ۳۱۳
ـ اَفْضَلُ الاعمالِ بعدَ الایمان التّوددُ الی النّاسِ ۲۹۴
ـ اَفْضَلُ الجهادِ کلمةُ عَدْلٍ عندَ إمامٍ جائرٍ ۳۳۰
ـ اَفْضَلُ النّاس رجلٌ یُعطی جهَدهُ ۱۱۷
ـ اَفْضَلُ النّاس مَنْ عشق العبادةَ فَعانقها و احَبّها بقَلبهِ ۲۲۴
ـ اَفعلوا الخیرَ وَ لاٰ تحقِروا مِنهُ شیئاً فإنَّ صَغیره کبیرٌ و قلیلهُ کثیرٌ ۱۲۱
ـ اکْثَرُ مصارعِ العقولِ تحتَ بروقِ المطامعِ ۱۰۶
ـ اکثروا ذِکرَ الموتَ فانّهُ یَمحِص الذنوبَ و یزهد فی الدّنیا ۳۵۴
ـ اَلا لا تمادَ حوا و إذا رأیتهم المدّاحین فاحثوا فی وجوُهِهم التراب ۲۴
ـ انَّ الدُنّیا بلاغٌ إلی الآخرةِ ۱۵۸

ـ اِنَّ اَعَلَمَ النّاس باللّه اَرْضاهم بقضاء اللّهِ عَزَّوجَلَّ ۱۶۷
ـ اِنَّ الجنّة لأ عشقَ لِسلمان مِنْ سلمان للجنة ۲۲۴
ـ اِنَّ الجهادَ بابٌ منْ ابوابِ الجنَّة فَتَحَهُ اللّهُ لِخاصّة اَوْليائِه ۱۲۱
ـ اِنَّ الدنيا بلاغ الى الآخرة ۱۵۸
ـ اِنَّ اللّه تَعالىٰ كتَبَ عليكُم السّعىَ فَاسْعوا ۱۱۷
ـ اِنَّ اللّه تَعَالىٰ يوصيكُمْ بالنّساء خيراً فأنهُنَّ أمهاتكُمْ وَ بَناتكُمْ وَ خالاتكم ۱۴۲
ـ اِنَّ اللّه عَزَّوَجَلّ جَعَل لِلشرّ أقفالاً وَ جعل مفاتيح تلك الاقفال الشراب ۶۶
ـ اِنَّ اللّه على الناس حُجتين: حُجة ظاهرةٌ و حُجةٌ باطِنَةٌ ۱۰۵
ـ اِنَّ اللّه لا يجتمعُ الايمانَ و الخَمرَ في جوفِ امرءٍ أبداً ۶۵
ـ اِنَّ حَسَبَ الرَّجُلِ دينهُ وَ موونتهُ خُلقهُ وَاصْلُه عَقْلُهُ ۲۰۲
ـ اِنَّ كمالَ الدّين طلبُ العِلم و العَملُ بِه ۳۰۲
ـ اِنّما الُدّنيا دارُ مجازٍ وَ الآخرةُ دارُ قرارٍ فخدوا مِنْ مَمَرّكم لِمقَرِكُمْ ۳۵۴
ـ اِنّما العاقِل مَن آمِنَ بِاللّهِ و صَدَقَ رُسُلهُ و عَمِلَ بِطاعتِه ۳۰۱
ـ اِنَّ المرئة ريحانَةٌ ۲۳۵
ـ اِنّما هَلكَ النّاسُ بِاتباعِ الهَوىٰ و حبُّ الثناء ۲۴
ـ اِنَّ مِن اسخفِ حالاتِ الولاةِ عِندَ صالحِ النّاسِ أنْ يَظّنَ بهِم حبّ الفخرِ ۲۶
ـ اِنَّ هذهِ القلوب تَصْدَءُ كما يصدَءُ الحديدُ امّا جلاءُها بذكرِ الموتِ و تلاوةِ القرآنِ ۳۵۵
ـ اِنىّ اكرهُ لَكمْ اَنْ تكونوا سَبّابينَ و لكنّكم لوْ و صفتمْ اعمالهم و... ۱۸۹
ـ اوصيكُم بذكرِ الموتِ وَ اقلالِ الغفْلَه عَنْهُ ۳۵۵
ـ ايّاكُم وَ الخمَر فانّ خطيتها يفرع الخطا ياكما انَّ الشجرتَها تُفرع الشّجر ۶۶
ـ ايّاكُم وَ المدحَ فانّه الذبح ۲۵
ـ اياكَ وَ الثقة بِما يعُجبك مِنها... و انّ الاعجاب ضِدّ الصواب وَ آفةُ الالباب ۲۵
ـ اياكَ وَ حُبّ الاطراء فانَّ ذلكَ مِنْ أوثق الفرص الشيطان ۲۵
ـ بالعلم يُطاع اللّهُ... بالعلم يُعرف اللّهُ و بالعلمِ توصل الارحام وَ يعرف الحلال و الحرام ۳۰۲

ـ تحفةُ المؤمن الموتُ ۳۵۵
ـ جُعِلت الذّنوبُ كُلّها في بيتٍ وَ جُعِلَ مفاتيحها في شُرب الخمرِ ٦٦
ـ حبُّ الثناء مِن النّاس يعُمى و يُصمّ ۲۵
ـ حبُّ الدنيا رأسُ كُلّ خطيئة ۱۵۸
ـ حَبِبَ اِليَّ مِن دنياكُم النساءَ و الطيّبَ ۱۴۲
ـ حُجَةُ اللّهِ على العباد: النّبي و حجةُ فيمابين العبادِ و بين اللّه: العقلُ ۱۰۵
ـ الحمدُلله الذّی لايبلغ مِدْحَتَهُ القائلون وَ لا يُحصى نعماءهُ العادونَ ۲٦۷
ـ حَرّمَ اللّهُ الخمْرَ وَكُلُّ مُسكرٍ حَرامٌ ٦٦
ـ الخمرُ أُمُ الخبائثِ فَمَنْ شربها لمْ تُقبل صَلاتُه أربعين يَوماً فانْ مات و هى فى بطنه ٦۵
ـ الخَمْرُ أُمُ الواحِش. وَ اكبرُ الكبائر مَن شَرَبها وَقَعَ علىٰ أمّه و خالتهِ و عمتهِ ٦٦
ـ الخَمْرُ جماعُ الآثام ٦۵،٦٦
ـ الخَمْرُ أُمُ الخبائثِ ٦۵
ـ خيارُ الرّجال مِنْ أمتی خيارُهَمْ لنسائِهم وَ خيرُ النساء مِن أمتي خَيرهُنَّ لِازواجهِنّ ۱۴۲
ـ خَيرُ النّاس انْفَعَهم للنّاسِ ۲۹۴
ـ خيرُكُم ازهدُكم في الدّنيا وَ ارغبُكم فى الآخرةِ ۱۵۸
ـ خيرُكُم خيُركُم لِنسائِهِ و لبناتِهِ ۱۴۲
ـ خيرُكُم خيُركُم لأهلِه وَ أنا خيركم لأهلى ۲۳۴
ـ خيرُكُم مَنْ لَمْ يتركُ آخرتَهُ لِدنيا وَ لا لِدنياه لآخرتِهِ ۱۵۸
ـ الدُّنيا حُلوة خُضرة فَمَن أخَذَها و بحقهِ بورك لَهُ فيها ۱۵۹
ـ الدُّنيا سجنُ المؤمنِ وَ جَنة الكافر ۱۵۸
ـ الدُّنيا متاع وَ خَيرُ متاعِها المِراة الصالحة ۱۴۳
ـ الدُّنيا ملعونة و مَلعُونٌ ما فيها الاّ ماكانَ مِنها للّهِ عَزّوجلّ ۱۵۸
ـ الدُّنيا معلونَةٌ و ملعُون ما فيها اِلاّ ذِكرُاللّهِ و ما والاه ۱۵۹
ـ الدّين هُوَ العقل ۱۱۲

ـ ذکر الموت یمیت الشهوات فی النفس و یقلعُ منابت الغفلة و یقوی القلب ۳۵۵
ـ رجعنا مِن الجهادِ الأصغرِ إلیٰ جَهادِ الأکبر ۱۲۰
ـ ساووا بینَ اولادکم فِي العطیّة فَلَوْ کنتُ مفضلاً احداً نفضلت النساء ۱۴۳
ـ شاربُ الخمرِ کعابدِ الوثن ۶۴
ـ طلبُ الحلالِ جهادٌ ۱۲۰
ـ عجبتُ لِلمتکبرِ الّذی کانَ بالأمسِ نطُفة وَ یکون غداً جیفة ۲۶-۲۵
ـ العقلُ آلةُ العبودیةِ ۱۰۷
ـ العقلُ سِراجُ العبودیةِ ۱۰۷
ـ العقلُ مَا عُبِد به الرّحمنُ وَ اکْتُسِبَ به الجنان ۱۰۷
ـ العلماءُ وَرثةُ الانبیاء ۳۰۲
ـ العِلمُ اَفضَلَ مِن العبادة ۳۰۲
ـ العَمَلُ کنزٌ وَ الدُّنیا معدنٌ ۱۱۸
ـ علیکم بِالعلمِ فِإنَّ العِلمَ خلیلُ المؤمنِ وَ العَقلُ دلیله و العملُ قیِمّهُ ۳۰۳
ـ فَأخْرَجَ اللّهُ مُحمّداً مِن افضلِ المعادن منبتاً و أعز الأرومات مغرساً ۲۸۰
ـ فضلُ العالمِ علی العابدِ کفضلِ القمرِ علیٰ سائر النجومِ لیلةَ البدرِ ۳۰۲
ـ الکاذ علیٰ عیاله کالمجاهدِ فی سبیل اللّه ۲۰۳،۱۲۴
ـ کفی بالموت واعظاً ۳۵۵
ـ کل امرٍ ذی بالٍ لمْ یبدء فیه بسم اللّهِ فهو ابترٌ ۲۶۶
ـ کلمینی یا حُمیرا ۲۳۴،۱۴۵
ـ الکَیّسُ مَنْ دانَ نفْسه وَ عملَ لما بعد الموت ۳۵۵
ـ لا تَسبّوا الدهَر فإنَّ الدهَر هواللّه ۱۶۷
ـ لا تشربوا الخمر فإنّها مفتاحُ کُلّ شرّ ۶۵
ـ لا تَکُنْ عبد غیرک و قد جعلک اللّهُ حُراً ۳۲۱
ـ لا تَکُنْ ممَن یرجو الآخرة بغیر العملِ ۱۲۰

ـ لا جبرَ وَ لا تفویض بلْ اَمرٌ بین الامرین ۱۴۰
ـ لا دینَ لِمَنْ لا عَقْلَ له ۱۱۲
ـ لعن اللّهُ الخَمرَ وَ شارِبها وَ ساقیها و بایعها و مبتاعَها و عاصِرَها وَ حامِلَها ۶۶
ـ لما خَلَقَ اللّهُ الَعقل استنطقه ثُمّ قالَ لَهُ و عزتی و جلالی ما خلقتُ خلقاً هُو احبّ الیّ منک ۱۰۵
ـ لولاک لما خلقت الافلاک (حدیث قدسی) ۴۴
ـ لیسَ لِأحدٍ عَلیٰ احدٍ فَضْلٌ الاّ بالدّینِ اَوْ عَمَلٍ صالحٍ ۳۰۲
ـ ما اکرمَ النساءَ الاّ کریمٌ وَ لا اَهانهُنَّ الاّ لئیمٌ .... ۱۴۳، ۲۳۴
ـ ما عبداللّه شئٌ افضلُ مِن العَقلِ ۱۰۶
ـ ما قسم اللّهُ للعبادِ شیئاً افضلُ مِن العقلِ ۱۰۶
ـ مثلُ المؤمنین فی توادّهِم و تراحمِهم و تعاطفِهم مثلُ الجسد اِذا شتکیٰ مِنهُ عضوٌ تداعی له سائر الجسدِ ۲۹۳
ـ المرئة عقربٌ حُلوة اللسبة ۲۳۵
ـ مِن أحبَّ لِقاء اللّهِ أحبَّ اللّهُ لِقاءه ۳۵۵
ـ مِن أحدثَ هجاءً فی الاسلامِ فاقطعوا لِسانهُ ۱۷۴
ـ مِن أصْبَحَ وَ لَمْ یهتمّ بامور المسلمین فَلیسَ بِمُسلِم ۱۲۰
ـ مِن اعظمِ الاوزارِ تزکیةُ الاشرارِ ۳۸
ـ مَن تعصّب عَصَبهُ اللّهُ بعصابةٍ مِن النّار. اوْ: مَن تَعَصّبَ اَوْ تُعصبَ له فَقَد خلع رتقة الایمان مِن عنقهِ ۱۸۷
ـ مِن حُسنِ عبادةِ المرءِ حُسنُ ظنّه بِاللّهِ ۱۶۷
ـ مَن شَرِبَ خَمْراً خَرَجَ نورُ الایمانِ مِن جوفِهِ ۶۵
ـ مَن عشق شیئاً اعشیٰ بصره و امرضَ قلبه فهو بعینٍ غیر صحیحةٍ ۸۸
ـ مَن کانَ عاقِلاً کان لهُ دینٌ وَ مَن کانَ لَهُ دینٌ دَخَل الجنةَ ۳۰۱
ـ مَن کان فی قلب حبة مِنْ خردَل مِنْ عصبیةٍ بعثهُ اللّهُ یَوْمَ القیامَةِ مَعَ اعراب الجاهلیةِ ۱۸۷
ـ الموتُ للمؤمن کطیِّبِ ریحٍ یَشُمّهُ فینعِشُ لطیبه وَ ینقطعُ التعب وَ الالم کلّه عنَهُ ۳۵۹
ـ النّساءُ حِبالةُ الشیطان ۲۳۵
ـ النّظرُ اِلیٰ محاسنِ المرأةِ سَهْمٌ مسمومٌ مِنْ سهامِ ابلیس ۹۶

ـ الهَویٰ عدّوُ العَقل.......... ۱۰۶
ـ و احذَرکم الدُّنیا فانّها منزلُ قُلعةٍ و لیست بدار نجعَةٍ وَ تزنیّتَ بغرورها.......... ۲۳۸
ـ و لا تکسلوا فی طلب معایشکم فانّ آبائنا کانوا یرکضون فیها و یطلبونها.......... ۳۰۳
ـ ینبغی لِمَنْ عَقَلَ عَنَ اللّٰه أنَ لاٰ یستبطه فِي رِزقِه وَ لاٰ یتَهّمهُ في قضٰائِه.......... ۱۶۷

ج ـ فهرستِ اعلام

۱ ـ فهرستِ نام اشخاص، خاندانها، فرقه‌ها، مکتبها و...

آ
آدم (ع) ۴۴، ۷۸، ۱۱۸، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۶۴، ۱۹۳، ۲۰۳، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۸۳، ۲۹۵
آرام، احمد ۲۲۶، ۲۴۲، ۴۰۲
آریا مهر ۶۱
آرین‌پور، یحیی ۲۱۵، ۲۳۷، ۲۴۴، ۲۴۶
آزر ۳۷۲
آشوری، داریوش ۲۳۴
آصفی (شاعر) ۱۸۳
آل خجند ۱۹۲
آل علی (ع) ۲۱۰
آملی، شمس‌الدین ۳۹۵
الف
ابراهیم (ع) ← خلیل ۲۸۳، ۲۹۹، ۳۷۲، ۳۹۳
ابرهه ۳۱۷
ابلیس ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۷۸، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۳۱، ۳۱۱، ۳۱۲
ابن الرومی ۱۲۳
ابن یمین ← فریومدی ۱۳۲، ۱۳۸، ۲۳۳، ۳۵۲، ۳۵۹، ۳۶۷، ۳۹۹
ابوالعباس ۲۲۹
ابوبکر ـ صدیق ـ ۲۰۴
ابوحنیفه ـ نعمان بن ثابت ـ ۱۹۱، ۱۹۷، ۱۹۸
ابوذر ـ غفاری ـ ۳۷۲
ابوسعید ابی الخیر ۱۱۳، ۱۳۰، ۱۳۷، ۲۹۲، ۳۵۲، ۳۸۹
ابوعلی‌سینا ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۸۸
ابولهب ۱۸۴، ۱۹۱
ابونواس ۷۲
اتابک ابوبکر ۴۶
اتابکان، سلسله ۳۸
اتابکان سلغری، سلسله ۵۲
احمدبن شیخ اویس ۵۵
احمدبن عطاش ۱۹۳
اخسیکتی، اثیرالدّین ۱۶۲
اخطل ۷۳
اخوان ثالث، مهدی ۵۵، ۲۱۶
ادهم، ابراهیم ۳۳۷
ادیب صابر ـ ترمذی ـ ۳۵، ۳۷، ۴۱، ۵۱، ۹۳، ۲۱۴، ۲۹۲
اسحاق (ع) ۳۹۳
اسدپور، ح ۲۱۲
اسدی طوسی ۶۹، ۱۴۸، ۲۰۵، ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۹۲، ۲۹۵، ۳۵۲، ۳۵۸
اسفزاری، ابوالقاسم ۱۹۴
اسفندیار ۳۳۸
اسکندر ـ مقدونی ـ ۲۸۸، ۳۵۷
اسلام ← در اغلب صفحات
اسلامی ندوشن، دکتر محمدعلی ۲۴۲
اسماعیل (ع) ۲۹۹، ۳۹۳

اسماعیلیه ← باطنیه ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۷
اشاعره، فرقه ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۹۵، ۱۹۶
اصفهانی، ابوالعلاء ۱۹۴
اعتصامی ← پروین ۱۴۶، ۳۲۲، ۳۴۲، ۳۵۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶
افاغنه ۲۷
افشار، ایرج ۲۲۵، ۲۲۶
افکاری، جهانگیر ۲۴۴
افلاطون ۹۸، ۹۹
افلاکی ـ شمس الدین ـ ۲۲۵
اقبال، جاوید ۴۰۵
اقبال، محمد ۲۱۴، ۲۴۶
اقبال آشتیانی، عباس ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۴۳، ۴۰۱
اقبال لاهوری، علاّمه محمد ۹۲، ۹۶، ۱۴۶، ۲۰۰، ۳۸۷
اگزیستانسیالیسم، مکتب ۱۵۳
الهی قمی ۳۹۹
الیاس (ع) ۳۹۳
امرءُ القیس ۷۳
امرسون، ر. و ۳۸۸
امویین ۷۳
امیر تیمور ـ گورکانی ـ ۵۴
امیرکبیر، میرزا تقی خان ۵۰، ۲۱۵
امیر معزّی ← معزّی امیر الشعرا
امیری فیروزکوهی ۲۴۰
انصار ۱۷۴
انصاری، خواجه عبدالله ۸۲، ۹۹، ۲۷۶، ۳۷۴
انصاری، شیخ مرتضی ۸۱
انکیانو ۵۲
انوری ابیوردی ـ اوحدالدّین ۲۷، ۳۱، ۳۶، ۳۷، ۴۱، ۴۳، ۴۸، ۵۱، ۵۵، ۵۶، ۷۰، ۷۳، ۹۰، ۹۳، ۱۳۰، ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۴، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۰، ۲۸۸، ۳۰۶، ۳۳۱، ۳۴۰، ۳۵۲، ۳۶۷، ۴۰۱
انوشیروان ۳۰۳، ۳۳۵، ۳۴۶، ۳۶۱
اوحدی مراغه‌ای، رکن الدین ۱۵۱، ۱۷۵، ۲۳۶، ۳۱۸، ۳۵۲
اومانیسم، مکتب ۱۳۹، ۱۵۳
ایاز ۹۱، ۹۲
ایرج میرزا ۶۷، ۷۲، ۹۰، ۹۳، ۹۵، ۱۷۹، ۱۸۴
ایلکانی، سلسله ۵۵
اینجو، ابواسحق ۵۵
ایوب (ع) ۲۹۹، ۳۹۳

ب

بابیان ۴۹
باخرزی، سیف الدین ۲۲۵، ۲۲۶
بادنته، الیزابت ۱۵۴
باستان، حسینعلی ۲۳۱، ۲۳۳
باطنیه ← اسماعیلیه ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۴۶
باقر، امام (ع) ← ابی جعفر ۱۰۵
بالزاک، اونوره ۸۹
بامداد، محمد علی ۲۲۱
بانویه، ابوجعفر احمد ۳۱
بایزید ـ بسطامی ـ ۱۸۲، ۲۰۱، ۲۴۹
بتهُوون ۳۶۹
بچکا، یرژی ۳۸۹، ۴۰۶
بخارایی ـ زرگری ـ ۲۱۹
بخارایی، عمعق ۱۷۶، ۲۲۸
بخت النصر ۳۴۲
بدره‌ای، فریدون ۲۴۶
براق ۳۸
براهنی، دکتر رضا ۲۳۴
برتلس. آی ۲۴۶، ۳۸۶، ۴۰۵
برقعی، سید ابوالفضل ۲۳۱
البرقوقی، عبدالرّحمن ۲۲۲
برقی ـ خویی ـ ۲۳۳
برکیارق ـ سلجوقی ـ ۴۴، ۴۵، ۴۸
بزرگمهر ۳۰۳
بشارّ بن برد ـ طخارستانی ۷۲، ۲۰۳
بشارّ مرغزی ۶۹، ۷۲، ۲۱۹

بلخی، ابوشکور ۷۲
بلغاریان ۱۲۷
بنی‌اسرائیل ۱۲۷
بنی‌امیه، سلسله ← امویان ۷۱، ۱۲۹، ۳۴۰
بنی عباس، سلسله ← عباسیان ۳۰، ۷۱، ۷۲، ۱۲۹، ۱۹۳، ۲۰۳
بودلر ۳۸۹
بهار، محمد تقی ـ ملک الشعراء ـ ۲۹، ۵۸، ۷۳، ۹۴، ۹۵، ۲۰۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۳۷، ۳۱۸، ۳۴۲، ۳۵۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۴۰۵
بهبهانی، معین الاسلام ۲۲۹
بهرامشاه ـ غزنوی ـ ۳۶
بهرامشاه بن داود ۲۱۵
بهرام‌گور ۳۳۱
بهمن ۳۶۲
بیلقانی، مجیرالدین ۳۵
بینش، تقی ۲۱۴
بیهقی، ابوالفضل ۷۱، ۱۳۳، ۱۹۳، ۲۱۹، ۲۴۶

پ

پاینده، ابوالقاسم ۲۱۰، ۲۲۷، ۴۰۲
پرتو بیضایی، ح ۲۴۰
پرویز ـ خسرو پرویز ـ ۳۶۱
پرویز، عباس ۲۱۳
پروین ← اعتصامی ۱۴۶، ۳۲۲، ۳۴۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶
پژمان، ع ۲۲۷، ۲۳۳، ۳۹۳
پل فور ۳۸۹
پورجوادی، دکتر نصرالله ۲۴۱
پهلوی، سلسله ۲۷، ۳۸، ۴۸، ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۱۵۱، ۱۵۳، ۳۴۲
پهلوی، رضاخان ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۱۵۳، ۲۱۷
پهلوی، محمدرضا ۵۶، ۵۷

ت

تاج الدین خاتون ۲۱۴
تاگور، رابیندرانات ۳۸۸
تبریزی، محمد علی ـ مدرس ـ ۲۱۱، ۲۴۷، ۴۰۴
ترک ← ترکان ۳۰، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۱۲۷
تقوی، سید نصرالله ۲۱۱، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۶، ۳۹۲، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۳
تقی‌زاده، سید حسن ۲۴۶
تلمذ حسین ۲۳۰، ۳۹۲
تمغاچی، حاج قوام الدین ۵۵
توحیدی‌پور، مهدی ۲۲۰
تولستوی، لئون ۳۸۸
تهرانی، جواد ۲۴۹
تهمینه ۱۸۰، ۳۱۰
تیموری، سلسله ۳۸، ۹۵

ج

جالینوس ۹۸، ۹۹
جامی، عبدالرّحمن ۷۷، ۸۷، ۱۱۵، ۱۳۷، ۱۵۱، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۲۵، ۲۳۶، ۲۸۵، ۲۸۹، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۴۰، ۳۶۷، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۹۳، ۴۰۱، ۴۰۴
جبریه ← جبریون، فرقه ۱۲۶، ۱۲۸
جریر ۷۳
جعفری، سید محمد مهدی ۲۲۴
جعفری تبریزی، محمد تقی ۱۸۲، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۹، ۲۴۴
جلایریان، سلسله ۵۵
جمال الدین عبدالرّزاق ـ اصفهانی ـ ۱۷۶
جم ← جمشید ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۲۱۷، ۳۳۲، ۳۴۰، ۳۵۸
جمشید ← جم ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۳۵۷، ۳۶۲، ۳۷۱
جنید ـ بغدادی ـ ۲۰۱، ۲۴۹
جوهرالتاجی، اختیارالدین ۴۲، ۴۳
جوینی، عطاملک ۵۲
جوینی، محمد ـ صاحبدیوان ـ ۵۲
جهانبانی، محمد حسین ۲۱۹

چ

چاپکین، پروفسور ۲۳۹

چنگیزخان ـ مغول ـ ۳۴۱، ۳۴۲
چهاردهی، مرتضیٰ ۲۲۰، ۲۴۶
ح
حاتم ـ طایی ـ ۳۷، ۳۹
حاجب شاعر ۱۳۹
حاج قوام الدین صاحب عیار ۵۵
حاج میرزا آقاسی ۴۹، ۵۰
حافظ، خواجه شمس الدین محمد، لسان الغیب ۵۴، ۵۵، ۷۲، ۷۷، ۸۱، ۸۳، ۹۸، ۹۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۶۴، ۲۰۶، ۲۲۹، ۲۳۸، ۲۷۶، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۷، ۳۰۸، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۵۳، ۳۶۲، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۰۶
حبیب، علی ۲۲۰
حجاج بن یوسف ـ ثقفی ـ ۳۳۷، ۳۴۰
حجتی کرمانی، علی ۲۱۸
حداد عادل، دکتر غلامعلی ۲۴۸
حذیفة العدوی ۳۹۵
حسن، امام (ع) ۲۸۴، ۲۹۹
حسنک وزیر ۴۱، ۱۹۳
حسن لی، دکتر کاووس ۴۰۶
حسین، امام(ع) ← سیدالشهداء ۱۳۴، ۱۳۹، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۹، ۳۸۴
حصیری، ابوبکر ۴۱
حقّانی، حسین ۲۱۸
حکمت، علی اصغر ۳۹۱
حکیم، سعید ۲۳۳
حکیم شفایی ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۴۳
حکیمی، علی ۲۲۷، ۴۰۲
حکیمی، محمد ۲۲۷، ۴۰۲
حکیمی، محمد رضا ۲۲۷، ۳۹۲، ۴۰۰، ۴۰۲
حلاّج، حسین بن منصور ۱۱۰، ۲۰۱، ۲۳۱، ۲۴۹
حمزه ۱۴۵
حمیدی، دکتر مهدی ۲۱۸، ۲۳۰، ۲۳۶
حنبلی، فرقه ۱۹۸
حنفی ← حنفیّه، فرقه ۱۹۲، ۱۹۵
حوّا ۱۴۴
حیدر ← علی (ع)
خ
خاقانی شروانی ۳۶، ۱۱۴، ۱۳۶، ۱۵۰، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۱۱، ۲۸۳، ۲۸۹، ۳۱۷، ۳۵۲، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۸۴، ۳۹۳
خالدبن عبدالله ۲۱۰
خدیوجم، حسین ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۴۶، ۳۹۶، ۴۰۲
خراسانی، حاج میرزاحبیب ۷۷، ۷۸
خرمدینان، فرقه ۱۹۳
خُرمشاهی، بهاءالدّین ۲۲۶، ۴۰۵
خرندری زیدری، شهاب الدّین محمد ۴۶، ۴۷، ۲۱۵
خزائلی، دکتر محمد ۲۲۹، ۳۹۴، ۳۹۵
خسروپرویز ـ ساسانی ـ ۳۶۱
خسروشاهی، سید هادی ۲۳۴، ۲۴۷
خضر (ع) ۸۴
خضربن ابراهیم ـ سلطان ـ ۱۷۶
خطیب رهبر، دکتر خلیل ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۴۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۴
خلاّق المعانی ← کمال الدین اسماعیل ۲۸
خلیفه عبدالحکیم، دکتر ۲۲۴
خمینی، امام روح اللّه ۵۷، ۶۰، ۷۷، ۷۹، ۲۱۶، ۲۲۰
خواجه احمد حسن ۴۱
خواجه نصیرالدین ـ طوسی ـ ۷۷، ۱۲۶، ۱۹۲، ۲۲۹، ۲۳۱
خواجه نظام الملک ← طوسی ۳۷، ۱۹۴
خواجوی کرمانی ۱۶۶، ۳۴۲، ۳۵۲، ۳۶۷، ۳۷۶، ۴۰۱
خوارج، فرقه ۱۹۳
خوارزمشاه، جلال الدین ۳۹، ۴۶،

۴۷، ۴۸
خوارزمشاهی ← خوارزمشاهیان، سلسله ۲۷، ۳۸، ۴۶
خوارزمی، مؤید الدین محمد ۲۲۲، ۳۹۶
خواندمیر، غیاث‌الدین ۲۱۳
خولی ۲۱۷
خوین، جان ۳۸۸
خیابانی، شیخ محمد ۵۹
خیام ـ نیشابوری ـ حکیم عمر ۷۰، ۷۲، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵، ۲۳۲، ۲۳۹، ۳۵۷، ۳۸۹

د

داود (ع) ۹۷، ۳۹۳
دبیر سیاقی، دکتر محمد ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۴۶، ۴۰۰
دجّال ۱۱۴
دستگردی، وحید ۲۲۰، ۲۴۲
دشتی، علی ۲۱۵، ۲۲۶، ۲۳۲، ۴۰۱، ۴۰۴
دقیقی، ابومنصور محمد ۷۲
دلدل ۳۸
دوبوار، سیمون ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۲۳۷
دهخدا، علی اکبر ۲۱۳، ۲۳۶
دهقان اصفهانی ۱۱۱
دهلوی، امیرخسرو ۳۷۶
دیالمه ← دیلمیان، سلسله ۹۲
دیون ۳۸۹
دیونیزوس ۷۲

ذ

ذکاوتی قراگزلو ۴۰۱

ر

راجی کرمانی، بمانعلی ۲۸۸، ۳۹۴
رادویانی، محمد بن عمر ۲۱۲
رازی، ابوالفتوح ۱۷۴، ۲۰۹، ۳۹۱
رازی، شمسِ قیس ۲۴۳
رازی، عبدالجلیل ۱۹۲، ۲۴۶
رازی، فخرالدین ۱۳۰، ۲۳۱
الراشد بالله ـ عباسی ـ ۱۹۵
رافضیان ← رافضیه، فرقه ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۸
راوندی، ابوبکر محمد ۴۳، ۱۹۲، ۲۱۴، ۲۴۶
ربانی، حامد ۲۲۲
رخش ۳۸
رزمجو، دکتر حسین ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۴۷، ۲۴۸، ۳۹۲، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۶
رستمِ زال ۱۸۰، ۲۳۵، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۳۸
رستم، علی بن شهریار ۱۹۲
رستمِ فرخزاد ۲۰۴
رشیدی، حسین ۲۳۲
رشیدیِ سمرقندی ۱۷۶، ۱۷۷
رضا، امام (ع) ۲۴۱، ۲۸۰، ۲۸۶، ۳۵۹
رضاخان ـ پهلوی ـ ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۱۵۳، ۲۱۷
رضیّ، هاشم ۲۴۲، ۲۴۷
رکنی، دکتر محمد مهدی ۲۳۰
روح الامین ۱۱۳، ۲۸۴
روحی ولوالجی ۱۷۸، ۱۷۹
رودکی سمرقندی، ابوعبدالله ۳۱، ۶۸، ۷۲، ۸۰، ۲۱۹، ۳۰۶، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۶۷، ۳۸۳، ۴۰۲
روشن ضمیر، دکتر مهدی ۴۰۳
روتان، ارنست ۳۸۸
رونسار ۳۸۹
رونی، ابوالفرج ۱۶۵
ریاضی، غلامرضا ۲۳۷
ریپکا، یان ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۳۵
ریتر، هلموت ۲۴۱

ز

زردشت ۲۰۳
زرگری ـ بخارایی ـ ۲۱۹
زرکوب، نجم الدّین ۲۹۸، ۳۹۵
زرین کوب، دکتر عبدالحسین ۲۱۵، ۲۳۳، ۲۴۲، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۴
زکریا (ع) ۲۹۹، ۳۹۳
زند، میخائیل ـ ای ۲۱۲

زنگی، ابوبکر بن سعد ۵۲، ۵۳
زهـرا (س) ← بـتول ← صـدیقه
۱۳۹، ۲۱۴، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸٦
زین العابدین، امام (ع) ۲۸٦
ژ
ژان والژان ۲۹۴
ژوکوفسکی، و ۲۲۱
ژول مل ۲۲٦، ۲۲۸، ۲۳٦، ۳۴۱،
۲۴۴، ۲۴۷، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳،
۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹٦، ۳۹۷، ۳۹۸،
۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳
س
سادات ناصری، دکتر سید حسـن
۳۹۱
سارتر، ژان پُل ۱۵۳
ساسانیان، سلسله ۲۸، ۲۰۳، ۲۰۴
سام ۳۱۱
سامانی، نصر بن احمد ۳۱
سامانیان، سلسله ۳۱
ساوجی، سلمان ۱۳۸
سبحانی، دکتر توفیق ۴۰٦
سبزواری، حاج ملاهادی ـ اسرار ـ
۷۷، ۲۸۹
سبکتکین ـ غزنوی ـ ۱۳۳
ستّاری، جلال ۴۰٦
سجادی، دکتر سید جعفر ۲۲۱
سجادی، دکتر ضیاءالدیـن ۲۱۲،
۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳٦، ۲۴۰،
۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۳
سحاب، سید محمد ۵۱
سحبان ۲۸۹
سـدهی اصـفهانی ← سـروش
اصفهانی ۵۵، ۵٦
سرخوش تفرشی ۱۱۱
سرمد، صادق ۴۰۵
سروش، احمد ۲۲۲، ۲۳۴
سروش، دکتر عبدالکریم ۲۴۷
سـروش اصـفهانی ← سـدهی
اصفهانی ۵۵، ۵٦
سعد بن ابی بکر ـ زنگی ـ ۵۳
سعد وقّاص ۲۰۳، ۲۰۴
سعدی شیرازی، مصلح الدین ۲۵،
۵۲، ۵۳، ۵۴، ۹۰، ۹۵، ۱۰٦،
۱۱۵، ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۴۸،
۱۵۷، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸٦،
۲۱۵، ۲۱٦، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۴۴،
۲٦۷، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳،
۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۳،
۲۹۵، ۳۰۵، ۳۰٦، ۳۰۷،
۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۸،
۳۲۵، ۳۳۳، ۳۳۷، ۳۳۸،
۳۵۰، ۳٦۱، ۳۷٦، ۳۷۸،
۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۸٦،
۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹٦،
۳۹۹، ۴۰۴
سعیدی، سید غلامرضا ۲۴۷
سقراط ۱۴۱، ۳٦۲
سگزی، محمد بن وصیف ۳۱
سلجوقشاه، مظفرالدین ۵۲، ۲۱۵،
۲۱٦
سـلجوقی ← سـلاجقه ←
سـلجوقیان، سـلسله ۲۷، ۲۸،
۳۱، ۳۳، ۳۷، ۳۸، ۴۱، ۴۳،
۴۴، ۹۲، ۱۲۹، ۱۹۳، ۱۹۴،
۳۳۰
سلجوقی، سلطان سنجر ۳۷، ۳۹،
۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۸، ۱۹۴،
۲۱۳، ۲۱۴، ۳۳۵، ۳۳٦
سلجوقی، سلطان محمد ۱۹۳
سلجوقی، طغرل ۴۴، ۴۵
سلجوقی، محمود بن ملکشاه ۴۴
سلجوقی، مسعودبن محمد ۴۴
سلجوقی، ملکشاه ۴۴
سلغرشاه ۲۱٦
سلغریان، سلسله ۵۲، ۲۱٦
سلمان ـ فارسی ـ ۲۲۴
سلیمان (ع) ۴۴، ۵۸، ۹۷، ۲۳۲،
۳۰۷، ۳۴۱، ۳۵۰، ۳۹۳
سمیعی، کیوان ۲۲۱، ۲۲٦
سنان بن انس ۲۱۷
سنایی غزنوی، ابوالمجد مـجدود
۳٦، ۳۷، ۷۷، ۹۱، ۹۸، ۱۰۲،
۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۴۹،
۱۷۹، ۱۹۰، ۱۹۸، ۱۹۹،

۲۱۳، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۷۱، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۶، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۴، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۴۷، ۳۵۹، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۸۳، ۳۹۲، ۴۰۴
سنقر ۴۲
سودابه ۲۳۵
سوزنی سمرقندی ۹۰، ۹۳، ۹۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۲۳، ۳۹۹
سوسیالیسم، مکتب ۱۸۶
سهراب ۱۸۰، ۳۱۰
سهروردی، شهاب الدین عمر ۳۹۵
سهیلی خوانساری، احمد ۲۴۰، ۴۰۱
سیاسی، دکتر علی اکبر ۲۲۱
سیاووش ۲۳۵، ۲۷۴
سید اشرف الدین ـ گیلانی ـ ۳۴۲
سیّد حسینی، دکتر رضا ۲۳۷
سیّد رضی ۷۷
سیّد مرتضیٰ ۷۷
سیفِ فرغانی ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۸۹
ش
شافعی، محمدبن ادریس ۱۹۱، ۱۹۷، ۱۹۸
شافعیه، فرقه ۱۹۲، ۱۹۵
شاه‌آبادی، محمد حامد علیخان ۳۹۸
شاه حسینی، دکتر ناصرالدین ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۴۳
شاه سلیمان ـ صفوی ـ ۲۴۷
شاه شجاع ۵۵
شاه عباس ـ صفوی ـ ۱۷۷، ۲۴۳
شاه منصور ـ آل مظفر ـ ۵۵
شاه نعمت الله ولی ۷۷
شاه یحییٰ، نصرت الدین ۵۵
شبدیز ۳۸
شبر ۲۸۵
شبستری، شیخ محمود ۷۷، ۸۱، ۸۵، ۱۰۳، ۱۳۱، ۲۳۱، ۳۷۵
شبستری، محمد ۲۱۸
شبلی نعمانی ۱۲۹، ۲۲۲، ۲۳۰
شبیر ۲۸۵
شریعتی، دکتر علی ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۵، ۲۴۸، ۴۰۳
شعرانی، ابوالحسن ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۴۲، ۳۹۱، ۳۹۵، ۴۰۰
شعوبیه ۲۰۳، ۲۰۴
شفا، شجاع الدین ۴۰۵، ۴۰۶
شفیعی کدکنی، دکتر محمد رضا ۲۱۹، ۲۳۱، ۴۰۵
شکسپیر، ویلیام ۳۸۸
شمر ذی الجوشن ۲۱۷
شمس‌تبریزی ۲۲۵، ۲۸۸، ۳۷۷، ۳۹۰
شمیسا، دکتر سیروس ۲۳۵
شوشتری، قاضی نورالله ۳۸۱، ۴۰۴، ۴۰۵
شوونیسم، مکتب ۲۰۱، ۲۴۸
شهاب ترشیزی ۱۸۴
شهابی، دکتر عیسیٰ ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۳۵
شهرت بخاری، پروفسور ۴۰۵
شهریار، محمد حسین ۳۹۴
شهیدی، دکتر سید جعفر ۲۱۳، ۲۲۱
شیخ بهائی ← عاملی، بهاءالدین ۷۷، ۲۲۰، ۳۷۸، ۴۰۴
شیخ حُرّ عاملی ۲۲۹
شیخ صنعان ۶۶، ۳۹۸
شیرازی، شیخ احمد ۲۲۸
شیعه ← تشیع ۱۲۹، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۸۶
شینه ۳۸۹
ص
صائب تبریزی ۱۱۵، ۱۶۷، ۱۷۰، ۲۳۱، ۲۴۴، ۳۲۶، ۳۵۲، ۳۶۷، ۳۷۷، ۳۹۹، ۴۰۴
صادق، امام (ع) ۲۳، ۸۹، ۱۲۴، ۱۴۰، ۱۵۸، ۱۸۸، ۳۰۱، ۳۵۵
صبحی الصالح، دکتر ۲۱۰، ۲۲۸، ۲۳۵، ۳۹۳، ۳۹۹، ۴۰۲
صدیقی نخجوانی ۲۲۹، ۲۳۲

صفا، دکتر ذبیح‌اللّه ۴۸، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۴، ۴۰۴

صفا علی، محمد حسن ۱۸۴

صفاریان ← صفاری، سلسله ۲۸، ۳۱

صفوی ← صفویه، سلسله ۲۷، ۳۱، ۳۸، ۴۸

صلة السادات، میرزا سلیمان ۵۱

صنعوی، دکتر قاسم ۲۳۷

ض

ضحّاک راوی ۱۷۴

ضحاکِ ماردوش ۱۷۹، ۳۱۷، ۳۴۱

ط

طالقانی، آیة اللّه سید محمود ۲۱۰، ۲۴۵

طباطبایی، علاّمه سید محمد حسین ۷۷، ۷۸، ۲۳۴، ۲۴۵

طبرسی، شیخ ابوعلی ۳۹۶

طغرل سوم ـ سلجوقی ـ ۴۴، ۴۵

طوسی ← خواجه نصیرالدین ـ ۷۷، ۱۲۶، ۱۹۲، ۲۲۹، ۲۳۱

طوسی ← خواجه نظام الملک ـ ۳۷، ۱۹۴

طوسی ← فخرالملک ۱۹۴

طهمورث ۶۰، ۲۱۷، ۳۵۸

طیّان ۲۸۹

ظ

ظهیر فاریابی ۴۵، ۴۶، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۹، ۱۷۷، ۱۹۷، ۲۲۸، ۳۹۹

ع

عاد، قوم ۵۹

عارف، سید محمد صادق ۲۲۹، ۲۳۷، ۳۹۶

عاملی ← شیخ بهایی، بهاءالدین ۷۷، ۲۲۰

عبادی، قطب الدین اردشیر ۲۳۹

عباس میرزا ۴۹

عبدالمطلب ۲۴۱

عبدالملک مروان ۳۴۰

عبرت نائینی، میرزا محمد علی ۱۱۵

عبید زاکانی ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۲۳، ۲۴۳، ۳۴۱

عتبی، ابونصرمحمد ۱۹۴

عثمانی، دولت ۹۵

عرب ← اعراب ← تازیان ۲۸، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵

عراقی، فخرالدین ۹۸، ۱۰۰، ۳۶۷

عرفی شیرازی، جمال الدین محمد ۳۷۶

عزّیٰ ـ بت ـ ۴۴

عسجدی مروزی ۲۲۰

عطار، فریدالدین ۶۶، ۷۷، ۸۲، ۹۸، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۷۲، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۹۳، ۲۹۸، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۳۴، ۳۴۷، ۳۶۰، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۳، ۳۸۹، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۵، ۴۰۰، ۴۰۱

عفیف عسیران ۲۳۰

علی (ع) ← حیدر ← مرتضی ۲۵، ۳۷، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۹، ۶۵، ۸۸، ۱۰۶، ۱۲۰، ۱۳۹، ۱۸۰، ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۲۱، ۳۴۲، ۳۵۴، ۳۷۰، ۳۹۴

علیقلی خان ـ قاجار ـ ۴۰۵

علویان ۱۲۹

علوی زینبی، عبدالجبار ۷۱

عمار یاسر ۳۷۲

عمربن خطاب ۲۰۴

عمربن عبدالعزیز ۲۱۰

عمعق بخارایی ← بخارایی ۱۷۶، ۲۲۸

عمید زنجانی، عباسعلی ۲۱۸

عنصرالمعالی، کیکاوس بن اسکندر

۱۷۷، ۲۱۳، ۳۵۳
عنصری بلخی ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۹، ۴۰، ۴۸، ۷۱، ۷۳، ۹۰، ۹۳،۱۳۴،۲۱۱،۲۱۲،۳۳۱،۳۸۳
عـــــوفی، مـــحمد ۱۷۸، ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۴۳
عیسی (ع) ۴۱، ۱۱۴، ۱۹۰، ۲۱۴، ۲۸۳، ۲۹۹، ۳۹۳
عین القضاة همدانی، ابـوالمـعالی ۱۲۷، ۲۳۰، ۲۳۱

غ

غُز، ترکان ۳۷، ۳۸، ۱۶۲، ۱۹۲
غزالی، احمد ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۱
غـــزالی، امـام مـحمد ۸۰، ۹۰، ۱۰۹، ۱۲۳، ۱۴۹، ۱۵۹، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۹۱، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۶، ۳۵۵، ۳۸۹، ۳۹۶، ۴۰۲
غزنوی ← غـزنویان، سـلسله ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۸، ۴۱، ۹۲، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۸۰، ۱۹۳، ۱۹۴
غـزنوی، سـلطان‌محمود ۳۲،۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۹۱، ۹۲، ۱۳۴،۱۷۹،۱۸۰،۱۸۱،۱۹۳،۱۹۴
غـــزنوی، ســـلطان مسعود ۳۹، ۴۱، ۴۸، ۷۱، ۱۳۴
غضایری رازی ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۹، ۴۸، ۹۲، ۹۳
غفاری، علی اکبر ۲۱۰
غنی، دکتر قاسم ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۴۹، ۳۹۲، ۳۹۵،۳۹۷،۳۹۹،۴۰۱،۴۰۳،۴۰۵
غنی کشمیری، ملا مـحمد طـاهر ۳۹۹
غیاث الدین اسکندر ۵۵

ف

فارابی، ابونصر ۹۶، ۲۲۳
فارسی، جلال الدین ۲۴۵
فاضل، جواد ۳۹۱
فاطمیان ۳۰، ۱۹۴
فخرالدین رازی ← رازی ۱۳۰
فخرالملک طوسی ← طوسی ۱۹۴
فخر داعی گیلانی، سید محمد تقی ۲۲۲، ۲۳۰
فراهانی، ادیب الممالک ۳۶۷
فرخی سیستانی ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۹، ۴۸، ۶۸، ۷۱، ۸۰، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۱۹۴، ۲۱۲، ۲۱۹، ۳۳۱، ۳۸۳
فرخی یزدی ۳۴۲، ۳۶۷
فردوسی طوسی، حکیم ابوالقاسم ← استاد طـوس ۳۳، ۱۰۷، ۱۲۹، ۱۴۸، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۶۵، ۲۷۴، ۲۸۳، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۴، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۱۰، ۳۱۶، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۷، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۶، ۳۸۳، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۴۰۳
فرزوق ۲۸۶
فرشید ورد، دکتر خسرو ۲۱۶
فرعون ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۸۱، ۲۰۶، ۳۱۷، ۳۳۷
فرعونیان ۱۹، ۱۳۹
فـرغانی، سـیف‌الدیـن ← سـیف فرغانی ۲۸۷، ۲۸۹
فروزانفر، بدیع‌الزمان ۲۲۰، ۲۳۴، ۲۴۹، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۰۴
فـروغی، مـحمد عـلی ۲۵، ۵۹، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۴، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۸، ۴۰۳، ۴۰۴
فروغی بسطامی ۱۱۱، ۳۶۷
فروید، زیگموند ۱۵۳
فرهومند، احمد ۲۲۰

فریدون ۲۰۴، ۳۲۵، ۳۷۱، ۳۷۸
فریغونیان ۳۰
فریومدی ← ابن یمین ۱۳۲، ۱۳۸، ۲۳۳، ۳۵۲، ۳۵۹، ۳۹۹
فغانی شیرازی ۳۹۹
فلکی شروانی ۳۵
فمینیسم، مکتب ۱۵۲، ۱۵۴
فیّاض، دکتر علی اکبر ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۴۶
فیض‌الاسلام، سید علینقی ۲۳۸، ۲۴۵
فیض کاشانی، ملامحسن ۲۲۹، ۳۹۵

ق

قاآنی شیرازی ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۹، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۸۰، ۹۰، ۹۳، ۹۵، ۱۸۰، ۲۱۵
قائم مقام ۵۰
قاجار ← قاجاریه، سلسله ۲۷، ۳۱، ۳۸، ۴۹، ۵۱، ۵۵، ۵۶
قاجار، علیقلی خان ۴۰۵
قارون ۳۴۱
قایماز ـ کج‌کلاه ـ ۴۲
قباد ۳۶۲
قبولیِ شاعر ۱۸۳
قتیبه خاتون ۴۵، ۴۶
قراخانی، محمود بن محمد ۱۶۲
قربانی، زین العابدین ۲۱۸
قرمطیان ← قرامطه، فرقه ۳۵، ۴۰، ۱۹۳، ۱۹۴
قزل ارسلان ـ سلجوقی ـ ۲۸، ۳۹، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹
قزوینی، محمد ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹، ۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۵
قلتغ، فخرالدین ۴۶
قمی، ابوعلی ۴۵
قمی، حاج شیخ عباس ۲۴۱
قمی، ملا محمد طاهر ۲۴۷
قهرمان، محمد ۴۰۴

ک

کاشانی، عبدالرّزاق ۳۹۵
کاشانی، عزالدّین ۲۳۹
کاشفی، ملا حسین واعظ ۳۹۵، ۳۹۷
کاشی، معین الدین ۱۹۴
کاووش شاه ← کیکاووس ۲۳۲، ۲۳۵، ۳۶۲
کاوهٔ آهنگر ۲۰۴
کرامیه، فرقه ۱۹۵
کربن، هانری ۳۹۵
کسایی مروزی ۶۹، ۲۲۰
کلیم کاشانی ۱۱۲، ۱۶۶، ۳۵۲، ۳۶۷
کلینی رازی، ابی جعفر ۲۰۹، ۳۹۳
کمال الدین اسماعیل ـ اصفهانی ← خلاق المعانی ۲۸
کمره‌ای، شیخ محمد باقر ۳۹۳
کوهی کرمانی ۳۹۲
کیخسرو ۷۰، ۲۷۴
کیکاوس ← کاووس شاه ۲۳۲، ۲۳۵، ۳۶۲
کیومرث ۳۵۸

گ

گرگانی ← فخرالدین اسعد ۷۲، ۱۳۷، ۱۴۹، ۲۳۲
گلبن، محمد ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۲۳
گمشتکین ۴۵
گنجوی، ابوالعلاء ۳۵
گوته ۳۸۸
گولپینارلی، عبدالباقی ۳۸۷، ۴۰۶
گوهرین، صادق ۲۳۲، ۴۰۰
گیلانی، سید اشرف الدین ۳۴۲

ل

لات ـ بت ـ ۴۴
لافونتن ۳۸۹
لامارتین ۳۸۹
لاهوتی، ابوالقاسم ۲۳۷
لاهیجی، شیخ محمد ۷۷، ۱۰۳، ۲۲۱، ۲۲۶
لبیبی شاعر ۳۴

لقمان الدوله ۶۰
لوط (ع) ۳۹۳
لویس، برنارد ۲۴۶

م

ماروت ۱۵۸
ماسه، هانری ۴۰۳
مالک بن انس ۱۹۸
مالک دینار ۲۰۱
مأمون ـ عباسی ـ ۱۲۹
متوکل ـ عباسی ـ ۱۲۹
متنبی شاعر، احمد بن حسین ۳۳، ۹۱
متینی، دکتر جلال ۲۱۳
مجلسی، ملا محمد باقر ۲۲۲، ۳۹۶
مجمر اصفهانی ۵۱
مجیدی، عنایت الله ۴۰۴
مجنون ۱۱۴
محجوب، دکتر محمد جعفر ۵۰، ۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۶، ۴۰۴
محدث ارموی ۲۴۶
محمد (ص) ← پیامبر اکرم ← نبی اکرم ← سید عالم ← مصطفی ← احمد ۱۶، ۱۹، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۵۰، ۵۹، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۷۵، ۸۳، ۹۶، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۲۴، ۲۴۱، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۳۰، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۸۰، ۳۸۴
محمدبن خواندمیر ۲۱۳
محمدزاده، قربانعلی ۲۳۱
محمد شاه ـ قاجار ـ ۴۹
محمدی، احمد ۲۲۴
محمودبن ملکشاه ـ سلجوقی ـ ۴۴
محیط قمی ۳۹۹
مختار ثقفی ۲۱۷
مختار غزنوی ۱۸۴
مدرس، آیة الله سید حسن ۵۹
مدرس رضوی ۱۶، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۶، ۲۴۷، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۴
مدرس چهاردهی، مرتضیٰ ۳۹۴
مدرس گیلانی، مرتضیٰ ۲۳۶، ۳۹۸
مریم (س) ۲۱۴، ۲۹۹
المسترشد بالله ـ عباسی ـ ۱۹۵
المستعصم بالله ـ عباسی ـ ۵۲
مسعود سعد سلمان ۳۵، ۱۳۰، ۱۶۴، ۳۵۲، ۳۸۴
مسیح (ع) ۴۸، ۵۱، ۱۹۰، ۲۸۴، ۳۳۹، ۳۶۷
مسیحیت، آیین ۱۴۲
مشتاقی، رحیم ۳۹۱
مشروطیت، انقلاب ۱۵۱، ۱۵۳، ۳۴۲
مشکان، ابونصر ۴۱
مشکور، دکتر محمد جواد ۲۱۸، ۲۴۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴
مطهری، استاد مرتضی ۷۷، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۴۸، ۳۸۱، ۴۰۰
معاویه ۱۸۹، ۳۴۲
معتزله، فرقه ۱۹۵، ۱۹۶
معتصم عباسی ۱۲۹
معروف الحسینی، هاشم ۳۹۶
معزّی، امیرالشعراء ← امیر معزّی ۳۱، ۳۷، ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۴۸، ۵۱، ۷۲، ۹۰، ۲۱۴، ۳۳۱
معین، دکتر محمد ۲۱۱
معزبی، محمد ۸۴، ۸۵
مغول، قوم ۳۱، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۱۹۲، ۳۴۱، ۳۴۲
مکارم شیرازی، آیة الله ناصر ۲۴۵

مکّی، حسین ۲۱۷
ملانصرالدین ۱۸۴
ممتحن، دکتر حسینعلی ۲۴۸
منجیک ترمذی ۱۷۴
منوچهری دامغانی ۳۱، ۳۴، ۳۹، ۴۸، ۶۸، ۷۲، ۸۰، ۹۰، ۹۳، ۳۳۱
موسوی لاری، سید مجتبیٰ ۲۱۱
موسه، آلفرد ۳۸۹
موسی (ع) ← کلیم ۱۵، ۱۹، ۴۱، ۷۴، ۹۹، ۱۲۷، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۸۳، ۲۸۸، ۳۹۳، ۴۰۰
موسی بن جعفر، امام (ع) ۱۰۵
مولوی، جلال الدین محمد ← مولانا ۲۳، ۲۴، ۶۳، ۷۶، ۷۷، ۸۴، ۸۸، ۸۹، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۲۸، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۷، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۳، ۲۷۲، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۴۸، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۱، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۳، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۰۴
مؤیدی شاعر ۳۴۳
مهد علیا ۴۹
مهدی، امام (ع) ۲۱۳
مهلهل بن ربیعه ۷۳
میانجی همدانی ← ابوالمعالی عین‌القضاة همدانی ۱۲۷، ۲۳۰، ۲۳۱
میبدی، ابوالفضل ۲۰۹، ۲۳۳، ۳۹۱
میرخانی، سید حسن ۲۲۰
میرخواند، محمدبن خاوندشاه ۲۱۴
میرزاده عشقی ۱۸۴
میرعلایی، احمد ۲۲۴
میرفندرسکی، میرزا ابوطالب ۷۷

ن

ناتورالیسم، مکتب ۱۵۳
ناسیونالیسم، مکتب ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۴۸
ناصح، محمد علی ۲۱۴
ناصرالدین شاه ـ قاجار ـ ۴۹، ۵۵، ۵۶، ۱۸۴
ناصرخسرو قبادیانی ۲۹، ۳۳، ۱۲۵، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۹۰، ۲۱۱، ۲۳۳، ۲۴۶، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۹۲، ۲۹۵، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۲۳، ۳۳۰، ۳۴۷، ۳۵۶، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۸۳، ۴۰۰، ۴۰۴
نراقی، احسان ۳۹۵
نراقی، ملاّ محمد مهدی ۲۱۰
نراقی، ملا احمد ۷۷، ۸۱، ۲۱۰، ۲۲۰
نروال ۳۸۹
نسیم شمال ← سید اشرف‌الدین گیلانی ۳۴۲
نشاط اصفهانی ۱۱۵
نظام‌الدوله، حسین خان ۵۰، ۵۱
نظام وفا ۲۲۵
نظامی عروضی ۱۷۶، ۲۱۱
نظامی گنجوی ۸۴، ۸۷، ۱۱۷، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۶۵، ۲۱۵، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۷۳، ۲۸۲، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۳، ۳۳۵، ۳۴۷، ۳۶۱، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۸۳، ۳۹۱، ۴۰۱
نفیسی، سعید ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۹، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۰۱
نوح (ع) ۲۸۳، ۳۹۳

نورانی وصال ۲۴۱، ۴۰۱
نوری، یحییٰ ۲۳۴
نیچه، فردریش ویلهم ۱۴۱، ۲۳۴
نیکلسون، رینولد - ألین ۲۴، ۲۱۰، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۶، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۴

و

واگنر ۳۶۹
وحشی بافقی ۱۷۹، ۲۷۶، ۳۷۶، ۳۹۲
ورلن ۳۸۹
وصال شیرازی ۳۹۹
وکیلی، دکتر هادی ۲۳۷
ویکتور هوگو ۲۹۴، ۳۸۶، ۳۸۹

هـ

هاتف اصفهانی ۸۰، ۳۶۷
هاروت ۱۴۹
هارون - عباسی - ۱۵
هامان ۳۳۷
هایدگر، مارتین ۱۵۳
هجویری، ابوالحسن ۲۲۱
هدایت، صادق ۲۳۲، ۲۳۸
هدایت طبرستانی ۱۱۱
هرمز - ساسانی - ۳۶۱
هشام بن العاص ۳۹۵
هشام بن عبدالملک ۲۸۶
هلاکو خان - مغول - ۵۲، ۲۱۶، ۳۴۱، ۳۴۲
همایی، جلال الدین ۲۱۷، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹
همای شیرازی ۱۱۱

ی

یازیچی، تحسین ۲۲۵
یحیی (ع) ۲۹۹، ۳۹۳
یحیی بن مظفر - کورکانی - ۵۵
یزدگرد بزه‌گر ۳۳۱، ۳۴۱
یزدگردی، دکتر امیر حسین ۲۱۵
یزید بن معاویه ۱۳۴
یسع (ع) ۳۹۳
یعقوب لیث - صفار - ۳۱
یغمای جندقی ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۴، ۲۲۳
یغمایی، حبیب ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۴۸، ۴۰۲
یوسف (ع) ۱۴۹، ۲۹۹، ۳۹۳
یوسف بن سبکتکین - غزنوی - ۳۴، ۷۱
یوسفی - دکتر غلامحسین ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۳۹، ۲۴۲، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۳
یونس (ع) ۳۹۳
یهود ۱۴۲

۲ - فهرستِ اسامی کتابها، مقاله‌ها، مجله‌ها، نشریه‌ها

آ

آراء اشعری و معتزلی در آثار بزرگان شعر فارسی (مقاله) ۲۳۰، ۲۴۷

آرامگاه فردوسی ۲۱۷

آفرین فردوسی ۲۴۸

آیین جوانمردی ۳۹۵

الف

ابلیس و جوان ۶۷

احادیث مثنوی ۲۳۴، ۴۰۲

احیاء علوم الدین ۱۲۳، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۳۴، ۳۹۶

اخلاق الاشراف ۳۴۱

ادوار شعرِ فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت ۴۰۵

ارغنون ۲۱۶

ارمغان، مجله ۲۱۵، ۲۳۶، ۲۳۹

از اسلام چه می‌دانیم؟ ۲۱۸

از خود بیگانگی و ناسیونالیسم (مقاله) ۲۴۷

از صبا تا نیما ۲۱۵، ۲۴۴

از نیما تا روزگار ما ۲۳۷

اسرارنامهٔ عطار ۳۳۴، ۳۷۵، ۴۰۰

اسلام‌شناسی ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۳۴

اسلام و فمینیسم ۲۳۷

الاصول من الکافی ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۴۱، ۲۴۵، ۳۹۳، ۳۹۶

افول حماسه‌سرایی در افق زبان فارسی (مقاله) ۲۴۸

اقبالنامهٔ نظامی گنجوی ۳۹۱، ۳۹۷، ۴۰۳

الکلیک و استحثاثِ قریحه (مقاله) ۷۳

الهی‌نامهٔ عطار ۲۴۱، ۲۹۳، ۳۷۵، ۳۹۳

امثال و حکم دهخدا ۲۱۳، ۲۳۶

اندیشه‌های اقبال لاهوری ۲۴۷

اندیشه‌هایی پیرامون هنر، نقد هنری (مقاله) ۲۱۱

انسان آرمانی در حماسه‌های اساطیری و ملی (مقاله) ۲۳۰، ۴۰۰، ۴۰۳

انسان و سرنوشت ۲۳۰، ۲۳۱

انقلاب تکاملی اسلام ۲۴۵

ایران در ادبیّات جهان ۴۰۵، ۴۰۶

ب

با کاروان حُلّه ۳۹۵، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۵

بحارالانوار ۳۹۶، ۴۰۲

بررسی جبر و اختیار در آثار چند تن از شاعران (مقاله) ۲۳۰

بررسیهای اسلامی ۲۳۴

بلاهای اجتماعی قرن ما ۲۱۸
بوستان سعدی ← سعدی‌نامه ۵۲، ۹۵، ۱۸۳، ۲۱۶، ۲۶۶، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۱۱، ۳۵۰، ۳۷۹، ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۳
بوستان شیخ اجل سعدی ۲۲۶، ۲۶۶، ۳۹۷، ۴۰۴، ۴۰۵
بهارستان جامی ۲۲۵، ۲۳۶، ۳۱۵، ۳۴۰، ۳۹۸، ۴۰۱
بهار و ادب فارسی ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۳۹، ۲۴۴
بهشت سخن ۲۱۸، ۲۳۰، ۲۳۶، ۳۹۴
بینوایان ۲۹۴

پ

پرتویی از قرآن ۲۱۰، ۲۴۵
پنج گنج نظامی ← کلیّات خمسه ۲۱۵، ۲۲۱، ۳۰۶، ۳۳۵، ۳۴۸، ۳۷۶
پیوندهای دل ۲۲۵

ت

تاریخ ادبیّات ایران ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۳۵
تاریخ ادبیّات در ایران ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۳۹۳، ۴۰۴
تاریخ بیهقی ۴۱، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۳۱، ۲۴۶
تاریخ تصوف در اسلام ۲۴۸
تاریخ دولتِ آلِ سلجوق ۲۱۴
تاریخ دیالمه و غزنویان ۲۱۳
تاریخ علم‌کلام ۱۲۹، ۲۳۰
تاریخ مذکر ۲۳۴
تاریخ مفصل ایران ۲۱۵
تاریخ و شناخت ادیان ۲۲۷
تاریخ یمینی ۱۹۴
تحفة الاخیار ۲۴۷
تحلیل شخصیّت خیّام ۲۳۹
تذکرهٔ میخانه ۷۲
ترانه‌های خیّام ۲۳۲، ۲۳۸
ترجمان البلاغه ۲۱۲
التصفیه فی احوال المتصوفه ۲۳۹
تصوف اسلامی و رابطهٔ انسان و خدا ۲۳۱
تصوف و تشیع ۳۹۶
تفسیر آفتاب ۴۰۰
تفسیرابوالفتوح‌رازی ← روح‌الجنان ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۴۲، ۳۹۱، ۳۹۵، ۴۰۰
تفسیر المیزان ۲۴۵
تفسیر نمونه ۲۴۵
تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۴۴
تماشاگه راز ۲۲۰، ۲۲۱، ۳۸۱
تمهیدات عین القضاة ۲۳۰، ۲۳۱

ج

جام جم ۲۳۶
جام جهان‌بین ۲۴۲
جامع العادات ۲۱۰
جاودانه ایرج میرزا ۲۳۷
جبر و اختیار، رساله ۱۲۶
جنس دوم ۱۵۲، ۱۵۵، ۲۳۷
جهان‌بینی و ایدئولوژی ۲۳۷

چ

چنین گفت زردشت ۲۳۴
چهار مقالهٔ نظامی عروضی ۱۷۶، ۲۱۱، ۲۴۲

ح

حافظ‌شناسی یا الهامات خواجه ۲۲۱
حافظ و فرهنگ چک اسلواکی (مقاله) ۴۰۶
حبیب السیر ۲۱۳، ۲۱۴
حدیقة الحقیقه سنایی ۲۱۳، ۲۲۵، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۹۳، ۳۳۳، ۳۷۴، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۲
حق الیقین ۲۲۲، ۲۲۳

حقوق زن در اسلام و جهان ۲۳۴
حکایت جوجی ۱۸۱
حماسه‌سرایی در ایران ۲۴۸
حماسهٔ غدیر ۳۹۲
حملهٔ حیدری ۲۹۴
الحیاة ۲۲۷، ۴۰۲

خ

خبیثات و مجالس الهزل سعدی ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۳
خدمات متقابل اسلام و ایران ۲۴۸
خردنامهٔ اسکندری ۳۰۶، ۳۹۷
خسرو و شیرینِ نظامی گنجوی ۱۴۷، ۲۳۶، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۰۳
خلافت و ولایت از نظر قرآن و سنت ۴۰۰
خلوتگهِ کاخِ ابداع (مقاله) ۲۳۹
خیّامِ پنداری ۲۲۹، ۲۳۲

د

دائرةالمعارف اسلام ۴۰۳
درگلستانِ خیالِ حافظ ۲۱۶
در میان پیغمبرها جرجیس (مقاله) ۲۱۵
دو رسالهٔ عرفانی در عشق ۲۲۵، ۲۲۶
دیوار ـ رمان ـ ۱۵۳
دیوانِ اشعار ابن یمین ۲۳۱، ۲۳۳، ۴۰۲
دیوان اشعار ابوسعید ابی الخیر ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۹، ۳۹۴
دیوان اشعار ابوالفرج رونی ۲۳۹
دیوان اشعار ادیب صابر ۲۱۳، ۲۱۴
دیوان اشعار امام خمینی (رض) ۲۲۰
دیوانِ اشعار امیر معزی ۲۱۴
دیوان اشعار انوری ابیوردی ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۰۱
دیوان اشعارِ ایرج میرزا ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۳۷
دیوانِ اشعار بهار ـ ملک الشعراء ـ ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۴۸، ۳۹۸، ۴۰۵
دیوان اشعار پروین اعتصامی ۲۳۴، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳
دیوان اشعار جامی ـ عبدالرّحمن ـ ۲۲۷، ۲۳۳، ۳۹۳
دیوان اشعار جمال الدین عبدالرّزاق ۲۴۲
دیوان اشعار حاج ملا هادی سبزواری ۲۲۰، ۳۹۴
دیوان اشعار حاج میرزا حبیب خراسانی ۲۲۰
دیوان اشعار حافظ شیرازی ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۸۹، ۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۵
دیوان اشعار خاقانی شروانی ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۴۰، ۲۴۷، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۰۳
دیوان اشعار خواجوی کرمانی ۲۴۰، ۴۰۱
دیوان اشعار سنایی غزنوی ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۴۷، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۲، ۴۰۴
دیوان اشعار سوزنی سمرقندی ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۴۳
دیوان اشعار سیف فرغانی ۲۴۷، ۳۹۴
دیوان اشعار صائب تبریزی ۴۰۴
دیوان اشعار ظهیر فاریابی ۲۱۴، ۲۲۸، ۲۴۲، ۲۴۷
دیوان اشعار عطار نیشابوری ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۹، ۳۹۲،

۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۳
دیوان اشعار عنصری بلخی ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۳۱
دیــوان اشــعار فـرخـی سیـستانی ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۴۶
دیوان اشعار قاآنی شیرازی ۲۱۵، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۳۳
دیوان اشعارکلیم کاشانی ۲۴۰
دیوان اشـعار مـنوچهری دامـغانی ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲۲
دیوان اشعار ناصرخسرو قـبادیانی ۲۱۱، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۴۷، ۳۴۷، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴
دیوان اشعار نظامی گنجوی ۳۷۶
دیوان اشعار هاتف اصفهانی ۲۲۰

ذ

ذکر جمیل سعدی ۴۰۱، ۴۰۶

ر

راحةالصدور ۴۳، ۱۹۲، ۲۱۴، ۲۴۶
رادمردی از جـهان تشـیع (مـقاله) ۳۹۲
راه روشن ۲۲۹
ربـــاعیّات خـــیّام ۲۱۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲۳۹
رسالت اخـلاق در تکـامل انسـان ۲۱۱، ۲۲۶
رسالهٔ جبر و اختیار ۲۲۹
رستم و اسفندیار ـ داستان ـ ۲۳۰
رستم و سهراب ـ داستان ـ ۲۳۰
روانشناسی تربیتی ۲۲۱
روح الجنان ← تفسیر ابـوالفـتوح رازی
رودکی ۳۹۷، ۴۰۲
روسپی بزرگوار ـ رُمان ـ ۱۵۳
روشنایی‌نامهٔ نـاصرخسـرو ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۶۶، ۲۹۳، ۳۴۷، ۳۹۲، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۴
روضة الصفا ۲۱۳
ریـــــحانة الادب ۲۱۱، ۲۲۱، ۲۳۱، ۲۴۷، ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۴

ز

زادالمسـافرین ۲۴۶
زنها همه چیز را مدیون او هستند (مقاله) ۱۵۴
زیبـایی و هـنر از دیـدگاه اسـلام ۲۲۴

س

سایه ۱۹۸، ۲۱۵
سبک خراسانی در شـعر فـارسی ۲۱۱
سخن اهل دل ۴۰۶
سـعادتنامهٔ نـاصرخسـرو ۲۳۶، ۳۴۷، ۳۹۲
سفرنامهٔ ناصرخسرو ۴۰۰
سفینة البحار ۲۴۴
سلامان و ابسال ۲۳۶، ۳۹۸
سیاستنامهٔ خـواجـه نـظام‌المـلک ۲۴۶
سیر حکمت در اروپا ۲۲۴
سیر غزل در شعر فارسی ۲۳۵
سیری در دیوان شمس ۴۰۴
سـیری در شـعر فـارسی ۲۱۵، ۲۳۳، ۳۹۹
سـیمای مـتفاوت شـخصیت زن، محترم و محقر (مقاله) ۲۳۷
سیمای مسعود غـزنوی در تـاریخ غزنوی (مقاله) ۲۱۳

ش

شـاهنامهٔ فـردوسی ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۶۶، ۲۷۴، ۲۹۴، ۳۰۳، ۳۱۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۶، ۳۵۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۸۷، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶،

۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳
شرح دیوان متنبی ۲۲۲
شرح گلستان ۲۲۹
شـرح لغات و مشکلات دیوان انوری ۲۱۳
شرفنامه ۲۲۱، ۲۲۹
شعر بی‌دروغ شعر بی‌نقاب ۲۱۱، ۲۱۹
شعر العجم ۲۲۲
شفا ـ کتاب ـ ۲۰۰
شیطان بطری ۲۱۹

ص

صور خیال در شعر فارسی ۲۱۹
صوفی‌نامه ← التصفیه ۲۳۹

ط

طاقدیس ۲۲۰
طربخانه ۲۳۲

ع

عارفنامهٔ ایرج ۱۸۴
عـارف و صـوفی چـه مـی‌گویند ۲۴۹
عدل الهی ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۴۱
عرفان مولوی ۲۲۴
عشاق نامه ۱۰۰
عقل بر خلافِ عقل ۲۲۶، ۲۳۲
عقل و دین ۲۳۱
علی (ع) ۲۴۵

غ

غثیان ـ رمان ـ ۱۵۳
غررالحکم ۲۲۶
غزالی‌نامه ۲۳۸
غزلیات سعدی ۲۲۷

ف

فـتوت نـامهٔ آمـلی، شـمس‌الدیـن ۳۹۵
فتوت نامهٔ زرکـوب، نـجم الدّیـن ۳۹۵
فتوت‌نامهٔ سهروردی، شهاب‌الدین عمر ۳۹۵
فتوت‌نامهٔ عطار، فریدالدین ۳۹۵
فـتوت‌نامهٔ کـاشانی، عـبدالرّزاق ۳۹۵
فتوت‌نامهٔ واعظ کاشفی، ملاحسین ۳۹۵
فدائیان اسماعیلی ۲۴۶
فرخی سـیستانی، بـحثی در شـرح احـوال و روزگـار و شـعر او ۲۲۲
فردوسی و حماسهٔ ملی ۴۰۳
فرهاد و شیرین ۳۹۲
فرهنگ سعدی پژوهی ۴۰۶
فـرهنگ لغـات و اصـطلاحات و تعبیرات عرفانی ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶
الفوائد الدینیه ۲۴۷
فیه مافیه ۳۱۲، ۳۹۸

ق

قابوس نامه ۱۷۷، ۲۱۳، ۲۴۲، ۳۵۳
قانون ـ کتاب ـ ۲۰۰
قرآن کـریم ← فـرقان ۱۵، ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۲۶، ۵۱، ۶۴، ۷۲، ۸۱، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۷، ۱۷۳، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۹، ۲۳۵، ۲۴۶، ۲۶۱، ۲۶۸، ۲۷۶، ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۵۵، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۷
قـصاید سـعدی ۲۴۴، ۳۹۳، ۳۹۷
قلمرو سعدی ۲۱۵، ۲۱۶

ک

کشف الابیاتِ شاهنامه ۲۳۵
کشف الاسرار وعدةالابرار ۲۰۹، ۲۳۳، ۲۶۱، ۳۹۱، ۴۰۲
کشف المحجوب هجویری ۲۲۱
کلیّات اشعار اقبال لاهوری ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۴، ۴۰۵
کلیّات اشعار اهلی شیرازی ۲۲۲
کلیّات اشـعار بـهاءالدیـن عـاملی

۲۲۰
کـلیّات اشـعار صـائب تـبریزی ۲۲۸، ۲۴۰
کلیّات خمسه نظامی گنجوی ← پنج گنج ۲۱۵، ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۳۷۶، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۳
کلیّات سعدی ۲۵، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۸، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۵
کلیّات شمس تبریزی ۹۷، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۴۹، ۲۶۶، ۳۷۸، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۹
کلیّات شیخ فخرالدین عراقی ۲۲۵
کلیّات عبید زاکانی ۲۴۳، ۴۰۱
کلیّات مصوّر میرزادهٔ عشقی ۲۳۷
کلیله و دمنه ۲۸
کویر ۲۴۸
کـیمیای سـعادت ۱۷۴، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۶، ۴۰۲
کیهان فـرهنگی ـ مـجله ـ ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۴۸، ۴۰۱

گ

گـرشاسب‌نامه ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۴۸، ۳۹۴، ۳۹۵، ۴۰۲
گـلچین جـهانبانی ۲۱۹، ۲۲۹، ۲۳۳، ۳۹۹
گـلستانِ سـعدی ۵۲، ۱۸۳، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۴۵، ۳۳۷، ۳۷۸، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۵
گـلشنِ راز ۸۱، ۸۳، ۱۰۳، ۲۲۱، ۲۳۱
گنجِ سخن ۲۲۲

ل

لباب الالباب ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۴۳
لب لبـاب مـثنوی ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۲
لغت‌نـامهٔ دهـخدا ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۹، ۳۹۹، ۴۰۴
لیـلی و مـجنون نـظامی گـنجوی ۱۴۷، ۲۳۶، ۲۳۸، ۳۹۱، ۴۰۱

م

مـثنوی مـعنوی ۲۴، ۶۴، ۸۸، ۱۴۷، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۱۰، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۹۳، ۲۹۸، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۶، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۴
مجالس المؤمنین ۴۰۴، ۴۰۵
مجلهٔ دانشکده ۲۱۹
مـجله دانشکـدهٔ ادبیات دانشگـاه تهران ۳۹۱
مـجله دانشکـده الهیات دانشگـاه فردوسی مشهد ۲۳۰
مـجله دانشکـده ادبیات دانشگـاه فردوسی مشهد ۲۳۰، ۲۴۸، ۴۰۰، ۴۰۳
مجمع‌البیان فی تفسیرالقرآن ۳۹۶
مجمل التواریخ و القصص ۱۹۳
مجموعه رسائل خـواجـه نـصیر ۲۲۹
مجموعه مقالات و اشعار فروزانفر ۴۰۴
المُحجَّةُ البیضاء ۲۲۹
محیط زندگی و احـوال و اشـعارِ رودکی ۲۱۸
مـخزن الاسـرار نـظامی گـنجوی ۲۱۵، ۲۶۷، ۲۹۳، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۳۵، ۳۷۶، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۱
مدرس قهرمان آزادی ۲۱۷

مرآة المثنوی ۲۳۰، ۳۹۲، ۳۹۵، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۳
مصباح الهدایه ۲۳۹
مصیبت‌نامهٔ عطار ۲۴۱، ۳۳۴، ۳۷۵، ۴۰۱
المعجم فی معاییر اشعار العجم ۱۶، ۲۴۳
معراج السعاده ۲۱۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۳، ۲۳۸
معلقات سبعه ۷۱، ۷۳
مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز ۱۰۳، ۲۲۱، ۲۲۶
مقامِ سعدی در ادبیات فرانسه (مقاله) ۴۰۶
مقامِ شعر در زبان فارسی (مقاله) ۳۹۱
مقامِ فردوسی و شاهنامه (مقاله) ۲۴۳، ۳۹۷، ۴۰۳
مقام و موقعیتِ زن در اسلام ۲۳۴
مکتبهای ادبی ۲۳۷
مگسها - رُمان - ۱۵۳
ملانصرالدین ۱۸۴
مناجاتنامه و نصایحِ خواجه عبدالله انصاری ۲۲۵، ۳۹۲
مناقب العارفین ۲۲۵
منتخبی از شاهکارهای شعر جهان ۴۰۶
منتهی الآمال ۲۴۱
منطق الطیر عطار ۲۱۸، ۲۳۲، ۲۴۱، ۲۶۶، ۲۹۳، ۳۷۵، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۰۴
موش و گربهٔ عبید ۱۸۴
مولانا جلال الدین مولوی -کتاب- ۴۰۶
مهر - مجله - ۴۰۶
المیزان - تفسیر - ۲۴۵

ن

ناسیونالیسم، شمشیر دودم (مقاله) ۲۴۸
ناصرخسرو و اسماعیلیان ۲۴۶
نامهٔ انقلاب اسلامی ۲۱۶، ۲۱۷
نثر طوبی - دائرةالمعارف لغات قرآن - ۲۰۹
نزاعِ دیوانگان با خدا (مقاله) ۲۴۱
نسیم شمال - روزنامه - ۳۴۲
نشرِ دانش - مجله - ۲۴۱
نشریهٔ دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی دانشگاه فردوسی ۲۴۷
نشریهٔ نویسندگان و هنرمندانِ ایران ۲۱۱
نصیحة الملوک ۲۳۶
نظامِ حقوق زن در اسلام ۲۳۴
نظامی ستایشگر و افشاگر شاهان ۴۰۱
نغمه‌های ایرانی ۴۰۶
نفثة المصدور ۴۷، ۲۱۵
نقد ادبی ۲۴۲
نقشی از حافظ ۴۰۱
النقض ۱۹۲، ۲۴۶
نگرشی بر اشعار پروین اعتصامی ۳۹۹، ۴۰۵
نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران ۲۱۲
نووول آبسرواتور - مجله - ۱۵۴
نهج البلاغه ۲۵، ۸۸، ۲۱۰، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۵، ۲۸۰، ۳۵۵، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۹، ۴۰۲
نهج الفصاحه ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۲، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۰۲
نهضتِ شعوبیه ۲۴۸

و

وامق و عذرا ۲۸
وسایل الشیعه ۲۲۹، ۳۹۶
ولاها و ولایتها ۴۰۰
ولایت‌فقیه، حکومت‌اسلامی ۲۱۶
ویس و رامین ۱۴۷، ۲۳۲، ۲۳۶

هـ

هـجونامهٔ منسوب به فردوسی ۱۷۹، ۱۸۰

هزارهٔفردوسی ـ مجموعه مقالات ـ ۲۴۳، ۲۴۸، ۳۹۷، ۴۰۳، ۴۰۵

هستی و نیستی ـ رُمان ـ ۱۵۳

هفت اورنگِ جامی ۲۳۶، ۲۹۳، ۳۹۸

هفت پیکر نظامی گنجوی ۱۴۷، ۳۰۶، ۳۹۷

ی

یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی ۲۱۳

یغما ـ مجله ـ ۲۳۹

۳- فهرستِ نام جایها

آ

آذربایجان ۴۶، ۲۳۱

آستان قدس رضوی ۵۹، ۲۲۹، ۳۸۴

آلمان ۳۸۸

آمد ۴۷

آمریکا ۵۷، ۳۸۸

آناطولی ۱۸۴

آنکارا ۲۲۵

الف

ابخاز ۳۳۶

ادارهٔ کل انتشارات و تبلیغات وزارت ارشاد ۴۰۶

ادارهٔ کل نگارش وزارت آموزش و پرورش ۲۱۵

اران ۴۶، ۴۷

اروپا ۱۵۲

اسپانیا ۷۲

استانبول ۲۴۱

اصفهان ۶۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۱۱، ۳۴۲، ۳۹۴

اقبال آکادمی پاکستان ۴۰۵

الموت ۱۹۲، ۱۹۴

انجمن آثار ملی ـ تهران ـ ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۳۵

انجمن استادان زبان فارسی ـ تهران ۲۱۶

انجمن تاریخ ترک ۲۲۵

انگلستان ۵۷

اورشلیم ۳۳۹

ایران ـ در اغلب صفحات ـ

ب

بابل ۱۴۹

باکو ۲۳۱

برلن ۲۲۵، ۳۹۲

بطحاء ۵۲، ۲۸۶

بغداد ۵۲، ۵۵، ۱۲۹، ۱۹۳، ۳۳۷، ۳۴۲

بلغار ۱۲۷

بنگال ۵۵

بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس ۳۹۶

بنیاد فارس‌شناسی ۴۰۶

بنیاد فرهنگ ایران ۲۳۹، ۲۴۶

بنیاد فکری و علمی علاّمه طباطبایی ۲۴۵

بنیاد نیکوکاری نوریانی ۲۱۶

بوقبیس ـ کوه ـ ۲۸۶

بهشت زهرا ـ گورستان ـ ۲۱۶

بیت‌الحرام ۷۸

بیت ام القُری ۱۳۶

بیروت ۲۱۰، ۲۲۲، ۲۳۵، ۳۹۶

بیهق ۱۹۴

پ

پاریس ۴۰۳

پژوهشکده فرهنگ و معارف تهران ۲۳۷

ت

تبریز ۴۰۳، ۴۰۴

ترکستان ۳۰

ترکیه ۲۱۲، ۳۸۷

تهران ← در اغلب صفحات ـ بویژه در بخش پی‌نوشتها ـ

ج

جی ۷۴

جیحون ۴۳

چ

چک اوسلواکی ۳۸۹

چکل ۷۱

چین ۳۸۸

ح

حجرالاسود ۱۳۶، ۲۸۶

حرم ـ کعبه ـ ۲۸۶

حسینیهٔ ارشاد ۲۲۷، ۴۰۰

حطیم ۲۸۶

حِلّ ۲۸۶

حیدرآباد دکن ۲۳۰

خ

خانهٔ خدا ۴۴

ختلان ۳۰

ختن ۱۳۶، ۳۹۹

خجند ۲۹۶

خراسان ۳۰، ۳۷، ۹۴، ۱۶۲، ۱۹۲، ۲۱۲، ۲۸۶، ۳۳۴، ۳۸۹

خوارزم ۱۶۲

خیبر ـ قلعه ـ ۴۲

خیف ـ مسجد ـ ۲۸۶

د

دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران ۳۹۱

دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه مشهد ۲۱۳، ۲۱۴

دانشکده الهیات دانشگاه مشهد ۲۳۰

دانشگاه تبریز ۴۰۳

دانشگاه تهران ۱۶، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۴۳

دانشگاه شیراز ۴۰۶

دانشگاه فردوسی مشهد ۲۱۴، ۲۴۸

دجله ۵۲

دکن ۲۳۰

دماوند ـ کوه ـ ۵۹

دهک ـ قلعه ـ ۳۵

دیلم ۱۹۴

ر

روسیه ۵۷، ۳۸۶

روم ۱۴۱

ری ۴۵، ۵۹، ۱۹۳

ز

زابلستان ← زاوستان ۳۰

زمزم ـ چاه ـ ۴۲، ۱۳۶، ۲۸۶

زنگبار، سرزمین ۵۱

س

ساری ۱۹۲

سازمان تربیت معلم و تحقیقات تربیتی تهران ۲۱۱

ساواک ۵۷

سمرقند ۱۶۲

سند ۱۹۴

سو ـ قلعه ـ ۳۵

سینا ـ صحرا ـ ۲۱۴، ۲۸۸

ش

شام ۱۸۹، ۲۸۶

شیراز ۵۵، ۱۰۰، ۳۸۹، ۳۹۰، ۴۰۶

ص

صفا ـ کوه ـ ۴۱، ۴۲، ۲۸۶

صفین ۱۸۹

ط

طالقان ۱۹۲

طبس گیلکی ۱۹۲

طور ـ کوه ـ ۹۹، ۲۱۴

طوس ۲۰۴، ۳۸۳، ۳۸۶

ع

عراق ۴۳، ۴۶، ۱۷۷، ۱۹۲، ۳۴۲

عرفات ـ صحرا ـ ۲۸۶

غ

غزنه ← غزنین ۳۳، ۳۵، ۴۰، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۴، ۳۳۱

ف

فارس ۲۷، ۵۰، ۵۲، ۵۴، ۳۸۹

فرات ـ رود ـ ۲۸۶، ۳۸۶
فرانسه ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۳۸۹
فردوس برین ۱۳۵
فرهنگستان علوم جمهوری آذربایجان ۱۳۱
ق
قارن ـ کوه ـ ۲۰۳
قرطبه ۷۲
قم ۲۱۱، ۲۱۸، ۲۳۴
قهستان ۱۹۴
قیروان ۴۵
ک
کانپور ۳۹۸
کربلا ۲۸۶، ۲۸۷
کعبه ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۷۷، ۱۳۶، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۸۶، ۳۱۷
کلکته ۲۳۲
کمیسیون ملی یونسکو در ایران ۲۲۶، ۳۹۷، ۴۰۵، ۴۰۶
کوثر، حوض ۸۴
کوشک کهن ۴۶
کوفه ۲۸۶
گ
گردکوه ۱۹۲، ۱۹۴
گوزگانان ۳۰
ل
لاهور ۴۰۵
لبنان ۳۹۶
م
مازندران ۱۹۲
ماوراء النهر ۹۱
مجلس شورای ملی ۲۱۷
مدائن ۳۶۰
مدینه ۱۲۰، ۲۸۶
مرکز سعدی‌شناسی ۴۰۶
مرو ۲۱۳
مروه ـ کوه ـ ۲۸۶
مسجد الحرام ۲۸۶
مسعیٰ ۲۸۶
مشهد ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۴۸، ۲۴۹
مصر ۳۰، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۹۴، ۲۱۴
مقام ابراهیم ۲۸۶
مکّه ۲۸۶
منی ـ صحرا ـ ۲۸۶
موقان، دشت ۴۷
مولتان ۱۹۴
میسور ۳۸۶
ن
نای ـ قلعه ـ ۳۵
نجف ۲۱۰
نیشابور ۴۰، ۱۶۹، ۱۹۲
نیل ـ رود ـ ۱۹۴
و
وزارت ارشاد اسلامی ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۴
وزارت فرهنگ ۲۴۲
هـ
هرات ۴۹
همدان ۴۵، ۴۶
هند ← هندوستان ۳۰، ۳۵، ۴۰، ۱۴۱
ی
یرموک ۳۹۵
یمگان ۳۰
یونان ۵۱، ۱۴۱، ۱۹۹

فهرستِ مآخذِ جلد دوم

الف ـ مراجع فارسی

آ

آراء اشعری و معتزلی در آثار بزرگان شعر فارسی(مقاله) نوشتهٔ: دکتر حسین رزمجو، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات و معارف اسلامیِ دانشگاه فردوسی مشهد، شماره‌های ۱۸ و ۱۹ ـ بهار و تابستان ۱۳۵۵ ش.

آرامگاه فردوسیـ چکامهٔ جلال الدین همایی (سنا)، چاپ تهران ۱۳۴۸ ش، انتشارات انجمن آثار ملّی

آیین جوانمردی، از: هانری کُربن، ترجمهٔ: دکتر احسان نراقی، تهران ۱۳۶۳، انتشاراتِ نشر نو

الف

احادیث مثنوی، به جمع و تدوین: بدیع الزمان فروزانفر، چاپ دوم تهران ۱۳۴۷ ش، انتشارات امیرکبیر.

احیاء علوم الدین، تألیف: ابو حامد محمد غزالی، ترجمهٔ مؤیدالدین محمد خوارزمی، به کوششِ: حسین خدیوجم، تهران ۱۳۶۴ ش، از انتشارات: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.

ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت، از: دکتر محمدرضا شفیعی‌کدکنی،تهران ۱۳۵۹ ش، انتشاراتِ توس.

از خود بیگانگی و ناسیونالیسم (مقاله) نوشتهٔ: دکتر عبدالکریم سروش، کیهان فرهنگی سال دوم شمارهٔ ۷ ـ مهرماه ۱۳۶۴ ش.

از صبا تا نیما، تألیف: یحیی آرین‌پور، تهران ۱۳۵۷ ش، انتشاراتِ شرکت سهامی کتابهای جیبی.

از نیما تا روزگار ماـ تاریخ ادب فارسی معاصر ـ تألیف: یحیی آرین‌پور، تهران ۱۳۷۴ ش، انتشارات زوّار.

اسلام‌شناسی، از: دکتر علی شریعتی، چاپ اوّل مشهد ۱۳۴۷ ش، از انتشارات شرکت سهامی انتشار.

افول حماسه‌سرایی در افق زبان فارسی(مقاله) از: دکتر حسین رزمجو، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دکتر علی شریعتی دانشگاه فردوسی مشهد، سال هیجدهم، شماره ۱، بهار ۱۳۶۴ ش.

اکلیک و استحثات فریحه(مقاله) نوشتهٔ: محمد تقی بهار ـ ملک الشعراء ـ مجلهٔ دانشکده، شماره‌های ۱۱ و ۱۲، ثور ۱۲۹۸ ش.

امثال و حکم، علاّمه علی اکبر دهخدا، چاپ دوم تهران ۱۳۳۹ ش، انتشارات امیرکبیر.

چ

چنین گفت زرتشت ـ کتابی برای همه کس و هیچ کس ـ از: فریدریش ویلهلم نیچه، ترجمهٔ: داریوش آشوری، چاپ یازدهم، تهران ۱۳۷۱ ش، انتشارات مؤسسهٔ آگاه.

چهارمقاله، تألیف: احمدبن عمر نظامی عروضی، به اهتمامِ: محمد قزوینی و تصحیح مجدد دکتر محمد معین، تهران ۱۳۴۸ ش، انتشارات ابن سینا.

ح

حافظ در فرهنگ چکسلواکی (مقاله) از: یرژی بچکا ـ در مجموعه مقالات: **سخن اهل دل**، مربوط به کنگره بین‌المللی بزرگداشت حافظ، گردآورنده: کمیسیون ملی یونسکو در ایران، تهران ۱۳۷۱ ش.

حافظ‌شناسی یا الهامات خواجه، نوشتهٔ: محمد علی بامداد، تهران (بی‌تا)، چاپخانه بانک ملی ایران.

حبیب‌السیر فی اخبار افراد البشر، تألیف: غیاث الدین همام الدین الحسینی ـ خواندمیر ـ تهران ۱۳۳۳ ش، انتشاراتِ کتابخانهٔ خیّام.

حدیقةالحقیقه و شریعة الطریقه، سروده: ابوالمجمد مجدودبن آدم السنایی الغزنوی، تصحیح: مدرس رضوی، تهران ۱۳۳۶ ش، انتشارات سپهر.

حق الیقین، تألیف: علاّمه محمد باقر مجلسی، تهران ۱۳۴۷ ش، انتشارات شرکت سهامی طبع کتاب.

حقوق زن در اسلام و جهان، نوشتهٔ: یحیی نوری، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۳ ش، انتشارات مطبوعاتی فراهانی.

حماسهٔ غدیر، گردآوری، محمد رضا حکیمی، تهران ۱۳۹۶ هـ. ق، انتشارات دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

خ

خیّام پنداری، از: صدیقی نخجوانی، تهران ۱۳۴۷ ش، انتشارات محمدی.

خدمات متقابل اسلام و ایران، استاد مرتضی مطهری، تهران ۱۳۴۹ ش، انتشارات شرکت سهامی انتشار.

خفولکه کاخ ابداع ـ مقاله ـ مجله یغما، سال بیست و پنجم، شمارهٔ ۱۲.

د

در گلستان خیال حافظ، تألیف: دکتر خسرو فرشیدورد، تهران ۱۳۵۷ ش، انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی.

دو رسالهٔ عرفانی در عشق، تصنیفِ: احمد غزالی و سیف الدین باخرزی، به کوششِ ایرج افشار، تهران ۱۳۵۹ ش، انتشاراتِ ادب و مجلهٔ ارمغان.

دیوان اشعار: ابن یمین ـ امیر فخرالدّین محمودبن امیر یمین‌الدّین طُغرایی فریومدی، تصحیحِ حسینعلی باستان، تهران ۱۳۱۸ ش.

دیوان اشعار: ابوسعیدابی‌الخیر ـ فضل‌الله‌بن‌ابی‌الخیرمیهنه‌ای ـ تصحیح: به‌اهتمامِ: سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۴ ش، انتشاراتِ شمس..

دیوان اشعار: ادیب صابر ـ شهاب الدین اسماعیل ترمذی ـ تصحیحِ محمد علی ناصح، تهران ۱۳۴۳ ش، انتشارات علمی.

دیوان اشعار: امام‌خمینی(رض) ـ آیةاللّه روح‌اللّه ـ چاپ‌هیجدهم، تهران ۱۳۷۷ش،انتشارات: مؤسسهٔ‌تنظیم‌ونشر آثار امام‌خمینی(ره).

دیوان اشعار: امیر معزّی ـ محمد بن عبدالملک نیشابوری ـ به اهتمامِ: عباس اقبال، تهران ۱۳۲۸ ش، انتشارات اسلامیه.

دیوان اشعار: انوری ابیوردی ـ اوحدالدّین ـ به اهتمامِ: مدرس رضوی، تهران ۱۳۴۰ ش، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

دیوان اشعار: انوری ابیوردی ـ اوحد الدّین ـ به اهتمام: سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۷ ش، انتشارات پیروز.

دیوانِ اشعار: ایرج میرزا ـ جلال الملک ایرج میرزا بن صدرالشعراء ـ به اهتمامِ: دکتر محمد جعفر محجوب، تهران ۱۳۴۲ ش، انتشارات اندیشه.

دیوان اشعار: بهار ـ ملک الشعراء ـ تهران ۱۳۳۵ ش، انتشارات امیرکبیر، جلد ۱ و ۲.

دیوان اشعار: پروین اعتصامی ـ خانم پروین اعتصامی ـ با دیباچهٔ ملک الشعراء بهار ـ تدوین: فریدهٔ دانایی، تهران ۱۳۷۳ ش، مؤسسه انتشارات نگاه.

دیوان اشعار: جامی ـ عبدالرّحمن ـ به اهتمام: ح ـ پژمان، تهران (بی‌تا) انتشارات حسین محمودی.

دیوان اشعار: جمال الدین عبدالرّزاق ـ محمدبن عبدالرّزاق اصفهانی ـ تصحیحِ: وحید دستگردی، تهران ۱۳۲۰ ش، انتشارات وزارت فرهنگ.

دیوان اشعار: حاج میرزا حبیب خراسانی، به سعی و اهتمامِ: علی حبیب، مشهد ۱۳۳۰ ش.

دیوان اشعار: حافظ شیرازی ـ خواجه شمس الدین محمد ـ به اهتمامِ: محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، تهران (بی‌تا) انتشارات زوّار.

دیوان اشعار: خاقانی شروانی ـ افضل الدین بدیل بن علی نجار ـ تصحیحِ: دکتر ضیاءالدین سجادی، تهران ۱۳۳۸ ش، انتشارات زوّار.

دیوان اشعار: خواجوی کرمانی ـ کمال الدین ابوالعطاء ـ تصحیحِ: احمد سهیلی خوانساری، تهران ۱۳۳۶ ش، انتشارات کتابفروشی بارانی و محمودی.

دیوان اشعار: رونی ـ ابوالفرج بن مسعود ـ تصحیحِ: پروفسور چاپکین، تهران ۱۳۰۴ ش، انتشارات شرکتِ طبع کتاب.

دیوان اشعار: سبزواری ـ حاج ملا هادی ـ به اهتمامِ: مرتضیٰ مدرسی چهاردهی، تهران (بی‌تا) انتشارات کتابفروشی محمودی.

دیوانِ اشعار: سنایی غزنوی ـ ابوالمجدمجدودبن آدم ـ تصحیحِ: مدرس رضوی، تهران ۱۳۳۰ ش، انتشارات شرکت سهامی طبع کتاب.

دیوان اشعار: سیف الدین فرغانی ـ تصحیحِ: دکتر ذبیح اللّٰه صفا، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۴ ش، انتشارات فردوسی.

دیوانِ اشعار: سوزنی سمرقندی ـ تاج الشعراء، محمدبن علی ـ تصحیحِ: دکتر ناصرالدین شاه حسینی، تهران ۱۳۴۸ ش، انتشارات امیرکبیر.

دیوانِ اشعار: صائب تبریزی ـ محمدعلی بن میرزا عبدالرحیم ـ تصحیحِ: محمد قهرمان، تهران ۱۳۶۷ ش، انتشارات علمی فرهنگی، ج ۴.

دیوان اشعار: ظهیر فاریابی ـ طاهر بن محمد ـ به کوششِ: تقی بینش، مشهد ۱۳۳۷ ش، انتشاراتِ باستان.

دیوان اشعار: ظهیر فاریابی ـ طاهر بن محمد ـ به اهتمامِ: شیخ احمد شیرازی، تهران (بی‌تا).

دیوان اشعار: عطار نیشابوری ـ فرید الدین ابوحامد محمد ـ با مقدمه و تصحیحِ: سعید نفیسی، تهران ۵۶-۱۳۵۵ ش، انتشارات کتابخانهٔ سنایی.

دیوان اشعار: عنصری بلخی ـ ابوالقاسم حسن بن احمد ـ به کوششِ: محمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۴۲ ش، انتشارات کتابخانهٔ سنایی.

دیوان اشعار: فرخی سیستانی ـ ابوالحسن علی بن جولوغ ـ به کوششِ: محمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۴۷ ش، انتشارات کتابفروشی زوّار.

دیوان اشعار: قاآنی شیرازی ـ حبیب الله بن میرزا محمد علی گلشن ـ تصحیحِ: دکتر محمد جعفر محجوب، تهران ۱۳۳۶ ش، انتشارات امیرکبیر.

دیوان اشعار: کلیم کاشانی ـ ملک الشعراء ابوطالب ـ با تصحیح و مقدمهٔ: ح. پرتو بیضایی، تهران ۱۳۳۶ ش، انتشارات کتابفروشی خیّام.

دیوان اشعار: منوچهری دامغانی ـ ابوالنجم احمدبن قوص بن احمد ـ به کوشش: محمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۴۷ ش، انتشارات زوّار.

دیوان اشعار: ناصرخسرو قبادیانی ـ حکیم ابومعین حمید الدین ـ تصحیحِ: حاج سید نصراللّه تقوی، تهران ۱۳۳۵ ش، انتشارات کتابفروشی تأیید اصفهان.

دیوان اشعار: هاتف اصفهانی ـ سید احمد ـ تصحیحِ: وحید دستگردی و با مقدمهٔ: عباس اقبالِ آشتیانی، چاپ سوم، تهران ۱۳۳۲ ش، انتشارات: کتابفروشی ادب و مجلهٔ ارمغان.

ذ

ذکر جمیل سعدی، گرد آوری: کمیسیون ملی یونسکو، با مقدمهٔ: دکتر حسین رزمجو، تهران ۱۳۶۴ ش، انتشارات ادارهٔ کل تبلیغات وزارت ارشاد اسلامی، جلد ۱.

ر

راحة الصدور و آیة السرور، در تاریخ آل سلجوق، تألیف: محمد بن علی بن سلیمان راوندی، به سعی و تصحیحِ: محمد اقبال، تهران ۱۳۳۳ ش، انتشارات علمی.

راه روشن ـ ترجمهٔ: **المحجة البیضاء فی تهذیب الاحیاء** ـ تألیف: مولانا محسن فیضِ کاشانی، مترجم: سید محمد صادق عارف، چاپ اوّل، مشهد ۱۳۷۲ ش، انتشارات: مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، جلد ۱.

رباعیات خیام ـ حکیم ابوالفتح خیام نیشابوری ـ به اهتمامِ: محمد علی فروغی و دکتر قاسم غنی، تهران ۱۳۳۹ ش، انتشارات زوّار.

رسالت اخلاق، نوشتهٔ: سید مجتبیٰ موسوی لاری، قم ۱۳۵۳ ش، انتشارات اسلامی وابسته به جامعهٔ مدرسین قم.

روانشناسی از لحاظ تربیت، تألیف: دکتر علی اکبر سیاسی، تهران (بی‌تا).

رودکی، گرد آورنده: دکتر خلیل خطیب رهبر، تهران ۱۳۴۳ ش، انتشارات صفیعلیشاه.

روشنایی نامه، سرودهٔ: حکیم ابومعین ناصرخسرو قبادیانی، تصحیح: سید نصر اللّه تقوی ـ ضمیمه دیوان او ـ تهران ۱۳۳۵ ش، انتشاراتِ کتابفروشی تأیید اصفهان.

ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة و اللقب، تألیف: محمد علی تبریزی ـ مدرس ـ تهران ۱۳۲۷ ش، انتشاراتِ علمی.

س

سایه ـ مجموعه مقالات ـ نوشتهٔ: علی دشتی، تهران (بی‌تا) انتشاراتِ کتابخانهٔ سقراط.

سبک خراسانی در شعر فارسی، تألیف: دکتر محمد جعفر محجوب، تهران ۱۳۴۵ ش، انتشارات سازمان تربیت معلم و تحقیقات تربیتی.

سعادتنامه، سرودهٔ ناصرخسرو قبادیانی ـ ضمیمهٔ دیوان او ـ تصحیح: سید نصراللّه تقوی، تهران ۱۳۳۵ ش، انتشاراتِ کتابفروشی تأیید اصفهان.

سفرنامه، نوشتهٔ: ناصرخسرو قبادیانی، به کوششِ: محمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۳۵ ش.

سیاستنامه، نگارش: ابوعلی حسین بن علی ـ خواجه نظام‌الملک طوسی ـ تصحیحِ: محمد قزوینی، تهران ۱۳۴۳ ش، انتشارات زوّار.

سیر حکمت در اروپا، تألیف: محمد علی فروغی، تهران ۱۳۷۷ ش، انتشارات صفیعلیشاه.

سیر غزل در شعر فارسی، تألیف: دکتر سیروس شمیسا، تهران ۱۳۶۲ ش، انتشارات فردوسی.

سیری در دیوان شمس، نوشتهٔ: علی دشتی، تهران ۱۳۳۷ ش، انتشارات ابن سینا.

سیری در شعر فارسی، تألیف: دکتر عبدالحسین زرین کوب، تهران ۱۳۶۴ ش.

سیمای متفاوت شخصیت زن: محترم در آینهٔ اسلام و محقر در اغلب فرهنگهای بشری و برخی از آثار ادب فارسیـ مقاله ـ نوشتهٔ دکتر حسین رزمجو. در مجموعه مقالات همایشِ **اسلام و فمینیسم** منعقد در دانشگاه فردوسی مشهد ـ اسفند ۱۳۷۹ ش، به اهتمام دکتر هادی وکیلی، چاپ تهران ۱۳۸۱ ش، انتشارات پژوهشکده فرهنگ و معارف

ش

شاهنامه، سرودهٔ: حکیم ابوالقاسم فردوسی، چاپ و تصحیح: ژول مول، تهران ۱۳۴۵ ش، انتشارات سازمان کتابهای جیبی، ۷ مجلد.

شرح گلستان سعدی، شارح: دکتر محمد خزائلی، تهران ۱۳۶۳ ش، انتشاراتِ جاویدان.

شعرالعجم، تدوین: پروفسور شبلی نعمانی، ترجمه و نگارش: سید محمد تقی فخر داعی، تهران ۱۳۳۷ ش، انتشارات ابن سینا.

شعر بی‌دروغ، شعر بی‌نقاب، نوشتهٔ: دکتر عبدالحسین زرین کوب، تهران ۱۳۴۶ ش، انتشارات محمد علی علمی.

شیطان بطوری، نگارش: بانی انجمن تبلیغات اسلامی، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۳ ش، انتشارات انجمن تبلیغات اسلامی.

ص

صُور خیال در شعر فارسی، تألیف: دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۸ ش، انتشارات آگاه.

ط

طاقدیس، سرودهٔ: ملا احمد نراقی، به کوششِ احمد فرهومند، تهران ۱۳۷۴ هـ. ق.

طربخانه، از: یار احمدبن حسین رشیدی، با تصحیح و مقدمهٔ: جلال الدین همایی ـ از روی نسخهٔ خطی مورخ ۹۱۱ هـ. ق ـ با مقدمهٔ انگلیسی، چاپ کلکته ۱۹۳۹ م.

ع

عارف و صوفی چه می‌گویند؟ تألیفِ جواد تهرانی، مشهد ۱۳۴۶ ش.

عدل الهی، نوشتهٔ: استاد مرتضی مطهری، تهران ۱۳۴۹ ش، انتشارات مؤسسهٔ اسلامی حسینیهٔ ارشاد با همکاری شرکت سهامی انتشار.

عرفان مولوی، از: دکتر خلیفه عبدالحکیم، ترجمهٔ: احمد محمدی و احمد میرعلایی، تهران ۱۳۵۶ ش، انتشارات شرکت کتابهای جیبی.

عقلا بر خلاف عقل، نوشتهٔ: علی دشتی، تهران ۱۳۵۵ ش، انتشارات جاویدان.

علی (ع)، نگارشِ: دکتر علی شریعتی، مجموعه آثار ۲۶ ـ تهران ۱۳۶۱ ش، انتشاراتِ نیلوفر.

غ

غزالی نامه، تألیف: جلال الدین همایی، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۲ ش، انتشاراتِ کتابفروشی علمی.

غزلیات سعدی، تصحیح: محمد علی فروغی، تهران ۱۳۶۲ ش، انتشارات اقبال.

ف

فدائیان اسماعیلی، از: برنارد لویس، ترجمهٔ: فریدون بدره‌ای، تهران ۱۳۴۸ ش، انتشارات بنیاد فرهنگِ ایران.

فرخی سیستانی، تألیف: دکتر غلامحسین یوسفی، مشهد ۱۳۴۴ ش، انتشاراتِ باستان.

فردوسی و حماسهٔ ملی، از: هانری ماسه، ترجمهٔ دکتر مهدی روشن ضمیر، تبریز ۱۳۵۰ ش، انتشارات دانشگاه تبریز.

فرهنگ سعدی پژوهشی، تألیف: دکتر کاووس حسن لی، شیراز ۱۳۸۰ ش، انتشارات بنیاد فارس‌شناسی با همکاری مرکز سعدی‌شناسی.

فرهنگ فارسی دکتر محمد معین، تهران ۴۷-۱۳۴۲ ش، انتشارات امیرکبیر، ٦ جلد.

فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، تألیف: دکتر سید جعفر سجّادی، تهران ۱۳۴۵ ش، انتشارات کتابخانهٔ طهوری.

ق

قابوس‌نامه نوشتهٔ: عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندربن قابوس وشمگیر زیاری، به‌اهتمامِ: دکتر غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۵۲ ش، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

قصاید سعدی، تصحیحِ: محمد علی فروغی، تهران ۱۳٦۳ ش، انتشارات اقبال.

قلمرو سعدی، نوشتهٔ: علی دشتی، تهران ۱۳۳۸ ش، انتشارات کیهان.

ک

کشف‌المحجوب هجویری، تألیف: ابوالحسن علی بن عثمان الجلابی الهجویری، تصحیحِ: و. ژوکوفسکی، تهران ۱۳۵۱ ش، انتشارات کتابخانهٔ طهوری.

کلیّات اشعار سعدی، تصحیحِ: محمد علی فروغی، تهران ۱۳۳۰ ش، انتشاراتِ علمی.

کلیّات اشعار اقبال لاهوری، علاّمه محمد اقبال لاهوری ـ با مقدمهٔ: احمد سروش، تهران ۱۳۴۳ ش، انتشارات کتابخانهٔ سنایی.

کلیّات اشعار فارسی اقبال لاهوری، چاپ اسلام آباد ۱۹۹۰ م، ناشر: پروفسور شهرت نجاری، انتشارات اقبال آکادمی پاکستان، لاهور.

کلیّات اشعار فارسی شیخ بهایی ـ بهاءالدین محمد العاملی معروف به شیخ بهایی، با تصحیح و مقدمهٔ: مهدی توحیدی‌پور، تهران ۱۳۳٦ ش، انتشارات کتابفروشی محمودی.

کلیّات خمسهٔ نظامی گنجوی ـ حکیم ابومحمد ـ تهران ۱۳۵۱ ش، انتشارات امیرکبیر.

کلیّات شمس یا دیوان کبیر، سرودهٔ جلال الدین محمد مولوی، با تصحیحات و حواشی: بدیع‌الزّمانِ فروزانفر، تهران ۱۳۵۵ ش، انتشارات امیرکبیر.

کلیّات صائب تبریزی ـ میرزا محمد علی ـ با مقدمهٔ: امیر فیروزکوهی، تهران ۱۳۳٦ ش، انتشارات خیّام.

کلیّات عبید زاکانی ـ نظام الدّین عبید ـ با مقدمهٔ: عباس اقبال آشتیانی، تهران ۱۳۴۰ ش، انتشارات اقبال.

کلیّات مصوّر عشقی ـ میرزادهٔ عشقی ـ تهران ۱۳۵۰ ش، انتشارات امیرکبیر.

کیمیای سعادت، تألیفِ: ابوحامد محمد غزالی، تصحیحِ: احمد آرام، تهران ۱۳٦۱ ش، انتشارات کتابخانهٔ مرکزی.

کیمیای سعادت، تألیفِ: ابو حامد محمد غزالی، به‌کوششِ: حسین خدیوجم، تهران ۱۳٦۴ ش، انتشارات سازمان علمی و فرهنگی.

گ

گرشاسب‌نامه، سرودهٔ: حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی، به اهتمامِ: حبیب یغمایی، تهران ۱۳۵۴ ش، انتشارات کتابخانه

طهوری.

گلچین جهانبانی، گردآورنده: محمد حسین جهانبانی، چاپ دوم، تهران ۱۳۲۱ ش، انتشاراتِ وزارت فرهنگ.

گلستان سعدی، تصحیح و با شرح واژه‌ها و جمله‌ها و... به‌اهتمامِ: دکتر خلیل خطیب رهبر، تهران ۱۳۴۸ ش، انتشارات صفیعلیشاه.

گلشن‌راز، از: شیخ محمود شبستری، با مقدمه و تصحیح: قربانعلی محمودزاده، چاپ باکو (بی‌تا) انتشارات فرهنگستان آذربایجان شوروی.

گنج‌سخن، تألیف: دکتر ذبیح اللّٰه صفا، تهران ۱۳۳۹ ش، انتشارات ابن سینا.

ل

لباب‌الالباب، تألیف: محمد عوفی، با تصحیحات و حواشی: سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۵ ش، انتشارات ابن‌سینا.

لب لباب‌مثنوی، اثر: ملا حسین کاشفی، با مقدمهٔ: سعید نفیسی، تهران ۱۳۴۴ ش، انتشارات مطبوعاتی افشاری.

لغت‌نامهٔ دهخدا، تألیف: علاّمه علی اکبر دهخدا، تهران ۵۴-۱۳۲۴ ش، انتشارات سازمان لغت‌نامهٔ دهخدا.

م

مثنوی‌معنوی، سرودهٔ: جلال‌الدین‌محمد مولوی‌بلخی، تصحیح: رینولد. ألین.نیکلسون، چاپ‌سوم، تهران ۱۳۵۲ ش، انتشارات امیرکبیر.

مجالس‌المؤمنین، تألیف: قاضی نوراللّٰه شوشتری، چاپ سنگی، تهران ۱۲۹۹ ش، دارالطباعه علیقلی خان قاجار.

مجموعهٔ مقالات و اشعار بدیع‌الزمان فروزانفر، به کوشش: عنایت اللّٰه مجیدی، تهران ۱۳۵۱ ش، انتشارات کتابفروشی دهخدا.

محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، تألیفِ: سعید نفیسی، تهران ۱۳۴۱ ش، انتشارات ابن سینا.

مدرس قهرمان آزادی، نوشتهٔ: حسین مکّی، تهران ۱۳۵۹ ش، انتشاراتِ بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

مرآت‌المثنوی، از: تلمذ حسین، چاپ حیدرآباد هند، ۱۳۵۲ هـ. ق.

مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه، تألیفِ: عزّالدین محمودبن علی کاشانی، با تصحیح و مقدمهٔ: جلال الدین همایی، تهران ۱۳۲۵ ش، انتشاراتِ کتابخانهٔ سنایی.

مصیبت‌نامه، سرودهٔ: فریدالدین عطّار نیشابوری، به اهتمامِ: تقی حاتمی، تهران ۱۳۵۴ ش، انتشاراتِ کتابخانهٔ مرکزی.

مصیبت‌نامه، سرودهٔ: فریدالدین عطّار نیشابوری، به اهتمامِ: نورانی وصال، تهران ۱۳۳۸ ش، انتشاراتِ زوّار.

المعجم فی معاییر اشعار العجم، تألیف: شمس الدین محمد بن قیس رازی، تصحیحِ: محمد قزوینی و به کوششِ: مدرس رضوی، تهران ۱۳۳۵ ش. انتشاراتِ دانشگاه تهران.

معراج‌السعادة، نوشتهٔ: ملا احمد نراقی، چاپ گراوری، تهران ۱۳۳۲ ش، انتشاراتِ کتابفروشی اسلامیه.

مفاتیح‌الاعجاز فی‌شرح گلشن‌راز، تألیف: شیخ‌محمدلاهیجی، با مقدمهٔ: کیوان سمیعی، تهران ۱۳۳۷ ش، انتشارات کتابفروشی محمدی.

مقام سعدی در ادبیات فرانسه (مقاله) نوشتهٔ: جلال ستاری، مجلهٔ مهر، سال یازدهم شمارهٔ دوم ـ خرداد ۱۳۴۴ ش.

مقام شعر در زبان فارسی(مقاله)، از: دکتر ذبیح الله صفا، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران، سال نهم، شمارهٔ چهارم.

مکتبهای ادبی، تألیف و ترجمهٔ: رضا سید حسینی، تهران ۱۳۵۱ ش، انتشاراتِ نیل، جلد اوّل.

مناجاتنامه و نصایح خواجه عبداللّٰه انصاری، تهران (بی‌تا) ـ از روی نسخه چاپ برلن ـ انتشارات کاوه.

مناقب‌العارفین، تألیف: شمس‌الدین‌احمدافلاکی، تصحیحِ یازیجی، چاپ آنکارا(بی‌تا) انتشارات انجمن تاریخ ترک.

منتخبی از زیباترین شاهکاری شعر جهان، ترجمهٔ: شجاع الدین شفا، تهران ۱۳۳۲ ش، انتشارات صفیعلیشاه.

منتهی‌الآمال فی تواریخ النّبی و الآل، تألیف: حاج شیخ عباس قمی، تهران ۱۳۷۲ هـ. ق، انتشارات کتابفروشی اسلامیه.

منطق‌الطیر، سرودهٔ: فریدالدین عطارنیشابوری، تصحیحِ: سیدصادقِ گوهرین، تهران ۱۳۴۸ ش، انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

منطق‌الطیر، از: فریدالدین عطارنیشابوری، باتصحیح و مقدمهٔ: دکترمحمدجوادمشکور، تهران ۱۳۵۳ش، انتشارات کتابفروشی تهران.

مولانا جلال‌الدین مولوی ـ زندگانی، فلسفه و آثار ـ تألیف: عبدالباقی گولپنیارلی، با ترجمه و توضیحاتِ: دکتر توفیق سبحانی، تهران ۱۳۶۳ ش، انتشارات مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

ن

ناسیونالیسم شمشیر دودم زنگ زده(مقاله) نوشتهٔ: دکتر غلامعلی حدّاد عادل، کیهان فرهنگی، سال دوم، شماره ۶ ـ شهریور ۱۳۶۴ ش ـ

ناصرخسرو و اسماعیلیان، از: ای. برتلس، ترجمهٔ: ی. آرین‌پور، تهران ۱۳۳۶ ش، انتشاراتِ بنیاد فرهنگِ ایران.

نامهٔ انقلاب اسلامی ـ سخنان امام خمینی (رض) ـ سالِ اوّل، شمارهٔ ۸ ـ انتشارات وزارت ارشاد اسلامی.

نثر طوبی ـ دائرة المعارف لغات قرآن مجید ـ گردآورنده: میرزا ابوالحسن شعرانی، تهران ۱۳۹۸ هـ. ق، انتشارات کتابفروشی اسلامیه.

نصیحة الملوک تألیف: ابوحامد محمد غزالی، با تصحیح و مقدمهٔ: جلال الدین همایی، تهران ۱۳۵۱ ش، انتشارات انجمن آثار ملّی.

نظام حقوق زن در اسلام، از: استاد مرتضی مطهری، قم ۱۳۵۷ ش، انتشارات صدرا.

نغمه‌های ایرانی ـ منتخبی از بهترین اشعار مربوط به ایران در آثار بزرگترین شعرای جهان ـ ترجمهٔ: شجاع‌الدین شفا، تهران ۱۳۴۴ ش، انتشارات امیرکبیر.

نفثة المصدور، تألیف: شهاب الدین محمد خرندری زیدری نسوی، به تصحیح و توضیح: دکتر امیر حسین یزدگردی، تهران ۱۳۴۳ ش، انتشارات اداره کلِ نگارش وزارت آموزش و پرورش.

نقد ادبی، نوشتهٔ: دکتر عبدالحسین زرین کوب، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۴ ش، انتشارات امیرکبیر، جلد اوّل.

نقشی از حافظ، نگارش: علی دشتی، تهران ۱۳۳۶ ش، انتشارات ابن‌سینا.

النقض ـ بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض ـ نوشتهٔ: نصیرالدّین عبدالرشید عبدالجلیل قزوینی رازی، تصحیح: سید جلال الدین محدث ارموی، تهران ۱۳۵۸ ش، انتشاراتِ انجمن آثار ملی.

نگرشی بر اشعار پروین اعتصامی، تألیف: ناظر، تهران ۱۳۶۳ ش، انتشارات صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران.

نهج‌البلاغه، ترجمه و شرحِ: حاج سید علینقی فیض الاسلام، چاپ گراوری، تهران ۱۳۶۵ هـ. ق.

نهج‌البلاغه، ترجمهٔ: جواد فاضل، به اهتمامِ: دکتر سید حسن سادات ناصری، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۰ ش، انتشارات علمی.

نهج‌الفصاحه، ترجمهٔ: ابوالقاسم پاینده، چاپ سیزدهم، تهران ۱۳۶۰ ش، انتشارات جاویدان.

نور و ظلمت در تاریخ ادبیات ایران، تألیف: میخائیل. ای.زند، ترجمهٔ: ح ـ اسدپور پیرانفر، تهران ۱۳۵۶ش، انتشارات پیام.

نهضت شعوبیه نوشتهٔ: دکتر حسینعلی ممتحن، تهران ۱۳۵۴ ش، انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی.

و

ولاءها و ولایتها، تألیفِ: استاد مرتضی مطهری، تهران ۱۳۴۹ ش، انتشارات مؤسسهٔ اسلامی حسینیهٔ ارشاد.

ولایت فقیه، نوشتهٔ: امام روح الله خمینی (ره)، تهران ۱۳۵۷ ش، انتشارات امیرکبیر با همکاری نمایشگاه کتاب قم.

ویس و رامین، سرودهٔ: فخرالدّین اسعد گرگانی، به اهتمامِ: دکتر محمد جعفر محجوب، تهران ۱۳۳۷ ش، انتشارات بنگاه نشرِ اندیشه.

هـ

هزارهٔ فردوسی ـ مجموعه مقالات ـ مقالهٔ: مقام فردوسی و اهمیّتِ شاهنامه ـ نوشتهٔ: محمد علی فروغی، تهران ۱۳۶۲ ش، انتشاراتِ دنیای کتاب.

هفت اورنگ، سرودهٔ: نورالدّین عبدالرّحمن جامی، تصحیح: مرتضی مدرسی گیلانی، تهران ۱۳۳۷ ش، انتشارات کتابفروشی سعدی.

ب ـ مراجعِ غیرفارسی

الاصول من الکافی، تألیف: ثقة الاسلام ابی جعفر محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی الرازی، مع الشرح و الترجمه: العلامة آیة الله محمد باقر الکمریی، صححهُ: محمد باقر البهبودی، علی اکبر الغفاری، طهران ۱۳۹۲ هـ. ق، مِن منشورات الکتبة الاسلامیه.

جامع السعادات فی موجبات النجات، للشیخ الجلیل محمد مهدی النراقی، مطبعة النجف، ۱۳۷۵ هـ. ق.

الحیاة، وضع و تدوین: محمد رضا، محمد و علی الحکیمی، الطبعة الثالثه، طهران ۱۴۰۱ هـ. ق، دائرة المعارف و النشر، تحت اشراف جامعة المدرسین فی قم.

شرح دیوان المتنبی، وضعهُ عبدالرّحمن البرقوقی، بیروت، لبنان ۱۳۵۷ هـ. ق، الناشر: دارالکتب العربیه.

المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النّبوی، ابتدأ ترتیبهُ و تنظیمَهُ وَ نَشْره: أی. ی. ونسنک (A. J. Wensinek) و: ی. پ، منسنج (J. P. Mensing) ـ نشره: ی. بروخمان (J. Brgman) لیدن ۱۹۳۶ ـ ۱۹۶۷ م.

المعجم المفهرس لالفاظ القرآن کریم، وضَعَه: محمد فوأد عبدالباقی، القاهره، مطبعة دارالکتب المصریه، ۱۳۶۴ هـ. ق.

نهج البلاغه، ضَبَط نصّهُ وَ ابتکر فهارسه العلمیه: الدکتور صبحی الصالح، الطبعة الاولیٰ، بیروت ۱۳۸۷ هـ. ق.

وسائل الشیعه، تألیف: الشیخ الحّرالعاملی ـ محمدبن حسن‌بن علی‌بن حسین العاملی مشغری (بی‌تا) جلد ۱۲.

و:

- **Encyclopédie de L'ilslam**, tome II, Nourelle edition, Paris 1965:

- **Grand Larousse Encycolopediqne**. Paris 1969.

FERDOWSI UNIVERSITY OF MASHHAD

Publication No. 379

A Critical Glance on Classical Persian Poetry

From the View -point Of Islamic Ethics

Vol II . Revised Edition

OBSCURITIES & LIGHTS

By :

Dr. Hossein Razmdjou

Professor at Ferdowsi University of Mashhad

1382 / 2003